مطبوعهٔ ایشیاتک سوسائتی آف پاکستان [illegible]

تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی

تألیف

خواجه نعمت الله بن خواجه حبیب الله الهروی

جلد دوم

که

این بنده ضعیف الراجی الی رحمة ربه

سید محمد امام الدین

[illegible]
استاد تاریخ اسلامی و تمدن [illegible]
تصحیح و تنقیح نموده، و با چند نسخ قدیمه مقابله کرده
و حواشی لازمه و غلطنامه بران افزوده و تمهید
و مقدمه انگلیسی و فهرست الکتب
و فهرست اسماء الرجال
و الاماکن به زبان
انگلیسی نوشته
است

مطبوعه ایشیاٹک سوسائٹی آف پاکستان، نمبر ۱۰

تاریخ خان جهانی و مخزن افغانی

تالیف

خواجه نعمت الله بن خواجه حبیب الله الهروی

جلد دوم

که

این عبد ضعیف الراجی الی رحمة ربه

سید محمد امام الدین

ام اے، ڈی فیل (کلکته) و ڈی فیل اینڈ لٹ (میڈرڈ)

استاذ تاریخ اسلامی و تمدن، دانشگاه ڈھاکا، سابقاً استاذ دانشگاه کلکته

تصحیح و تنقیح نموده و با چند نسخ قدیمه مقابله کرده

و حواشی لازمه و غلطنامه بران افزوده و تمهید

و مقدمه انتقادی و فهرست الکتب

و فهرست اسماء الرجال

و الاماکن به زبان

انگلیسی نوشته

است

باهتمام ایشیاٹک سوسائٹی آف پاکستان، ڈھاکا، طبع شد

(مضمون برای شهادت دکتورا کلکته یونیورسیٹی)

مطبع "زیکو پریس" ڈھاکا، پاکستان
محرم‌الحرام سنه ۱۳۸۲ هجری
قدسی مطابق جون
سنه ۱۹۶۲
عیسوی

قیمت ۲۵ روپیه

مندرجات کتاب

جلد دوم

باب پنجم (۱)

در بیان احوال خیر مآل نواب کامیاب سپهر جناب معلی القاب، سلاله خوانین عظام، قدوهٔ خواقین کرام، نیر اوج عظمت و کامگاری، مهر سپهر حشمت و اقتداری، عالی شان متعالی نشان، گوهر بحر مکنت و اقبال، جوهر درج عزت و اجلال، خورشید سماء عز و علاء، در دریاء رتبه والا خانجهان معانی، سمن چمن نکته دانی، مظهر اوصاف کمال، منظر الطاف لایزال، بدر منازل قابلیت اصلی، صدر محافل حیثیت جبلی، شه بیت قصیده دولت و بختیاری، مضمون میمون جریدهٔ شرف و جهانداری، فخر دولتمندان دین پرور، اعزاز ارجمندان دارین بهرور، ملازمان نواب [کامیاب] خان جهان لودی ''طول الله تعالی عمره وضاعف قدره'' [< و این باب مشتمل است بر چهار فصل:

فصل اول: در بیان شمه از احوال ابا و اجداد شریف ایشان۔

فصل دوم: در ذکر ایام تولد خجسته اثر آن نیر اوج دولت و اقبال تا اوان جوانی۔

فصل سوم: در بیان احوال شریف ایشان در خدمت شاهزاده مرحوم مغفور سلطان دانیال، و بعد از وفات شاهزاده مرحوم بملازمت خلیفه الزمانی متوجه شدن، و بیان واقعات و مژدهای غیب که در حین' توجه آن بصوب دارالخلافه لاهور > در عالم رویای صادقه

(۱) این باب در نسخ 'ج' و سوسائتی ۱۰۲ نیست۔

بایشان رسیده، و در رسیدن لاهور < و ملازمت نمودن بندگان حضرت و التفات و مرحمت که بان از سایر مقربان درگاه ممتاز گشته و بمدارج علیا پیوستند، و خطاب فرزندی و القاب خانجهانی و بسفر خیر اثر کابل (۱) در ملازمت حضرت جهانبانی و معاودت بدار السلطنة و باز گشتن بدار الخلافه آگره و رخصت حضرت نواب بصوبه دکن تا آخر سال هزار و بیست و دوم (۲) ((؟))

فصل چهارم: در بیان احوال سال هزار بیست و سوم و چهارم، و عزیمت نمودن نواب> از ایلچپور < بموجب ((فرمان ؟)) عالی شان ببرهان پور و در خدمت شاهزاده صاحب اقبال برگشتن و فرمان سعادت ورود در خطه برهانپور رسیدن، و بملازمت حضرت جهانبانی روانه شدن، و دراجمیر بخدمت مشرف شدن ،و بیان احوال و التفات که از خلیفة الزمان نسبت باحوال نواب کامگاری واقع شدن، و باز بخدمت صوبه دکن رخصت فرمودن و رسیدن ایشان در برهانپور بخدمت شاهزاده کامگار تا آخر ماه ذی‌الحجه سنه ۱۰۲۴ یکهزار و بیست و چهار-

فصل اول>

در بیان احوال و] شمه از ذکر آبا و اجداد ایشان که از ولایت روه بهندوستان تشریف شریف ارزانی داشته اند، و نزد سلاطین لودیه بمرتبه امارت و شوکت [< و ایالت و سلطنت >] رسیده‌اند -

(۱) 'د' ورق ۱۲۶ "و سفر جلا ثر کابل ایشان در ملازمت"-

(۲) 'د' ورق ۱۲۶ "بصوبه دکهن تا آخر احوال سال هزیمت و دویم" اما در حقیقت در فصل سوم واقعات دکن تا هزار و بیست و یک هجری درج است -

[< اگرچه اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان کما ینبغی از حد تحریر و تقریر بیرونست، و ادراک از احاطهٔ دریافت آن عاجز و زبون مانده، اما>] چون غرض از تسوید [<و جمع >] این اوراق آنست (۱) که ذکر حمیده و اوصاف پسندیده ایشان [<و اسم سامی گرامی و نام نامی آن معدن جود و شجاعت ابدالاباد >] تا قیام قیامت بر السنه خاص و عام جاری بود، (در هر مجلسی مذکور و) در هر محفلی منقول باشد، [< و نسب نامهٔ سلسله افغانان که تا زمان‌های غایت مجهول و نا معلوم مانده بود، و هیچ کس بغور آن نمی رسید و بر کما هی حالات این طبقه اطلاع نمی شد، و اکثری ازین قوم خود را از نسل خالد بن ولید می دانند، و می گویند و شجرات نا معدود در دست دارند، و بجای نمی رسند - درین ولا بیمن دولت و همت آن خداوند اقبال درست می شود، > بنا علیه کمترین متصدی این تحریر نعمت الله گستاخی نموده، قلم مشکین شمامه را برقم احوال ایشان جاری ساخت] - امید که حق سبحانه و تعالی این سلسلهٔ عالیه را تا قیام‌الساعة و ساعت‌القیام موید و منصور داراد [< و این تاریخ درین سلسله رواج یابد، و بذکر شریف ایشان زیب و زینت یافته، داخل تواریخ معتبر گردد، و امید که حضرت واهب العطایا آن شهسوار معرکه فتح و ظفر را بتائیدات روز افزون موید داراد، و در نظر اشرف واقدس اعلی بندگان حضرت شاهنشاهی سر سبز و ریان داشته، بمطلب حقیقی برساند، بمنه و کرمه >] -

بنا علیه گستاخی نموده، کلمه چند از حقیقت حالات ایشان مرقوم قلم مشکین رقم می گردد - [< اما بعد >] بر ضمیر منیر

(۱) 'د' ورق ۱۲۷ "این تاریخ آن بود"-

خردمندان اولی الابصار مخفی نماند، که سلسلهٔ نسب ایشان [یعنی نواب کامیاب از جانب والده بشیخ] بتنی که فرزند ارشد و اعلم (۱) قیس عبد الرشید که بخطاب پتهان اشتهار دارد، می رسد، و از جانب پدر نسب این طایفه بسلاطین غور که از احفاد و اسباط ضحاک ماران برادر زاده عاد بن ارم (۲) بن سام بن مهتر نوح علیه السلام که بعد از جمشید بر سریر سلطنت فارس متمکن شده بود، چنانچه در تاریخ عجم مسطور است، منتهی می شود - و این قبیله [را بنابر نسبت مادری پتهان می گویند، و نام بجده] خود که متو نام داشت مشهور شد، بنابرین متی می گویند، و ایشان پنجاه و دو خیل اند - و آن [عصمت پناه و] عفت مآب را حق تعالی دو پسر کرامت فرموده بود، و بقولی سه [فرزند] غلزی (۳) و لودی و سروانی و این ماجرا در احوال[شیخ]بتنی و اولاد او بتفصیل مبرهن خواهد گشت[< از انجمله لودی فرزند ارشد و اکمل آن عصمت پناه بود، از جمیع ازمنه تا آخر ایام حیات رئیس و سردار جمیع قبائل بود، بعد از وفات او اولاد و احفاد >]لودی(۴) در ولایت روه از کثرت جمعیت و زیادتی در شوکت و حشمت که از زمان سلاطین ماضیه به بزرگان ایشان عاید شده، بر جمیع قبایل افاغنه مستثنی است، و در رواج شریعت غرا نبوی [علیه السلام] سعی جمیل بتقدیم می رسانیده‌اند و در ملازمت و خدمت سلاطین عالی مقدار که از ولایت روه متوجه غزای هندوستان شده‌اند، تیغ بیدریغ در روی کفار کشیده، بسعادت غزاء و شهادت فایز گشته اند -

(۱) 'ب' ورق ۲۶۵ الف "فرزند اوسط قیس عبد الرشید"-
(۲) در 'الف' صفحه ۱۰۷ "عام بن ارم" غلط نوشته -
(۳) سرکار صفحه ۱۴۰ "غازی"-
(۴) 'الف' صفحه ۱۰۷ "و قبیله لودی"-

چون سلطان محمود غازی در سنه ۳۹۱ احدی و تسعین و ثلثمایه (۱) ((؟)) بغزو سومنات توجه فرمود، [دوازده کس از سرداران قبایل افغانان را طلب نمودند، چنانچه] ملک سلیمان لودی [و ملک خالون و ملک داؤد و ملک احمد و ملک یحیی و ملک محمود و ملک غازی و ملک عامون و ملک کمال و ملک بهرام و ملک ساهو(۲)]را با کثری از سرداران قبایل دیگر بانواع نوازش خسروانه معزز و مکرم ساخته با [<دوازده>] هزار(۳) سوار جوانانِ خنجرگذار و چند هزار پیاده جانسپار همراه گرفت، و مدت سه سال در سومنات و آن نواحی بغزاء کفار و برانداختن رای دابشلیم (۴) سعی جمیل بتقدیم رسانید، و از ملک سلیمان ترددهای مردانه بظهورانجامید - سلطان بعد از مراجعت بغزنی ملک سلیمان را رعایت کلی نموده، بخلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع سرافراز کرده، بوطن مالوف که کوهستان نواحی غور بود، رخصت فرموده - این طایفه لودیه در جمیع ازمنه و امکنه در نظر سلاطین ذوی الاحترام مکرم و معظم بوده اند - در ایام (۵) سلطنت سلاطین غور چون [زمام اختیار ولایت غزنی

(۱) 'ب' ورق ۲۶۶ "سنه ۹۹۱ احد و تسعین و تسعمایه" و نسخ دیگر سنه ۳۹۱ احدی و تسعین و ثلثمائه - هر دو اشتباه دارد زیراکه تاریخ غزوه سومنات سنه ۴۱۷ هجری بوده رجوع کنید به ترجمه انگلیسی طبقات ناصری جلد اول صفحه ۸۶ حاشیه -
(۲) اینجا فقط نامهای یازده نفر را مذکور شده شخصی در بعض نسخ دوازدهم که نامش ملک عارف است هم مذکور شده در نسخه 'ب' ورق ۸۹ -
(۳). 'الف' صفحه ۱۰۷ و سرکار صفحه ۱۴۱ "دو هزار"-
(۴) سرکار صفحه ۱۴۱ "زانشلیم"-
(۵) 'ب' ورق ۲۶۶ ب "بوده اند چنانچه در تواریخ ماکنی و براهمی مسطور

بقبضهٔ اقتدار] سلطان معزالدین محمد بن سام [< که بسلطان شهاب الدین اشتهار داشت، درآمد و >] بغزا و تسخیر هند نهضت فرمود - جماعه را ازین طایفه پیش‌رو خود گردانیده، رعایت تمام نموده، ازآن اوان راه آمد و شد این طایفه بهندوستان مفتوح گشت [چنانچه در صدر مسطور گشت] و در زمان خلج و طبقه فیروز شاهی [نیز] معزز و مکرم [باکرام و احترام تمام] بوده، و سلطنت و امارت رسیدند، و در زمان حکومت رایات عالی سید خضر خان که صاحب قران اعظم امیر تیمور او را ایالت دهلی مرحمت نموده بسمرقند مراجعت فرمودند [< فرقه لودیه اکثری بمناصب علیا رسیدند، و نشو و نمای تمام یافته اند، و بمرتبه امارت و ایالت فایز گشته اند >] - سلطان شه لودی که عم سلطان بهلول بود، [< همدران ایام >] بمرتبه امارت رسیده، و سرهند جا گیر یافت، و چون بحکم(۱) "تلک الایام نداولها بین الناس" زمام مهام سلطنت [< هند >] بقبضهٔ اقتدار سلطان بهلول درآمد، دولت و شوکت طبقهٔ لودیه بمعارج قصوی پیوست، [< و درآمد این مردم در چند روز بیشتر شد، چنانچه در صدر مسطور است - خصوصا در زمان محاصره نمودن> سلطان محمود شرقی حصار دهلی را و امداد طلب نمودن < سلطان بهلول از روه >]، چنانچه از بیان احوال آن بادشاه معدلت دستگاه واضح می گردد(۲) - [< و مجملی درین محال

است و در ایام دولت آن سلطان محمود نیز عزت و حرمت تمام داشته و در عهد سلطنت" و 'د' ورق ۱۲۸ الف "رخصت فرموده چنانچه در تاریخ بنا کتی و براهمی مسطور است و در ایام" و سرکار صفحه ۱۴۲ "در نظر سلاطین ((؟)) غور چون"-

(۱) 'الف' صفحه ۱۵۸ "بحکم ذی"-

(۲) 'ب' ورق ۲۶۷ب و 'د' ورق ۱۲۸ "چنانچه در بیان احوال آن بادشاه معدلت دستگاه مسطور گشته"-

مرقوم می گردد، که چون سلطان محمود > شرقی < با سپاه بسیار دهلی را محاصره نمود، و این خبر در دیبالپور بسلطان بهلول رسید، در خود تاب مقاومت نیافته، باستصواب ارکان دولت از سرداران قبایل افغانیه روه استمداد طلب نمود، از هزار کروه (۱) برخی سوار و پیاده بملازمت سلطان رسیدند، و جمعیت فراوان بهم رسید، و بان سپاه متوجه دهلی شد - سلطان محمود > شرقی < خبر آمدن سلطان بهلول شنیده، فتح خان هروی(۲) را بامردم بسیار و چند فیل مست بمحاربه و مدافعه سلطان بهلول تعین نمود، و در مقام موضع نریله(۳) دوازده کروهی دهلی التقای فریقین واقع گشت، و محاربه عظیم و شدید دستداد - و فتح خان هروی بقتل رسید، سلطان محمود تاب نیاورده، راه جونپور پیش گرفت، سلطان بهلول مظفر و منصور بدهلی درآمد، و جماعه افغانان را که بکومک سلطان از روه آمده بودند، و باعانت ایشان فتح شده بود، رعایت کلی نمود، و هر کس که اراده رفتن بوطن خود کرد، آن مردم را انعامات متوافره داده، رخصت نمود، و آن انعام هر سال در روه بآن جماعه می رسید، و تا زمان حیات سلطان سکندر > بن بهلول < مقرر بود، و فرقه که در هندوستان بودن قرار دادند، سلطان بهرکدام ایشان فراخور حالت جا گیر و منصب عنایت فرمود، و بعد ازان >] هر کس [که] از ولایت روه بهندوستان می آمد، رعایت تمام یافته، بامارت و حکومت می رسید -

و [چون سلوک سلطان بمردم افغانان خصوصاً قبیله لودیه بسمع اهل روه رسید، اکثر جوانان لودیه و از هر طایفه متوجه هند

---

(۱) 'ب' ورق ۲۶۷ ب "هر کروه"-

(۲) 'د' ورق ۱۲۸ فتح خان هربوی"-

(۳) 'د' ورق ۱۲۸ "موضع بریله"-

شدند، چنانچه] جناب سعادت ایاب حشمت مآب کمال‌الدین (۱) ملک احمد لودی یوسف خیل که جد چهارم نواب کامیاب است در روه رئیس و سردار اکثر قبایل بود، و در سخاوت و شجاعت و حسن خلق بی نظیر آفاق و هزار خانه دار محکوم حکم او بودند (۲) - حق تعالی ایشان را چهار فرزند ارجمند سعادتمند کرامت فرمود : - < میان > دولت خان المشتهر شیر خان و < میان > نصرت خان و < میان > بهار خان و < میان > موسی خان - هر چهار بفضایل صوری و معنوی و اخلاق حسنه و صفات مستحسنه آراسته و پیراسته گوی سبقت از میدان اکثر مردان می ربودند، و در قبایل خود نشو و نما تمام یافتند - و هر کدام ایشان را حق تعالی فرزندان کرامت نمود، و اولاد و احفاد ایشان بکثرت و جمعیت بسیار رسیده، چنانچه [شرح] اسامی فرزندان هریک از تفصیل واضح خواهد شد (۳) -

چون[< دولت سلسله لودیه بدرجه اعلی رسید، و >]سلطان بهلول ودیعت حیات سپرد، و خلف‌الصدق او سلطان سکندر بموجب

---

(۱) 'ب' ورق ۲۶۸ "جناب سعادت مآب حشمت و شوکت نصاب کمال الدنیا والدین مغفوری مرحومی" و 'د' ورق ۱۲۸ ب "و جناب سعادتمند ایاب رفعت نصاب حشمت مآب کمال الدین والدنیا مرحومی و مغفوری"-

(۲) سرکار صفحه ۱۴۳ "جد چهارم نواب کامیاب است ((؟)) محکوم حکم او بودند" و 'ب' ورق ۲۶۸ ب "بی نظیر آفاق و سر آمد جمیع کروه بود و فرقه لودیه هزار خانه وار محکوم حکم او بودند" و 'د' ورق ۱۲۹ الف "وخلق وجود و حلم و مردمی سر آمد جمیع کروه افغانیه و فرقه لودیه بتمام محکوم و فرمانبردار امر او بودند"-

(۳) 'الف' صفحه ۱۰۸ و سرکار صفحه ۱۴۳ "خواهد شد و سلسله عجیب و غریب بوقوع آمده"-

ارث [<و استحقاق>] بر سریر سلطنت هند جلوس نمودند، [<بسمع فرزندان ملک احمد درآمد>] - اکثر جوانان از سلسلهٔ لودیه بنابر خصوصیت نسبت و صلهٔ رحم که بامرایان لودیه داشتند به هندوستان آمدند - میان نصرت خان (۱) [<که از فرزندان ارشد و اکمل ملک احمد (۲) بود>] نیز اراده سفر هند نموده و از خدمت پدر رخصت حاصل نموده، سامان تجارت بهم رسانیده، متوجه هندوستان شد، و بعد از قطع مسافت بلاهور رسیده [<بار سفر بکشاد، و چند طرح اقامت انداخت>] -

دران ایام مسند عالی دولت خان [< لودی >] بائی خیل امیر الامراء و حاکم پنجاب و لاهور بود(۳) و نصرت خان بنابر نسبت خویشی و صلهٔ رحم که از یک قبیله بودند، بملازمت ایشان مشرف شد - و [مسند عالی] دولت خان مقدم ایشان را گرامی داشته، بوجه احسن پیش آمد، و زیاده از تصور سلوک نمود، و مهربانی و التفات و کمال ظاهر ساخت و دختر برادر خود ابراهیم خان [را] در حباله عقد نصرت خان درآورد، و از جمیع وجوه خبردار بوده، جاگیر فراخور تنخواه نمود، و ایشان بعیش و نشاط و شکار اوقات خود را مصروف می داشتند - بعد از امتداد مدت یک نیم سال [<مسند عالی

---

(۱) 'د' ورق ۱۲۹ الف "میان نصیر خان"-

(۲) 'د' ورق ۱۲۹ الف "ملک احمد لودی"-

(۳) 'ب' ورق ۲۶۹ ب و 'د' ورق ۱۲۹ الف "........ دولت خان لودی بائی‌خیل که یک جدی ایشان بود امیر الامراء و حاکم پنجاب و لاهور بود" در توزک جهانگیری صفحه ۴۲ دولتخان حاکم پنجاب را عموی ((میان عمر خان)) جد صلابت خان ((پیر خان)) نوشته - اما جد بزرگ پیرخان میان دولت خان المشتهر شیر خان بود که در ملازمت دولت خان حاکم لاهور بود -

دولت خان استدعای آن نمود که >] میان نصرت خان این ماجرا را بخدمت پدر عرضداشت نموده، استدعای آمدن ایشان با برادران [< بهندوستان ترغیب و تحریص نماید - میان نصرت خان بنابر اشارت مسند عالی مکتوبی و عریضهٔ نوشته بمع تحف و هدایای بسیار بمصحوب مردم اعتمادی ارسالداشته برادران خود را بآمدن هند دلالت نمود، و مسند عالی >] دولت خان نیز درین باب مکتوبی مرقوم ساخته با بعضی از تحفهای هند [و اظهار طلب] بخدمت ملک احمد فرستاد - چون مکتوبات ایشان در روه بملک احمد و فرزندان [او] رسید، [ملک احمد] بواسطه کبر سن و ضعف قوای بشری توجه هند(۱) را بنفس نفیس خود موقوف داشته بفرزندان امر فرمود که هر کس ارادهٔ رفتن هند داشته باشد، مانعی نیست [که < وقتی بهتر و موافق تر ازین نخواهد بود (۲) >] باید که سامان تجارت نموده متوجه هندوستان شود، اگر بارادهٔ الهی مهمات آنجا موافق خواهش برآید آن اسپان بسواری [< شما در >] کار خواهند آمد - و اگر [< احیاناً بنابر گردش زمانه >] نقش بر مراد نه نشست، اسپان را فروخته، وسودا [< ی خود >] کرده [< وجه معیشت از کسب حلال بهم رسانیده، >] برگشته [بوطن] خواهید آمد -

پس [< از جمله سه فرزند که در خدمت پدر خود بودند، میان >] دولت خان و بهار خان (۳) هر دو برادر اراده سفر هند نمودند، و سامان اسپ وغیره کرده برخصت پدر روانه هند شدند - بعد از رسیدن بلاهور برادر نصرت خان را ملاقات نمودند - همدران

(۱) 'ب' ورق ۲۷۰ "قوای بشری توجه آمدن خود بهند ..."-
(۲) "الف' صفحه ۱۰۹ و سرکار صفحه ۱۶۵ "وقتیست باید"-
(۳) 'ب' ورق ۲۷۰ "پهار خان"-

ساعت باتفاق بملازمت مسند عالی میان دولت خان [< لودی>] بائی خیل مشرف شدند - مسند عالی از آمدن ایشان بغایت مبتهج و مسرور گشته، بانواع التفات و اخلاص [تمام] پیش آمد - [< و تا چند روز مجلس نشاط و محفل انبساط بر روی ایشان کشاده، مقدم شریف اقربا را معزز داشت >] و دو پرگنه از سرکار لاهور که یکی لالی کهو < کهر (۱) >] و دیگر لکهی [جنگل] (۲) باشد، در وجه جاگیر هر سه برادر مرحمت نمود - [< روز بروز سلوک ومعاش مسند عالی بایشان در تضاعف و ترادف بود >] - ایشان بفراغ خاطر و بعیش و کامرانی اوقات را صرف می کردند -

و وجه لقب میان دولت خان بشیرخان آن بود که در ابتدای آمدن ایشان از روه] بلاهور(۳)روزی مسند عالی [< دولت خان >] جشنی [< بزرگ >] ترتیب داده جمیع امرای سکندری و خویش و اقربای خود را ضیافت نموده بود - همدران مجلس شخصی [< ساده قباحت نافهم >] بآواز بلند فریاد کرد (۴) که میان دولت خان خواست که بایشان سخنی بگوید، و غرض او ازین دولت خان مهمان

(۱) موضع لالی کهوکهر نزد بهنبهر واقع است رجوع کنید به اکبر نامه جلد دوم صفحه ۱۲۹ -
(۲) لکهی جنگلی (جنگل) در سرکار دیبالپور (بیرون پنجند) صوبه ملتان واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحات ۱۱۳ و ۳۳۳ -
(۳) 'الف' صفحه ۱۰۹ و سرکار صفحه ۱۳۶ "دولت خان بان صوب توجه نموده دانست که مقصود او ایشان نبودند"-
(۴) 'ب' ورق ۲۷۱ "... یامن نام خود بگردانم - میان دولت خان التماس نموده گفت" و 'د' ورق ۱۳۰ "... که شما نام خود بگرداند و باسمی دیگر مشهور شوید - باین دولت خان التماس نموده گفت"-

ولد ملک احمد بود - [< چون این صدا بگوش مسند عالی رسید بجانب آن شخصی که منادی بود متوجه شده دانست که سخنی می گوید - آن مرد گفت مسند عالی سلامت غرض من دولت خان برادر نصرت خان بود - مسند عالی >] (۱) تبسم فرموده روی توجه بجانب میان دولت خان آورده گفتند که برادر دولت خان ما و شما هر دو همنام واقع شده‌ایم، و هر گاه کسی نام یکی از ما می گیرد، هر دو در دغدغه می رفتیم - مناسب آنست که شما نام خود بگردانید یا من-ایشان گفتند (۲) که مسند عالی سلامت شما ولی نعمت و ملاذ و ملجای بزرگ و پیشوا و سردار [< این قبیله >] و امیرالامرا٬ بادشاه [اید] اسم دولت خان بشما مبارک باشد، هر اسمی که بمن امر شود، بهمان نام خود را مشهور سازم - و آن روز مجلس بهمین سخن بانجام رسید -

و روز دیگر [< چون نیر عالم افروز جهان تیره را بنور خود منور گردانیده >] مسند عالی دولت خان بشکار سوار شد [و دولت خان ولد ملک احمد نیز همراه بود، قضا را دران بیشه] (۳) شیری برآمد - میان دولت خان بآن شیر روبرو شده، بیک زخم او را از پای درآورد - مسند عالی ازین شجاعت و دلیری بغایت خوشوقت گشته اسپ عراقی با زین و لجام مرصع و دو هزار روپیه [زر] نقد در جلد وی بایشان

(۱) 'الف' صفحه ۱۰۹ و سرکار صفحه ۱۴۶ "...آن بود گفته اند که در ابتداء آمدن ایشان بلاهور" و 'د' ورق ۱۳۰ "ایشان اراده لاهور شد"-

(۲) 'ب' ورق ۲۷۱ "باواز بلند گفت و فریاد کرد " -

(۳) 'د' ورق ۱۳۰ "سوار شد - اتفاقا در بیشه دریا شیری بر آمد" و 'الف' صفحه ۱۶۰ "سوار شد و در بیشه دریا شیری برآمد" و سرکار صفحه ۱۴۷ "بشکار سوار و در بیشه و دریا شیری برآمد"-

مرحمت فرمود، وگفت که اسم شیر خانی بشما مبارک باشد- از آنروز میان دولت خان که جد سوم نواب کامیاب می شود، بخطاب شیرخان شهرت یافت -

و چون یک سال از آمدن ایشان در هند گذشت (۱)، اسپان که بجهت سودا آورده بودند، چون مهمات حسب المدعا صورت یافت، و در منصب‌داران داخل شده جا گیر یافتند، همه را برای سواری خود نگاهداشتند - سلطان سکندر خبر آمدن ایشان را شنیده (۲) فرمانی باسم مسند عالی دولت خان صادر فرمود، که شنیده شد، که فرزندان ملک احمد از روه آمده اند، و شما بنابر نسبت خویشی و اتحاد سابق ایشان را [در ملازمت خود] (۳) نگاه داشته اید، بسیار خوب کردید، (اما) مناسب آن بود که اول ایشان را بدرگاه [ما] فرستاده، و بشرف ملاقات ما مشرف ساخته التماس همراه بودن خود می نمودند، بهتر بود - درین ولا باید که ایشان را روانه درگاه سازند - و فرمانی دیگر باسم میان نصرت خان و میان شیر خان و بهار خان صادر شد، که خبر آمدن شما در هند بما رسیده، لایق آن بود که اول بملازمت ما رسیده بعد ازان هر اراده که می خواستند، میسر بود - بمجرد وصول فرمان [قضا جریان] امیدوار مرحمت و عنایات بادشاهانه بوده، متوجه حضور شوند -

چون فرمان عالی شان در لاهور بایشان (۴) رسید، [میان

(۱) 'د' ورق ۱۳۰ "از میان شیرخان و برادر آن در هند بگذشت" -

(۲) 'د' ورق ۱۳۰، "سلطان سکندر خبر آمدن میان شیر خان وغیره استماع یافت" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۰ "پیش خود" -

(۴) 'ب' ورق ۲۷۲ "بمسند عالی" -

شیر خان را با برادران بدرگاه رخصت نمود - ایشان نیز] امتثال فرمان اولوالامر (۱) واجب و لازم دانسته برخصت و استصواب مسند عالی دولت خان متوجه دار الخلافه شدند، و بعد از وصول بدار الخلافه آگره در ساعت سعد نه راس اسپ عراقی پیشکش [ساخته هر سه برادر] (۲) بشرف ملازمت سلطان سکندر مشرف شدند، و در وقت گذرانیدن (۳) پیشکش یک اسپ کلان که آخته بود، بنظر نیاوردند - سلطان سکندر (از ایشان) پرسید که اسپ نهم (۴) کجا است؟ ایشان التماس نمودند، که آن اسپ [چون] آخته بود، [و این نوع اسپ در نظر بادشاهان آوردن عیب است، و نه پسندیده اند] بنابران در نظر نیاوردیم (۵) اما بیرون حاضر است - سلطان سکندر ازین ادای ایشان [و مرعی داشتن آداب ملوک] بغایت مسرور شده، فرمود که [ما] آن اسپ را بشما بخشیدیم - پس بانواع التفات بادشاهانه معزز و مکرم گردانیده، چندگاه [هر سه برادر را] در خدمت خود نگهداشت، و بعد از ایامی معدود از ایشان پرسید، که در خدمت خواهید بود، یا پیش برادر خود [مسند عالی] دولت خان بلاهور خواهید رفت - ایشان عیش و عشرت برهمه ترجیح داده، شق ثانی را اختیار نمودند و همدرین

(۱) 'ب' ورق ۲۷۲ "فرمان والا" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۰ "پیشکش راست ساخته بشرف........" -

(۳) سرکار صفحه ۱۴۸ "نه راس اسپ عراقی پیشکش گذرانیدن" -

(۴) 'ب' ورق ۲۷۳ "اسپ دهم" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۶۰ و سرکار صفحه ۱۴۹ "که آن اسپ آخته بود بنا بر آن بواسطه عیب در نظر نیاوردیم" و 'د' ورق ۱۳۱ الف "که چون اسپ آخته بود این نوع بنظر بادشاهان درآوردن عیب است و نه پسندیده اند' بنابر ان نیاوردیم"-

اثنا عرایض دولت خان مشتملبر رخصت میان شیر خان با برادران بدرگاه رسید - سلطان هر سه برادر را بالتفات پادشاهانه مکرم گردانیده، [و دو پرگنه دیگر بجاگیر ایشان عنایت نموده] رخصت انعطاف ارزانی داشت - ایشان [هر سه برادر] بموجب حکم بملازمت [مسند عالی] دولت خان رسیده چند سال بعیش و نشاط کامران و خوش دل بوده اوقات فرخنده صفات خود را بطاعت و عبادت و شکار مصروف داشته، همراه میان دولت خان بودند، و در زمانیکه فردوس مکانی محمد بابر بادشاه بهند تشریف آوردند و سلطان ابراهیم در پانی‌پت بدرجه شهادت رسید، و تفرقهٔ تمام بسلسلهٔ لودیه راه یافت، هر سه برادر از ولایت پنجاب کربت و غربت سفر اختیار نموده بجانب (ولایت) بنگاله متوجه شدند، و چندگاه در ولایت پتنه و آن نواحی باختیار خود گذرانیدند [و منتظر بودند، تا ازین کارخانه بوقلمون از پس پرده غیب چه نقش ظاهر گردد]-

چون بین و بایزید (۱) [< و جمعی از افغانان جمع شده >] سلطان محمود بن سلطان سکندر را [< که بعد از شهادت سلطان ابراهیم برانا سانگا پناه برده در نواحی قلعه چتور (۲) بسر می برد، طلبداشته >] بر تخت جلوس دادند [< و داعیه ملک گیری کردند و مدار مهمات بر بین و بایزید بود، و افغانان از هر جانب روی آوردند >] - میان شیر خان نیز با برادران وجمعیت خود رفته سلطان محمود را ملازمت نمود (۳) - < [بین و بایزید از آمدن ایشان بسی خوش حال گشته، بوجه احسن سلوک کردند، و همدران ولا بهار را

(۱) 'د' ورق ۱۳۱ ب "همدران بن بازید و جمعی از افغانان..."-

(۲) در دیگر نسخجات قلعه جونپور نوشته -

(۳) 'ب' ورق ۲۷۴ الف "......و جمعیت خود در ملازمت رفته" و 'الف' صفحه

از شیر خان سور گرفته، بمردم خود در وجه جاگیر قسمت نموده و فراخور وقت بمیان شیر خان و برادران نیز چند موضع تنخواه دادند و چون سلطان محمود باستصواب ببن و بایزید بتسخیر جونپور متوجه شد، میان شیر خان نیز با برادران] همراه بود > (۱) ـ

[درین ولا] فردوس مکانی برحمت حق پیوستند و جنت آشیانی محمد همایون بادشاه بر سریر سلطنت هند جلوس نموده ـ [چون] این خبر را شنیدند متوجه دفع سلطان محمود شده، [< بجونپور تشریف آوردند >] (۲)و بعد از التقائی فریقین جنگ عظیم روئداد ـ بنا بر غدر ومکر شیر خان [سور عرف شیر شاه] هزیمت بر سپاه سلطان محمود افتاد، و ببن [<دران حرب>] کشته شد و بایزید زخمی بدر رفت ـ و میان شیر خان[< نیز >] با برادران دران جنگ همراه بود و زخمی شده، در میدان کارزار افتاد (۳) ـ <میان > نصرت خان بر سر ایشان حاضر بود، [< و متحیر و مضطرب نمی دانست که چه کند و از

۱۶۱ وسرکار صفحه ۱۵۰ "جلوس داده او را فرمانروا گردانیدند ـ میان شیر خان با برادران در ملازمت ببن و بایزید مشرف شده بوسیله ایشان سلطان محمود را ملازمت نمودند"ـ

(۱) 'ب' ورق ۲۷۴ الف "میان شیر خان نیز با برادران دران ایام نوکر سلطان محمود بودند" و'الف' صفحه ۱۶۱ وسرکار صفحه ۱۵۰ "محمود را ملازمت نمودند و شیر خان نیز درآن ایام نوکر سلطان محمود بود ـ بعد از انکه ببن و بایزید سلطان را بجانب جونپور روانه ساختند"ـ

(۲) 'د' ورق ۱۳۱ ب "همراه بود و بعد از انکه جنت آستانی بجونپور تشریف اوردند"ـ

(۳) 'د' ورق ۱۳۲ الف "میان شیر خان نیز در ان مقاتله زخمی شد از اسپ هم در میدان بر زمین آمد"ـ

دست غنیم بچه وجه مخلص یابد، و برادر را چگونه ازین معرکه برآرد ـ همدرین اثنا >] چون فوج افغانان بهزیمت رفتند، افواج مغل در رسید، و خواست که در نزدیکی حربگاه منزل سازد ـ < میان > نصرت خان از روی دلیری و تهور مردانه چار پائی یکی از مردم مغل را کشیده گرفت، و میان شیر خان را بران انداخته، و چهار مزدور بهمرسانیده از آنجا راهی شد، و خود را بمردم هزیمت یافته، رسانیده، به (۱) پتنه رسید (۲) ـ [< و بعد از شکست سلطان محمود تفرقه تمام روی داد، و هرکس بهر جا توانست بدر رفت، میان شیر خان >] و هر سه برادر چندگاه ترک سپاهگیری نموده در گوشه عزلت بتجارت اشتغال داشتند، و چون در جنگ چوسا (۳) شیر خان [< بر سپاه بادشاهی >] ظفر یافت، خطبه و سکه بنام خود کرد، و شیر شاه خطاب ساخته، [< از هر جانب مردم افغانان باو رجوع آوردند >] ـ میان شیر شاه با برادران بنابر آشنائی سابق که در ملازمت سلطان محمود و ببن و بایزید میان ایشان بود، آمده، ملازمت کرد ـ شیر شاه قدوم میمنت لزوم ایشان را گرامی داشته (بانواع) اتحاد و اخلاص پیش آمد، و در سلک امرایان خود انتظام داد ـ

[< بعد از چندگاه >] چون شیر شاه متوجه تسخیر بنگاله شد، زمینداران اندهیارا کهتوله و راجه سلهدی (۴) وغیره عرایض اخلاص آمیز نوشته، از شیر شاه التماس نمودند که یکی از فرزندان خود را

(۱) سرکار صفحه ۱۵۱ "بجهت تمام"ـ

(۲) 'د' ورق ۱۳۲ الف "بسلامت بمردم خود رسید"ـ

(۳) 'ب' ورق ۲۷۵ "آب جوسه" و 'د' ورق ۱۳۲ "آب جوشی"ـ

(۴) 'ب' ورق ۲۷۵ "راجه سلهوری" رجوع کنید به اکبر نامه سوم صفحات ۶۵ و ۸۳۷ ـ

با سپاهی قوی باین صوب نامزد فرمایند، تا باتفاق او ازین طرف رفته، خلل در ملک بادشاهی بیندازیم -

شیر شاه باوجود دانش و تمیز بر سخن زمینداران اعتماد نموده، پسر خود قطب خان را بسپاهی مختصر بآن صوب تعین نمود و میان شیر خان را بطریق اتالیق همراه او نمود تا از احوال قطب خان خبردار باشد، < و خود بنگاله رفت > - چون قطب خان بآن حدود رسید، زمینداران نقض عهد نمودند، و سر از اطاعت و فرمانبرداری تافته، پیش آمدند، و با سپاهی مغل یکی شده، میرزا الغ بیگ را با سپاهی بسیار بر سر قطب خان آوردند - چون خبر بغی آنجماعه بقطب خان رسیده، گفت، شیر شاه پسران بسیار دارد، من اینجا بشهادت خواهم رسید، < در ناموس من نمی گنجد که ازین قدر راه آمده باشم بملاحظه مردن گریخته بروم - هرچند سران سپاه و مردم اعیان او را نصیحت کردند و هرکس باعث شدند، فائده نکرد، و بمحاربه روی آورد > - پس باین نیت با سپاه مرزایان و زمینداران محاربه نموده، بشهادت رسید، و بقیه مردم رو بهزیمت نهادند - چون خبر شهید شدن قطب خان بمیان شیر خان رسید، < مردم گفتند می باید برآمد - میان شیر خان گفت شیر شاه او را بمن سپرده بود > من ریش سفید خود را بشیر شاه چگونه خواهم نمود (۱) < و چه خواهم گفت > پس برگشته، تاخت - و خود را بر سر نعش قطب‌خان رسانید، و همان جا شربت خوشگوار ممات چشید -

چون خبر شهادت شیر خان بشیر شاه رسید، فرزندان ایشان را طلب داشته، میان محمود خان که فرزند رشید و بزرگ میان شیر خان

(۱) سرکار صفحه ۱۵۲ "بشیر شاه نخواهم نمود" و 'الف' صفحه ۱۶۲ "بشیر شاه چگونه خواهم داد"-

بود، برادران را جمع کرده، بملازمت شیر شاه آمد، و بعنایت بادشاهانه هر چهار ایشان معزز و مکرم گشتند، و هر چهار را که محمود خان و < میان > عمر خان و قاسم خان و کمال خان باشند، [< سروپای خاصه و اسپان عراقی >] طوغ و علم و نقاره مرحمت و نوازش فرمود، و پرگنه کنپله و پتیالی و سکیته (۱) و بهونگانو (۲) بجاگیر ایشان عنایت فرموده - ازین جمله عمر خان را درخدمت حضور خود نگاه داشت، و سه برادر را بجاگیر رخصت فرمود(۳) و بعنایت الهی و نیت صادق (خیراندیش) ایشان هرکدام بمرتبه امارت رسیدند (۴) -

همدران ایام میان عالم خان لودی که سپه‌سالار و امیرالامرای

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۲ و 'د' ورق ۱۳۳ "سکینه" قصبه سکیته از دار الخلافه آگره قریب سی کروه است (اکبر نامه جلد دوم صفحه ۱۶۳)-

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۲ "بهنوکانو" و 'د' ورق ۱۳۳ "بهوکانو" و اکبر نامه جلد دوم صفحه ۸۳۲ "پرگنه بهنکانو"-

(۳) 'ب' ورق ۲۷۶ب "عنایت فرموده بر حسن و دانش و شجاعت میان شیر خان آفرین فراوان و تحسین بلیغ نموده فرمان مرحمت عنوان صادر فرموده از عنایت الهی ......"-

(۴) 'د' ورق ۱۳۳ "رخصت کرد و میان عمر خان که اسله و عقل و اکمل ترین برادران بود در حدیث خود نگاهداشت و در سال تمام شش ماه ایشان را بجاگیر رخصت می‌کرده شش ماه در حضور خود بعنایت مخصوص می داشت در باره ایشان بنوعی توجه می فرمود که مردم دیگر رشک می بردند و اگر احیانا یکی از جاگیرداران نواحی محال تنخواه ایشان میان برین اعتدال پیش شیر شاه استغاثه می نمود، از روی التفات می گفت که هنوز خون شیر خان از روی زمین خشک شده (؟) من فرزندان او را چگونه گویم و از روح او چگونه روا دارم - شما برای من ایشان را بگذارید - پس میان عمر خان با برادران بعنایات شیر شاه مستظهر بوده بکامرانی و نشاط صرف اوقات می نمودند"-

[حبیب علیخان] (۱) حاکم اسیر ((گڑہ)) و برهانپور بود (۲)، بنابر بعضی توهم دلگیر شده، بخدمت شیر شاه رسیده، ملازمت نمود - شیر شاه از آمدن او بغایت مسرور شده، بانواع التفات مکرم و معزز گردانیده، و خواست که عالم خان را بسلسلهٔ نسبت خویشی با یکی از امرای خود مقید سازد، تا باز اراده رفتن بان صوب نکند - پس صبیه عالم خان < بی‌بی لاجی نام > را از روی التفات و مهربانی جانبین بمیان عمر خان نسبت کرده، خان مذکور (۳) بموجب امر بادشاه جشن عالی ترتیب داده، بساعت سعد کار خیر خود را بانجام رسانید، و روز بروز مرحمت شیر شاه باحوال فرزندان میان شیرخان زیاده بود، و در پرگنات جاگیر بعیش و نشاط و شکار اشتغال داشتند -

نقل است که بعضی از جاگیرداران نواحی محال تنخواه ایشان (۴) بنابر بی اعتدالی و زبردستی بملازمت شیر شاه رفته، شکایت کردند که فرزندان شیر خان (۵) تعدی نمودند - شیر شاه مکرر می گفت که هنوز خون شیر خان از زمین خشک نشده و حق خدمت و جان سپاری او در ذمه من لازم است، چگونه بر آزار (خاطر فرزندان او اقدام نمایم و تا زمان حیات در تربیت و پرورش) هر چهار برادر سعی کما ینبغی بتقدیم می رسانید -

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۲ و سرکار صفحه ۱۵۳ "و امیرالامرای میران و راج علیخان"-
(۲) 'د' ورق ۱۳۳ "همدران میان عالم خان لودی که از جمله امرای کبار سلاطین گجرات بود"-
(۳) 'د' ورق ۱۳۳ ب و سرکار صفحه ۱۵۴ "میان عمرخان"-
(۴) سرکار صفحه ۱۵۴ "نواحی محال تنخواه نواحی ایشان"-
(۵) 'الف' صفحه ۱۶۳ "بملازمت شیر خان رفته شکایت کردند که فرزندان شیر شاه"-

و از آن جمله میان عمر خان اکثر اوقات در ملازمت بادشاهی حاضر می بود، و چون (۱) بحکم <نص مجید> "کل نفس ذائقة الموت"، شیر شاه بعالم بقا خرامید و اسلام شاه (۲) بادشاه شد، هر چهار برادر را رعایت نموده، بمناصب ارجمند و علم و طوغ و نقاره سرفراز نموده، هر کدام را بر سر خود امراء ساخت - [< بیمن توجه آن بادشاه خیراندیش هر یکی صاحب طوغ و نقاره > و علم <شدند>] و مرتبه ایشان بمرتبه اعلی رسید، و محمود و میان عمر خان اکثری در پتیالی می بودند -

و در اواخر سلطنت و دولت اسلام شاه از صبیه عالم خان حق سبحانه و تعالی میان عمر خان را همدر [ان]قلعه گوالیر در [< سنه ۹۵۸ ثمان و خمسین و تسعمایه >] (۳) فرزندی خجسته طالع مسعود بخت نیک اختر فرخنده سیر بطالع حوت ارزانی داشت - چون منجمان اختر شناس و برهمنان ساعت اقتباس ارتفاع کواکب و شرف ساعت تولد او در زیچ (۴) و تقاویم و اسطرلاب (۵) ملاحظه نمودند، اکثر

(۱) 'د' ورق ۱۳۳ ب "میان عمرخان نیز بموجب امر بادشاه مجلس عالی مقدار ساخته در ساعت مختاران عفیفه صالحه را در حباله عقد درآورد ثانیا الحال چنان بوضوح پیوست که آمدن میان امین عالم خان در ایام سلطنت اسلام شاه بود و این نسبت بامرای او بانجام رسیده و در ملازمت شیر شاه بجمعیت خاطر اوقات خود را بفراغت و نشاط مصروف می داشتند و بحکم نص مجید"-
(۲) در نسخه 'ب' ورق ۲۷۷ ب "سلیمان شاه" غلط نوشته -
(۳) 'الف' صفحه ۱۶۳ "سنه ۹۳۸" و سرکار صفحه ۱۵۵ "سنه ۹۳۸ نهصد و نود وُ هشت"-
(۴) 'الف' صفحه ۱۶۳ و سرکار صفحه ۱۵۵ "زائچه"-
(۵) در نسخ "اصطرلاب" با صاد نوشته اما درست ان بطوریکه درکتب فرهنگ

ازسیارات در اوج شریف خود بودند، نوید خرمی و مژده بهجت بگوش باهوش بشارت نیوش ایشان رسانیدند، که این فرزند سعادتمند خرمی افزای و دولت پیرای این سلسله علیا خواهد بود - < و بتوجه یکی از بزرگان روزگار که عمده و از اعیان آن وقت بوده، بمراتب بلند خواهند رسید > و بسا آثار حسنه و افعال مستحسنه از وی بظهور خواهد پیوست و بوسیله یکی از دولتمندان صاحب سعادت بمراتب ارجمند و مناصب بلند فایز خواهد شد (۱) -

میان عمر خان ازین نوید شادمانی افزای محفل بهشت آئین ترتیب داده اکثری خوانین افاغنه را دعوت نمود، موافق ساعت تولد آن قرة العین خود را بدولت خان (۲) موسوم گردانید، و در تربیت آن نور الابصار و پرورش آن نونهال دولت سعی جزیله بتقدیم رسانیدن گرفت، و تا زمان حیات اسلام شاه میان عمرخان و برادران و اقربای ایشان هر یکی بجمعیت خاطر در سلک امرا داخل بوده، اوقات را بمرضیات الهی مصروف می داشتند (۳) - و چون اسلام شاه شربت ممات چشیده، و رخت ازین عالم فانی بعالم جاودانی برد، [مبارز خان که خواهر او در حباله عقد اسلام شاه بود، بنابر هوای سلطنت خواهر زاده خود را بقتل رسانیده، بغصب و تعدی بادشاه شد، و سلطان محمد عادل خطاب خود کرده] (۴) - ازین هر چهار برادر

ضبط شده 'اسطرلاب' با سین است -

(۱) 'د' ورق ۱۳۴ الف "بظهور خواهد آمد و بمناصب بلند فایض خواهد شد"-

(۲) در ماثرالامرا جلد دوم صفحه ۵ نوشته که دولت خان پدر پیرخان از ساهوخیل بود -

(۳) توزک جهانگیری صفحه ۳۴ "عمرخان جد فرزند صلابت خان که عمزاده دلاورخان باشد در دولت سلیم خان رعایت خوب یافته بود"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۶۴ "...برد' و عدلی بر سریر ایالت هند جلوس نمود"-

هیچ یکی به تهنیت و مبارکبادی جلوس بگوالیار نرفت، و در جاگیر خود بودند(۱) - سلطان محمد بنابرین نقض و عداوت در دل گرفت و کینه ایشان نگینه دل خود گردانید، و محال جاگیر ایشان را تغیر داده، بمردم دیگر تنخواه نمودند - در محلی که سلطان محمد عادل بدفع و رفع شاه محمد خان کوریه بصوب چپرگهته (۲) عزیمت نمود، و بعد از محاربه شاه محمد خان و کشته شدن محمد شاه بجانب لکهنو روانه شد - میان عمر خان با برادران آمده، در قصبۀ لکهنو عادل شاه را ملازمت نمودند، و او بنابر کینه دیرینه خواست که ایشان را گرفته، مقید سازد - اتفاقاً روز دیگر محمود خان و قاسم خان و کمال خان بکورنش رفتند، و میان عمر خان آن روز نتوانست رفت - سلطان محمد حکم فرمود تا هر سه برادر را گرفته، مقید ساختند - و در باب محافظت ایشان تاکید بسیار نمود، و سائر اهل و عیال ایشان را بقلعه چنار فرستاد -

و میان عمر خان حقیقت را معلوم کرده، دیگر بودن خود در مملکت عدلی بهبود ندید، فرزندان و اهل و عیال خود را برداشته، بقصبه اریل که از توابع مملکت راجه بهته (۳) بود، رفت، و سکونت اختیار نموده - راجه بهته خبر تشریف آوردن میان عمر خان شنیده،

(۱) سرکار صفحه ۱۰۵ از "نوید خرمی و مژده بهجت" تا "در جاگیر خود بودند" شانزده سطر حذف شده و 'د' ورق ۱۳۴ "محمود خان و عمر خان در جاگیر خود بودند و به تهنیت او بگوالیار برفتند(؟)دران تفرقه نتوانستند رسید"-

(۲) 'د' ورق ۱۳۴ "چرکهه" و سرکار صفحه ۱۰۵ "چپرکهنته" -

(۳) سرر کا صفحه ۱۰۶ "پتنه" و نسخ دیگر "بهته" این جا بهٹه است که نام بهانگوڑا یعنی ریوه بود - توزک جهانگیری صفحه ۳۴ "عمرخان و برادران او (؟) از محمد خان متوهم شده بگجرات رفتند و عمرخان آنجا در گذشت" -

بسلوک آدمیانه پیش آمد و انواع خدمتگاری نمود، و چند دیه بطریق پیشکش بواسطه خرچ اسپان و فیلان ایشان گذرانید ـ میان عمر خان چندگاه در اریل گذرانید ـ و از احوال برادران مقید خبردار بوده از همه وجوه امداد و اعانت می فرمود ـ

چون خبر رسیدن رایات مجاهدات ظل الهی اکبر بادشاه بسمع عدلی رسید، از لکهنو عزیمت چنار نمود، و هیمون بقال را که وزیر معتمد او بود، با سپاهی بسیار بمقاتله و محاربه لشکر ظفر اثر تعین نمود، و میان محمود خان و قاسم خان و کمال خان را از قید خلاص ساخته، و با التفات شاهانه معزز گردانیده و جاگیر و منصب و مجد عنایت نموده (۱)، همراه هیمون رخصت کرد ـ <چون هیمون در قصبه پانی‌پت ((با)) سپاه ظفر پناه مقابل شد، بینهما محاربه شدید روی داد> (۲) و هیمون دستگیر شده بیاسا رسید ـ و محمود خان و قاسم خان دران جنگ بشهادت رسیدند، وکمال خان ازان مهلکه بسلامت برآمد ـ

چون خبر شهادت برادران و درآمد مغل و تفرقه این سلسلهٔ بسمع(۳) میان عمر خان رسید، دیگر بودن خود در ولایت غنیم مناسب ندیده، بصوب گجرات عزیمت نموده، و فرزندان و اهل و عیال را برداشته، از راه مالوه در [(سنه ۹۶۳) ثلث و ستین و تسعمایه] روانه احمد آباد گشت ـ و دران ایام خلف الصدق ایشان میان دولت خان

(۱) 'د' ورق ۱۳۵ الف "میان محمود خان را با برادران خلاص ساخته و بالتفات بادشاهانه اسپان عراقی و سروپاها خاص و منصب توغ و نقاره و جاگیر مجدد از قرار سابق ده بیست زیاده مرحمت فرمود و بعنایات و اکرام مخصوص گردانیده"۔

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۳ و سرکار صفحه ۱۵۷ "بعد از التقاء فریقین مقاتله عظیم روئداد"۔

(۳) 'د' ورق ۱۳۵ الف "و تفرقه جمعیت افغانان"۔

در سن هفت (۱) سالگی بودند و در طفولیت بسا از آثار دولت مندی از ایشان بظهور آمد، و نشان بزرگی و سعادت از ناصیه مبارک ایشان ظاهر و هویدا بود ـ و پدر بزرگوار بدیدار فایض الانوار فرزند برخوردار مبتهج و مسرور بوده، پیشانی نیاز بدرگاه خداوند کارساز نهاده، سجدات شکر بجا می آورد ـ و در اثنای مرور چون عبور ایشان [< بسارنگپور واقع شد، والی آنجا شجاعت خان (۲) پدر بازبهادر بنابر حطام دنیوی طمع در مال و متاع نموده، بسلوک آدمیانه پیش نیامد، و چند فیل و اسپ که در سرکار میان عمر خان لایق سواری بود، از ایشان بغصب گرفت ـ چون وقت تقاضای شدت و درشتی نمی کرد، عمل باز خواست را بوقت دیگر گذاشته، و این جرعه جام زهر هلاهل را نوشیده، کام بناکام متوجه مقصد شد ـ والی سارنگپور چون بر قبح افعال خود واقف گشت، دانست که معاش نیک ازو بوقوع نیامده، هر چند هزار روپیه نقد از عقب بخدمت ایشان فرستاد از انجا که همای همت آن عالی نهمت بلند پرواز بود، بآن جیفه کسیفه التفات نفرمود، و بر روی آرندها باز زده، روانه احمد آباد شد ـ بعد از قطع مسافت وصول بدارالسرور احمدآباد بملازمت میان تاتار خان عالم خان ثانی ابن امین خان که از جمله امرای کبار سلاطین گجرات بود، مشرف شد ـ عالم خان >] (۳) بنابر نسبت اتحاد و خویشی سابق < که

(۱) عمر دولت خان دران وقت شش سال بود نه هفت سال که او در سنه ۹۵۸ متولد شده بود' رجوع کنید به 'ب' ورق ۳۷۸ الف ـ

(۲) 'د' ورق ۱۳۵ الف "سجاول خان"۔

(۳) 'الف' صفحه ۱۶۵ و سرکار صفحه ۱۵۸ "چون عبور ایشان بمالوه افتاد حاکم آن ولایت طمع در حطام دنیاوی بسته چند فیل نام ایشان را بتعدی و غصب گرفت ازان بی هنجاری و فی الجمله تفرقه روی داد و با وجود آن بعنایت الهی

همشیر ایشان در حبالهٔ عمر خان بود > باحسن الوجوه پیش آمده - < دران ایام فرزند گرامی ایشان میان دولت خان بسن نه سالگی رسیده بودند > بغایت سلوک خوب نمود، و مقدم شریف ایشان را گرامی داشته، بملازمت شیر خان فولادی که دران ولایت یکی از امرای کبار سلاطین گجرات بود، مشرف ساخت، و ملازم گردانید (١)، < و منصب و جاگیر خاطر خواه تنخواه یافت > و بجمعیت خاطر چندگاه باین وجه مصروف بود -

بعد از ایامی معدوده والده حقیقی میان دولت خان هم در گجرات (٢) ودیعت حیات سپرد، میان عالم خان خواهر دیگر خود را که بی‌بی راجی عالم (٣) نام داشت بحبالهٔ عقد میان عمر خان در آورد (٤)، و چند سال بعیش و نشاط و کامرانی اوقات را صرف نمودند -

[< و چون بعنایت و التفات خداوندی کارساز میان دولت خان را از تحصیل علوم دینیه و کسب فضیلت صوری و معنوی فراغت

مستظهر بوده متوجه احمد آباد شدند و بعد از وصول انجا میان عالم خان ثانی بن میان عالم خان که خسرپوره میان عمر خان بود بنابر نسبت...".

(١) 'د' ورق ١٣٥ ب "مقدوم شریف ایشان را گرامی داشته و باحسن الوجه پیش آمده و دران ایام فرزند گرامی ایشان میان دولت خان بسن نه سالگی رسیده بودند - عالم خان میان عمر خان را بملازمت شیر خان فولادی که جمله سلاطین آن دیار بود برده نوکر ساخت".

(٢) 'د' ورق ١٣٥ ب "احمدآباد" -

(٣) 'د' ورق ١٣٥ ب "بی‌بی راجی دولت" -

(٤) 'د' ورق ١٣٥ ب "بمیان عمر خان نسبت کرد و در بهترین اوقات این وصلت بانصرام رسید".

تمام بحصول پیوست > و مجموعه] (١) صفات کمال را حاصل کرده، بسن رشد و تمیز رسیدند، اراده [< ان در ضمیر منیر ایشان هویدا شد که از ملازمت ولی نعمت خود جدا شده، بایکی از > امرای < سلاطین گجرات سلسله مودت را در حرکت آورد، و بر سر خود صاحب جمعیت و امرای باشد >] -

هم درین اثنا بنابر بعضی از امور خاطر میان عمر خان از شیر خان فی الجمله ملال یافت، ترک همراهی او نموده، از پتن باحمد آباد آمد - و دران ایام اعتماد خان حاکم شهر بود، ملازمت او اختیار نمودن چندگاه مصلحت بود - میان عالم خان بواسطه نسبت خویشی و اتحاد <[بمیان عمر خان پیغام فرستاد که مملکت گجرات در تفرقه تمام است، و احتمال آن دارد که عنقریب حوادث کلی روی دهد، من از جدای شما بسیار آزرده خاطر ام، مناسب آنست که منصب و جاگیر و محالات مرا از خود دانسته بکم و بیش قناعت نمایند - پس بخواهش و طلب تمام میان عمر خان را بجانب خود درآورد و از جاگیر خود سوم حصه را بایشان تنخواه نمود] و میان دولت خان درین اثنا > (٢) بملازمت حاجی خان که او نیز از امرای کبار آن سلسله بود، مشرف شدند - و او بغایت سلوک خوب نموده موضع اتاوه از نواحی احمد آباد بجاگیر ایشان تنخواه فرمود و بجمعیت خاطر می گذرانیدند -

[< و هم دران ایام میان عمر خان صبیه میان هیبت خان بهلیم را که از جمله امرای گجرات بود، و آن عفیفه بی‌بی راجی جیون

---

(١) 'الف' صفحه ١٦٥ و سرکار صفحه ١٥٨ "و میان دولت خان" -

(٢) 'الف' صفحه ١٦٥ و سرکار صفحه ١٥٩ "اراده نوکری فرمودند و از پدر اجازت طلب نموده" -

نام داشت، بفرزند عزیز ارشد خود میان دولت خان خواستگاری نمود - میان هیبت خان این نسبت‌را از نعمت غیر مترقب الهی دانسته، بقبول آن منت بر جان خود نهاد، و بساعت سعید و اوقات فرخنده آن کار خیر بانجام رسید، و میان عمر خان مجلسهای عالی ترتیب داده، خوانین آن دیار را استدعای نمود، و بعد از انصرام بخاطر جمع در ملازمت میان عالم خان می‌بودند، و مدتی مدید غباری بر خاطر ایشان نشست>] -

و چون [< بموجب العالم متغیر و کل متغیر حادث >] در سنه ۹۸۲ اثنین و ثمانین و تسعمایه [< تفرقه تمام و حوادث ما لا کلام > در دیارگجرات < روی داد - و در امرا اختلاف افتاد، اعتماد خان عرایض مشتملبر ترغیب و تحریص از آن دیار بدرگاه فلک اشتباه > اکبر بادشاه < فرستاد - و بندگان حضرت سپاه بسیار بسرکردگی خان کلان اتکه تعین نمودند، و بعد از تردد بسیار آن دیار بحوزه تصرف اولیای دولت درآمد - میان عمرخان باتفاق میان تاتار خان و عالم خان ترک احمد آباد رفته خود را بگوشه کشیده، و تا زمان امن و امنیت دران مکان گذرانیدند - و بعد از چندگاه امرایـان بی سر ((در)) گجرات خروج نموده خان اعظم را درقلعـه احمدآباد محاصره کردند - و بندگان عرش آشیانی در نه روز از فتح پور سیکری از یلغار شتر سوار خود را رسانیدند >] (۱) و بینهما محاربه عظیم روی داد، و شکست بر سپاه گجرات افتاد - میان عمر خان درآن جنگ همراه محمد خان ولد شیر خان فولادی < بود، بقضاء

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۵ "و چون در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمایه بندگان عرش آشیانی بتسخیر الکه گجرات نهضت فرمودند" و سرکار صفحه ۱۵۹ "در سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمایه که نهصد و نود و دو باشد بندگان عرش آشیانی بتسخیر الکه گجرات نهضت فرمودند" -

ربانی همدران معرکه > بعز شهادت فایز شد، و دیار گجرات بتصرف اولیای دولت درآمد -

میان دولت خان دران تفرقه در احمدآباد نتوانست قرار بودن باخود داد، با جمعی از افغانان که مصاحب و همراه بودند، بجانب سورته عزیمت نمود (۱) - و بعد از وصول آن دیار راجهٔ آن ولایت بغایت خوب پیش آمده، و استدعای آن نموده، که چندگاه ایشان دران ولایت بگذرانند، و بصد تکلیف چند روز ایشان را نگاه داشت - اگرچه ببودن آنجا راضی نبودند، اما بنابر ضرورت که دیار گجرات در تصرف مغل درآمده بود، و از ابناء جنس کسی درآن مردم نبود که از کما هی حالات خبردار باشد، از ان جهت چندگاه بتوقف قرار دادند، و راجه فراخور حالت ایشان سلوک نموده و بخاطر جمع درآن دیار بنشاط و عیش تمام در سلک مقربان و ندیم و مصاحبان همراز راجه منسلک بود، و حقیقت احوال خیر مآل میان دولت خان از معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی و پیروی اسلام و رواج شریعت مطهر نبوی و اخلاص و اعتقاد و متابعت علم و علماء و مشایخ صوفیه و حسن و اخلاق و شجاعت و سخاوت و حیا و حلم و کرم و جوان مردی و دست گیری خلایق و سلوک معاش باکافه انام و آداب منادمت سلاطین و شیوه سخن‌دانی و فهم و فراست و تنسیق مهمات و تنقیح معاملات و رای رزین و فکر متین و کنکاش و سنجیدگی و جمیع افعال حسنه و اعمال مستحسنه که تکمیل انسانی کامل است اظهر من الشمس و بر همگنان هویدا و قلم مکسور اللسان از تحریر و تقریر آن عاجز و کوتاه، بنابر ان به تسوید برخی از حالات شریفه ایشان اقدام نماید تا بر صفحه ایام بمرور (شهور و اعوام یادگار بماند)-

(۱) 'د' ورق ۱۳۶ ب "دران تفرقه بجانب سورته عزیمت نمود" -

القصه چون بندگان حضرت عرش آشیانی اکبر بادشاه دیار گجرات فتح کرد، و آن الکه بتصرف اولیای دولت درآمد، و سلاطین آنجا متفرق شدند، نواب اعظم بایالت و حکومت آن نامزد شد - میان دولت خان در سورته بود شاه ابو تراب ایشان را طلب فرمود - میان دولت خان عزیمت احمدآباد نمودند (۱) -

بعد از رسیدن در [< سنه ۹۸۳ اربع و ثمانین و تسعمائه >] (۲) در پرگنه احمدنگر از توابع گجرات بوسیله اتحاد شاه ابو تراب که مقتدای آن ولایت بود، بشرف ملازمت خان اعظم مشرف شده، بانواع التفات و عنایات معزز گشت، و در سلک مصاحبان و ندیمان ایشان انتظام یافته، چندگاه بعیش و نشاط و کامرانی بجمعیت خاطر در احمدآباد گذرانید، و نصف پرگنه چهالاوار (۳) بجاگیر ایشان تنخواه شد [< و نسبت مصادقت و اخلاص منهجی ممهد گشت که زیاده بر آن متصور نباشد، و خان اعظم همیشه بانواع التفات و مرحمت مکرم دانسته، در رعایات احوال میان دولت خان سعی بلیغ بفرمود - و بعد از چندگاه بندگان اعلی خان اعظم را بدرگاه طلب داشتند >]

---

(۱) 'د' ورق ۱۳۶ ب "میان دولت خان دران تفرقه بجانب ولایت سورته عزیمت نمود چندگاه بجمعیت خاطر آنجا بسر برد - چون بندگان حضرت بعز و اقبال بدار السلطنت معاودت فرمودند و خان اعظم بحکومت آن دیار متمکن گشت شاه ابو تراب که مقتداء آن ولایت بود بنابر حقوق اتحاد سابق مکاتبات مصادقت آن میر علی نموده میان دولت خان را از سورته طلب فرمود" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۶ "سنه ۹۸۳ اربع ثلث و ثمانین تسعمایه" و سرکار صفحه ۱۶۱ "سنه اربع و ثلثین و تسعمایه که نهصد و سی چهار باشد" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۶ "نصف پرگنات جهالا" و 'ب' ورق ۲۸۵ الف "نصف پرگنه حبالاوار" -

و چون خان اعظم بموجب فرمان طلب از احمدآباد بصوب آگره متوجه شد، میان دولت خان را بمصاحبت خود همراه گرفت - < و سامان سفر و مال ابد بوجه احسن صورت داد > و بعد از روان شدن بطریق یلغار بسرعت تمام متوجه مقصد گشت - و [< چون عبور ایشان >] در نواحی سیروهی [< که دران ایام داخل محروسه بادشاهی نبود، واقع شد >] جمعی از راجپوتان تیره بخت بی عاقبت سر راه ایشان گرفته، بنیاد شوخی و بدخوی (۱) کردند -

میان دولت خان بمجرد رسیدن بی تانی و تامل [< بعجلت تمام از زیادتی آن مردم و کم جمعیتی خود نه اندیشیده >] (۲) چون شیر ژیان و فیل دمان (۳) بر آن جماعت حمله برد، و اسپ بادپای زمین پیمای خود را [< مهمیز کرده > برانگیخت] و در میان ایشان انداخت - بقضای سبحانی بسردار آن مردم مقابل گشت، و نیمچهٔ شمشیر که یک آویز درمیان داشت علم ساخته، خواست که کار فرماید، آن کافر غدار پیشدستی نموده، برچهه خود را بر ایشان انداخت و بر پیشانی [ایشان] رسیده اندک زخمی ساخته گذران شد - میان دولت خان از جلدی و تیزی دست برآن کافر قادر شده، شمشیر چنان بر فرق او انداخت که تا قربوس زین فرو نشست، و آن مردک دوپاره شده از < پشت > اسپ بر زمین افتاد - [< و برادر دیگرش چون احوال مربی خود را آن چنان دید بجهت انتقام پیش دوید،

---

(۱) سرکار صفحه ۱۶۲ "بدخوئی" و نسخ دیگر "بدجلوی" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۷ "بی تابی و تامل چون" و سرکار صفحه ۱۶۲ "بی تابی کرده چون" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۶۷ و سرکار صفحه ۱۶۲ "بیردمان" -

بهمان جرعه ناکامی چشید - و همچنین چند کس < را نیز فی الفور](۱) بجهنم فرستاد - و بقیه ملاعین رو بفرار آوردند - بعنایت الهی و نیروی بازوی نصرت شعار ایشان [را این] فتح غریب (که کارنامه بود) دست داد(۲)، و خان اعظم ازین شجاعت و تردد بغایت الغایت مسرور گشته، آفرین فراوان بر دست و بازوی ایشان نموده، دو هزار روپیه و اسپ عراقی درجلو [< وی >] مرحمت کرد [< و در اتحاد و اخلاص نسبت بایام سابق صد چندان بجانب ایشان آمدند >] -

و از اتفاقات حسنه آنکه شخصی از باد فروشان که بهندی ایشان را بهات می گویند، و بزبان خود اشعار می بندند، این واقع را [بغایت] خوب در شعر جمع کرده (۳)، [< و دراندک مدت شهرت یافته > - و آن شعر را بزبان هندی پرسویه (۴) می گویند < چون بندگان حضرت عرش آشیانی دران ایام باشعار هندی میل خاطر پیدا کرده بودند > چنانچه] پیش از رسیدن خان اعظم آن [پرسویه] بسمع اشرف عرش آشیانی رسیده بود، و [در] آن مضمون تردد میان دولت خان را بغایت خوش کرده بودند -

و در زمانیکه خان اعظم بشرف ملازمت < بادشاهی > مشرف شد، شاهنشاهی آن ماجرا را پرسیدند، و طلب میان دولت خان

(۱) 'د' ورق ۱۳۷ الف "چند کس از دست ایشان بجهنم شتافت" و 'الف' صفحه۱۶۶ و سرکار صفحه ۱۶۲ "فی الفور بیک کس دیگر رو آورده او را نیز..."

(۲) 'د' ورق ۱۳۷ الف "در نیروی بازوی شجاعت از ایشان این نوع فتحی غریب دست داد" -

(۳) 'د' ورق ۱۳۷ الف و ب "شعری بزبان خود تعریف و توصیف جلدی و ترددی و جمیع معامله که آنرا در عرف ایشان سورپری نامند جمع کرده بود" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۶۷ و سرکار صفحه۱۶۳ "سویه" و 'د' ورق ۱۳۷ "شعر سویه"

نمودند، خان اعظم ایشان را بشرف آستان بوسی ممتاز ساخت، [پس] عرش آشیانی آن ماجرا را خود بدولت از میان دولت خان استفسار نمودند، و زخم پیشانی ایشان هنوز [< نیک نشده بود، و >] تازگی داشت - میان دولت خان نیز < از روی تانی و دانش > بیان واقعه را بعرض اشرف رسانیده، عرش آشیانی بغایت خوش وقت گشته، ابتهاج نمودند، و بانواع مرحمت خسروانه و التفات بادشاهانه معزز و مکرم ساخته، شال طوسی را که بر کتف مبارک خود داشتند مرحمت فرمودند، [و آفرین و سفارش(۱) بسیار کردند که از احوال این جوان بواجبی خبردار باید بود - پس ایشان چندگاه در ملازمت خان اعظم هم درآگره بسر می بردند، تا آنکه چرخ شعبده انگیخت، خان اعظم را از عنایات بادشاهی محروم کرد - و آن چنان بود که] (۲) بعد از ایامی معدود که بندگان حضرت اعلی بنابر سخن بعضی از غرض گویان که آیت "فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا" در باب ایشان نازل شده، خاطر اشرف اقدس از خان اعظم (دلگیر شده و مزاج اشرف بغایت) (۳) منحرف گشت -

خان اعظم ترک حشمت و جاه نموده، گوشهٔ انزوا و عزلت اختیار کرده، در باغ پنجه خانی که عمهٔ ایشان بود، مسکن گرفت، همه مردم متعلق ایشان < بهر جانب > متفرق شدند، < و از بس که میان دولت خان را خواهان بود ترک صحبت راضی نمی گشت، و چندگاه باین نوع گذشت - روزی نواب کامیاب سپهسالار خان خانان که دران زمان بخطاب مرزا خانی معزز بودند، بدیدن خان اعظم

(۱) 'د' ورق ۱۳۷ ب "وآفرین فراوان بردست و بازوی ایشان نمودند وسفارش" -

(۲) این جملات در نسخه 'د' ورق ۱۳۷ ب نیز موجود است -

(۳) این در نسخه سرکار صفحه ۱۶۳ نیز همین طور نوشته است -

تشریف بردند، و بعد از ملاقات اوصاف حمیده و افعال پسندیده میان دولت خان را خان اعظم مذکور ساخته بود، و گفت نمی دانم که بچه نوع او را از خود جدا سازم، و بکدام یکی از احباء اصدق خود سفارش نموده بسپارم، ایا آن شخص بچه نوع پیش آید، درین باب بسی متفکرم - نواب سپه سالاری فرمودند [که اگر دولت خان را بمن حواله فرمایند، چندگاه بطریق امانت از احوال او خبردار باشم و بعد آن هرگاه طلب فرمایند حاضر است - خان اعظم میان دولت خان را طلبیده، و دست ایشان را] گرفته > در سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمایه بنواب مستطاب کامیاب خان خانان سپردند (۱) و گفتند این جوان امانت است [< پیش شما برادری نموده >] باید که از احوال او بواجبی خبردار بوده بسلوک برادرانه پیش آیند، و رعایت او از جمیع وجوه بر خود لازم شناسند -

نواب خان خانان این عطیه کبری را از مواهب و عطایای غیبی دانسته، بصد اعزاز و اکرام قبول نموده، و منت بر خود نهاده،

---

(۱) 'د' ورق ۱۳۸ الف "گرفته بدست نواب سپردند" و ماثر الامرا جلد دوم صفحه ۵ "در هنگامی (که همشیره میرزا کوکه بمیرزا عبد الرحیم خلف الصدق بیرام خان خانخانان منسوب گردید) خان اعظم او را بمیرزا سپرد که اگر عزم بلند داری و خطاب پدر می خواهی این مرد را عزیز نگهدار" و توزک جهانگیری صفحه ۳۴ "عمر خان آنجا (درگجرات) در گذشت و دولتخوان پسرش که جوان شجاع خوش صورت و همه چیز خوش بود همراهی عبد الرحیم واد بیرم خان را که در دولت حضرت عرش آشیانی بخطاب خانخانانی سرفراز گردید اختیار نموده توفیق ترددات و خدمات خوب یافت خانخانان او را بمنزله برادر حقیقی خود می دانست بلکه هزار مرتبه از برادر بهتر و مهربان‌تر - اکثر فتوحاتی که خانخانان را دست داده بپای مردی و مردانگی او بود" -

دست ایشان را گرفته، از ملازمت خان اعظم برآمدند، و حق تعالی آن ساعت ملاقات را بنوعی مبارک گردانید، که طریقه اتحاد و اختصاص و شیوه محبت و اخلاق بینهما چنان موکد گشت (۱) که زیاده بر آن متصور نباشد، و تا آخر ایام حیات همان یک جهتی درمیان بود - مدت سی سال (موجبی) مصاحب و همراز و همدم و همزبان بودند که بتقریر راست نیاید - [و نسبت اتحاد میان ایشان به نهجی مقرر شده بود که اوصاف حمیده میان دولت خان را نواب سپه سالاری نقل هر مجلس ساخته بودند، و لحظهٔ بلکه لمحهٔ بی ایشان و یاد ایشان نبودند، و طریق اخلاص از مکاتباتی که نواب بدستخط خود بمیان دولت خان نوشته اند بوضوح می انجامید، که این نسبت تا بکجا رسیده بود] -

و کمترین محرر این تاریخ در سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمایه درخدمت حضور نواب (صاحب) بداروغگی کتابخانه مقرر بود، روزی مشاهده نموده، نواب کتابتی بمیان دولت خان نوشتند، و عنوان (آن) را باین شعر هندی که از نتائج طبع وقاد ایشان فی البدیهه بود، مزین ساختند، دوهره :-

مین جو اچهر پیم کے کاگد لکهے بکهان
رسنا کهین نه‌ان بین پهر پهر منهه سمان (۲)

---

(۱) 'د' ورق ۱۳۸ "و اخلاص از ابتدای ملازمت نمودن میان دولت خان بنواب خان خانان در آخر سنه ۹۸۴ اربع و ثمان ثماية اتفاق افتاده بود... مسطور بغایت .. تسع و الف.. صفر که ملازمت شاهزاده عالمیان... اختیار نمودند' مدت بیست و نُه سال پهنان چنان تمهد و موکد گشت" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۸ -

"من جی اچهی پم کی کرکی لکهی بخانه* رسنا کهن نه آنومین بهر بهر منه سمانه"

و طریقه اخلاص و شیوه اتحاد که درمیان نواب و میان دولت خان ممهد گشته بود معلوم نیست که در هیچ زمانی میان نوکر و صاحب مقرر شده باشد، [مگر التفات و توجه بندگان حضرت ظل الله جهانگیر بادشاه که بولد ارشد ایشان نواب خان جهان پیدا کرده اند، چنانچه در ضمن احوال خیر مآل آن نیراوج عظمت مسطور گشته، عنقریب بوضوع خواهد انجامید] - و این همه بسبب نیک نامی و دانش و فهم و فراست ایشان بود، و نواب همیشه مدح گوی ایشان بودند(۱) -

روزی در منزل نواب [<سپه سالاری>] جمعی از امرای بزرگ تشریف داشتند، [مثل <شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح، و آصف خان و قاضی حسن، و امثال > آنها در آن مجلس در آن باب مبالغه تمام داشتند، تا آنکه بجائی رسید که نواب] سخن در اوصاف حمیده میان دولت خان مذکور ساختند، و نواب سپه سالاری فرمودند، که دولت خان را حق سبحانه و تعالی بوجهی مخلوق ساخته که بجمیع صفات پسندیده آراسته و بی عیب است، و از غایت مبالغه غیبی که باو نسبت توان کرد، آنست که دولت خان همت بسیار دارد، و از بی عیبی و پرهیزی

و 'ب' ورق ۲۸۹ -
"من مین انچهر پیم کی کا کد لکهی بخانه* رسنا کهین نه انوبین پهر پهر منه سمانه"
و سرکار صفحه ۱٦٥ -
"من جی اچهرم پم کی ناکی کر لکی بخانه* رسنا کهن نه انوبین پهر پهرمنه سمانه"
و 'د' ورق ۱۳۸ -
"من جی اجهر بیم کی کا کر لکهی بخانهه* رسا کهن نه انو هین بهر بهر سنه سمانهه"

(۱) توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۸۸ و روجرس در ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۸۸ حاشیه ۳ گوید که جهانگیر از خانخانان خوشش نمی آمد ملازمت او را دوست نداشت -

هنر را عیب دانستند(۱) - [< چنانچه یکی از شعرا در مدح ممدوح خود گفته است >] :

(("و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * لهن فلول من قراع الکتائب"
یعنی نیست عیب در این ممدوحین مگر آنکه در شمشیرهای آنها دندانها افتادند بسبب ضرب کثیر بر افواج دشمنان)) (۲) و آواز تحسین و آفرین از [< اطراف >] مجلس برخاست [< و همه ارکان دولت بر حسن اعمال و احوال میان دولت خان، و طریقه اتحاد و اخلاص نواب مستبشر و مسرور شدند، و مبتهج گشتند >] -

[فصل دوم

< حقیقت > احوال خیر مآل میان دولت خان

از معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی، و پیروی < و رواج> شریعت نبوی علیه الصلوات و السلام، و اعتقاد و متابعت علم و

---

(۱) 'الف' صفحه ۱٦۸ و سرکار صفحه ۱٦٦ "شمرده اند" -

(۲) اینجا نسخه 'د' ورق ۱۳۹ کرم خورده است در اصل نسخ 'ب' و 'د' در اینجا خلل افتاده است - و این طور است ولا عیب فیهم الکتابه یعنی نیست عیب درین ممدوح من غیر ان سیوفهم بران دم شمشیرها دندانه افتادند" و مآثر رحیمی جلد سوم صفحه ۱٦۲۹ "از انجمله یولقلی بیگ در مثنوی که در مدح این سپه سالار گفته این ابیات در وصف میان موسی الیه گوید - ابیات

دولتخان که دولت خانهٔ اوست — مشی بهرام در پیمانهٔ است
چون عزم کین کند برق یمانیست — چون حزم آئین کند فاروق ثانیست

و در هندوستان بطریقی علم گشته که اگر صد هزار دولت خان نام بوجود آیند و یا آمده باشند دولت خان مطلق که گویند مطلب اوست" -

علماء، و مشایخ صوفیه، و حسن اخلاق، و شجاعت، و سخاوت و جود و حلم، و حیا و کرم، و جوان مردی و دستگیری خلایق، و فریاد رسی مظلوم و بیچاره و درمانده، و طاعت و عبادت، و رفاهیت حال برایا، و سلوک با کافه انام، از طبقه خاص و عام و شیوه سخن دانی، و فهم و فراست عالی، و رای رزین و فکر متین، و کنکاش و تنسیق معاملات و تنقیح مهمات، و خدا پرستی، و جمیع افعال حسنه واعمال مستحسنه، و کردار پسندیده که مرتبه تکمیل انسان کامل است و اظهر من الشمس است و از احاطه افهام < بشری > دور و قلم مکسور اللسان از تحریر و تقریر < آن > قاصر، و عاجز < است > - لاجرم بتسوید برخی از حالات شریف ایشان اقدام می نماید، تا بر صفحه روزگار چون اوراق لیل و نهار یادگار بماند -

القصه میان دولت خان در ملازمت نواب مستطاب در سلک محبان و ندیمان و هم زمان اوقات خود را مصروف می داشت و] (۱) در زمانی که عرش آشیانی (۲) نواب سپه سالاری را در ابتداء ایام نشو ونما همراه نواب شهباز خان کنبو (۳) به تنبیه و تادیب [< و تسخیر >] رانا تعین فرمودند، دران سفر ترددهای مردانه از میان دولت خان بظهور آمد، [< و روزی >] در میان شهباز خان و دولت خان در سواری رنجش خاطر بجائی رسید، که [< شهباز خان از شدت که در جبلت او مندرج بود، چوبی که در دست داشت،

(۱) در 'الف' صفحه ۱۶۹ و سرکار صفحه ۱۶۶ از "فصل دوم" تا "خود را مصروف می داشت" افتاده -

(۲) 'الف' صفحه ۱۶۸ و سرکار صفحه ۱۶۶ و 'د' ورق ۱۳۰ "عرض آستانی" -

(۳) برای سوانح عمری شهباز خان کنبو رجوع کنید به آئین اکبری (بلوک مین) جلد اول نمبر ۸۰ و مآثر الامرا جلد دوم صفحه ۳۹۰ -

بر دهن > اسپ < ایشان انداخت - میان دولت خان تاب تعدی او را نیاورده >] شمشیر خود را < که حمایل بود > کشیده، حمله بر شهباز خان آورد - او بی اختیار [< گریزان شده >] خود را در سپاه انداخت، و از ان مهلکه نجات یافت - [< و شهباز خان عداوت به نواب خان خانان در دل بست >] و باین سبب عوارض بسیار باحوال نواب سپه سالاری عاید شد [< و آزار بسی کشید - اما در نسبت اخلاص و اتحاد ایشان قصوری در میان نیامد، بلکه اضعاف مضاعف گشت و بسمع بندگان عرش آشیانی رسید، و میان دولت خان بالتفات بادشاهانه و منصب از سرکار ممتاز شد >] و نواب رعایت خاطر ایشان را از دست نداده، شهباز خان رنجش خاطر تمام یافت، و این واقعه جرأت و مردانگی میان دولت خان بالسنه خاص و عام جاریست (۱) -

[< و همدران ایام در سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمایه حق سبحانه و تعالی بفضل شامل حال و رحمت کامل خود، میان دولت خان را فرزند ارشد اکمل سعادتمند ارزانی داشت، بمیان محمد خان موسوم گشت - و بعد از امتداد مدت دو سال در سنه ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمایه بمقام قلعه رنتهنبور در بهترین ساعات و فرخنده ترین اوقات حضرت مهیمن مراد بخش ایشان را باز فرزندی مرحمت فرمود -

چون منجمان دقیقه شناس ساعت تولد آن خجسته مولود را ملاحظه کردند، مژده فرح و شادمانی بگوش بشارت نیوش میان دولتخان

(۱) در مآثر الامرا جلد دوم صفحات ۶-۷ این روایت را نیز با روایت دیگر نوشته "روز دوم خان خانان دولت خان را بخانه اش برده استشفاع نمود - شهباز خان اسپ و خلعت داده گفت که شما امام لشکرید همیشه پیش میرفته باشید" -

رسانیدند، که این فرزند سعادت‌مند ترین اهل روزگار خواهد بود، و بقرب خاص خلیفه زمان مختص گردد، و بمناصب و مراتب ارجمند فایز شود، و خلایق از وی بهره‌مند و مستفید گردند ـ ایشان ازین نوید شادمانی چون گل شگفته خیرات و مبرات بشکرانه این عطایای الهی بمستحقان رسانیده، موافق ساعت تولد آن نوباده باغ مراد را پیرخان نام نهادند، و مجالس متعدده مهیا و مرتب داشتند، و اکثر خوانین را استدعای نمودند، و بزم نشاط را بانجام رسانیدند، و چند سال همراه نواب خان خانان دران دیار گذرانیدند>] ـ

و چون در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمایه بندگان (حضرت) عرش آشیانی نواب < کامیاب> سپه سالاری [< خان خانان را از روی التفات برداشته با سپاه بسیار>] بتسخیر الکه (۱) گجرات و دفع < ورفع مقهور> مظفر ننو (۲) نام تعین نمودند (۳) ـ میان دولت خان [< رحل و عقد و قبض و بسط سرکار نواب و جمیع مهمات در تصرف ایشان بود ـ بعد از وصول گجرات >] دران یورش ترددهای غریب بتقدیم رسانیدند، و بکرات و مرات در صف محاربه تاخته،

(۱) 'الف' صفحه ۱۶۹ "ملک" و 'د' ورق ۱۳۰ ب "دیار"ـ

(۲) 'ب' ورق ۲۹۲ الف "مظفر بتو" و 'الف' صفحه ۱۶۹ و سرکار صفحه ۱۶۶ "مظفر و نتو" و 'د' ورق ۱۳۰ ب "مظفر شوی رخصت فرمودند" و اکبر نامه جلد سوم صفحه ۳۰۹ "فتنه جویان نافرجام بیست و سیوم شهریور مظفر را برداشته بر احمدآباد چیره دستی نمودند نیاگان آن فرومایه را کس نشناسد مردم ننو برخواندی"ـ و ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری صفحه۳۲۹ "نبو (ننو؟ ننهو؟) المخاطب مظفر خان"ـ

(۳) اکبر نامه جلد سوم صفحه ۳۵۳ "و خود (اکبر بادشاه) با نورنگ خان و خواجه نظام الدین احمد و دیگر را زمردان نبرد آزمون دوازدهم آذر (سال بیست و نهم) بمالش آن بدنهاد (مظفر) روانه شد"ـ

کارنامهای عجیب بظهور آوردند، و بیمن همت و شجاعت < و عقل کامل و رای صواب نمای > آن صاحب اقبال خیراندیش مظفر ننو مقهور و مردود فرار نموده (۱)، و دیار گجرات بتصرف اولیای دولت در آمد، نواب مستطاب بخطاب اعظم خان خانانی [و سپه سالاری] ومنصب والای پنج هزاری معزز و مکرم گشتند، [< و بمرتبه بزرگ رسیدند، و چند سال هم دران دیار بحکومت و ایالت کامران بوده، اوقات فرخنده صفات خود را بعیش و نشاط مصروف داشتند ـ

و پس از چندی (۲) بموجب < حکم > بصوب لاهور بدرگاه عرش [آشیانی] متوجه شدند، و میان دولت خان را قایم مقام خود ساخته، روانه لاهور گشتند ـ و بطریق ایلغار در عرض پانزده روز بشرف ملازمت ظل > الهی مشرف گشته، بانواع التفات و اخلاص خسروانه مخصوص گشتند ـ و هم دران ایام بندگان حضرت را تسخیر ولایت سنده و تهته (۳) و سهوان درضمیر منیر انور ظاهر شد >] ـ نواب کامیاب سپه سالاری (۴) را بتسخیر الکه سنده نامزد فرمودند ـ

(۱) اکبر نامه جلد سوم صفحه ۴۵۴ "خانخانان جریده روی در تکاپو نهاد ـ و نشانی ازو نیافتند گذارش رفت که ازین سرزمین بکوهستان برره رفته است ـ خانخانان لشکر منصور را چهار توپ گردانید ـ برخی بسر کردگی نورنگ خان نامزد کرد و فوجی بخواجه نظام الدین احمد همراه ساخت ـ و لختی دلیران کار طلب به پیشبازی دولت خان لودی ـ هر جوقی بگوشهٔ ازان ملک درآمد"ـ

(۲) 'د' ورق ۱۳۰ "چند سال"ـ

(۳) اکبر نامه جلد سوم صفحه ۴۵۰ "نزدیک لاها از مضافات راجوری لشکرگاه شد روز دیگر دره کروه پاو کم راه رفته نزد تهنه (در چند نسخه تهته) دم اسائش برگرفتند ـ این موضع است پائین گریوهٔ رتن پنجال ازین جا زبان کشمیری را بنیاد شود" ـ

(۴) 'الف' صفحه ۱۶۹ و سرکار صفحه ۱۶۷ "و در زمانی که باز عرش آستانی

از میان دولت خان در> ان محاربات تردد [های] و دلیری و صف شکنهای مکرر ظاهر شد، و در جمیع معارک پیش دستی نموده، بانواع فتوحات منصور و مظفر گشت >] (۱) و حقیقت جان سپاری و طریقه اخلاص ایشان بعرض اشرف [< اقدس >] رسیده بمنصب (۲) دو هزاری سرافراز شدند، و فتوحات تسخیر سنده باسم سامی ایشان مقرر گشت - [و بالتفات شاهانه و مراحم خسروانه معزز و مکرم شد] -

و چون بندگان عرش آشیانی شاهزاده کامگار سلطان مراد را بتسخیر ممالک دکن رخصت فرمودند، و نواب سپه سالاری را بمنصب عظیم‌القدر اتالیقی آن در دریای سلطنت معزز و مکرم گردانیده همراه ساختند - حل و عقد و قبض و بسط و تصرف امور سلطنت برای (۳) صواب نمای مشکل‌کشای ایشان وابسته بود - نواب سپه سالاری جمیع معاملات و مهمات را بصواب> دید ایشان بعمل می آوردند، [< و خود بجمعیت خاطر بعیش و نشاط اشتغال داشتند >] -

و چون بعد از چند سال شاهزاده کامگار برحمت یزدانی

نواب کامیاب سپه سالاری...» -

(۱) در اکبرنامه جلد سوم صفحات ۶۰۸-۶۰۹ کار نمایان دولتخان در سرکردگی خانخانان در سنده نوشته و ماثر رحیمی جلد سوم صفحه ۱۶۲۸ "و در این دو سه مصاف که ذکر می شود کار رستم نموده - از جمله در وقتی که این سپه سالار متوجه فتح سند بود و او را با سه هزار کس بمدد جمعی که بمحاصرهٔ قلعه سیاهوان گذاشته بودند فرستاده بودند و در راه بمیرزا جانی پادشاه سند که زیاده از ده هزار کس با او همراه بود برخورده با او مصاف داده شکست داد» -

(۲) 'د' ورق ۱۴۱ الف "رسیده بانواع التفات خسروانه و مراحم بادشاهانه معزز و مکرم ساخت بمنصب ...»-

(۳) 'د' ورق ۱۴۱ الف "آن در دریای سلطنت برای...» -

واصل گشت، بندگان حضرت شاهزاده بلند اقبال سلطان دانیال را قایم مقام ساخته، بدیار دکن فرستادند، و نواب سپه سالاری را بقرار سابق با اتالیقی ایشان و صاحب اهتمام معاملات سرکار و سر براهی جمیع مهمات برای رزین نواب متعلق گردانیده، مرخص فرمودند - و صبیهٔ ایشان را در حبالهٔ عقد [ایشان یعنی] شاهزاده درآوردند - و میان دولت خان در همه امور پیشوا و صاحب شمشیر نواب بود (۱) [< و همگی معاملات بصوابدید ایشان صورت می یافت >] و بدفعات ترددهای رستمانه ازیشان بظهور رسید، و در محاربه [< خواجه>] سهیل که با هشتاد هزار سوار [< مسلح >] رومی و حبشی و دکنی وغیره و دو هزار فیل در نواحی دریای بان گنگ (۲) آمده، صف مقابله آراسته بود - میان دولت خان باعث [<آن>] فتح شد و طغرای (<آن>) ظفر بنام نامی ایشان مزین گشت - و در محاصره قلعه احمدنگر که جماعه حبشیان < سیاه روی > بر سپاه ظفر پناه نواب شبخون آوردند - از میان دولت خان و فرزندان اعز و ارشد ایشان، که میان محمد خان و میان پیرخان الملقب بنواب خانجهان باشند، کارنامهای <[عجیب] و غریب> در آن شب تاریک بوقوع انجامید - و میان پیر خان زخمی شد، و برخساره ایشان زخم شمشیر رسید، و

---

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۳۴ "چون والد بزرگوارم ولایت خاندیس و قلعه اسیر را مسخر ساختند دانیال را دران ولایت و سایر ولایاتی که از تصرف حکام دکن برآمده بود گذشته خود بدار الخلافه آگره مراجعت فرمودند درین ایام دانیال دولتخان را از خانخانان جدا ساخته، در ملازمت خود نگاه داشته و مهمات سرکار خود را باو حواله نموده عنایت و شفقت تمام باو ظاهر می نمود تا آنکه در ملازمت او وفات یافت» -

(۲) 'د' ورق ۱۴۱ "درکنار دریای بان کنکا» و اکبر نامه جلد سوم صفحه ۷۱۵ "دریای بان کنک» و ماثر رحیمی جلد سوم صفحه ۱۶۲۸ "رود گنگ» -

بعنایت الهی فتح میسر گشت، و غنیم رو بهزیمت آورد، و اکثری از آن مخازیل علف شمشیر [< مجاهدان >] (۱) کرار شدند - و فتح قلعه احمدنگر نیز (باستصواب رای رزین و) بهمت بازوی قلعه کشای [< میان دولتخان >] (۲) میسر شد -

چون شاهزاده عالمیان حقیقت تردد و جان سپاری و رای [< رزین >] و کنگاش و اهتمام و سر براهی مهمات و اخلاص <[و پیش بینی] و کاردانی و دانش همت > میان دولت خان را مشاهده کردند، از نواب سپه سالاری استدعا' نمودند که [< مهمات مالی و ملکی >] سرکار من [< بی ضابطه در خلل است و >]شخصیکه بجمیع صفات < (حمیده) و اخلاق[پسندیده] > آراسته باشد، نیست - اگر میان دولت خان را بمن عنایت فرمایند، باعث اطمینان خاطر و رضامندی این جانب خواهد بود - نواب التماس کردند که میان من و دولت خان نسبت پدر و فرزندی است، [> بلکه کار از ان نسبت > گذشته] و از میان داد و ستد بر طرف شده، این اختیار بدست من نیست، بدست اوست، شما او را راضی سازید - شاهزاده عالمیان ایشان را طلب نموده، ماجرای گذشته، و طلب خاطر و خواهش خود را درمیان آوردند - میان دولت خان نیز همان سخن نواب را اعاده فرمودند، که مرا درین اختیاری نیست، غرض که شاهزاده [عالمیان] چندان درین باب غلوی نمودند، که صبیهٔ نواب را که حرم محترم ایشان بود درین باب بجد ساختند، که خواهی ناخواهی دولت خان را از نواب باید التماس نمود، ایشان نیز [< این سخن >] معروض داشتند - [< تا مدتی مدید این حرف درمیان بود، چون نواب دانستند که

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۰ و سرکار صفحه ۱۶۹ "بهادران" -
(۲) 'الف' صفحه ۱۷۰ و سرکار صفحه ۱۶۹ "ایشان" -

شاهزاده > ازین طلب باز نمی‌آید، و خاطر انور ایشان ملال می گیرد، و باعث آزار می شود، نواب بضرورت بجهت رضای بادشاهزاده < بنا کام بران راضی شده >] (۱) و دست میان دولت خان را گرفته، بملازمت شاهزاده برده، التماس نمودند که میان من و دولت خان هرگز این نسبت نبود که من هرگز او را [< باختیار خود >] از خود جدا سازم و او [< نیز >] هرگز از من جدا شود - میان من و دولت خان نسبت پدری و فرزندی بود - چون خواهش و طلب شریف شما را درین باب زیاده از حد مشاهده نمودم، لاچار بی اختیار شده، او را بشما می سپارم - چنانچه من بندهٔ خانه زاد این درگاهم - دولت خان نیز همین حکم دارد -

شاهزاده ازین ماجرا بغایت مبتهج و مسرور گشته، دست ایشان را گرفته، بجانب خود کشیده، در بغل درآوردند، و پیشانی ایشان را بوسه دادند، و بخلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ عراق و منصب سه هزاری سرافراز فرمودند، و شش پرگنه بجاگیر عنایت شد، و این واقعه در ماه صفر سنه ۱۰۰۹ تسع و الف بوقوع آمد - و زمام مهام حل و عقد سرکار خود را بید < (اختیار) و [اقتدار]> و بپایه[والای] وکالت بر آوردند، و بخطاب مسند عالی مخاطب ساختند - و فرزندان [< کامگار >] ایشان را بصحبت و مجالست [< بزم >] خاص وهمزبانی وهمدمی اختصاص بخشیدند، وبانواع التفات بادشاهانه [< معزز و >] ممتاز فرمودند، و لحظه بلکه لمحه بی ایشان نبودند و بمناصب ارجمند و جاگیر خاطر پسند سرافراز کردند - [< و شش

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۰ و سرکار صفحه ۱۷۰ "تا آنکه نواب بضرورت بجهت رضامندی خاطر شاهزاده بران راضی شدند" -

پرگنه بجاگیر ایشان مرحمت شده بود، برین موجب پرگنه کاوی(۱) از سرکار گجرات، پرگنه ناکالور از بته (۲) شهور دکن [بردهن کره (۳) پرگنه دیول‌گانو] (۴)دکن پرگنه (بهیل گانـون) پرگنه [دهاوه] (۵)- القصه گرمی صحبت بنوعی در گرفت کـه زیاده بر آن تصور نتوان نمود >] -

و چون بندگان عرش آشیانی در برهانپور تشریف شریف ارزانی فرمودند، شاهزاده کامگار بموجب طلب ایشان از احمدنگر [<بملازمت خلافت پناه>] ببرهانپور عزیمت نمودند، و میان دولتخان را بجهت سربراهی مهمات در احمد نگر گذاشتند - و ایشان بتنسیق معاملات مالی و ملکی اشتغال داشتند، و بعد از چندگاه هم در احمد نگر بقضای الهی [بگردش] فلک ستمگار و چرخ کجرفتار ایشان را از شادی‌آباد ناز و نعمت بمحنت خانه رنج و کربت انداخت، و بتاریخ بیست و هشتم ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۱۰ الف و عشر از دامگاه مکر و غرور به بزم‌گاه دارالسرور توجه نمودند، و روح پر فتوح ایشان از تنگنائی جهل جسمانی بفیاض ریاض رضوانی و حدائق روحانی پرواز

---

(۱) درآئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۴۳ نوشته که بندرکاوی در سرکار گجرات واقع است -

(۲) 'ب' ورق ۲۹۵ "پرگنه ناکانور از پتنه و سور دکن" و 'د' ورق ۱۴۲ب "ناکابور از بته شهور دکهن" -

(۳) 'د' ورق ۱۴۲ ب "پرگنه زدهل کره"-

(۴) 'د' ۱۴۲ ب "پرگنه دیولکام دکهن" و درآئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۲۸ و ۲۳۷ نوشته که دیولگاؤن در سرکار مهکر صوبه برار واقع است - اکنون قریه دیولگاؤن درضلع بلدانه صوبه برار واقع است -

(۵) 'ب' ورق ۲۹۵ "پرگنه دهاوه" و 'د' ورق ۱۴۲ ب "پرگنة دهاو" -

کرد، و از مطموره خاک بمعموره افلاک رسید (۱) -

و میرزا زاهد ولد شریف خان وفات ایشان را باین نوع نقل می‌کرد (۲)، که روزی در ملازمت ایشان از نماز دیگر تا نماز شام نشسته بودم - چون وقت نماز در رسید، از پائین خانه (۳) من که دران جوار واقع بود، آواز سرودی ظاهر شد - میان دولت خان فرمودند که [< میرزا >] این خانهٔ کیست؟ من اشارت کردم که کلبهٔ احزان نامرادانست - چون شام بهم رسیده، اکثر منزل فقراء را بقدوم مسرت لزوم خود زینت بخشید - باتفاق چند رکعت بگذاریم مناسب خواهد بود - مسند عالی فرمودند که مرا بعضی مهمات ضروری در پیش است، شما بروید، و بکار عبادت خود مشغول شوید -

من از ایشان رخصت شده بخانه رفتم، [< و ایشان نیز بعد از ساعت بخانه خود تشریف بردند >] - جزوی از شب گذشته بود

---

(۱) اما در اکبرنامه جلد سوم صفحه ۷۸۵ نوشته که در سیزدهم (ماه؟ سال چهل و پنجم سنه ۱۰۰۹ ه) دولت خان لودی بقولنج درگذشت - و ماثر الامرا جلد دوم صفحه ۶ "آخر سال چهل و پنج سنه ۱۰۰۹ هزار و نهم هجری بازارقولنج در احمد نگر بساط هستی درپیچید (ز ابطال رجال و سرآمد شجعان روزگار بود - عرش آشیانی از جرأت و جسارت او همیشه توهم داشته - گویند چون خبر فوتش رسید فرمود' که امروز شیر خان سور از عالم رفت) و ماثر رحیمی جلد سوم صفحات ۱۶۳۰-۱۶۳۱ "بتاریخ سبع و الف در برهانپور خاندیس در گذشت" -

(۲) 'ب' ورق ۲۹۶ و 'د' ورق ۱۴۲ب"وچگونگی <این> واقعه وفات مرحومی مرزا زاهد ولد شریف خان باین نوع نقل می کرد" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۷۱ "یالش خانه" و 'ب' ورق ۲۹۶ "پیش خانه" و سرکار صفحه ۱۷۳ "تاش خانه" و 'د' ورق ۲۴ 'ب' "الش خانه" -

که جلودار مسند> عالی دویده آمد که شما را می طلبند ـ من بی اختیار سوار شده، بمنزل ایشان رفتم ـ چون درآمدم، عجائب غلغله و شور شنیدم، [< و مردم را در قلق و اضطراب عظیم مشاهده نمودم، همه را تسکین ساخته >] چون بر سر بالین ایشان رسیدم، دیدم که مسند عالی بر بستر تکیه نموده اند، و عرق بسیار بر بدن ایشان پدید آمده و روی ایشان بجانب قبله و سر [ایشان]بجانب قطب است ـ من پیش رفتم، وگفتم خان جیوچه حال دارید؟ ایشان چشمهای خود را کشوده، دست راست خود را برداشتند، و انگشت شهادت را ایستاده کردند، و چون زبان (۱) ایشان فی‌الجمله کلالت پیدا کرده [< بودند >] بهمان حالت آواز برآورده بجانب من متوجه شده گفتند میرزا میرزا لا اله الا الله و در گفتن محمد رسول الله فرو رفتند، و روح از بدن ایشان مفارقت کرد، و بمحبوب حقیقی و مبدأ اصلی پیوستند، و دست ایشان هم چنان در دست من بود و انگشت شهادت ایستاده ـ چون نیک ملاحظه کردم، مسافر شده بودند ـ

جمعی از ملازمان ایشان بی تابی بسیار اظهار نموده گفتند که ایشان را سکته [< واقع >] شده، مناسب آنست که حکیم فلان (۲) را طلب نموده، فصد نمایند ـ هر چند بایشان گفتم که معامله سکته نیست این امر ناگزیر است که بایشان پیش آمده، قبول نکردند ـ بالضرورت حکیم را طلب نمودیم و او در رگ هفت اندام دست راست ایشان نشتر کرد ـ بعد از آنکه [تا< آمدن حکیم و مفارقت روح از بدن > مابین] دو سه ساعت مفاصله گذشته بود، قطرهٔ چند خون از ان جراحت ظاهر شد، و بعد از اظهار خون، مردم گفتند که

(۱) 'ب' ورق ۲۹۷ الف "لوبان" ـ

(۲) 'ب' ورق ۲۹۷ "حکیم فلاطون" و 'د' ورق ۱۴۳ "حکیم" ـ

باز روح اعاده نموده ـ چون من دست بر سینه ایشان نهادم، دانستم که برآمدن خون [< بعد از مفارقت روح از بدن >] نشان شهادت ایشان بود، واگر نه از مرده خون بر نمی آید، بمتعلقان ایشان گفتم که باستعداد کفن ایشان اشتغال نمایند ـ

بعد از تجهیز و تکفین نعش ایشان را در برهان‌پور آورده، بخاک سپردند، و این واقعه هائله نائله جان‌گداز در بیست و هشتم ماه شعبان (۱۰۱۰ ه) روئداد (۱) ـ نواب قبله گاهی گنبد عالی بر بالای او ساخته، و باغی در کمال لطافت هوا و نزاهت دل‌کشای ترتیب داده [<که در خضرت و طراوت رشک مرغزار فلک گردیده، و درکثرت ازهارو اشجار خط بطلان برگلستان ارم کشیده، ابیات :—

چه باغی که درحسن به از جنان * ندیده است کس گلشنی آنچنان
تموزش گل کوهساری دهد * زمستان نسیم بهاری دهد
تیهو و دراج کبک و تذرو * نه بینی تهی سایه بید و سرو

والحال جای نزول اهل سرور است، و جمعی از حفاظ و طلبه همیشه بتلاوت قرآن مجید اشتغال دارند، و وظایف و اوراد معین است>] (۲)

مدت عمر شریف میان دولت خان، آنچه از متعلقان ایشان استماع یافته، پنجاه و دو سال بود، جمیع اوقات [<فرخنده صفات ایشان

(۱) سرکار صفحه ۱۷۵ "سنه ۱۰۱۰" ـ

(۲) ماثر رحیمی جلد سوم صفحات ۱۶۳۰-۱۶۳۱ "در همان جا (برهانپور) بر آسوده و فرزند نامدارش اعنی نواب خان جهان عمارتی عالی و باغی متعالی در کمال صفا و نزاهت بر سر مقبرهٔ ایشان ساخته که معلوم نیست که در هندوستان این قسم مکانی و عمارتی بهم رسد و الحال سیرگاه اهل برهانپور است و مردم از آن مکان شریف از برکت این خان زمان و آن مغفرت پناه محفوظ و بهره‌مند می گردند و پورهٔ نیز دران حوالی بنا نموده بلودی پوره موسوم ساخته" ـ

بمرضیات الهی، و صحبت علمای و فضلای، و دستگیری خلایق و>] بعیش و نشاط و فرحت و بهجت و مسرت بانصرام انجامید، حق تعالی روح پر فتوح ایشان را بجوار قرب حضرت مختص گرداند، و در فرادیس جنان جای دهد -

فصل [<سوم>] (۱)

در ذکر اولاد امجاد [گرامی] مسند عالی میان دولت خان
و بیان احوال نواب کامیاب مستطاب معلی القاب خان جهان
(لودی) طول الله عمره [< وضائف ((وضاعف)) قدره >]

بر ضمیر خردمندان صاحب دانش و هوش و خداوندان سعادت نیوش واضح و لایح باد، که حق سبحانه و تعالی بکرم خاص خود مسند عالی میان دولت خان را شش فرزند کرامت فرموده، و پنج فرزند نرینه بود، و بزرگ همه عزیز خان [بود] و محمد خان و پیر خان و شیر خان و دریا خان و یک صبیه صالحه ساجده، از آن جمله میان عزیز خان و شیر خان و دریا خان در سن خرد سالی وفات کرده بودند - بعد از وفات مسند عالی میان دولت خان دو فرزند(۲) سعادتمند و یک صبیه صاحب میراث بماندند : یکی میان محمد خان، و

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۲ و سرکار صفحه ۱۷۵ "فصل دوم"-

(۲) توزک جهانگیری صفحه ۳۴ "(دولت خان) در ملازمت او (سلطان دانیال) وفات یافت - دو پسر ازو ماند یکی محمد خان و دیگری پیر خان - محمد خان که برادر کلان بود بعد از وفات پدر باندک مدتی در گذشت" و نواب شمس الدوله شاه نوازخان (ماثر الامرا جلد دوم صفحه ۸) نام فرزندان میان دولت خان محمود و پیرای نوشته -

دوم میان پیر خان المشتهر بنواب خانجهان و هر دو قرة العیون در کسب اخلاق صوری و معنوی و تحصیل علوم ظاهری و باطنی قصب السبق علی الاقران بردند، و در شجاعت و سخاوت و شهامت و اخلاق حسنه و افعال مستحسنه گوی سبقت از جمیع دانشوران روزگار (در) ربودند، نواب مستطاب سپه سالاری از جمله فرزندان تصور فرموده، در پرورش واستفاده علوم سعی جمیل بتقدیم رسانیدند، و بسبب توجه عالی ایشان بمراتب اعلی فائز گشتند، و جمیع صفات که لازم ذات انسانیت است کسب نمودند، و بسا آثار سعادتمندی درآوان طفولیت از ایشان بظهور [می] انجامید، و (آثار) دولت مندی بر جبین ایشان هویدا بود - چنانچه نواب سپه سالاری بعضی سخنان و آثار غریب هر دو برادر را که در طفولیت از ایشان بظهور رسیده بود، در بیاض خود بقلم خاص تسوید نموده بودند - درین ولا که بامارت رسیدند، اظهار می نمودند، و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان نچندانست که بیاری قلم مکسور اللسان بسر حد ادراک آن توان رسید، و در شجاعت و همت گوئی سبقت از میدان مردان مردمی ربودند، و کارنامها که از میان محمد خان بظهور آمده، مقدور بشر نیست -

و چون شاهزاده کامگار سلطان مراد ایشان را بمصاحبت و منادمت اختصاص بخشیدند، و بانواع عنایات ممتاز ساختند و چون شاهزاده بلند اقبال سلطان دانیال بدیار دکن تشریف بردند، هر دو برادر را بهم بزمی و ندیمی و صحبت و مجالست و مناصب بلند و جا گیر خاطر پسند مبتهج و مسرور فرمودند و لحظه بلکه لمحه بی ایشان نمی بودند، [< و منادمت ایشان را از نعم غیر مترقب دانسته بعنایات خاص الخاص مسرور می داشتند و از ترددات و کارنامها که ابتداءً در آمد دیار دکن و محاربه خواجه سهیل و محاصره قلعه

احمدنگر و شبخون حبشیان و مقابله را جواز ایشان بظهور آمده، شاهزاده کامگار نقل هر مجلس و محفل گردانیده، ممنون و مادح بودند - و بندگان حضرت ظل الله جهانگیر بادشاه دران ولا در اله‌آباد تشریف ارزانی داشتند، احوال ایشان را شنیده، چند مرتبه فرمان مرحمت عنوان بصنوف التفات خسروانه و مراحم بادشاهانه صادر فرموده، ایشان را بخواهش تمام طلب فرمودند - شاهزاده سلطان دانیال این معنی را استماع یافته، در خاطرجوئی و تربیت ایشان سعی موفوره بتقدیم رسانیدند و ایشان را فرصت حاصل نشد که توانند بخدمت اشرف رسیده >] -

درین اثناء میان محمد خان را بصفت طهارت ذات و نجابت صفات آراسته بود، درد خدا طلبی دامن گیر ایشان شد، و اکثری اوقات فرخنده صفات ایشان بشب بیداری و ملازمت درویشان[<اهل حال>] مصروف می گشت، شخصی شاه عبدالله سرمست نام که در برهان‌پور علم ارشاد و هدایت افراخته بود، و اهل آن شهر گمان ولایت باو داشتند، و رجوع خلایق بیشتر بود، ایشان را بدعوت اسماء عظام جلالی امر فرمود - بعد از مداومت چندگاه فی‌الجمله جذبه درآن دعوت روی داد، و چون در دعوت اسماء الله مرشد کامل شرط است، تا از احوال آن طالب ظاهراً و باطناً خبردار باشد - و آن استعداد در شاه عبدالله مفقود بود، [نتوانست محافظت ایشان نمود] - روز بروز آن سودا در متخیله ایشان [< راه یافت تا آنکه رفته رفته >] زیادتی پذیرفت، و [< بظاهر >] به بیماری جسمی [در پیش خلق] شایق گشت، [< و شاهزاده عالمیان در باب صحبت ایشان سعی بلیغ داشتند >] -

در همان ایام ضعف (۱) میان محمد خان شاهزاده عالمیان شاه عبد الله را طلب نموده، مقید ساختند، و امر فرمودند که تدارک این

(۱) سرکار صفحه ۱۷۸ "ایام حقیقت ضعف"-

احوال باید نمود - شیخ موسی الیه در جواب معروض داشت که کشتی در دریا شده یا بساحل [< مقصود >] برسد یا غرق گردد (۱)، [< کار از دست رفته علاج پذیر نیست >] - چون [< روز بروز >] سودای ایشان [زیادت] شد دست از معالجه باز داشتند، و کار بجای رسید که نواب خود بدولت فرمودند که روزی در غلبهٔ شورش ایشان بملازمت درآمدم، و احوال ایشان بغایت مشوش بود، پرسیدم که [بهای]جیو(۲) مرا می شناسند، من کیستم؟ ایشان گفتند که من کیستم چه معنی دارد؟ این جا من و تو کیست همه منم - چون این سخن از ایشان شنیدم، دانستم که احوال ایشان بدرجهٔ عالی رسیده، اگر مرشد باشد یحتمل که معاودت واقع گردد و اگر نه بسی مشکل است - چون عاقبت مرشد کامل میسر نشد سر از سران کار کردند -

روزی (۳) از برهان‌پور سوار شده برسم معهود بشکار متوجه شدند، کسی را از متعلقان خبر نبود که بکدام جانب تشریف بردند، و ایشان بجانب مغرب رو به برهان‌پور روانه شدند و [< از قضا >] بجماعه کول (۴) و بهیل ملاقی شدند، و استفسار راه نمودند - آن بدبختان [< بی عاقبت >] ناشناخته طمع در لباس ملوکانه و اسپ

(۱) 'ب' ورق ۳۰۱ "که کشتی ایشان تباهی شد بساحل مقصود نرسید تا غرق گردد"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۴ "بهوائی جیو" و 'ب' ورق ۳۰۱ "بهای جیو" و سرکار صفحه ۱۷۹ "بهائی جیو" و در 'د' ورق ۱۳۵ الف این واقعه نیست -

(۳) 'د' ورق ۱۳۵ "کار از دست رفته علاج پذیر نیست و روز بروز احوال ایشان متغیر بود و احیانا بهوش بهم می آمد درین اثنا روزی"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۷۴ و 'ب' ورق ۳۰۱ ب "بجماعه کولی" و سرکار صفحه ۱۷۹ "بجماعت کولی" و 'د' ورق ۱۳۵ الف "بجماعه بهیل و کولی"-

و صلاح او نموده، بجنگ پیش‌آمدند، و میان محمد خان باوجود تنهائی و حالت متغیر خود و گرسنگی سه روز باجماعه کافر[ان] روبرو شده(ده) و دوازده کس را از آن جماعه به تیر هلاک ساخت - چون نهایت عجز بکفار راه یافت، اسپ ایشان را پی کردند- میان محمد خان پیاده شد و چند زخم تیر بر بدن ایشان رسیده، با وجود این حالت <و زمین کوهسار> شمشیر علم ساخته، حمله برآن نابکاران برده چند کس را از پا درآورده و هرلحظه [از تشنگی و تغیر مزاج] احوالش متغیر می شده، و باز بخود می آمد، و به محاربه مشغول می گشت، تا آنکه از صبح تا شام باکفار مقاتله نموده، بشهادت رسید (۱)-

و بعد از یک سال از وفات میان دولت خان این واقعه هائله روی داد، آن جماعه نعش او را چون عنقا و کیمیا ناپدید کردند، و بعد از سه روز این خبر شایع شد، و بشاهزاده بلند اقبال سلطان دانیال رسید، بغایت متالم و متفکر شد، ودست تحیر بدندان تفکر گزیده، و تاسف بسیار نموده - [< چون >] چاره بجز صبر و شکیبائی امری دیگر نبود، برضای الهی صبر کردند، و میان پیر خان از شاهزاده رخصت شده، بدان محال که محمد خان بشهادت رسیده بود، رفت - هرچند در باب پیدا شدن نعش ایشان تردد و تجسس نمودند، بجز از چند موی سر که در آن سر زمین افتاده بود، چیزی دیگر ظاهر نشد، و آن مواضع را که دران نواحی این واقعه شده بود، باچند

(۱) ماثر الامرا جلد دوم صفحه ۸ "از پسرانش محمود سودائی گشته کارش بدیوانگی کشید از چاره گری لختی بهی پذیرفته بود' در سال چهل و ششم بیازش شکار برآمده از همراهان جدائی گزید نزدیک قصبه پال باکولیان درآویخته فروشد'' پال در خاندیش در حدود مالوه واقع است - رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۲۲ -

مواضع دیگر قتل نموده، جلاوطن ساختند - چون آن جماعت واقف نبودند که این شخص فلان کس است بنابران گستاخی نمودند - و بعد از وقوف از افعال خود نادم و پشیمان شدند -

و از مرحومی مغفوری میان محمد خان دو فرزند بوجود آمد، میان عزیز خان (۱) و بهادرخان و هر دو [برادر] برخوردار در خدمت عم بزرگوار خود بشرف ملازمت ممتاز اند، حق تعالی ایشان را در بندگی و ملازمت نواب قبله گاهی بکمال رساند-

و بعد از واقعه میان محمد خان شاهزاده عالمیان میان پیر خان را بالتفات و مراحم بادشاهانه ممتاز فرمودند (۲)، و تا زمان حیات شاهزاده [عالمیان میان پیر خان] مصاحب و همراز و همزبان و هم بزم بودند - بعد از وفات شاهزاده دانیال میان پیر خان در خدمت و ملازمت نواب مستطاب سپه سالاری در سلک فرزندان کامگار ایشان

(۱) 'ج' ورق ۱۰۶ ب و 'الف' صفحه ۱۷۳ "سمریز خان'' و در 'د' ورق ۱۳۵ الف نیست -

(۲) 'د' ورق ۱۳۵ مختصر نوشته "و بجز از چند موی سر که دران زمین افتاده بود مسیح خبر دیگر ظاهر نگشت مواضعات آن نواحی را قتل و غارت و جلاوطن ساخته به برهانپور معاودت نمودند' شاهزاده بلند اقبال دلجوئی و دلاسائی‌کرده بانواع التفات و مراحم خسروانه ممتاز فرمودند''- ماثرالامرا جلد اول صفحات ۲۱۶-۲۱۷ "در ریان شباب با برادر کلان خود محمد خان از پدر رنجیده به بنگاله پیش راجه مانسنگه رفتند - روزی (که می خواهند از دریا گذشته داخل شهر شوند) بر سر کشتیهای گفتگو واقع شود - و بزد و خورد انجامید اتفاقاً دو برادر زاده راجه کشته شدند - پس از آنکه راجه از احوال اینها مطلع شد بنابر سابقهٔ معرفتُ سی هزار روپیه تواضع کرده رخصت نموده که مباده از راجپوتیه اذیت کشند - محمد خان در عین جوانی درگذشت - و پیرا بیاورئی اقبال نزد شاهزاده سلطان دانیال منظور نظر گردید''-

داخل بوده (۱)، بجاگیر خاطر خواه خود آلکه دکن اوقات حمیده صفات خود را در جرگه امرای تعینات دکن مصروف ساختند -

و چون در ماه جمادی‌الثانی چهاردهم سنه ۱۰۱۴ [یکهزار و چهارده] (۲) حضرت عرش آشیانی را واقعه ناگزیر پیش‌آمد، و مسافر عالم تقدس شدند، و بندگان حضرت عالم پناه ظل الله جالس سریر گورگانی وارث افسر صاحبقرانی بادشاه جوان بخت کیوان وقار [< شهریار >] دریا دل سکندر شعار ابو المظفر [نورالدین محمد] جهانگیر بادشاه خلد الله [تعالی] ملکه روز پنجشنبه بیست و یکم ماه جمادی‌الثانی سنه مذکور(۳) بر سریر سلطنت هندوستان جلوس نمودند، فرامین عالی شان بجمیع امرای ممالک محروسه در باب استمالت ایشان (و کامرانی) و کافه انام شرف صدور یافت، خصوصاً بنواب سپه سالاری کامگاری خان خانان و امرای تعینات دکن بهر یکی فرمان سعادت

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۵ "در سلک سالاری فرزندان کامگار خان ایشان داخل بوده"-

(۲) سرکار صفحه ۱۸۲ "ماه جمادی الثانی چهار دهم سنه الف (و عشر) و اربعه که هزار و چهار (ده) باشد"، و توزک جهانگیری مقدمه صفحه ۱۷ "شب چهار شنبه سیزدهم جمادی الاخری سنه هزار و چهارده هجری" و ماثر جهانگیر نسخه رامپور ۳۶۸ ورق ۹۸ "روز شنبه (یک پهر و هفت کهڑی شب گذشته) هژدهم جمادی الاخر..."-

(۳) در باب هفتم نسخ 'الف' صفحه ۲۲۳ و 'ب' ورق ۳۸۴ و 'ج' ورق ۱۰۷ الف "روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمیدالثانی سنه ۱۰۱۴ [اربع و عشر و الف] مسطور"، و توزک جهانگری صفحه ۱ "روز پنجشنبه هشتم جمادی الثانی هزار و چهارده هجری" و اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "روز پنجشنبه یازدهم شهر جمادی الثانی سال هزار و چهارده هجری"- و ماثر رحیمی جلد اول صفحه ۹۳۴ "روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی‌الاول سنه اربع عشر و الف هجری"-

نشان مع خلعت خاص و اسپ نوازش فرموده، یاد آوری کردند -

چون آوازه شجاعت و شهامت و خلق حسن و افعال حسنه و کردار مستحسنه میان پیرخان و التفات شاهزاده سلطان دانیال که در باب ایشان مرعی داشته بمنزلت قرب و مصاحبت بزم خاص اختصاص بخشیده بودند، مکرر بسمع (حضرت) اعلی رسیده بود، و در زمانیکه حضرت در الهآباد تشریف شریف ارزانی داشتند دو مرتبه فرمان عالی شان بطلب میان پیرخان فرستاده بودند، ایشان را از خدمت و ملازمت شاهزاده سلطان دانیال فرصت میسر نشد، که توانند خود را بعز بساط بوسی مستعد ساخت، و باین دولت عظمی رسید -

درین ولا که امرای تعینات دکن بفرمان و خلعت و اسپ نوازش یافتند، بندگان حضرت میان پیرخان را نیز [بفرمان سعادت نشان و خلعت و اسپ] یاد کردند، و حکم [مجدد] شد که فرمان طلب ایشان صادر گردد - درین اثنا میرزا علی اکبر [<شاهی>] (۱) که یکی از امرای کبار این سلسله علیا است، بموجب امر اشرف از دکن رفته، بشرف عتبه بوسی سرافراز شد - بندگان حضرت چگونگی احوال جمیع امرای[< تعینات >] دکن از ما فی‌الضمیر (او) استفسار نمودند، [< تا از قرار واقع بعرض رساند، مرزا علی بیگ >] حقیقت هریکی را از قرار راستی بعرض رسانید، و التماس (می) نمود که بیمن عاطفت و توجه حضرت اکثری امرای دکن در شجاعت (و سخاوت) و اخلاق حسنه بی نظیر اند، اما [چون] پیرخان ولد دولت خان جوانیست،

(۱) 'ب' ورق ۳۰۴ "میر علی اکبر شاهی"، توزک جهانگیری صفحه ۱۱ "میرزا علی اکبر شاهی را که از جوانان قرار داده الوس دهلی است' بمنصب چهار هزاری ممتاز ساخته سرکار سنبهل را بجاگیر او مقرر داشتم"-

بجمیع صفات پسندیده آراسته، و زبان بیان در تعریف (۱) احوال او ابکم [است] لیاقت آن دارد که در سلک مقربان و مخصوصان بزم خاص اختصاص یابد - بندگان حضرت چون از مدتی < (مدید) > خواهان این معنی بودند، مجدداً فرمان مرحمت عنوان بدستخط خاص (اشرف) مصحوب مقرب خان بنام ایشان [در طلب بتاکید] صادر شد، که در ساعت متوجه آستان بوسی گردد -

چون منشور سعادت نشان در برهان‌پور بایشان رسید، از این نوید بغایت مبتهج و مسرور گشته، احرام حریم حرم عالی بسته متوجه لاهور شدند (۲) - و در زمانیکه بندگان حضرت از فتح سلطان خسرو خاطر اشرف جمع ساخته، و حسن بیگ [<شیخ عمری>] را باکثری از حرام خواران بیاسا رسانیده، در دارالسلطنت لاهور تشریف ارزانی داشتند، و زمام مهام وزارت و حل و عقد و قبض و بسط امور سلطنت برای رزین و فکر متین امیرالامرا مفوض بود، ایشان بلاهور رسیدند، و روز اول امیرالامراء را ملاقات نمودند، و بوسیله ایشان در ساعت سعد و وقت میمون بشرف آستان بوسی حضرت خاقانی مشرف شدند، و ناصیه اخلاص بر آستان عبودیت نموده، سجدات شکر بجا آوردند -

بندگان حضرت ایشان را بانواع التفات خسروانه و مرحمت بادشاهانه نوازش فرموده، بخلعت خاص و کمر خنجر مرصع اختصاص بخشیدند، و روز بروز آثار عنایت و شفقت مترادف بود، و در کمتر مدت در بزم خاص داخل مصاحبان و ندیمان امتیاز یافتند و بخطاب

(۱) سرکار صفحه ۱۸۳ "تعرض"-

(۲) در نسخه 'د' ورق ۱۴۶ پس از جمله متوجه لاهور شدند صورت خوابی را که پیر خان دیده بود بیان نموده است - این خواب در سائر نسخ نیز مذکور است ولی بمناسبات دیگر نقل شده -

صلابت خانی و منصب دو هزاری معزز ساختند (۱)، و چون [همدران ایام] حضرت ظل الهی بسیر ارغوان زار و خزان کابل بآن صوب نهضت فرمودند، نواب در جمله مقربان و مخصوصان بزم خاص داخل بوده، هر روز بالتفات تازه مکرم بودند - و چون ظل الهی از سفر خیر اثر کابل بدارالسلطنت لاهور مراجعت فرمودند، نواب را بخطاب فرزندی و القاب [خانجهانی] و منصب والای پنجهزاری ممتاز گردانیدند (۲)، و سجع نگین ایشان را حضرت خاقانی از طبیعت موزون خود انشاء نموده، و بمولانا احمد مهرکن (۳) که درین وادی بی بدل (۴) روزگار بود، امر فرمودند تا در نگین انگشتری نقش کرده آورده (و هی هذا سجع نگین) نواب خان جهان از انشاء ظل الهی [بیت] :—

فرزند خاص شاه شد از قدرت اله (۵) * خان جهان مرید جهانگیر بادشاه

(۱) توزک جهانگیری صفحه ۲۴ "همین روز (دوم ذی حجه سال دوم جلوس) پیر خان ولد دولت خان لودی را که همراه فرزندان دانیال از خاندیس آمده بود بخطاب صلابت خان سرفراز ساخته منصب او را ۳۰ هزاری ذات و یکهزار و پانصد سوار مشخص شد و علم و نقاره داده مرتبه او بخطاب والای فرزندی از امثال و قران در گذرانیم"-

(۲) توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۶۱ "روز پنجشنبه سیوم ماه رجب (سنه) فرزند صلابت خان راکه کم از فرزندان حقیقی نیست بخطاب خان جهانی امتیاز بخشیدم و فرمودم که او را در فرامین و احکام خانجهان می نوشته باشند' و خلعت خاصه و شمشیر مرصع نیز عنایت شد" و بر صفحه ۶۶ نوشته "خان جهان را در همین مجلس (جشن سو یمین نو روز بموضع رانگته بمسافت ده میل از آگره) بمنصب پنجهزاری ذات و سوار سرفراز ساختم"-

(۳) 'ب' ورق ۳۰۵ "بملا احمد مهرکن"-

(۴) 'د' ورق ۱۴۶ ب "بی نظیر"-

(۵) 'ب' ورق ۳۰۶ "حضرت اله" و 'د' ورق ۱۴۷ "رحمته اله"-

بندگان حضرت آن نگین را بعنایت تمام بنواب مرحمت فرمودند، و ایشان پیشانی نیاز بزمین خشوع و خضوع نهادند، یوماً فیوماً التفات و مرحمت حضرت ظل الهی درتضاعف بود - چون بخطاب[<معلی >] بزرگ فرزندی که مرتبه از ان بزرگ تر نمی باشد، مخاطب شدند، جماعه ناتوان بینا صاحب غرض(آیة کریمه) ''الذین فی قلوبهم مرض'' رشک بردند [< و حسد نمودند، و مکرر در خلا و ملا >](۱)بعرض [< اشرف >] رسانیدند، که نوازش افغان از حکمت دور است، چون طالع مساعد و بخت یاور و دولت [< رهبر و فلک >] سایه گستر بود، بندگان حضرت بر خلاف مدعاء آن قوم [< هر روز بلکه هر ساعت >] بخلعت خاص و اسپ و تسبیح جواهر و کمر خنجر مرصع و شمشیر مکلل [بانواع عنایت] سر افراز کردند - و این قرب و منزلت که حق سبحانه و تعالی بنابر نیکذاتی و حسن خلق و خدا ترسی بایشان مرحمت نمود [که] عقل دور اندیش از احاطه ادراک آن عاجز و قاصر است، وقلم از تحریر و تقریر آن کوتاه، در زمان سلاطین سابق از هیچ بادشاهی نسبت بامراء و فضلاء بلکه بهیچ فردی از افراد انسانی واقع نشده، و در هیچ تاریخی بنظر در نیامده -

اگرچه ابو جعفر منصور ((برادر)) سفاح عباسی که دران سلسله بزرگتری درعلوشان و همت و حشمت و شوکت ازو نبود در اوائل خلافت [خود] عمار بن حمزه را که در شرف نفس از اکابر و اعاظم امتیاز تمام داشت بتربیت او رعایت تمام کرد، [< و او را بر تخت پهلوی خود جا می داد >]- چنانچه میان او و آل برمک که در وزارت آن سلسله نهال اقبال و دوحه [<آمال >] (۲) ایشان

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۷ و سرکار صفحه ۱۸۶ "و هرچند"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۷ "دوحه‌ما" و سرکار صفحه ۱۸۷ "دوحه ماه"-

از حد مرکز ارتفاع درگذشته بود، و سر رفعت به لامکان افراشته باو عناد داشتند، و هر چند در برانداختن او سعی نمودند، بجای نرسید و هارون رشید(خلیفه) < فضل > بن یحیی (برمکی) را که در فضایل و اخلاق از اکثر بزرگان و افاضل آن وقت رجحان داشت در زمان خلافت از جمله مخصوصان و مقربان خود امتیاز بخشیده، ندیم و مصاحب و همراز خود گردانیده بود و در یک مجلس یکصد و هشتاد هزار دینار (زر) سرخ که چهار لک و چهل هزار روپیه (۱) باشد، از جمیع وجوه باو انعام شد، و همچنین در هزار سنه ((؟)) یکی از فضلای با امراء نزد سلاطین آن زمان بعز و قرب اختصاص یافته، و صاحب تصنیف تاریخ ابراهیم شاهی می نویسد که (در زمان سلطان سکندر و سلطان ابراهیم) عظمت و شوکت و ابهت قطب خان لودی و خان جهان لودی و خان خانان بمرتبهٔ رسیده بود،که در زمان سابق بهیچ یکی از امراء میسر نشده، و نخواهد شد - اما اگر آن مرد درین زمان می بود، این عنایت < خاص > و مرحمت < بی اندازه و بعزت اختصاص > بندگان حضرت نسبت بنواب نامداری خان جهان لودی و ازدیاد حشمت و شوکت و اقبال که حق سبحانه و تعالی آن را روز بروز زیاده گرداند، مشاهده می نمود، از گفتار خود پشیمان می شد، و آن اوراق را از کتاب خود می شست، <[و محو می کرد - و این همه آثار خیر و مبرات و دستگیری خلایق و نیکوئی] در حق امرای درگاه که در قرب ایشان عاید شده، معلوم نیست که از دست مسیح صاحب اختیاری برآمده باشد، و ایشان از ادای حقوق ان توانید برآمد > (۲) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۷ "چهار لک هزار روپیه"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۷۷ و سرکار صفحه ۱۸۸ "می شست چون ذات عالی صفات

اول آنکه چون از شاهزاده سلطان خسرو آن نوع عمل قبیحه بظهور رسیده، بندگان حضرت خان اعظم را بواسطه قرب نسبت بآن کردار متهم ساخته کمال بی عنایتی و بی التفاتی درباره ایشان ظاهر ساختند، و نزدیک بان رسید که عزت و حرمت هفتاد ساله سلسله اتکه هباءً منثورا گردد، و مال و جان در عرصهٔ تلف درآید، نواب خانجهان درمیان آمده، حقیقت عزت و حرمت و خدمت شایسته که از والده ایشان ججی اتکه(۱) و پدر بزرگوار ایشان شمس الدین محمد که بخطاب اتکه خانی معزز گشته بود، نسبت به بندگان حضرت عرش آشیانی واقع شده بود، معروض داشتند - تا آنکه رفته رفته کار بجای رسید که بیمن توجه نواب حضرت اعلی آن (۲) آزار را که در دل مبارک خود داشتند، < بالکلیه > رفع نمودند، < و ضمیر منیر انور که جام حقائق نما است، بخان اعظم محلی ساخته > ، و باز بر سر التفات قدیم آمده، منصب هفت هزاری و جاگیر خوب مرحمت فرمودند -

دیگر آنکه چون امیرالامرا' را بواسطه بیماری و ضعف القلب نسیان بر طبیعت < او > غالب شد، و جمیع ارکان دولت (حضرت) خلیفه الهی را برآن آوردند، که منصب < پنجهزاری و سایر ادوات و آیات امارت > ازو گرفته، فراخور خرچ یومیه او املاک باید داد، تا درگوشه انزوا بسر برده، بدعاء گوی و جان درازی و ازدیاد دولت

نواب بدرجه قرب و اختصاص مخصوص گشت و انواع حقوق برذمه ارکان دولت ثابت و لازم گردانید''۔

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۸ "ججی اتکه'' و 'ب' ورق ۳۰۷ ب "جهجی اتکه'' و سرکار صفحه ۱۸۹ "حجی اتکه''۔

(۲) 'د' ورق ۱۳۸ الف "بیمن همت خیراندیش و توجه کامگار و کارساز نواب قبله گاهی بندگان حضرت آن''۔

مشغول شد - نواب خان جهان برخلاف رای جمیع امرا بعرض رسانیدند، که امیرالامرا' پرورده و نواختهٔ این درگاه است، و پرورش یافته خود را از پا انداختن مناسب و شایان بادشاهی نیست، [و از امثال آن حضرت ظل الهی دور می نماید] (۱) و این بیت استاد را در مجلس اعلی مذکور ساختند بیت :-

چوب را(آب)(۲)فرومی نبرد دانی چیست*شرم دارد ازفروبردن پروردهٔ خویش

حضرت اعلی بموجب(۳) التماس ایشان منصب جاگیر امیرالامرا' برقرار سابق مقرر داشتند' و امیر الامرا' تا قیام قیامت از عهدهٔ این شکر گزاری نمی تواند برآمد، و بعد از مرور ایام طبیعت امیرالامرا' (۴) بحال خود آمد و بعنایت بادشاهی ممتاز شد و بخدمت دکن رخصت یافت، و در ماه [< شوال >](۵) ۱۰۲۱ احدی و عشرین والف در برهانپور به بیماری طبیعی رخت بعالم بقا کشید، و تا زمان حیات مرهون و ممنون احسان نواب بود -

دیگر آنکه چون از راجه مان سنگه بواسطه بعضی امور [< ضمیر منیر >] (۶) اشرف ظل الهی منحرف گشته، خواستند که جمیع فرقه راجپوتیه را از پا در آرند، و مستاصل سازند، و کمال بی عنایتی ظاهر کردند - نواب < مستطاب > بدفعات < و > حقیقت بندگی و

---

(۱) 'د' ورق ۱۳۸ الف "و از امثال آن حضرت بادشاهی عالی شان بغایت دور می نماید''۔

(۲) سرکار صفحه ۱۹۰ "آب''۔

(۳) 'ب' ورق ۳۰۸ ب "بنابر'' و 'د' ورق ۱۳۸ الف "بر''۔

(۴) 'د' ورق ۱۳۸ الف از "برقرار سابق'' تا "ایام طبیعت امیرالامرا'' افتاده۔

(۵) سرکار صفحه ۱۹۰ "ماه شوال'' و 'الف' صفحه ۱۷۸ "ماه شعبان''۔

(۶) 'الف' صفحه ۱۷۹ و سرکار صفحه ۱۹۰ "امور انور اشرف''۔

اخلاص و ترددات ایشان را بانواع وجوه بعرض رسانیده، و خاطر اشرف < اقدس > را نشان ساخته، بجانب التفات آوردند، تا آنکه بجاگیر خوب و عنایات بادشاهانه مفتخر گردانیده بخدمت صوبهٔ دکن نامزد فرمودند - و ان ملال از طبیعت اشرف بکلی محو گشت -

دیگر آنکه چون بسمع اشرف اقدس رسید که نواب سپه سالاری با عنبرچپو (۱) [< حبشی >] سازش نموده او را بروی کار آوردند و [< قصبه >] جالنه(۲) با اکثر پرگنات باو داده‌اند، و اکثر سخنان که لایق و شایان نواب نبودند، بآن متهم ساختند، تا آنکه مزاج اشرف اقدس از نواب بغایت منحرف گشت، و ایشان را بدارالسلطنت آگره طلب نمودند - چون نواب سپه سالاری بشرف عتبه بوسی ممتاز شد بموجب آن اخبار کمال بی عنایتی و بی التفاتی ظاهر ساختند، و کار بجای رسید که ناموس نود ساله از زمان ملازمت نمودن [< مرحومی و مغفوری >] میر علی شکر بیگ جد نواب سپه سالاری در قندهار حضرت فردوس مکانی [محمد بابر بادشاه غازی] را الی یومنا ضایع [< و متلاشی >] گردد، و نواب خان جهان < بنابر حقوق تربیت > قدم < بتهور تمام > درمیان نهاده، بانواع دلائل واضح [< وجوه صادق >]ضمیر انور اقدس را بایشان صاف ساختند، و زنگ

(۱) 'الف' صفحه ۱۷۹ "عنبر چنو" و 'ب' ورق ۳۰۹ "عنبر حبشی" و 'د' ورق ۱۳۸ الف "عبر چوی" و سرکار صفحه ۱۹۱ "عنبر جیو"-

(۲) 'ب' ورق ۳۰۹ "قصبه چالنه" و 'د' ورق ۱۳۸ الف "قصبه جالبیه" و 'الف' صفحه ۱۷۹ و سرکار صفحه ۱۹۱ "جالنه" و توزک جهانگیری صفحه ۱۵ جالناپور را در ولایت برار نوشته و درآئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۲۲۲ نوشته که جالنه در ضلع و صوبه خاندیش بود - اکنون جالنه در ضلع اورنگ‌آباد حیدرآباد دکن واقع است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر نقشه ۱۳۰ ی ۲ -

کدورت که بر آئینه قلب صنوبری حضرت نشسته بود، بصیقل اخلاص و اتحاد بزدودند - و مکرر بعرض [< اشرف >] رسانیدند که مثل خان خانان در مرکز ربع مسکون حق سبحانه و تعالی < جامع > (۱) بجمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده از جمع [کسب] علوم و فضیلت و سخنوری و شجاعت و سخاوت و شهامت درین مایهٔ عاشره مخلوق نساخته و پیدا کردن [< و بهم رسانیدن >] از محالات و تعقل بشری دور، و هیچ یکی از سلاطین زمان مثل خوندکار روم (۲) و شاه عباس و بادشاهان اذبکیه و خوانین خطا < و ختن > و افرنج این نوع وزیری مشیر و سپه سالاری با تدبیر ندارد، و حضرت آشیانی بر کماهی صدق و اخلاص و رسوخ مصادقت و اختصاص ایشان ابا عن جد ملاحظه نموده بر سایر امرا ترجیح داده و بمنصب جلیل القدر اتالیقی حضرت ظل الهی ممتاز نموده [< بخطاب معلی سپه سالاری > سر افراز ساخته] بتسخیر دکن فرستاده بودند و نسبت بندگی و مریدی و یکجهتی خان خانان که باین دودمان عالی شان دارد معلوم نیست که یکی از مریدان و خانه زادان دیگر داشته باشد و جماعه غرض گویان این کلمات را [بناء بغض و عداوت] محض از برای گرمی هنگامهٔ خود ترتیب ((داده)) بعرض رسانیده‌اند - بندگان حضرت بموجب استعمال این سخنان ضمیر منیر انور خود را بنواب سپه سالاری مصفا و مجلی ساختند - و نواب خان جهان ضامن جمیع معاملات ایشان شده، باز نواب سپه سالاری را بدکن رخصت گرفتند، [و بالتفات بادشاهانه ممتاز گشته، متوجه آن صوب شدند] و این نتیجه خدمات [و تربیت و اخلاص مرحومی و مغفوری

(۱) 'ب' ورق ۳۱۰ "مخلوق" و 'الف' صفحه ۱۷۹ و سرکار صفحه ۱۹۲ "مخلوق"-

(۲) 'ب' ورق ۳۱۰ "خنکار روم"-

مسند عالی] میان دولت خان بود که مدت چهل سال در ملازمت نواب گذرانیده بودند، و ایشان در کنار شفقت نواب بهتر از فرزندان پرورش یافته بودند، درینولا از حقوق آن برآمدند، و درین باب ید بیضا نمودند، واگرنه مقدور بشر نبود که تواند ضمیر انور حضرت را صاف سازد -

غرض از تسوید این کلمات آن که حق تعالی ذات عالی صفات ایشان را آن توفیق ارزانی داشته بود که در ملازمت حضرت غیر از نکوئی و رفاهیت احوال امراء و خیرخواهی خلایق و [نیک اندیشی در حق] کافه انام سخنی دیگر هرگز از قوت بفعل نیامد، و این نیک ذاتی و خلق حسن و افعال حمیده و کردار پسندیده که حق سبحانه و تعالی نصیبه نواب کامگار گردانیده، بهیچ متنفس در هیچ اوانی مخصوص نبود، و از اقبال روز افزون خود این واقعه را که شجرهٔ دولت و اقبال (۱) بود، بزبان گوهر بار چنین نقل فرمودند که در زمانی که [نواب] مقرب خان فرمان مرحمت عنوان بطلب من آورده، و عزیمت آستانه بوسی باخود مقرر نمودم، و در تردد روان شدن بصوب لاهور مصمم گشتم، بسی متفکر و متالم بودم که ایا بعد از شرف ملازمت مهره مراد چه نقش رو نماید، و منصوبه بچه کیفیت نشیند و باوجود این همه ارکان دولت و امرای عظیم الشان صحبت بچه نوع برآید -

در همین تفکر و اندیشه شبی در واقعه دیدم (۲) که منزل است

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۰ و سرکار صفحه ۱۹۳ "دولت و اجلال بود"-

(۲) 'د' ورق ۱۳۶ الف این خواب را در موقع متوجه پیرخان بلاهور نقل کرده چنانکه در حاشیه چند صفحه پیش گذشت "چون فرمان مرحمت عنوان در برهانپور رسید از این نوید بهجت اثر مسرور گشته احرام حریم عالی گشته بتوجه درگاه شدند و در همان ایام که متوجه درگاه بودند شبی از شب خیراندیش و طالع روز افزون خویش واقع دیدند و امرا خود چنین نقل کردند که می بینم"-

[مروج] و دل کشا و دران ایوانیست رفیع و فرحت افزای، و من دران در آمدم - ناگاه دو عورت که فی‌الجمله از ملاحت خالی نبودند، پیدا شدند، و هردو بجانب من توجه نموده پیش آمدند و دست بدامن من در زده، التجا نمودند که هر دو را قبول باید کرد، من از غلظت و شدت ایشان هر دو متعجب مانده، دست رد بسینه ایشان باززدم، و خواستم دامن خود را از دست ایشان خلاص سازم، هر دو ایشان بزاری و تضرع در آمدند که خواهی نخواهی ما را قبول باید کرد - چون الحاح ایشان را بسیار مشاهده کردم، گفتم تا شما نامهای خود را نمی گوئید، قبولیت من صورت پذیر نیست، ایشان در اخفا اسم خود کوشیده، نمی خواستند ظاهر سازند و من درین باب سعی تمام دارم - چون به یقین دانستند که بی اظهار اسم اقبال من صورت پذیر نیست، یکی می گوید که نام من دین و دیگری می گوید که نام من دنیا است - چون نام هر دو در ضمیر من متحقق شد، همان ساعت بخاطر گذشت که معامله دنیا سهل است می باید که دین را قبول کنم،(پس) دست آن ضعیفه را که مسمی بدین بود گرفته، روان شدم - و آن ضعیفهٔ دیگر دنیا نام همان جا مانده، می بینم که رنگ او بغایت نزار شد، و ضعف تمام بحال او راه یافت، و ناامیدی کمال باو عاید شد، در همین اثنا بخاطر گذشت که این هم ضعیفه است [و دست بدامن زده] والتجا بمن آورده، او را تنها گذاشتن از مروت دور است، (پس) دست او را نیز گرفته، بجانب خود آوردم، و هر دو را از خود ساخته، روان شدم - چون خاطر از ایشان جمع شد، از واقعه بیدار شدم، و شکرانهٔ (این) خواب ,که نوید دولت بیدار و اقبال کامگار بود، بجا آوردم، و باخود مصمم ساختم که انشا الله تعالی بمرادات دارین مفوض خواهم شد - پس(بامید) تمام روی ارادت بآستان قبله مقبلان آوردم، به تعبیر رویای

چنانچه الحمد و المنة بمقصد فایز گشتم، و دولت دنیوی مساعد گشت - امیدواری آنست حق تعالی چنانچه دنیا را بدرجه اعلی رسانید، آخرت را نیز مختوم بخیر و سعادت گرداناد، بحرمت النبی و اله الامجاد -

بنابر حسن خلق و خیراندیشی و نیت نیک بمقصد خود رسیدند، و چون بادشاهان ظل الله اند و ضمیر ایشان جام گیتی‌نما [است لاجرم] حقیقت راستی و درستی و قابلیت [< جبلی >] و استعداد ذاتی و فطرت عالی [< و شجاعت و شهامت، و دلیری و جوان‌مردی و اخلاق و فراست، و کیاست، و فهم عالی و سخن دانی، و امر شناسی و نیک نفسی و نفع خلایق و رضا طلبی ولی نعمت و حق شناسی نواب مستطاب را دریافته و بکنه ان وارسیده به تحقیق دانسته >] بخطاب معلی فرزندی که مرتبه زیاده ازان متصور نباشد و مناصب ارجمند و نقاره و نوبت و علم و طوغ معزز و مکرم گردانیدند و الحق این < شعر > استاد است که در حق ایشان اولی و انسب است بیت:

نا قابل است آنکه بدولت نمی رسد * ورنه زمانهٔ در طلب مرد قابل است

حق سبحانه و تعالی ذات عالی صفات معلی درجات نواب کامیاب را که معدن مروت و کان سخاوت است، بر مسند عزت [و دولت] و شرف و اقبال و قرب و منزلت حضرت خاقانی ظل الهی معزز و مکرم داراد (۱) -

چون در مجلس بهشت آئین [<حضرت ظل الهی>] همیشه حکایات و نقلیات و واقعات سلف [< از انبیاء کرام و مشایخ عالی مقام و سلاطین ذوی‌الاحترام >] از کتب تواریخ و سیر و قصص مذکور

(۱) 'ب' ورق ۳۱۳ "سر سبز و شاداب دارد بحق الحق و اهله"، و در 'د' ورق ۱۴۹ از "حق سبحانه و تعالی" تا "و مکرم داراد" افتاده -

و منقول می شد، و در هر باب که سخن مذکور می شد، بندگان حضرت از نواب نیز استفسار می کردند و ایشان از فراست کامل و حسن بلاغت بی تانی و تحاشی بجواب آن مبادرت می نمودند، و جمیع سخنوران (۱) زبان در کام ناکامی از کلام می ماندند -

چنانچه روزی در محفل فردوس برین بندگان حضرت جهانگیری سخن (۲) معراج آن سرور < کاینات علیه السلام > مذکور شد، و نواب خان اعظم و حکیم علی بایک دیگر مباحثه- داشتند، و مقدمه آن بود که نواب خان اعظم می فرمودند که مذهب علماء صوفیه < اهل سنت > و جماعت آنست که معراج آنسرور بجسم بود، و حکیم می گفت که حکماء < فرقه مذهب مختلف برانند > (۳) که معراج بروح بود نه بجسم - هرکدام ایشان در اثبات مدعای خود ادله شرعی موافق مذهب خود (۴) نقل می کردند و سخن باطناب کشید <ه فیصل نیافت > -

بندگان حضرت [< بجانب >] نواب خان جهان ملتفت شده، فرمودند که شما نیز درین باب سخن اگر بخاطر داشته باشید، بگوئید - ایشان التماس نمودند که من چندان از علم احادیث واقف نیستم که جواب توانم گفت - حضرت مبالغه تمام نمودند که بهر حال آنچه توانید سخن بگوئید - عرض کردند که از جماعه منکران معراج بجسم باید پرسید که ایشان بآمدن براق قائل اند یا نه، اگر قائل اند، یقین است که معراج بجسم بوده نه بروح و اگر بآمدن براق قائل نباشند، سخن

(۱) 'ب' ورق ۳۱۳ و 'د' ورق ۱۴۹ "سخن سرایان را"-

(۲) 'د' ورق ۱۴۹ "چنانچه روزی در ملازمت حضرت سخن"-

(۳) 'الف' صفحه ۱۸۱ و سرکار صفحه ۱۹۷ "حکماء می گویند"-

(۴) 'ب' ورق ۳۱۴ "مذهب حنفی"-

ایشان درست است ـ حکیم [علی] گفت که حکماء بنزول براق قائل‌اند ـ نواب گفت پس این دلیل واضح است، بر معراج جسمی [< و منکران کافر >] ـ غریو از اطراف و جوانب برخاست، و همه آفرین گفتند، و بندگان حضرت بغایت مبتهج و مسرور گشتند، [< و بالتفات خاص الخاص معزز و مکرم گردانیدند >] و همدران ایام حکیم رکنائی شیرازی در ملازمت اعلی مذکور ساخت که حکماء متقدمین آسمان را از شیشه قرار داده اند، و بی شکست درآمدن دران (مجلس) محال می نماید، و از عقل بغایت دور است ـ نواب گفتند که رفع این شبه در کمال آسانی است، اکثر اولیای امت را آن حالت هست که هر خانه که در ان باشند، پرواز نموده، در عالم طیران می نمایند و دیوار و احاطه دیگر مانع < راه > ایشان نیست، و این مرتبه فرود ترین اولیای امت است که باندک ریاضت کشف < ایشان را > دست می دهد ـ < آن را خوارق عادت می گویند > ـ آن سرور که مظهر تجلیات الهی و وجود شریف ایشان عین نور بود بطریق اولی بوده باشد و شیشه و کوه و آهن در قدرت باری عز اسمه و معجزات ایشان بسی آسان است و کتب سیر < و مناقب مشایخ > بدان مدلول ـ < بندگان > حضرت اعلی بغایت خرم و مسرور گشتند ـ و همه کسان بر فصاحت و بلاغت نواب معترف شدند، و تحسین فراوان کردند، و همچنین اکثر اوقات در محفل بهشت آئین حضرت همدم و انیس و همزبان(١) و ندیم و مصاحب معزز و مکرم می‌بودند ـ

چون در سنه ١٠١٩ [< تسع و عشر و الف >] (٢) مهمات

(١) 'ب' ورق ٣١٥ "محفل بهشت برین حضرت همدم و همزبان"ـ

(٢) 'الف' صفحه ١٨٢ "سنه ١٠١٩" و سرکار صفحه ١٩٩ "سنه هزار و نوزده" اما این درست نیست مصنف خودش این واقعه را هفتم ذی‌القعده سنه هزار و هژده

دکن خلل پذیر گشت و عنبرجیو [حبشی] لوای مخالفت [و بغی] برافراشت، و طفلی را از سلسله نظام الملکیه بهم رسانیده، رسم سلطنت برو اطلاق کرد، < و اکثر محالات که از زمان شاهزادهای مرحوم مغفور سلطان مراد سلطان دانیال در تصرف اولیاء دولت بود، بتصرف گشت > ـ بندگان حضرت شاهزاده کامگار بلند اقبال سلطان پرویز بتسخیر ولایت دکن < و تنبیه و تادیب عنبرجیو > نامزد فرمودند ـ نواب کامگار سپه سالاری نیز دقیقه از دقائق < هواخواهی و سرانجام معاملات > فوت و فرو گذاشت نمی کردند ـ و باوجود آن چون سر رشته تدبیر در محل گذاشتن جالنه (١) از دست رفته بود، باز صورت نمی یافت، و بدست نمی آمد، [< و مهمات صورت پذیر نبوده ـ حضرت ظل الهی درین باب توجه بلیغ نمودند >] ـ و ضمیر منیر (انور شاهنشاهی) بتسخیر آن دیار بسی متعلق بود، و < علی‌التواتر و التوالی امراء نامدار در ملازمت شاهزاده کامگار رخصت می فرمودند ـ درین اثناء > بعضی امرای دولت خواه بعرض رسانیدند که چون مهمات دکن متخلل است، و نواب خان جهان از معاملات و روش آن کار و آن دیار وقوف تمام دارند، و بنواب سپه سالاری نیز ایشان را نسبت قدیم درمیان است، مناسب دولت آن می نماید(٢) که ایشان را بآن حدود رخصت فرمایند تا خاطر اشرف از معامله دکن بزودی جمع گردد، و بیمن اقبال جهانگیری و تردد خان جهان آلکه دکن بوجه احسن بتصرف اولیای دولت درآید ـ

هجری معین نموده رجوع کنید ببیان مصنف در آغاز کتاب و همچنین یک صفحه ب بعد و باب هفتم ـ

(١) 'د' ورق ١٥٠ "جالیسر"ـ

(٢) 'د' ورق ١٥٠ "نسبت قدیم دارد مناسب آنست"ـ

بندگان حضرت اگرچه مفارقت ایشان < بهیچ وجه > برخود روا نمی داشتند و نمی خواستند که یک لحظه از ملازمت جدا باشند، اما (١) چون خواهان تسخیر دکن بسیار بودند، بنابر ضرورت بتاریخ هفتم ماه ذی‌القعده سنه ١٠١٨ ثمان و عشر و الف (٢) با اکثر امرایان نامدار < و احدیان خنجر گذار > رخصت دکن فرمودند (٣) ـ و ایشان نیز سامان و سر انجام خود نموده، با سپاهی آراسته از راه < قلعه > نرور و < قصبه > سرونج(٤) < و سارنگپور > متوجه دکن شدند ـ و بعد از قطع مسافت بتاریخ هفدهم ماه محرم [< الحرام >] سنه ١٠١٩ [<تسع و عشر و الف>](٥)ببرهانپور رسیدند و شاهزاده جوان بخت کامگار سلطان پرویز پیش از رسیدن نواب خان جهان بجهت تادیب و تنبیه عنبرجیو نهضت فرموده بملکاپور تشریف ارزانی داشتند ـ نواب کامگاری هفت روز ببرهانپور مقام کرده، دو ماهه بمردم سپاهی داده، به بیست و چهارم ماه محرم سنه مذکور متوجه ملازمت شاهزاده سپه سالاری شدند، و روز چهارم ماه صفر (که) در ملکاپور خواهند رسید چون صبح از منزل کوچ شد، < خبر رسید که امروز برگیان بی برگ ظاهر شده بقدر دلیری خواهند کرد > (٦) ـ

---

(١) 'د' ورق ١٠٥ ب "بهیچ وجه باخود روا نمی داشتند اما"ـ

(٢) 'الف' صفحه ١٨٣ "بتاریخ سنه ١٠١٨ هفتم شهر مذکور ثمان عشر و الف" و 'د' ورق ١٠٥ "بتاریخه هفدهم ماه ذی‌القعده سنه ثمان و عشر و الف" و سرکار صفحه ٢٠٠ "بتاریخ هفتم ماه ذیقعده سنه هزار و هژده"ـ

(٣) رجوع کنید به توزک جهانگیری (سید احمد) صفحه ٧٧ ـ

(٤) 'د' ورق ١٠٥ "قصبه سروع" قصبه سیر و نج بر راه راست آگره و دکن در ریاست ٹونک راجپوتانه واقع است ـ

(٥) سرکار صفحه ٢٠١ "بتاریخ هفدهم ماه محرم سنه هزار و نوزده"ـ

(٦) 'الف' صفحه ١٨٣ و سرکار صفحه ٢٠١ "کوچ شد سه چهار گهڑی (کهری)

نواب بخاطر جمع چون کوه صاحب استقرار بصد تمکین و وقار براه راست متوجه بودند و [< میان>] خضر خان را که مدارالمهامی و وکیل و صاحب اختیار سرکار ایشان بود، امر فرمودند که مردم را بتوزک و اهتمام تمام روان سازند و نگذارند که کسی از سپاهان بی جلوی کند، و بنگاه را آهسته آهسته راهی کنند و جرانغار و برانغار و غول و چنداول [و هراول و یلتمش] را بامرایان بادشاهی بخش((؟)) کردند و قدم در راه نهادند، ناگاه بیکبار [فوج] برگیان بی برگ [بعد از سه چهار گهری روز برآمده از اطراف و جوانب مثل موجهای دریا و ابرهای آسمان و قطرات باران قریب به بیست هزار سوار علمهای الوان پیدا شدند، و]بنیاد بان اندازی کردند از هر جانب به اسپ تازی در آمدند، چون از همهٔ جوانب غلو ایشان بطرف راست زیاده بود، نواب کامگار میان خضر خان را امر فرمودند که شما خود بطرف دست راست مقید باشید، و مردم را بگوئید که آهسته آهسته می رفته باشند ـ اندک راه قطع شده بود که برگیان جمعیت میان خضر خان را اندک و کمتر بنظر درآورده بیکمرتبه قریب پنج <شش> هزار سوار اسپ انداختند، و میان خضرخان از جای خود نجنبید، و پای استوار چون کوه آهن در دامن روزگار کشید، و کمترین محرر این وقایع در آن وقت همراه میان خضر خان بود، مشاهده نمود که جوانی از برگیان پیشدستی نموده، خود را بعیسی‌خان بن فتح خان کشیده رسانید، و نیزه حوالهٔ او کرد ـ آن جوان دلاور نیزه او را بضرب سپر رد کرد، و شمشیر خود را برو انداخت ـ چون اسپ برگی در غایت جلدی بود، برآمده رفت ـ عیسی خان [که] او را پیش انداخته [می رفت] و بیک کس دیگر مقابل شد و او را [از جمعی] زخمی گردانیده برگشت ـ

روز برآمده (بود) که از اطراف و جوانب فوجهای برگی مثل موجهای دریا و ابرهائی آسمان پیدا شد"ـ

برگی دیگر کله زره پوشیده، و نیزه در دست [گرفته] مقابل فوج رسید - برادر شیخ یسین بشیخ فیض نام تیری از شست پاک خود رها کرد - پهلوی (< راست >) او رسیده، از تهی‌گاه (۱) او برآمد و آن برگی [تیر](۲) را (بدست) گرفته، رو بفرار آورد - درین اثنا میان خضرخان حمله کرد، برگیان رو بگریز آوردند - و این کارنامه و تردد [مردانه] و سرداری از میان خضر خان بوقوع پیوست -

و بعد از زمانی برگیان دیدند که جانب دست راست فوج میرزا فتحپوری و بعضی مردم دیگر ایستاده اما بسی غافل و پریشان اند (۳)، و پیاده بسیار در ان میان است، بیکبار نیزه‌های(۴) خود را خوابانیده جلوریز [(دویدند)] - میرزا فتحپوری(۵) ثبات قدمی ورزیده، در زیر درختی بحال خود ایستاده ماند - برگیان بدبخت بمجرد رسیدن قریب سی کس از پیاده و دو سوار از مردم متفرق بزخم نیزه از پا درانداختند - چون میان خضر خان از این واقعه خبردار گشت بکومک [و خلاصی] آن جماعه خود را رسانیدند، و جلوریز درمیان برگیان درآمدند، برسیدن ایشان رو بگریز نهادند - برگیان دو سه کس از جوانان افغانان نامی [را] ازینطرف بشهادت رسانیدند، و برگیان را میان خضر خان تا خیلی راه [در] پیش انداخت، و چند کس را از ایشان بقتل آورده، شکست بر آن جماعه افتاد -

(۱) 'د' ورق ۱۰۱ "پشت"-
(۲) 'الف' صفحه ۱۸۴ و سرکار صفحه ۲۰۳ "نیزه"-
(۳) 'د' ورق ۱۰۱ "بعضی مردم دیگر متفرق و پریشان ایستاده و پیاده بسیار" و 'الف' صفحه ۱۸۴ "بعضی مردم دیگر ایستاده اما یسین خان بسی عاقل و هوشیار بود و پیاده بسیار"-
(۴) سرکار صفحه ۲۰۳ "تیرهای"-
(۵) 'د' ورق ۱۰۱ "مرزا"-

درین اثنا خبر بنواب صاحبی ام رسید - ایشان چون برق خاطف بسرعت تمام رسیدند - قبل از آمدن نواب برگیان هزیمت یافته بودند - چون اردوی بندگان شاهزاده کامگار از جائیکه جنگ واقع شد دو سه کروه پیش نبود، بمجرد رسیدن این خبر نواب سپه سالاری پیشتر از رسیدن خود میرزا ایرج و میرزا داراب (۱) را معه سپاه بسرعت تمام فرستادند، و خود نیز از عقب ایشان رسیدند، و جمیع امرای نامدار [باستقلال] برآمدند - و در محالی که جنگ واقع شده باغ انبه کلان بود - اول میرزا ایرج و داراب رسیده، ملاقات نمودند - نواب در سایه درختان انبه ساعتی فرود آمدند، و بایشان مجلس داشتند که نواب سپه سالاری و آصف خان و اکثر امرای رسیدند، و ملاقات کردند، و باتفاق یکدیگر سوار شدند، و بملازمت شاهزاده کامگار رو آوردند، و در ساعت [سعید] باردوی کلان ملحق شده، شاهزاده را ملازمت کردند -

روز دیگر متوجه تنبیه و تادیب عنبرجیو شدند، و چون هوا در غایت حرارت [وگرمی] در آمد، برسات بود، و آب [و علف] بهم نمی رسید، و سپاه درکمال بسیاری عسرت [بود] - چون در نزد یکی قریه دیولگام (۲) که بر بالای گهاٹ است، نزول اجلال واقع شد، بواسطه کمی آب و [کاه و] نا رسیدن رسد [غله] عسرت تمام در لشکر روئداد، و گرانی غله بمرتبه رسید که یک من جواری به بیست و هفت روپیه و منی آرد بچهل روپیه و منی روغن بهشتاد روپیه و علی هذا القیاس باق اشیا و پستارهٔ کاه بیک روپیه - و چون درآمد [فصل] برسات [و ماه ساون] (۳)

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۴ "میرزا دراب" در توزک جهانگیری صفحه ۹ ارقام شده که ایرج و داراب پسران عبد الرحیم خانخانان ولد بیرم خان بودند -
(۲) 'ب' ورق ۳۱۹ "دیو کام"-
(۳) 'د' ورق ۱۰۲ الف "و چون تحویل سرطان درآمد ماه ساون و فصل برسات بود"-

بود، درین اثناء دو سه باران رحمت نیز بارید و عسرت غله بکمال رسید، و محنت تمام بمردم لشکر عائد شد، [< و عجز تمام بخلق راه یافت، و خصوصاً برگیان آزار بسیار بخلایق می رسانیدند >] ـ

درین اثناء عنبرجیو [< از کاردانی خود >] التماس صلح کرد، ارکان دولت بنابر [مصلحت به] ملتمس عنبر [<و بهبود سپاه >] بصلح راضی شدند، [< اگرچه شاهزاده عالم و نواب خانجهان بصلح رضا نمی دادند، اما بواسطهٔ بعضی امور قبول نمودند >] ـ قرار [بران] یافت که آنچه از پرگنات بالای [گهات] تا سرحد احمدنگر و جالنه(١)[<و مونگی‌پتن>](٢) و غیرها در زمان شاهزاده دانیال در تصرف اولیای دولت بود، درین ولا نیز همان حد حدود بحال خود [مقرر] باشد ـ

[پس] برین قرار داد صلح نموده، شاهزاده عالمیان بصوب برهانپور معاودت نمودند، و مردم جاگیردار را بپرگنات بالای گهات تعین فرمودند ـ درساعت سعد ببرهان پور نزول اجلال واقع گشت، و بعد از رسیدن ببرهان پور (٣) نواب مهابت خان بطلب نواب سپه سالاری از درگاه تشریف آورد(٤) ـ هفتم ماه رجب[< المرجب>]

---

(١) 'ب' ورق ٣١٩ ب "چالنه"-

(٢) در ترجمه آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ٢١٥ حاشیه مونجاپٹن شهر نوشته -

(٣) 'د' ورق ١٥٢ ب "بعد از چند روز"-

(٤) توزک جهانگیری صفحه ٨٩ "مهابتخان را که چهار هزاری ذات و سه هزار سوار بود پانصد سوار دیگر بر منصب او افزوده حکم کردم که خان اعظم و این لشکر را به برهانپور رساند و بحقیقت برهم خوردگی لشکر پیش باز رسیده حکم سرداری خان اعظم بامراء انحدود رسانیده همه را با او متفق و یکجهت

سنه ١٠١٩ تسع و عشرین و الف، نواب سپه سالاری برفاقت مهابت خان روانه درگاه شد، و هفتم ماه شعبان< المعظم > سنه‌الیه بشرف آستان بوسی ظل الهی در دارالسلطنت آگره مشرف شدند،(١) و بعد از رفتن نواب سپه سالاری جمیع مهمات و معاملات مالی و ملکی [صوبه دکن] (٢) برای صواب نمای نواب مستطاب صاحبی ام [<خان جهان لودی>]قرار یافت، [<که بهر وجه که مناسب دانند، صورت بخشند>]- و مدت یک سال رواج کارخانه سلطنت [< و حل و عقد و رتق و فتق و قبض و بسط >] بید اختیار ایشان مفوض بود ـ

و درین مدت مهمات خلایق بنوعی صورت یافت که [<جمیع کافه انام از خاص و عام خوشوقت و مرفه‌الحال > بودند و] از خرد و بزرگ دست بسوی آسمان برداشته، بدعا گوئی قیام و اقتدام نمودند ـ

ساخته و سامان لشکر آنجا دیده بعد از نظام و انتظام مهمات مرجوعه خانخانان را همراه گرفته بدرگاه آورد"-

(١) توزک جهانگیری صفحه ٨٦ "بتاریخ دوازدهم آبان (جشن پنجمن نوروز) خانخانان آمده ملازمت کرد"-

(٢) 'د' ورق ١٥٢ "صوبه دکهن" و توزک جهانگیری صفحه ٨٦ "عرضداشت خانجهان رسید که این خلل و پریشانی تمام از نفاق خانخانان دست داده یا این خدمت را باستقبال باو باز باید گذاشت یا او راه بدرگاه طلبیده این نواخته و برداشته خود را بدین خدمت تعین فرموده و سی هزار سوار معین و مشخص بکمک این بنده مقرر باید داشت تا در عرض دو سال تمام ولایت بادشاهی را بتصرف بندهای درگاه درآورده ولایت بیجاپور را نیز ضمیمه ممالک محروسه سازم و اگر این خدمت را دو مدت مذکور بانصرام نرسانم از سعادت کورنش محروم بوده روی خود را به بندهای درگاه نه نمایم - چون صحبت میان سرداران و خانخانان باینجا کشیده بودن او را درانجا مصلحت ندیدم سرداری را بخانجهان تفویض فرمودم و او را بدرگاه طلبیدم"-

و هر کس درین مدت بی جاگیر و خراب بود جاگیر یافت، و از سرکار مساعدت مرحمت نمودند، و رفاهیتی تمام در خلایق پدید آمد -

درین اثنا بندگان حضرت اعلی نواب خان اعظم را بتسخیر ولایت دکن و دفع و رفع عنبرجیو نامزد فرمودند، و [توضیح و] تنقیح جمیع معاملات [و مهمات دکن] بصوابدید ایشان قرار یافت (۱) - و ایشان بتاریخ دوم [ماه] ربیع الاول سنه ۱۰۲۱ [احد و عشرین و الف] (۲) در برهانپور درآمدند، [و بملازمت شاهزاده مشرف شدند]، نواب صاحبی ام مهمات را بایشان واگذاشته، خود بفراغت خاطر بعیش و نشاط اشتغال نمودند، و بملازمت شاهزاده عالمیان آمد و رفت داشتند - و درین مدت اکثر اوقات بندگان حضرت ایشان را بالتفات بادشاهانه معزز و مکرم ساخته، بخلعت خاص و اسپ وغیرها یاد آوری می فرمودند -

بعد از [انصرام] ایام برسات [و طلوع سهیل فرمان صادر شد، که] رای صواب نمای ارکان دولت بر آن وجه قرار یافت که از جانب گجرات عبد الله خان [فدوی] را بندگان حضرت [به] تنبیه عنبرجیو نامزد کرده اند، و از طرف غربی و شمالی دولت‌آباد خواهد درآمد، لایق آنکه شاهزاده بلند اقبال سپاه آراسته از جانب مشرق و شمال دولت‌آباد متوجه شوند -

پس [بموجب حکم اشرف] شاهزاده عالمیان و نواب خان اعظم بتاریخ شب <(پنجشنبه)> نوزدهم ماه شعبان سنه الیه از برهانپور برآمده بدفع عنبرجیو متوجه [دولت‌آباد] شدند - [< چون >] در موضع ملکاپور <[نزول خیام عساکر نصرت ماثر] شد >، شاهزاده

---

(۱) رجوع کنید به توزک جهانگیری ۸۸ -

(۲) 'الف' صفحه ۱۸۶ "سنه ۱۰۲۰" و سرکار صفحه ۲۰۷ "سنه الیه"-

کامگار و نواب خان اعظم < بواسطه بعضی امور > چندگاه مقام کردند - نواب صاحبی ام (۱) از شاهزاده کامگار رخصت گرفته، بصوب روهنکهیره (۲) متوجه شدند [< تا فرقه برگیان را که در پرگنات خاندیش درآمده دست اندازی می کردند، سزای لایق درکنار بنهند و بعد از رخصت قریب بیست روز ترددات غریب و عجیب نموده، و آن جماعت را تنبیه و تادیب بلیغ رسانیده و از ان محال ایشان را برآورده>] (۳) معاودت نموده، بملازمت شاهزاده رسیدند -

درین اثنا خبر رسید که یعقوب خان حبشی (۴) و آدم خان [وغیره] و جماعت از سرداران برگی قریب بیست هزار سوار از بالای گهات فرود آمده، اراده تاختن دیار خاندیش و برار دارند - نواب صاحبی ام از شاهزاده کامگار رخصت گرفته، باتفاق راجه مان سنگه و اکثر امرایان بدفع فتنه آن گروه متوجه شدند، و قصد آن کردند که بهمین رفتن [بر] بالای گهات برآمده، متوجه دولت‌آباد شوند (۵) - چون دکنیان [تنگی گذر [و راه]های برآمدن [کوه] را گرفته بودند، و آتشبازی بسیار دران تعبیه کرده، باوجود آن نواب کامگار التجا بتائید یزدانی و نصرت رحمانی نموده متوجه شدند - چون نزدیک [< بموضع >] دیهاری (۱)

---

(۱) 'ب' ورق ۳۲۱ عبارت از "شاهزاده کامگار" تا "نواب صاجی ام" افتاده -

(۲) 'الف' صفحه ۱۸۶ "روهنکبره" و 'ب' ورق ۳۲۱ "رواهکیره" و 'د' ورق ۱۵۳ "موضع روهیکره" و سرکار صفحه ۲۰۷ "رو هنکهیره" در آئین اکبری جلد دوم (جیرٹ) صفحه ۲۳۴ نوشته که رو هنکهیر در سرکار نرناله صوبه برار واقع است -

(۳) 'الف' صفحه ۱۸۶ و سرکار صفحات ۲۰۷-۲۰۸ "متوجه شدند قریب بیست روز برکیان را پیش انداخته و سزای لایق درکنار ایشان نهاده"-

(۴) 'ب' ورق ۳۲۱ "یعقوب خان بخشی"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۸۶ "بدفع فتنه آن گروه متوجه دولت آباد شوند"-

رسیدند شنیدند که دکنیان این گذر را گرفته [مضبوط ساخته] اند ـ

درین اثنا٫ یکی از زمینداران آن حدود پیشروی کرده، نواب را براه راست [دیگر که آسان ترین گذرها بود] بالای گهات [برده] راهی ساخت، آنروز نواب خود بسعادت هراول شدند، و راجه مان سنگه در قول قرارگرفت ـ و راجه صورت سنگه و امیرالامرا٫ با جمعی چنداول شده بعنایت ایزدی بخاطر جمع و بی دغدغه و تفرقه ببالای گهات برآمدند، و ازین واقعه بهجت و مسرت تمام بحصول پیوست، و روز دیگر باستعداد تمام متوجه بدفع عنبرجیو بصوب دولت‌آباد شدند، چون [در حضور شاهزاده عالمیان] مقرر چنان[شده] بود که بمیعاد مقرر (٢) عبد الله خان فدوی از آن طرف و نواب مستطاب [خان جهان] ازین طرف بر سر دولت‌آباد برسند، [تا غنیم دودله گردد] (٣) ـ

درین اثنا٫ بطالع دکنیان باران عظیم بارید، و بنابر ضرورت دو سه روز مقام واقع شد، بعد از انصرام باران کوچ بکوچ متوجه شدند، [و درین ایام هر روز برگیان گرد و پیش لشکر ظفر اثر می گشتند،

(١) 'الف' صفحه ١٨٦ و سرکار صفحه ٢٠٨ "نزدیک بد بهاری،" و 'ب' ورق ٣٢١ "نزدیک بموضع و پهاری،" و 'د' ورق ١٠٣ "بموضع دیهاری،"۔

(٢) 'ب' ورق ٣٢٢ "بمیعاد و قرار داد در فلان روز،"۔

(٣) توزک جهانگیری صفحه ١٠٧ "مجملاً قرارداد ان بود که عبد الله خان از جانب ناسک ترهنک بالشکر گجرات و امرای که بهمراه او تعین یافته بودند روانه گردد این فوج بسرداران معتبر و امرای کار طلب مثل راجه رامداس و خان عالم و سیف خان و علی مردان بهادر و ظفر خان و دیگر بندها آراستگی تمام داشت عدد لشکر از ده هزار گذشته و بچهارده هزار رسیده و از جانب برار مقرر بود که راجه مان سنگه و خانجهان و امیرالامرا و بسیاری از سرداران متوجه شوند و این دو فوج از کوچ و مقام یکدیگر خبردار باشند تا در تاریخ معین از دو جانب غنیم را درمیان گیرند،"۔

و بقدری دست درازی می‌نمودند] ـ تا آنکه بهفده کروهی دولت‌آباد نزول اجلال نموده ـ درین اثنا٫ خبر رسید که عبد الله خان انتظار رسیدن این سپاه ناکشیده بشش کروهی دولت‌آباد آمده، برگشت ـ علی مردان بهادر با دو پسر و برادر زاده در میدان ماند، و بدست [غنیم] آمد ـ چون تقریب [< برگشتن >] معلوم نمود، تفرقه تمام در جمیع امرایان افتاد [< و بعد از دو روز هرکارهای سرکار نواب خبر آوردند، که این معامله برین نهجست که>] چون قرار داد چنین بود که عبد الله خان [از] جانب غربی و شمالی برسد تا غنیم دودله شده، نتواند کاری ساخت، و چون عبد الله خان از گزر کوه و روانگی تنگ گذشته می درآمد انتظار این لشکر نمی کشید و از غرور خود بینی تمام [و تکبر جوانی مقید بامدن این لشکر ناشده از آنجا] متوجه دولت‌آباد می شد ـ و این سپاه بواسطهٔ باران معطل ((مطل)) کشیدند و نتوانستند خود را بمیعاد رسانید، و او خود منتظر نتوانست بود (١) ـ ناگاه [< عنبر با پنجاه هزار سوار بمقابله و محاربه به شتافت و عبدالله خان در موضع بیضاپور شش کروهی دولت‌آباد بسپاه عنبر ملاقی گشت و گرد لشکر خود قلعه از گل راست نموده محافظت شبخون کرد، و عنبر بجانب بکن کانو آمده قرار گرفت و یاقوت خان حبشی را با اکثری از سرداران خود روانه گردانید >ـ آن جماعه] از هر چهار طرف احاطه لشکر عبدالله نمودند و دو سه شب بنوعی بآن اندازی نمودند که از تگرگ زیاده بود، و محنت تمام بسپاه او رسید، نتوانست تاب آورد، و برگشت ـ [< و علی مردان بهادر> و مرزا بهادر < مرزا برخوردار الملقب بخان عالم و اکثر مردم را چنداول ساخت ـ دکهنیان از عقب زور آوردند، و بهادر قدم جلادت

(١) رجوع کنید به توزک جهانگیری صفحه ١٠٧ -

استوار ساخت، و تردد مردانه بتقدیم رسانید - چون عبد الله خان پیش رفته بود، و جمعیت بهادر تاب مقاومت نداشت، قرار بر فرار دادند، بهادر بنفس نفیس خود با دو پسر خود با برادرزاده در میدان محاربه پا گذاشته(۱) و زخمی شده از اسپ بر زمین آمد و دستگیر گشت>](۲)-

چون این خبر بنواب رسید، جمیع امرا [آمده] مصلحت آن دیده [مذکور ساختند](۳) که سپاه غنیم از حد کثرت زیاده است، و عبد الله خان که بآن جمعیت و آن استعداد می آمد، برگشت، و رفتن شما مناسب نیست - درین مدت هر روز با برگیان محاربات واقع می شد - نواب (۴) درین باب تامل بسیار نموده، فرمودند که ما به امید امداد عبدالله خان نیامده بودیم، بلکه او بامداد [و تقویت] ما

---

(۱) 'د' ورق ۱۵۴ الف "بهادر بنفس نفیس خود با پسر و برادرزاده میدان محاربه را نگذاشت"-

(۲) توزک جهانگیری صفحه ۱۰۸ "درین روز چندی از جوانان مردانه کار طلب بکار آمدند علی مردان خان بهادر داد بهادری و مردانگی داده زخمهای منکر برداشت و زنده بدست غنیم افتاده معنی حلال نمکی و جان فشانی را به همراهان خود فهمانید و ذوالفقار بیگ هم ترددات مردانه نموده بانی بپائی او رسید و بعد از دو روز درگذشت" در هسٹری آف انڈیا (الیٹ) جلد ششم صفحه ۴۳۳ حاشیه نوشته که علی مردان بهادر را گرفته بدولت‌آباد بردند - و ملک عنبر طبیبی برایء علاج او گماشت - اما او در چند روز گذشت - صاحب اقبالنامه گوید که مردمی که به تیمارداری او مقرر بود گفت "فتح در دست الله است" علی مردان گفت "فی‌الحقیقت فتح از طرف الله است اما جنگ برای مردمان است"-

(۳) 'د' ورق ۱۵۴ الف "جمیع امرا بملازمت شریف ایشان آمده از روی مصلحت مذکور ساخته"-

(۴) 'د' ورق ۱۵۴ "...و استعداد آمده بود انچنان برگشت رفتن پیش مناسب نیست نواب کامگاری"-

می آمد - ما را تائید ایزدی و نصرت الهی و اقبال جهانگیری [و کشورکشائی قرین حال] کافیست (۱) و بعنایت خداوندی این مقدار سپاه همراه ماست که از عهدهٔ لشکر عنبر (۲) توانیم بر آمد، راجه مان سنگه و امیرالامیرا و اکثر خوانین باین امر راضی نشدند، و باعث آن گشتند که باید برگشت -

راجه مان سنگه چون دید که نواب <مستطاب[خان جهان]> بهیچ وجه معاودت راضی نمی‌شود، بایشان گفت که لشکر غنیم بسیار است و بما آزوقه نمی‌رسد (۳) و بایشان از هرطرف می‌رسد، و کومک می‌آید، باین رفتن ما مهم سازی دکن نمی‌شد، بلکه نعوذ بالله اگر امری دیگر بوقوع آید، باعث تفرقهٔ عظیم خواهد بود - نواب فرمودند که شما همه [< برگشته >] بروید، من با مردم خود خود را بغنیم رسانیم، تا آنچه اراده الهی باشد، بانجام رسد -

درین اثنا خبر آمد که خواجه ابوالحسن باپنج و شش هزار کس و اکثری امرا درگذر ترتم پتیاله (۴) نشسته [< اند >] و از ملاحظه غنیم نه یارای برگشتن دارد، و نه طاقت باین سپاه رسیدن - راجه مان سنگه (۵) گفت که نواب سلامت اگر شما برفتن پیش مقید

---

(۱) 'د' ورق ۱۵۴ ب "...و اقبال روز افزون حضرت جهان پناهی قرین احوال بس است"-

(۲) 'ب' ورق ۳۲۴ الف و 'د' ورق ۱۵۴ ب "لشکر غنیم"-

(۳) 'الف' صفحه ۱۸۷ "بما ازق نمی رسد" و سرکار صفحه ۲۱۱ "بما آذق نمیرسد" و 'ب' ورق ۳۲۴ الف "است...و اذوقه دارند و رسد" و 'د' ورق ۱۵۴ ب "است و ازقه داند"-

(۴) 'ب' ورق ۳۲۴ ب "کذر دربم پتیاله"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۸۸ "خواجه و راجه مان سنکه"-

اید، از ینجا دوازده کروه هفت هزار سوار همراه خواجه ابوالحسن [< بیکار نشسته >] است، آن جماعت را همراه خود گرفته باستعداد تمام متوجه دولت‌آباد شوید بهتر است - و هم درین اثنا مکاتبات خواجه ابوالحسن رسید که شما البته خود را بما رسانید تا باتفاق هر مهمی که باشد فیصل داده شود نواب باوجود آن بمعاودت راضی نشدند - راجه مان سنگه و امیرالامرا بمنزل ایشان تشریف آورده بصد درخواست و دلائل معقول ایشان را سوار ساخته، بصوب ترتم پتیاله متوجه شدند و بعد از سه روز خواجه ابوالحسن و وزیر خان با اکثر امراء آمده، ملاقات نمودند و سه روز درین مکان <ملاحان> مقام شد، و درین سه شب یک شب(۱) برگیان شوخی بسیار کرده، تا هزار [ضرب] بان برسپاه [لشکر](۲)ظفر اثر انداختند - برسنگه [<دیو >] بندیله که هراول لشکر نواب بسی شجاع و مردانه [< و از زمینداری بمرتبه پنجهزاری رسیده >] و اکثر اوقات درین اسفار مکرر ازوی ترددات بظهور آمده بود، دران شب تار با مردم (۳) خود بر سر آن غنیم بان انداز بتاخت، و چند کس ایشان را بقتل رسانید، و چند کس را بادو سه پشتارهٔ بان زنده بدست آوردند، و روز دیگر جمیع امراء در ملازمت نواب جمع گشته، قرار بدآن دادند که چون معامله [<تسخیر>] دکن [<بصلاح و صوابدید >]خان اعظم[< وابسته>] است و ایشان خود همراه شاهزاده کامگار درملکاپور تشریف دارند، و مکرر مکاتبات نوشته و مارا از پیش رفتن منع کرده، مناسب آنست که بملازمت ایشان باید رفت، بهر وجه که خاطر ایشان مصلحت داند، بآن عمل نمایم، نواب خان جهان

(۱) 'د' ورق ۱۰۰ "درین مکان ملاحان مقام واقع شد دیگر شب"-
(۲) 'د' ورق ۱۰۰ "تا بهقصد بان بر لشکر"-
(۳) سرکار صفحه ۲۱۲ "دران شب با بسا مردم"-

فرمودند که من باختیار خود نمی روم، [< و راضی نمی‌شوم >] راجه مان سنگه و خواجه ابوالحسن <[باین مضمون دو] سه [کلمه]> نوشته دادند که نواب خان جهان بمعاودت راضی نبودند، چون دیدیم که مهمات بادشاهی باین جمعیت صورت نمی یابد، بلکه غنیم خیره و چیره می شود، قبول نمودیم که اگر بندگان حضرت و شاهزاده عالمیان درین باب [بایشان] اعتراضی فرمایند، ما از عهدهٔ جواب برآئیم - [< همدرین ولا مکاتبات نواب خان اعظم رسید که مکاتبات عادل شاه دکهنی والی بیجاپور آمده، و التماس صلح نموده، باید که مخادیم ((؟)) متوجه این حدود شوند >] - پس روز دیگر [< چون آفتاب جهان تاب سر از دریچه مشرق برآورد >] جمیع امراء کوچ کرده، ازگزر ترتم پتیاله فرودآمدند، [< نواب اقبال آثاری نیز بنابر ضرورت روانه ملکاپور شدند - و بعد از قطع منازل >] (۱) بملکاپور رسیدند، و بشرف ملازمت شاهزاده عالمیان مشرف شدند - و چون [< بموجب التماس عادل شاه و عرائض ملک عنبر صلح مقرر شده بود >](۲) ملتمس آنها بعز اجابت مقرون شد، و شاهزاده کامگار بصوب برهان‌پور مراجعت فرمودند، و غره محرم الحرام سنه ۱۰۲۱ (یکهزار و بیست و یک) (۳) در [< شهر >] بوهانپور (۴) نزول اجلال واقع شد - [< و چندگاه نواب بعیش و نشاط و کامرانی بدعای مزید جهانبانی اشتغال داشتند >] - و چون آلکه برار [<بعد از تغیر مرزا رستم>]

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۸ و سرکار صفحه ۲۱۳ "و منزل بمنزل"-
(۲) 'الف'صفحه ۱۸۸ و سرکار صفحه ۲۱۳ "و چون عنبرجیوالتماس صلح نموده بود"-
(۳) در نسخه 'ب' ورق ۳۲۶ "سنه ۱۰۲۲ یکهزار و بیست و دو" غلط نوشته 'د' ورق ۱۰۰ ب "ماه محرم الحرام احد و عشرین و الف"-
(۴) 'د' ورق ۱۰۰ ب "در شهر نزول"-

خالی بود، و ملاحظه <دست اندازی و بی اندامی> غنیم نیز درمیان داشت، شاهزاده کامگار < سلطان پرویز > بصواب دید نواب خان اعظم نواب خان جهان را خلعت خاص و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ عراقی مرحمت نموده، بحراست و محافظت صوبه برار رخصت فرمودند - روز جمعه تاریخ دوم ماه ربیع الاول سنه ۱۰۲۱ یکهزار و بیست و یک (۱) نواب بجانب ایلچپور (۲) متوجه شدند، و روز دو شنبه تاریخ نوزدهم ماه(<مذکور>)بسعادت عز و اقبال به ایلچپور که مستقر سریر سلطنت سلاطین برار بود، تشریف ارزانی داشتند، و نزول اجلال نموده، بعیش و نشاط و کامرانی و دعاء دولت جاودانی حضرت ظل الهی مشغول شدند -

چون بندگان حضرت از رسیدن ایشان بایلچپور واقف شدند، فرمان مرحمت عنوان بالتفات تمام بدستخط خاصه شریفه خود با دلاساء بسیار قلمی نمودند، و ایلچپور را با چند محال دیگر در وجه جاگیر ایشان مرحمت فرمودند - [< و روز بروز آن عنایات و التفات مترادف ((متضاعف)) بود >] -

بعد از چندگاه نصیحت نامه جهانگیری که عنوان ان دستخط خاصه اشرف اقدس بود، رسید - آن را سعادت [< نامه جاوید>] خود دانسته، بعمل در آوردند، [<و سخن اکابر دین و ارباب یقین را که سرمایه سعادت دارین و گنجنامه کونین است، معمول خود گردانیدند>]-

و درین مدت بندگان حضرت از روی مرحمت خسروانه و التفات بادشاهانه بفرامین مرحمت عنوان و تحفه از جواهر نفیسه و سروپای

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۹ "سنه الیه" و 'د' ورق ۱۰۰ ب "روز جمعه احد و عشرین و الف"-

(۲) 'ب' ورق ۳۲۶ "ایرجپور" و 'د' ورق ۱۰۰ ب "ایلجپو"-

خاصه و اسپ[عراقی] یاد می فرمایند - [و حق سبحانه و تعالی <ذات شریف و عنصر لطیف نواب مستطاب را توفیق رفیق آن ساخته، که همیشه >] در صحبت شریف ایشان اکثر اوقات ذکر [< انبیای کرام>]مشایخ صوفیه و اکابر علماء دینیه از کتب[<معتبره این فن چنانچه>] تذکرة الاولیاء و نفحات الانس و خلاصة المفاخر و تکمله و رشحات و سیرالعارفین و ملفوظات و مکتوبات مشایخ [هند] و بعضی از کتب حقایق مثل نزهت الارواح و شرح گلشن راز [از] مولانا محمود خیری(۱)] [< و کشف الحقایق و رساله عزیزیه و مبداء معاد >] مذکور [و منقول] می گردد، [< و اهل فضل و ارباب کمال اکثر اوقات در ملازمت ایشان حاضر بوده >] و نواب خود بدولت [< نیز >] نقلیات لطیف و حکایات شریف از کتب سیر و تواریخ و مقامات و احوال بزرگان سلف بعبارتی لائقه مذکور می سازند(۲) [<و در پیروی رواج شریعت غرای نبوی علیه افضل الصلوات و السلام سعی جمیله بتقدیم می رسانند >] و از حسن اعتقاد و اخلاص که از

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۸۹ "مولانا محمود جیزی" و سرکار صفحه ۱۴- "مولانا محمد خیری"-

(۲) در نسخه 'د' ورق ۱۰۶ الف بی ترتیب نوشته "همیشه در مجلس بهشت آئین ایشان ذکر انبیا کرام و مشایخ صوفیه و اکابر و علما دینه و اهل کشف المحجوب و خلاصة المحاضره و تکمیله و قوت‌القلوب و نفحات‌الانیس و سیرالعارفین و ملفوظات و مکتوبات از کتب معتبر این فن چنانچه مشایخ هند مذکور کردند و مشغول داشتند - اهل فضل و ارباب کمال اکثر اوقات در ملازمت ایشان حاضر بوده نقلیات غریب مذکور می ساخته اند و نواب خود بدولت نیز حکایات لطیف و نقلیات می فرمردند - و بمطالع کتب حقایق مثل نزهت الارواح و کشف الحقایق و شرح گلشن راز و رساله عزیزیه و مبداء معاد و انواع اوقات فرخنده صفات خود را مصروف می دارند"-

صمیم قلب بسرور کائنات علیه الصلوٰة و السلام دادند، بتاریخ شب جمعه ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۲۱ احد و عشرین و الف (۱) جمال جهان آرای آن سرور را که جانهای عالمیان فدای نام او باد در واقعه دیدند - و آن را [< بزبان گوهر بار در نثار >] خود بمقربان درگاه چنین نقل فرمودند که [< چنان >] می بینم که عرصهٔ است کشاده، و خلایق بسیار دران مجمع جمع [اند]، از یکی پرسیدم که سبب این جمعیت چیست ؟ می گوید حضرت پیغمبر تشریف دارند - من نیز بملازمت ایشان متوجه شدم، و بعد از شرف ملازمت [< سخن >] از ان سرور التماس نموده ام [<و ایشان بجواب آن ملتفت شده اند - درین اثنا >] شخصی ازین [< جماعت >] مردم که ایستاده اند، [بمن] می گوید ازین سوال که می کنی، چه حاصل خواهی نمود، فاتحه و دعاء برای خود التماس کن - من بنابر نصیحت آن مرد التماس دعاء از ان حضرت نموده‌ام - [< آن سرور صلی الله علیه و سلم >] هر دو دست مبارک خود < را > بسوی آسمان برداشته، از برای من دعاء می کنند، و جمیع خلایق حاضر بمتابعت حضرت دست [بدعا برداشته] اند - ناگاه از واقعه درآمدم، و علی الصباح < این واقعه را به مقربان درگاه نقل فرموده‌ام و > بجهت این بشارت عظمیٰ و دولت کبریٰ خیرات و مبرات بسیار از نقد و جنس بفقراء مرحمت نمودند -

(۱) 'د' ورق ۱۰۶ الف "بتاریخ شب جمعه ماه شعبان المعظم بجمال" و 'الف' صفحه ۱۸۹ "بتاریخ ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف و شب جمعه" و 'ب' ورق ۳۲۷ب "بتاریخ ماه شعبان المبارک سنه ۱۰۲۱ احد و عشرین و الف شب جمعه" سرکار صفحه ۲۱۵ "بتاریخ شعبان المعظم سنه یکهزار و بست و یک شب جمعه" در همه نسخ فقط ماه و سال را نوشته هیچ معلوم نشده که چندم ماه این خواب را دیده است -

و این [دیدن] آن سرور از حسن اخلاص ایشان است، وگر نه این دولت هرکسی را میسر نیست، [<و بندگان حضرت اعلی درین مدت اکثر اوقات بالتفات خاص معزز و مکرم می ساختند >] - حق سبحانه و تعالی آن در دریای اقبال و آن گوهر درج اجلال را سالهای سال در حفظ و امان عصمت خود داشته، فی الغدو و الاصال بعیش و نشاط[< مبتهج و مسرور >] و کامران [< و شاداب بر متکای عزت>] پائنده [< و مستقیم و >] بر جادهٔ شریعت غراء نبوی راسخدم و مستحکم و ثابت قدم نگاه دارد [< و فرزندان کامگار برخوردار سعادت آثار ایشان در ملازمت اعز و ارشد ولی نعمت و قبله گاهی خود بکمال منتهای <به> امید برساند و در نظر پادشاه صوری و معنوی سر سبز و ریان داشته بمقصد کونین فایز گرداند >] بحرمة النبی و اله الامجاد -

چون غرض از تسوید این تاریخ آن بود که [< ذکر مناقب و شرح مفاخر >] نام نامی و اسم سامی [< آن معدن جود و افضال و بحر نصفت و اجلال >] (۱) تا قیام قیامت بر صفحه ایام یادگار بماند و در (هر) مجلسی و محفلی مذکور و منقول گردد، و این کتاب از امثال تواریخ دیگر در عالم شهرت یابد، بناء علیه جرائد حالات شریفه ایشان را تا آخر سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف بطریق ایجاز و اختصار مرقوم قلم مشکین رقم گردانید - انشاء الله العزیز اگر عمر مساعدت نماید، و زمانه وفا کند، تتمهٔ احوال و سوانح واقعات نواب کامگار احسن و اکمل و اتم [< و فرزندان ایشان به تحریر و تسطیر درآورده، داخل این تاریخ خواهد نمود >] (۲) -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۰ و سرکار صفحه ۲۱۵ "و اسم سامی ایشان"-

(۲) 'د' ورق ۱۰۶ ب "تا قیام ساعت بر صفحه ایام بکار بماند الحمد و لمنه

[فصل چهارم] (۱)

در بیان [احوال سال هزار و بیست و سوم و چهارم، و] عزیمت نمودن نواب کامگار صاحب اقبال ممالک مدار از ایلچپور بموجب حکم جهان مطاع بخطه تهانیسر، و چندگاه ایام خجسته فرجام را دران دیار گذرانیدن، و آمدن فرمان بدستخط خاصه اشرف حضرت ظل الهی بطلب ایشان بدرگاه و عازم ملازمت حضرت شدن، و در خطه دل کشای اجمیر بشرف آستان بوسی مشرف گشتن و بیان احوال و التفات حضرت خاقانی که نسبت بآن دوحه اقبال و نیر اوج دولت و اجلال واقع شده، و باز بخدمت صوبه دکن رخصت یافتن و

مسطور سوانح واقعات ایشان بطریق ایجاز و اختصاص مرقوم مشکین رقم گردانیده اگر حیات مساعدت نماید و اجل فرصت بخشد تتمهٔ احوال شریف نواب صاحب انشا العزیز و فرزندان» و 'الف' صفحه ۱۹۰ "احسن و اکمل خواهد ساخت' درینولا ذکر گرامی اولاد و سلسله افغان شروع می‌کند" و سرکار صفحه ۲۱۵ "احسن و اکمل و اتم مذکور خواهد ساخت' درینولا ذکر گرامی اولاد و سلسله افغان شروع می نماید» و علی گڑھ ۱۱۵ ورق ۱۶۹ ب "احسن و اکمل و اتم مذکو و مسطور خواهد ساخت و درین‌ولا ذکر گرامی اولاد و سلسله افغان شروع نماید» این نسخه باب ششم ندارد -

(۱) 'د' ورق ۱۰۷ الف "و درین‌ولا ذکر گرامی اولاد و امجاد ملک احمد را که جد چهارم نواب کامیاب است از چهار فرزند ایشان سلسله غریب بظهور پیوسته مسطور و مرقوم می سازد ((؟)) این طبقه اعظم را تا دامن قیامت مرفه الحال و فارغ البال داشته بمراد کونین شادکام دارد - و متصدی این تحریر را اجزاء خیر روزی گرداند - بمنه و کمال کرمه و فضله» این فصل صرف در نسخ 'ب' و 'د' است -

رسیدن بدارالسلطنت برهانپور، و ملازمت نمودن شاهزاده بلند اقبال و بیان بقیه ماجرا و ما یتعلق بها تا آخر سال هزار و بیست و چهارم -

[اما بعد] چنین گوید جامع این تاریخ دل کشای و مؤلف این تصنیف راحت افزای نعمت الله بن حبیب الله هروی که چون بلده ایلچ پور مستقر سریر کامران آن کامگار صاحب اقبال شد [و از] جمیع وجوه خاطر انور جمع نموده بعیش و نشاط و شکار انبساط و کام بخشی و کامرانی و داد دهی، و عدل گستری و زربخشی اشتغال نمودند، و چون آفتاب عالم تاب سر از دریچه شرق برآورد، از خلوت خانه خاص در دیوانخانه که در باغ واقع است، کورنش می دادند، و باهل مجلس منبسط بوده از هر جانب کـه معامله درمیان می‌آمد، بجواب آن مبادرت فرموده، مهمات آن صوبه فیصل < می > یافت، و اکثر از جمیع وجوه سخن درمیان می شد، و بعضی اوقات فرقه از فضلای نیز ازآن مجلس بهشت ائین مستفیض می شدند، و ارباب دخل سرکار بمقتضای وقت مهمات دنیوی را نیز التماس نموده، بجواب سرافراز شده، موافق آن عمل می کردند - و چون قریب بیکپاس از روز منقضی می‌شد، از < ان > مکان برخاسته بخلوت خانه خاص تشریف می‌بردند و اهل حرم در آن جا آمده کمر بخدمت کاری بر میان بسته، فرمان پذیر بودند - و چون آفتاب از وسط السماء میل انحطاط نمودی، و وقت نماز پیشین درآمدی همان منزل فرح بخش را بقدوم میمنت لزوم زینت می بخشیدند، ساعتی بتفرج کبوتر خانه و سیر و تماشای باغ گذرانیدهٔ و همدران دیوانخانه متکی می شدند - و میان اسمعیل درباری که مهر عرض [و] حجاب بارگاه خاص بود، در ساعت حاضر شده بکورنش سر افراز گشته - و میان عمر خان نیازی که از جمله مقربان

و ندیمان بزم خاص < بود > و در خدمت و جان سپاری گوی سبقت از میدان جمیع ملازمان درگاه ربوده، و بغایت جوان‌مرد و قابل و فاضل [بود]، و سخن رس، حاضر می شد < و > خدام افاضل پناه سعادت دستگاه مولانا ابراهیم که استاد و آخوند نواب اند، در آن مجلس [جنت تزئین] می رسید، و بنابر نسبت استادی به تعظیم و تکریم محترم گشته در [دست] راست که جای اجلاس ایشان قرار یافته می نشست و فرقه دیگر از خدام و ندمای و مقربان درگاه در خدمت می رسیدند، بتخصیص فضایل مآب کمالات اکتساب شیخ کبیر [که] از جمله بزرگ زادها [ی] ولایت هند است، و مدت بیست سال و کسری شده که در خدمت و ملازمت و قرب و منزلت بسر برده، و در تحصیل کمالات صوری و معنوی سعی کما ینبغی بجا آورده، و زبان < خامه > سریع‌السیر از تقریر حالات و تعریف و توصیف ایشان عاجز و قاصر است - و شجاعت پناهی میان لودی خان مجن خیل(١) که ایشان را با نواب از قدیم‌الایام نسبتی خاص و اتحاد و اختصاص و یکجهتی و التفات نسبت باحوال مردم دیگر بطرزی واقع است که در سخن گفتن و حرافی و دلیری و هزل و فصاحت و بلاغت و شجاعت و نیک ذاتی و خوش خلقی سرآمد ندماست، و با کثر خدمات ممتاز در آن وقت بیوقت بلا اختلاف حاضر گشتی، و داخل اهل مجلس شدی، و نقل و حکایات از کتب معتبره و حقایق و خوارق مشایخ صوفیه مذکور می‌شد، و بعد از ساعتی [چند عالی] جناب وکالت پناه سعادت دستگاه میان خضرخان که نسبت عموی بنواب کامیاب دارد، و در دانش و تمیز و رای صاحب نمای و فکر رزین و دقایق متین و عقل دور اندیش و شجاعت و سخاوت جبلی و فضایل و کمالات

(١) 'د' ورق ١٥٨ "میان لودی خان محسن خیل" -

ظاهری و باطنی و افلاطون ثانی و بوعلی زمان توان گفت و حل و عقد سرکار نواب بذات شریف ایشان وابسته است، بپایه والای وکالت مرتفع بملازمت رسیده، و معاملات ملکی و مالی مهمات را بعرض رسانیده، در <بر> آمدن مهمات سعی جمیل بظهور می آوردند - بعد از آن امرایان و منصبداران از بیستی تا چهار هزاری که بخدمت صوبه برار تعین بودند، بملازمت رسیده، بکورنش و سلام و تسلیم ممتاز می شدند، و فراخور حالت هرکدام باکرام و مرحمت محترم گشته، مرخص شدند - و چون چهار ساعت از روز باقی ماندی، از دیوان خانه خاص بخلوت خانه محل تشریف می بردند - و بعد از هفت یکروز مقرر شده بود که بشکار و سیر سوار می‌شدند، و سپاهی و خاص و عام از احدی و منصبداران خرد و ملازمان و نوکران سرکار بکورنش و سلام سرافراز می شدند، و کسی را قدرت [و یارای آن نبود] که هر روز نتواند بکورنش رسید - مصرع :

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد

مدت یک سال و نه ماه (١) باین عنوان فارغ البال و مرفه الحال باجلالت قدر و علوشان و سمو مکان اوقات فرخنده صفات خود را بعیش و نشاط گذرانیدند -

و چون مهمات دکن باستصواب رای رزین و فکر متین نواب سپه سالاری خان خانان فی‌الجمله بصلح و صلاح قرار یافته بود، (٢) بالفعل ترددی در میان نبود، و از هیچ جانب تفرقه نبود، بندگان حضرت این معنی را دانسته، از بس‌که خواهان ملاقات نواب بودند، فرمان عالی شان بدستخط خاص اشرف [اقدس] باین مضمون صادر

(١) یعنی از ربیع الثانی سنه ١٠٢١ تا ذی‌الحجه سنه ١٠٢٢ هجری -

(٢) رجوع کنید به توزک جهانگیری صفحه ١٠٨ -

فرمودند، که فرزند سعادتمند صاحب اقبال گوهر درج دولت و اجلال منظور انظار مرید بااقتدار خان جهان باستفاضه انوار خاطر دانش آرای منظور و ملحوظ بوده، خاطر اشرف < اقدس> مارا نگران احوال خود شناسد (۱) - و چون مهمات دکن بصلاح عمد <ة> الملک رکن السلطنت خان خانان سپه سالاری وابسته است، و بالفعل مهمی که باعث توقف آن فرزند باشد، در میان [نیست] باید که خود را متوجه درگاه سازد، اگر درین باب تعلل نماید، بعد ازین بطلب او چیزی نوشته نخواهد شد -

چون فرمان سعادت نشان در ایلچپور رسید، بعد از اطلاع بر مضمون آن رای بهگوان داس [را] که وکیل سرکار بود' طلب نموده در باب توجه شریف بصوب دار السلطنت کنگاش نمودند - چون اراده <الهی> بر نهج دیگر بود، رای بهگوان داس التماس نمود که رفتن شما بدرگاه برخصت شاهزاده عالمیان و استصواب نواب سپه سالار مقرر است، و چون فصل خریف درآمده، درچنین توجه تفرقه تمام بحال رعایا راه خواهد یافت اگر تا یک ماه درین توجه تانی واقع شود، بصواب اقرب بود -

بنابر [ان] صحیفه بنواب سپه سالاری نوشتند که فرمان بطلب بنده از در گاه رسید، <بد> انچه صواب دید شریف باشد، اشارت نمایند - چون نواب سپه سالاری بر مضمون رقیمه و داد ایشان مطلع شدند، از بس که خواهان این معنی بودند که نواب خان جهان درین صوبه باشند، تا مهمات بوجه احسن صورت پذیر گردد، در جواب ایشان مرقوم قلم مشکین شمامه رقم گردانیدند که چون فرمان بطلب شریف از درگاه مرحمت عنوان آمده، و مطلب اینست که تا انصرام مهام این محال از [یک] دیگر جدا نشویم، تا آمدن عرایض که بدرگاه ارسال داشته تحمل فرمایند -

(۱) 'د' ورق ۱۰۹ "ما دیگران احوال خود دانسته".

چون جواب از جانب نواب باین وجه رسید، و درین مابین ایامی معدود گذشت و عرایض ایشان بدرگاه [معلی] از نظر اشرف [اقدس] گذشت، در ضمیر [منیر] انور حضرت خاقانی ظل‌الهی پرتو انداخت، و بعضی از مردم صاحب غرض ناتوان بین این معنی را نیز <دریافته> بعرض رسانید که ظاهرا خان جهان بآمدن درگاه راضی نیست، و چون در صوبه دکن خدمتی که لایق باشد، از دست او برنیامد، ازین معنی نمی‌خواهد که [بی] مجرای خدمت بآستان بوسی-سر افراز گردد -

بنابران در جواب عرایض شاهزاده عالمیان و نواب سپه سالاری فرمان صادر شد، که چون مطلب ایشان آنست که خان جهان چندگاه در ملازمت باشد ما نیز این معنی را قبول فرمودیم، و فرمان دیگر باسم سامی و نام نامی نواب صادر شد، که چون بودن آن فرزند بنابر حکمت الهی و التماس سپه سالاری چندگاه در آن دیار قرار گرفته، و سرکار تهانیسر نسبت بایلچپور در شکار و ترددات نسبی خوب است، و جماعه متمردان از ((کول)) (۱) و بهیل وغیره کوهستان را مسکن و ماوای خود ساخته، خلایق را [از زور] مزاحمت می رسانند، و بهادر گجراتی نیز اراده درآمدن ولایت دکن دارد، باید که آن فرزند خود را بان صوبه < خود> رسانیده، از جمیع معاملات و مهمات درآمد و برآمد خلایق واقف باشد، و چند پرگنه دیگر که در عوض پرگنات سرکار برار بجاگیر تنخواه یافته، تصرف نماید -

چون منشور بادشاهی ورود یافت، بموجب حکم اشرف [اقدس] اعلی بتاریخ از ایلچپور برآمده، ببرهان‌پور رسیدند، و بشرف ملازمت شاهزاده عالمیان و نواب سپه سالار مشرف شده، نهم ماه صفر [سنه ۱۰۲۳ یکهزار و بیست و سه] بصوب تهانیسر نهضت فرمودند و

(۱) 'ب' ورق ۳۳۴ و 'د' ورق ۱۰۹ الف "کولی".

بصحت و عافیت روز دوشنبه بقصبه تهانیسر نزول < اجلال > واقع شد و نشاط و عیش تمام در آن قلعه که [بافلک] ثوابت همسری و با چرخ هفتمی دم از مساوات زدی در ساعت سعد و وقت مبارک درآمدند و به بهجت مسرت و کامرانی و عدل و مراد بخشی و داد دهی و انصاف اشتغال نمودند، جمیع جا گیرداران [ان] نواحی بخدمت رسیده، بشرف ملازمت مشرف گشتند و بجمعیت خاطر درآن دیار اوقات فرخنده صفات را مصروف داشتند و شاهزاده عالمیان اکثر اوقات نشانهای شوق آمیز صادر فرموده خواهان ملاقات می بودند، و باسپ و سروپای خاصه یاد می کردند -

[چون] یکسال و هفت ماه(۱)در تهانیسر بانجام رسید، شاهزاده عالمیان عرضداشتی مشتملبر طلب نواب خان جهان بدرگاه ارسال داشتند که بودن ایشان در ملازمت [ما] بهتر است از بودن تهانیسر - چون عرضداشت شاهزاده [عالمیان] بدرگاه رسید، بنابر خواهش ایشان فرمان [مرحمت] عنوان باسپ سمند بادپای عراقی که بادشاه ایران بحضرت جهانبانی بوجه تحفه ارسالداشته بود، [عز] ورود یافت که چون در صوبه تهانیسر بالفعل مهمی که باعث توقف آن فرزند باشد درمیان نیست و شاهزاده سلطان پرویز آن فرزند را بسیار خواهان است، باید که [آن فرزند] خود را بملازمت شاهزاده رساند، بمجرد وصول فرمان سعادت نشان بتاریخ بیست و هفتم ماه شعبان المعظم [سنه ۱۰۲۳ یکهزار و بیست و سه الویه نصرت پیرا] بصوب برهانپور نهضت < مرتفع شد و در غره رمضان بدارالسلطنت مذکور نزول اجلال > نمود، و بساعت سعد بشرف ملازمت بندگان

(۱) یعنی از صفر سنه ۱۰۲۲ه تا شعبان سنه ۱۰۲۳ه - 'د' ورق ۱۵۹ الف "یک سال و هشت ماه"-

شاهزاده [عالمیان و ملاقات نواب کامیاب سپه سالاری مشرف شدند] بانواع مرحمت و التفات خسروانه معزز و مکرم گشته، فارغ البال و مرفه‌الحال بجمعیت خاطر در برهانپور رخت اقامت انداختند، و اکثر اوقات بعد از نماز دیگر بخدمت شاهزاده عالمیان رفته، بچوگان بازی و تفرج جنگ فیل گذرانیده، بمنزل خود تشریف ارزانی می فرمودند، و همچنین تا نه ماه هلالی و متوالی در برهانپور بانجام رسید -

بندگان حضرت ظل الهی درین مدت بفرمان مرحمت عنوان و سروپای خاصه چند مرتبه یادآوری فرمودند، و اکثر اوقات ذکر شریف ایشان در خلا و ملا بر زبان اشرف اقدس حضرت شاهنشاهی جاری می شد - روزی در اثنای یاد کردن بندگان حضرت مهد علیا [نور] محل حرم محترم درگاه و التفات و قرب و مرحمت ظل الهی نسبت بایشان [چنان] موکد و ممهد گشته، که زبان خامه سریع البیان (۱) از کمیت وکیفیت آن عاجز و قاصر است، بعرض رسانیدند که چون بدولت اکثر اوقات از روی التفات و مرحمت خان جهان را [یاد] می فرمایند و بالفعل در دکن مهمی که باعث بودن [او] باشد، درمیان نیست < و نواب خان خانان > (۲) صاحب اختیار آن دیار است، اگر در ضمیر [منیر] انور حضرت نیز پرتو اندازد، خان جهان را بحضور باید طلبید، و حقیقت معاملات دکن از قرار بیان واقع از ایشان استفسار نموده، فراخور آن فکری بتجدید باید کرد - بعد از رسیدن اختیار رخصت و نگاه داشتن، در ملازمت بر ضمیر [منیر] انور وابسته است -

چون بندگان حضرت این منقول را استماع نمودند بسمع رضا

(۱) 'ب' ورق ۳۳۶ الف "سریع السیر"-

(۲) 'ب' ورق ۳۳۶ الف "نواب خانجهان"-

اصغا، نموده بصوابدید مهد علیا نور محل و اعیان سلطنت و ارکان دولت بتخصیص، نواب مهابت خان که قرب و منزلت ایشان بحضرت ظل الهی اظهر [من] الشمس است، فرمان بطلب نواب خان جهان صادر فرمودند، که بعجلت تمام خود را بپایه سریر سلطنت برساند - چون فرمان جهان مطاع در برهانپور بنواب رسید، و شاهزاده [عالمیان] و نواب سپه‌سالاری ازین معنی واقف شدند، از انجا که التفات و مرحمت شاهزاده بلند قدر و اتحاد و اخلاص نواب سپه سالار بدرجه اعلی ارتفاع گرفته بود، می دانستند [که] مهمات دکن بی تدبیر [و استصواب] (۱) رای رزین و فکر متین [ایشان] صورت پذیر نخواهد شد و نخواستند (۲) که برخصت راضی شوند، عرایض مشتملبر نگاهداشتن نواب بدرگاه ارسال داشتند - بندگان حضرت ظل الهی در جواب عرایض ایشان [فرمان] بدستخط خاص شریف صادر فرمودند، که خان جهان را بزودی زود روانه درگاه سازند، که بعد از تحقیق و تفتیش معاملات آن صوبه باز در ملازمت شما خواهم فرستاد -

چون بندگان حضرت ببودن ایشان در برهانپور بهیچ وجه من الوجوه راضی نشدند، لاچار برخصت رضا دادند - نواب نیز بموجب رضای شاهزاده بلند قدر در اهتمام کارخانهای سفر بوجه ایلغار امر فرمودند - در اندک روزصاحب اهتمامان سرکارسامان و سرانجام نموده، بتاریخ چهارم ماه جمادی الثانی سنه ۱۰۲۴ یکهزار و بیست و چهار از شاهزاده عالمیان رخصت شدند، و قریب بکالا چبوتره مخیم سرادقات اقبال شد، و روز دیگر سرای بهاری داس < که از جمله احیای رای بهاری داس بخشی الملکی است > منزل مقرر [شد] - نواب

(۱) 'د' ورق ۱۶۰ الف "بی تدبیرالرسوب".
(۲) 'د' ورق ۱۶۰ الف "بخواستند".

خان جهان تا سرای مذکور بمتابعت ایشان آمده، آنچه از نسبت اتحاد و اخلاص و یک جهتی از زمان [خان] مغفور و مرحوم میان دولت‌خان درمیان ایشان ممهد و [موکد بود] اظهار نموده، و مهمات و معاملات خود را بلکه زمام اختیار را بایشان سپرده وداع یکدیگر نمودند [و] روز دیگر بطریق ایلغار بلک‌الوار ((رسیدند)) و شبگیر متوجه دارالسلطنت اجمیر که دران ولا دارالخلافت سلطنت بود، شدند و روز بروز قدم در راه نهاده، منزل و مراحل می پیمودند - و چون در نواحی قلعه چیتور منزل واقع شد، و تحویل [ماه سرطان درآمد، برسات بود، نزول باران رحمت چندان شد که قلم] از تقریر و توصیف آن عاجز است، چنانچه تمام صحرا و دشت دریای عمان در نظر می آمد - باوجود آن در رفتن تعلل واقع نشد، و بعد از بیست و دو روز قریب بچهار صد کروه راه قطع نموده، بمنزل مراد نزدیک رسیدند، چون بدو سه منزل اجمیر عبور واقع شد، شاهزاده عالمیان سلطان خرم از روی [التفات و مرحمت] یاد آوری نموده، اسپ عراقی باد پیمای صرصر کردار کوه وقار و سروپای خاصه اعلی مصحوب یکی از معتمدان و مقربان درگاه خود فرستادند، و التفات خود را نسبت باحوال ایشان اظهار نمودند، و تا ساعت ملازمت هر روز بیک چیزی یاد می کردند -

چون خبر رسیدن نواب به سمع اعلی حضرت ظل الهی مسموع گشت، از روی التفات و کرم و مرحمت خاص نواب اعتمادالدوله را که نسبت [صهری] (۱) بحضرت خاقانی بوجه اتم < و اکمل > دارد، [و] مدار مهمات جمیع دیار ممالک محروسه بید تصرف ایشان وابسته است، و فرزند رشید ارشد ایشان مرزا ابوالحسن که درین ولا بنابر التفات حضرت خاقانی و نسبت خسرپورگی بپایه والای وزارت که

(۱) 'د' ورق ۱۶۰ ب "مهتری".

از اعظم مناصب عالم است امتیاز یافته، و بخطاب آصف خانی مخاطب گشته، و نواب مهابت خان که از اعاظم امرای این دودمان عالی شان <ست> و جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را امر فرمودند، که باستقبال خان جهان رفته باعزاز و اکرام تمام بدرگاه بیارند، جماعه مذکور بنابر امر حضرت بلکه بطوع و رغبت خاطر خود تا سه چهار کروه [راه] و اکثری تا یکمنزل پیش رفته، ملازمت نمودند، بملاقات گرامی یکدیگر معزز و مشرف شدند -

و چون ساعت ملازمت بندگان حضرت نماز دیگر مقرر شده بود، بعد از رسیدن در سواد بلده اجمیر نزدیک بگور شاه مدار نزول اجلال واقع شد، و ارکان دولت ایشان را بمنزل فرود آورده، هرکدام بمنازل خود معاودت نمودند - بندگان بلقیس زمانی مهد علیا بیگم نور محل از روی التفات و مرحمت چند خوان میوه تازه از جنس خربوزه ولایت که از اربیک امام شهید می آید و ناشپاتی و انار و انبه و سیب و شیرینهای (۱) لطیف و اطعمهای لذیذ ظریف که در حضور شریف ایشان طبخ یافته بود، مصحوب یکی از معتمدان درگاه یادآوری [نموده] بنواب فرستادند - بندگان حضرت در وقت نوش جان کردن نهار چند خوان طعام از آلوش خاصه اقدس اعلی سرفراز فرمودند، [و هر ساعت] بلکه هر لمحه و لحظه بیک چیزی یاد [می] کردند - چون ساعت ملازمت در رسید، نواب با زیب و زینت تمام با سپاهی آراسته و لشکری پیراسته از جوانان نوخواسته و پیلان کوه وقار آراسته متوجه دارالخلافه شدند، و بعد از نماز دیگر که دوسه ساعت از روز باقی مانده بود، بدارالامارت خاص و عام که عبارت از دولت خانه بیرون است، بندگان حضرت بعد از هر نماز <دیگر> دران جهروکه تشریف [شریف]

(۱) 'د' ورق ۱۶۱ الف "شربتها"-

ارزانی می دارند، و خاص و عام بکورنش سر افراز می شوند، و فیل و اسپ و شتر و گاؤ و منصب‌دار و کروری عرایض از نظر اشرف اقدس می گذرانیدند، و ارباب دخل و ارکان سلطنت مهمات عالم بعرض می رسانیدند و این روش مستحسنه از زمان سلطنت <بندگان> حضرت عرش آشیانی(۱) اکبر بادشاه قرار یافته، و هرگز تغیر و تبدیل پذیر نیست - در<ان> مکان درآمده، از دور حضرت را درمقابله دیدند، و کورنش و سه تسلیم کردند -

بندگان حضرت را <مجرا کردند> بمجردی که نظر اقدس بر نواب [افتاد] بنظر التفات منظور و ملحوظ داشته، به بهجت و مسرت تمام دست مبارک (۲) خود را بلند ساخته، خنده کنان و بآواز بلند فرمودند که بابا خان جهان خوشآمدی پیش بیا - از جائیکه جهروکه حضرت بود، [تا محلی که نواب بودند] یک تیر پرتاپ راه بود، ایشان سخن مبارک حضرت را شنیده، قدم در راه تیز تر نهادند، تا آنکه در کلان بار که عبارت از احاطه دور است و اجماع امرا و ارکان دولت و اعیان سلطنت دران میان [ایستاده] می شوند، و هرکس فراخور حالت و اصالت و منصب بپایه خود می ایستد درآمدند، دران فردوس قدم نهادند - بار دیگر بسلام و کورنش و سه تسلیم ممتاز گشته، بران گل زمین رشک گلستان ارم و عکس نگارخانه چین <و سجده‌گاه خلایق بود> [به] سجده تحیت که در جمیع محل [و به] همه ملل و نحل و مذاهب جایز است، سر بر زمین نهادند، و باب ادب بساط عزت را بوسیده، بسجدات شکر افراز شدند -

بندگان حضرت هم چنان مُبتهج و مسرور بالتفات و مرحمت

(۱) 'د' ورق ۱۶۱ ب "عرش آستانی"-

(۲) 'ب' ورق ۳۳۹ ب "سر مبارک"-

بادشـاهانه [به] برآمدن جهروکه جای جلوس و نشست‌گاه حضرت است، اشـارت فرمودند تا به تقبیل عتبه علیه اقدس ممتاز سـازند ـ خواجه ابوالحسن که بمنصب بخشیگری بلند قدر شده دست نواب را گرفته، بنابر روش معهوده که در توره چغتان معمول است، بخدمت حضرت < بالا بردند و > بپای بوس مشرف ساخته ـ بندگان حضرت از آنجا که کمال عنایت و شفقت درباره نواب مبذول داشتند، بدو زانو برخاسته در بغل گرفتند، و بر پیشانی نواب بوسه دادند، و ازکمال توجه و روی التفات پرسش فراوان نمودند ـ بعد ازان بموجب روشی که درین دودمان سعادت نشان معمول است، از بالا فرود آمده، باز درجای مقرر < ایستاده > سه تسلیم و سجده بجای آوردند، و بعد ازان خان اعظم که جای استادن ایشان مقرر بود، بحالت اصلی خود در پایه اعلی و مراتب قصوی استادند، و چهار قطعه لعل رمانی و پنج دانه مروارید که خراج مملکتی بود، با صد اشرفی جهانگیری پیشکش و نذر بنظر مبارک گذرانیدند (۱) و التماس سجدات و عرض تسلیمات شاهزاده عالمیان سلطان پرویز بعرض اشرف رسانیدند، حضرت از روی کمال عنایت و مرحمت هر ساعت بانواع پرسش احوال و مهربانیهای غیرمکرر سرافراز می نمودند، و تا زمان برخاستن به هیچ امری دیگر متوجه نشدند ـ

(۱) توزک جهانگیری صفحات ۱۳۵-۱۳۶ "چون اشتیاق دیدن فرزند خانجهان بسیار داشتم و بجهت تحقیق مهمات صوبه دکن هم یکمرتبه آمدن او ضروری بود او را طلبیده بودم روز سه شنبه هشتم ماه مذکور (امرداد جشن و همین نوروز) ملازمت نمود یکهزار مهر و یکهزار روپیه نذر و چهار قطعه لعل و بیست دانه مروارید و یک قطعه زمرد و پهول کتاره مرصع که قیمت آنها پنجاه هزار روپیه بود بطریق پیشکس گذرانید"۔

چون آفتاب در دریچه مغرب فرو رفت، بندگان حضرت چوکیداران را تسلیم فرمودند، و بدولت‌خانه خاص که جای نشستن و مجلس خاص بادشاهی است تشریف بردند ـ شاهزاده عالمیان سلطان خرم اول در خدمت حاضر شدند، بعد ازان ارکان دولت و اعیان سلطنت < و > خان اعظم و نواب خان جهان و اعتمادالدوله صاحب دیوان و مهابت خان و آصف خان و خواجه ابوالحسن میر بخشی و بعضی از مقربان و ندیمان بزم خاص جهانگیری برقرار معهود درآن مکان بخدمت حضرت مبادرت جستند ـ

حضرت خاقانی توجه تمام مبذول احوال فرخنده مآل ایشان داشته، بمرحمت و التفات از سفر و محنت راه پرسش بسیار کردند، و هر ساعتی متوجه بودند ـ بعد از < آن > ساعتی معامله دکهن درمیان آمد (۱) ـ بندگان حضرت فرمودند کـه ضمیر اشرف اقدس < ما چند سال است > که در باب تسخیر آلکه دکن متوجه است می باید که حقیقت معاملات آن صوبه را از قرار بیان واقع و راستی [و درستی] بعرض رساند، که در سفر اول چون از بالاگهات مراجعت نمودند، باعث چه بود، و در سفر ثانی که کمک عبد الله خان نتوانست رسید (۲)، چه سبب واقع شد، و صلاح جمیع امرایان بتخصیص راجه مان سنگه و امیرالامرای بمعاودت این سپاه بصوب برهانپور وکماهی حقیقت و احوال دکن و تردد سپه سالاری استفسار نمودند ـ نواب نیز از روی دانش و تمیز بسخن درآمده، جمیع مهمات و واقعات را چنانچه گذشته بود، بعرض رسانیدند، و از هر جانب سخن مذکور شد ـ

(۱) 'د' ورق ۱٦۲ الف "بعد ازان ساعتی معامله یکی درمیان آمد"۔
(۲) 'د' ورق ۱٦۲ ب "بتوانید رسید"۔

یکی از اهل مجلس که نسبت [بنواب] خان خانان سوء المزاج بود، مذکور ساخت، که تا زمانی که خان خانان در آن صوبه متمکن است، مهمات دکن به هیچ وجهه صورت پذیر نخواهد شد، و اگر از روی راستی و درستی و دولت خواهی در انصرام این مهم سعی کند باید که بتوجه و تردد (۱) ایشان تسخیر مملکت دکن بوجه [احسن و] اتم و اکمل میسر گردد ـ نواب خان جهان [در سخن] پیش دستی نموده، آن شخص را بوجوهات ستوده الزام دادند (۲) ـ چنانکه از سخن گفتن خود پشیمان شد، و بعرض رسانیدند که مهمات دکن بواسطه سخن خوشامد گفتن و بکنه معامله نا رسیدن این قسم مردم است که در مجلس عالی این چنین بادشاهی عالی شان سخن را بیصرفه و نافهمیده می گویند و خانخانان در دولت خواهی و جان سپاری درین مدت حتی الامکان بتقصیر از خود راضی نشده، وکمال سعی و جدوجهد تمام بجا آورده ـ اما چون سر رشته تدبیر از دست رفته، و غنیم را استعداد کلی بهم رسیده، و بجنگ و جدال که کار سپاهی بدان کشایش می‌یابد ، پیش نمی آرند، بنابران این معامله صورت پذیر نمی شود ـ [خان خانان را درین چه تقصیر انشاء الله تعالی بیمن توجه اولیای دولت معامله دکن را] خان خانان برخلاف گذشته بنوعی صورت خواهد داد که عقل عقلاء دران متحیر بماند، و این بوقت و ساعت موقوف است ـ

بندگان حضرت چون این مقدمه استماع نمودند، [فرمودند] که از ساعت جلوس بر تخت جهانبانی و سریر کشور ستانی مدت ده سال است که جمعی کثیر در آن دیار سرگردانند و زر فراوان خرچ شده،

(۱) 'د' ورق ۱۶۲ ب "در انصرام این مهم سعی کند باندک توجه و تردد"ـ
(۲) 'د' ورق ۱۶۲ ب "آن شخص را بوجه شاهی مقعد ده الزام دادند"ـ

و می شود، و معامله آنجا را روز اولست ـ هرکس [که] از آنجا [می] آید، و بکنه معامله نمی رسد، می گوید که تقصیر از جانب خانخانانست (۱) ـ اگر از روی صدق و راستی این مهم را صورت می داد، احتمال اغلب آنست که بر کرسی می نشاند ـ نواب قدسی القاب شاهزاده عالمیان سلطان خرم درین ما بین فصلی از سخن مذکور ساختند و نسبت بخانخانان اظهار تقصیر خدمات کردند، فرمودند که اگر حضرت این بنده را از راه گجرات رخصت فرمایند و سلطان پرویز از آن جانب با سپاه دکن درآید، آمید آنست که بیمن اقبال روز [افزون] حضرت مهمات دکن بزودی و خوبی بوجه احسن صورت یابد ـ نواب خان جهان در جواب ایشان التماس نمودند، که شاهزاده عالمیان سلامت سلطان پرویز < نیز فرزند ارشد و > ولی عهد حضرت است، و مدت چند سال است که در آن دیار تردد کرده، و می کند، و خود را بهیچ وجه من الوجوه معاف نداشتند ـ و خان خانان اتالیق ایشان است، و شب و روز در تسخیر ولایت دکن سعی جمیل بظهور می رساند، فرستادن شما ازین جانب باعث تفرقهٔ خاطر ایشان خواهد بود، مگر از دست ایشان این خدمت نمی آید، و لیاقت این کار ندارند ـ آمید آنست که انشاء الله تعالی در سال آئنده مهمات دکن بوجه دل خواه میسر گردد، و از شما بدولت مناسب نیست که برادر کلان خود را باین وجه یاد می فرمایند ـ چون سخن باین غایت رسید، هرکس در هر جای از سخن باز ماندند ـ بندگان حضرت از نوازش کردن معتاد خاصه بر بستر راحت تکیه فرمودند، و اعیان حضرت هرکدام بمنازل خود معاودت نمودند ـ نواب خان جهان باتفاق نواب

(۱) 'د' ورق ۱۶۳ الف "از جانب خانخانان نیست"ـ

مهابت خان < بمنزل > تشریف برده دوپاس شب بایکدیگر گذرانیده باتفاق خود باز گشتند ـ

چون روز دیگر آفتاب عالم تاب سر از دریچه مشرق برآورد، و عالم را بنور خود منور و روشن گردانید، جمیع امرای از وضیع تا شریف و از خرد تا بزرگ و از مغل تا افغان و از سید زاده تا شیخ زاده همه بدولت خانه نواب آمده دعا رسانیدند، تا بملاقات فایض البرکات مشرف شوند ـ فراخور منصب و حالت هرکدام بایشان ملازمت نموده، بوجه احسن پیش آمدند، و رخصت انعطاف ارزانی داشتند، و از سرکار مریم مکانی [بلقیس] زمانی والده حضرت بیگم بادشاه مهمانی [و انواع فواکه و] طعامهای گوناگون و الوان شیرینهای لذیذ و خوشگوار و میوه فراوان قریب بصد خوان طلا و نقره با زیب و زینت تمام و مربهای گوارنده که ذائقه از لذت آن بذوق درآید و شامه (۱) از بوی عطریات آن مشک و عنبر افشان گردد، بوجه مهمانی بطریق التفات یادآوری نموده، بمنزل نواب فرستادند، و در کوچه و بازار آوازه این تهنیت بگوش فلک رسید ـ نواب تسلیمات فراوان بجا آورده، نوشجان کردند و بفرزندان و اهل حرم و اکثر منصب‌داران و خویشان و اقربای خود قسمتی ازان طعام فرستادند، و از خوان و الوان احسان ایشان بهره‌مند و مستفید گردانیدند ـ

و چون روز بنماز دیگر رسید متوجه دربار شدند، و هم چنان برقرار معهود بکورنش ممتاز گشته، درجای خویش ایستادند، و توجه و التفات بندگان حضرت ظل الهی نچندان ظاهر بود که بقیاس [درآید] و در تحریر و تقریر توان آورد، و هر روز سروپای خاصه و اسپ وجواهر قیمتی که مقیمان و جواهریان از قیمت آن عاجز بودند، مرحمت فرمودند ـ

(۱) 'د' ورق ۱۶۳ ب "شاربه".

از آن جمله اسپ طرق که فرمانروائی ایران شاه عباس الحسینی بهفت هزار تومن که بیست و یک هزار روپیه باشد، در دیار عراق بجهت سواری خاصه خود ابتیاع نموده بود، و آن چنان اسپی در صورت و سیرت و هنر و رصانت و بلندی و قوی [و هیکل و] بزرگ و خوش رنگی و خوش جلوی در نظر هیچ یکی از مؤرخان روزگار درنیامده، بلکه احتمال اغلب آنست که بعد از رخش رستم و اشقر دیوزاد امیر حمزه [بن] عبد المطلب از مادر نزاده [باشد] و حضرت شاه عباس آن اسپ را بطریق ارمغانی و تحفه و هدیه مصحوب یکی از مقربان درگاه خویش به بندگان حضرت اعلی ارسال داشته بود، و خرد خرده بین از تعریف و توصیف آن اسپ عاجز و قاصر است، و شاهزاده بلند اقبال < سلطان خرم > از بس که خواهان او بودند، بکرات و مرات از حضرت خاقانی التماس نموده بودند، و بندگان حضرت از بسیاری خواهش که بآن حیوان کوه وقار باد رفتار صرصر کردار خجسته آثار داشتند، قبول [این] معنی نکرده، شاهزاده را ازان طلب مایوس داشتند، آن اسپ را از کمال شفقت و مرحمت بنواب عنایت کردند ـ وسبب آن بود که شبی از شبهای فرمودند، که بابا خان جهان یک اسپ عراقی به نیت شما در طویله خاص نگاه داشته [ایم] ـ

< فصل >

ذکر در بیان تعداد اولاد مرحومی <و> مغفوری [ملک احمد جد چهارمُ] کامیاب معلی القاب خان جهان ((لودی))

سلسلهٔ ایشان ((تا)) لودی بن متی برین وجه است، ملک احمد بن ملک عنبر بن ملک علی بن ملک اچک بن ملک نانا بن ملک یوسف

بن اسحاق ((بن عمر)) بن پرنکی بن سیانی بن لودی بن متی - ذکر اولاد] ملک احمد لودی یوسف خیل (۱) - حق تعالی ایشان را چهار فرزند ارزانی داشته بود، اول دولت خان المشتهر بشیر خان، دوم نصرت خان سوم بهار خان، چهارم موسی خان -

الف :—ذکر اولاد مغفرت پناه میان شیرخان[ولد ملک احمد] : از ایشان هفت پسر بوجود آمد از چهار اهلیه -

از یکی میان عمر خان متولد شد، و از ایشان غفران دستگاه میان دولت خان متولد شد، و از ایشان دو فرزند رشید پیدا شدند اول [عزیز خان] (۲) دوم بهادر خان -

پسر دوم میان دولت خان مذکور میان پیر خان المخاطب بخان جهان و از ایشان چند فرزند سعادتمند بوجود آمدند، اول رستم خان(۳) لقب بادشاهی اصالت خان، دوم بایزید خان لقب خان جهان، سوم حسین‌خان لقب بادشاهی لشکر شکن(۴)،چهارم عظمت‌خان،

---

(۱) 'د' ورق ۱۶۴ ب"ملک ما حمله کوری یوسف خیل"-

(۲) 'د' ورق ۱۶۴ ب"ممریز خان"، 'ب' ورق۲۹۸ "میان دولت خان را ششی فرزند کرامت فرموده' و پنج فرزند نرینه و بزرگ همه عزیزخان بود و محمد خان و پیرخان و شیرخان و دریا خان و یک صبیه صالحه ساجده - ازان جمله میان‌عزیز خان و شیر خان و دریا خان در سن خورد سالی وفات کرده بودند"-

(۳) 'د' ورق ۱۶۴ ب بی ترتیب و کم و بیش نوشته "از یکی میان عمر خان مولد شدند" از یشان و از یکی دو فرزند پیدا شد غفران دستگاه میان دولتخان را کمال خان شد تاتار خان میان محمد خان و از ایشان دو پسر بوجود آمده سکندر' تاتارخان' ممریز خان' بهادرخان' حسین خان' قاسم خان' آدم خان میان پیر خان المخاطب بنواب خانجهان و از ایشان چند فرزند سعادتمند پیدا شدند' عالم خان رستم خان..."-

(۴) 'د' ورق ۱۶۴ ب" بانذید خان لقب بادشاهی لشکر شکن"-

پنجم دولت خان، ششم خان جهان(۱)، هفتم موسی خان، هشتم هیبت خان، که اکثر بخطاب بادشاهی معزز گشته اند -

و از زوجه دیگر غفران دست گاه میان دولت خان ((شیر خان)) دو فرزند بوجود آمد :—اول کمال خان دوم داؤد خان، و از ایشان فرزند نماند-

و از یک عورت محمود خان، و ازو الهداد خان، و ازو سلیم خان، و ازو محمد خان و از زن دیگر فتح خان، و قاسم خان، و شادی خان - از قاسم خان و شادی خان اولاد نماند، و فتح خان را یک فرزند شد، تاتار خان -

ب :— [ذکر] اولاد میان نصرت خان [ولد ملک احمد]: از نصرت خان چهار پسر بوجود آمد، اول کالو خان، دوم علاول خان، سوم جمال خان، چهارم قتلو خان -

از کالوخان سه پسر بوجود آمد، اول بهادر خان، دوم بلو خان، سوم مبارز خان (۲) -

از بهادر[خان ولد کالو خان] یازده پسر شد از چهار عورت :

از یکی چهار فرزند :— اول مصطفی، دوم محمد خان، سوم گوهر، چهارم داؤد -

و از یکی سه پسر :—اول شیر خان، دوم نصرت خان ،سوم پهار خان-

و از دیگری دو پسر :— اول شهباز خان، دوم حبیب خان -

و از دیگری دو پسر:— اول بایزید خان، دوم اسمعیل خان -

از بلو خان [ولد کالوخان] یک پسر شد، سکندر خان -

---

(۱) 'د' ورق ۱۶۴ ب" جهان خان"-

(۲) 'د' ورق ۱۶۴ب"مبارا خان"-

علاول خان ولد نصرت خان را پنج پسر شد اول رای حسین، دوم محمدخان، سوم احمد خان، چهارم عبدالکریم، پنجم عبدالله خان ـ

رای حسین [ولد علاول خان را] دو پسر شد: اول محمود خان، دوم نصرت خان [که اولاد نماند، محمود خان را دو پسر شد اول بهار خان، دوم شیر خان] ـ

محمد خان [ولد علاول خان را] هفت پسر شد: اول علی خان، دوم عمر خان، سوم ابراهیم خان، چهارم عبدالرسول، پنجم مصطفی، ششم ابا بکر، هفتم یعقوب ـ علی خان را دو پسر شد: اول پهار خان (۱)، دوم حسن خان ـ

عبد الرسول (۲) ((ولد محمد خان)) یک پسر دارد ((؟)) ـ

< احمد خان > [ولد علاول خان] دو پسر دارد: یکی فتح خان، دوم عبد الله ـ

((عبد الکریم)) ولد علاول خان دو پسر دارد یکی شهباز خان، دوم عبد الکریم ـ

((عبد الله خان)) ولد علاول خان یک پسر دارد، فتح خان (۳) ـ

جمال خان(۴) ولد نصرت خان را دو پسر شد: اول نصرت خان، دوم فیروز خان ـ نصرت خان را یک پسر شد چما (٥) می گویند ـ

---

(۱) 'د' ورق ١٦٥ الف "بهار خان"ـ
(۲) 'د' ورق ١٦٥ الف "عبد الرسول یک پسر دارد شهباز خان"ـ
(۳) 'د' ورق ١٦٥ الف "عبدالرسول یک پسر دارد شهباز خان' بهارخان' عبدالکریم یک پسر دارد فتح خان نام بایزید خان اسمعیل خان احمد خان دو پسر دارد فتح خان عبد الله دوپسر دارد"ـ
(۴) 'د' ورق ١٦٥ الف "جلال خان"ـ
(٥) 'د' ورق ١٦٥ الف "جما"ـ

قتلو خان ولد نصرت خان چهار پسر داشت: اول احمد خان، دوم جلال خان، سوم شهباز خان، چهارم پهار خان(۱)، اولادش نماند ـ

احمد خان [ولد قتلو خان] دو پسر داشت :ـ اول رسول خان، دوم جلال خان، جلال خان [ولد قتلو خان] چهار پسر دارد: اول رستم خان، دوم نصرت خان، سوم حاجی محمد، چهارم احمدخان(۲) ـ

ج :ـ [ذکر اولاد پهار خان ولد ملک احمد]:

پهار خان(۳)ولد ملک احمد را شش پسر بود، اول تاتار خان، دوم علاول خان، سوم مبارک خان، چهارم علی خان، پنجم فتح خان، ششم حسن خان ـ

تاتار خان را دو پسر شد: اول قطب خان، دوم احمد خان، اولاد ندارد ـ

قطب خان [ولد تاتار خان] را پنج پسر شد: اول ابراهیم خان، دوم حسن خان، سوم بازا خان، چهارم قاسم خان، پنجم عمر خان ـ

ابراهیم < خان > [ولد قطب خان] را دو پسر شد اول علی خان، دوم حسن خان ـ

علاول خان را یک پسر شد [نام او] اسد خان، و ازو شاه محمد ((؟)) را دو پسر شد اول شهباز خان، دوم مبارک خان ـ

مبارک خان((ولد پهار خان)) (۴) را دو پسر شد: اول نظام خان دوم کبیر خان ـ

از نظام خان محمد خان شد، و ازو سرمست خان شد ـ

---

(۱) 'د' ورق ١٦٥ الف "بهادر خان"ـ
(۲) 'د' ورق ١٦٥ الف "حسن خان حاجی محمد خان"ـ
(۳) 'د' ورق ١٦٥ الف "بهار خان ولد ملک احمد را پنج شش پسر بود"ـ
(۴) 'ب' ورق ۲۹۹ "مبارک خان ولد تاتار خان"ـ

[علی خان ولد پهارخان را سه پسر شد: اول فرید خان، دوم عالم خان اولاد نماند، سوم فرید خان((؟))]

فرید خان [ولد علی خان] را ده پسر شد اول آدم خان، دوم جلال خان، سوم عالم خان، چهارم کمال خان، پنجم راجو خان، ششم جهان خان، هفتم محمد خان، هشتم احمد خان، نهم علاول خان، دهم مولانای (۱)۔

فتح خان[ولد عبد الرسول]را پنج پسر شد : اول عبد الغفور، دوم سلیم خان، سوم شیخ محمد، چهارم احمد خان، پنجم محمود خان۔

عبد الغفور را یک پسر شد بهادر خان (۲)[و ازو دو پسر شد] اول سلیم خان عقب نماند، دوم شهباز خان (۳)، عقب نماند ۔

شیخ محمد را یک پسر شد باراخان نام۔

احمد خان ولد فتح خان ...

محمود خان [ولد فتح خان] را دو پسر شد: [اول واحد خان دوم] < احمد > خان

د :—[ذکر] اولاد[مغفوری]مرحوم موسی خان ولد [مغفور] ملک احمد : از ایشان چهار فرزند بوجود آمد، اول خان جهان (۴)، دوم جلال‌خان سوم ابراهیم خان (۵)، چهارم حسین خان،

جلال خان را سه پسر شد: اول نعمت خان، اولاد نماند، دوم‌محمد خان، سوم < میان > خضر خان ۔

---

(۱) 'د' ورق ۱۶۵ "بولای"۔

(۲) 'د' ورق ۱۶۵ الف"بهارخان" و ورق ۱۶۵ ب "بهارخان عقب ندارد"۔

(۳) 'د' ورق ۱۶۵ الف "بهار خان"۔

(۴) 'د' ورق ۱۶۵ ب "جهان خان"۔

(۵) 'د' ورق ۱۶۵ ب "ابراهیم خان اولاد نماند"۔

محمد خان را دو پسر شد : اول هیبت خان، دوم محمود خان (۱) ۔

خضر خان [ولد جلال خان] را چند پسر شد، اول اسمعیل‌خان [دوم منصور خان، سوم حسین خان]۔

حسین خان [ولد خضر خان] را چهار فرزند شد، اول راجو خان، دوم علاول خان، سوم عالم خان، چهارم علی خان ۔

امید از درگاه < حضرت > قاضی الحاجات < و واهب العطیات > آنست که این سلسله علیه را تا ساعت قیامت پائنده و مستدام داراد، و نواب کامیاب را که چراغ این دودمان است، نزهتگاه عزت و شرف شادمان و کامران داشته، بمطالب دارین رساناد بحرمة النبی و اله الا مجاد ۔

---

(۱) 'د' ورق ۱۶۵ ب "محمد خان را دو پسر است میان خضر خان چند فرزند دارد، ست خان اولاد نماند محمد خان، اسمعیل خان" ۔

باب ششم

در بیان تعداد سلسلهٔ افغانان (۱)

بدانکه [< چون توالی و تواتر نسل بدنهادی روزگار ناپایدار و صحیفه اوراق زمانه ستم‌گار نهایت پذیر نیست، بر ضمیر فیض تاثیر اولی الابصار مخفی نماند که مستخبران آثار پیشینه و مستخرجان اخبار دیرینه آورده اند که >] حق سبحانه و تعالی از لطف عمیم خویش قیس عبد الرشید را که بخطاب پتهان اشتهار دارد (۲)، [و سلسله نسب او بچهل و پنج واسطه بافغنه پسر زاده ملک طالوت منتهی می شود و نسب او به پنجاه واسطه به مهتر یعقوب اسرائیل الله منتهی می شود و به پنجاه و پنج واسطه بحضرت ابراهیم خلیل الله علیه الصلوات و السلام منتهی می شود و بقولی] شجره نسب او سی و چهار واسطه بافغنه بن ارمیا و سی و هفت واسطه بملک طالوت(۳) و چهل و دو واسطه بمهتر یعقوب اسرائیل الله و چهل و پنج پشت بحضرت مهتر ابراهیم خلیل الله و شصت و سه (۴) پشت بمهتر آدم [علیه

(۱) 'ب' ورق ۳۴۸ ب "در بیان اسباط افغانان".

(۲) 'ب' ورق ۳۴۹ الف "حق سبحانه و تعالی بفضل شامل و لطف کامل خویش قیس را که عبد الرشید از زبان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم تشریف این اسم یافته بود' و نیز از زبان درر بیان آن رسالت پناه صلی‌الله علیه و علی اله و سلم بخطاب پتهان معزز گشته بود" و 'د' ورق ۱۶۰ "حق تعالی بفضل شامل و لطف کامل خویش قیس را عبد الرشید که از درگاه رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بخطاب پتهان معزز گشته بود".

(۳) 'د' ورق ۱۶۰ "بافغان پسر زاده ملک طالوت".

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "شصت و شش".

السلام] می رسد (۱) سه فرزند ارجمند سعادت‌مند کرامت فرمود، و فرزند نخستین را سربنی و متوسط را بتنی (۲) و سومی را غرغشت نام نهاد (۳)، و از هر یکی اولاد و اسباط و احفاد بسیار [و سلسله غریب بیشمار] بظهور آمد، چنانچه عنقریب بوضوح خواهد پیوست، و بقول بعضی از مؤرخان مجموع سه صد و نود و پنج طایفه است (۴)،

(۱) 'ب' ورق ۳۴۹-۳۵۰ "...بمهتر آدم علیه السلام می رسد و صاحب مجمع الانساب اسامی اجداد قیس باین وجه تعداد می نمایدکه قیس بن عیصی' بن سلول بن عتبه' بن نعیم' بن مره بن جلندر' بن سکندر' بن رمان' بن عنین' بن بهلول بن مشلم' بن صلاح' بن قارود' بن عنیم' بن فهلول' بن کرم' بن عمال' بن حدیقه' بن مهمال' بن قیس' بن عنیلم' بن اشمویل' بن هارون' بن ممرود' بن ابی' بن ضهیب' بن بلال' بن لوی' بن عامیل' بن عارج' بن ارزید' بن مندول' بن مسلم' بن افغنه' بن ارمیا' بن سارول الملقب بملک طالوت' بن قیس' بن عتبه' بن عیص' بن روئیل' بن یهودا' بن مهتر یعقوب اسرائیل الله' بن مهتر اسحاق بن ابراهیم خلیل الله علیهما السلام' بن تارخ که آذر نیز می گفتند' بن تاخور' بن سروع' بن ساروع' بن مهتر داؤد علیه السلام' بن عابر' بن صالح' بن ارفخند' بن سام' بن نوح علیه السلام' بن متوشلخ' بن مهتر ادریس علیه السلام' بن یزد' بن مهلائیل' بن انوش' بن مهتر شیث علیه السلام' بن آدم علیه الصلوات و السلام که حق سبحانه تعالی قیس عبد الرشید را سه پسر کرامت کرده بود".

(۲) 'ب' ورق ۳۵۰ "دوم پتن".

(۳) 'ب' ورق ۳۵۰ "سه پسر کرامت کرده بود نخستین سربنی دوم تپن سیوم غرغشت" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "و فرزند نخستین را سر بنی و متوسط را بتنی و سوم را غرغشتی نام نهاد" و در نسب نامه افغان سوسائتی ۱۰۳ ورق ۵ ب "از ملک پتهان حق سبحانه و تعالی سه فرزند بوجود آورده' اول بتن' دویم شرین' سیوم غرغشت".

(۴) 'ب' ورق ۳۵۰ "و احفاد بسیار و سلسله غریب بیشمار بظهور آمد چنانچه

ازین جمله سربنی یکصد و پنج خیل و بتنی بیست و پنج و غرغشتی(۱) نود و پنج خیل و متی پنجاه و دو ((؟)) خیل و کررانی یکصد و بیست خیل [است] که از نسل پتهان {(پیدا) نه (شده)} و باسم پتهان شهرت یافته، [و از انچه ازین منشعب گشته، داخل اصل است] - و بنابر [تعداد] فرزندان [او] درین باب [به] سه فصل مسطور می گردد -

فصل اول - در ذکر اولاد سربنی -

فصل دوم - در بیان اولاد بتنی -

فصل سوم - در تعداد اولاد غرغشتی (۲) -

و بعضی سوانح که بوقوع انجامیده، در ضمن آن مذکور خواهد شد(۳) و ما توفیقی الا بالله -

فصل اول

در ذکر اولاد سربنی (۴)

حق جل و علا سربنی ولد پتهان را دو پسر کرامت فرمود -

از تفصیل بوضوح خواهد پیوست و از بعضی رسایل این طایفه چنانچه معلوم شد که مجموع این طوایف که بذات پتهان اشتهار دارد سیصد و نود و پنج طبقه است" و مخزن افغان صفحه ۶۵م "الله تعالی سه پسر کرامت فرمود سر بن، بتنی، غرغشت و از هر یکی اولاد و اسباط بسیار بظهور آمد، بقول مؤرخان مجموع سیصد و نود و پنج طایفه است" اما از جمع کردن مجموعه سه صد و نود و هفت طائفه می شود -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۱ "غورغشتی"-

(۲) مخزن افغانی صفحه ۶۵م "فصل سیوم تذکره اولاد غرغشتی و کررانی"-

(۳) 'ب' ورق ۳۵۰ "فصل اول در بیان سلسله سر بن، فصل دوم در بیان سلسله بتنی، فصل سیوم در بیان سلسله غرغشتی، و انچه بایشان متعلق است در ضمن هر فصل مذکور خواهد ساخت"-

(۴) 'ب' ورق ۳۵۰ "در بیان سلسله سربن"-

و او بدیدار فرزندان مسرور گشته، یکی را شرجنون [شرف الدین] و دیگری را خرشبون [خیر الدین] نام نهاد -

ذکر [در بیان] اولاد شرجنون [شرف‌الدین] : از وی پنج پسر بوجود آمد [اول] شیرانی [دوم] ترین [سوم] میانه [چهارم] بریچ(۱) [پنجم] اورمر (۲) و [بقولی] اورمر پسر امردین است که فرزند پنجم شرجنون [شرف الدین] بود و او بدختر آهنگر عاشق شده، او را در نکاح خود آورد - ازو فرزند بوجود آمد، نام او اورمر نهاد (۳)، صاحب دولت شد، و در عالم [هم بدان نام] شهرت یافت - نام پدرش [که امر دین بود] چندان مشهور نیست -

ذکر [در (بیان)] اولاد شیرانی [ولد شرف الدین] :

نقل است که شیرانی دختر زادهٔ کاکر بود، چون به سن رشد و تمیز رسید، مادرش ودیعت حیات سپرد - و پدرش زنی دیگر بخواست، و از وی فرزندان متولد شدند - پدرش شرجنون [شرف‌الدین] خواست که اسم ملکی [یعنی سرداری] بفرزند کلان این عورت که نامش ترین بود، بدهد، شیرانی گفت که من پسر کلانم، خطاب ملکی بمن سزاوار است، درین باب گفتگوی تمام واقع گشت - شیرانی ازین سبب خاطر رنج ساخت، و پدر و برادرانش [با] او کوفت خاطر بهم رسانیدند، و چون والدهٔ شیرانی {(اوکهه)} (۴) بود و برادران بجهت خطاب ملکی

---

(۱) 'ب' ورق ۳۵۰ "برنج" و 'ج' ورق ۱۲۰ب "بریح" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "یحشی"-

(۲) 'ج' ورق ۱۲۰ ب "ارمر" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "عمر الدین و آرمر پسر عمر الدین ولد پنجم شر جنون بن سر بنی است"-

(۳) 'ب' ورق ۳۵۱ "مادر او او را باسم اورمر موسوم ساخت"-

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "مرده"-

و سرداری عناد پیدا کرده بودند، شیرانی ازین واسطه محنت تمام داشت (۱)، و از بدسلوکی ایشان آزار بسیار می کشید ـ کتابتی بجد مادری خود [که] کاکر باشد نوشت، و از احوال پریشانی خود اعلام نمود [و استدعای آن نموده] که آمده، او را [با خود] ببرند تا ازین محنت مخلص یابد ـ چون کتابت [شیرانی] بکاکر رسید، با جمعی از فرزندان و خویشان بتمن سربنی رفت و در خانهٔ شر جنون [شرف‌الدین] نزول کرد، و سبب آمدن خود ظاهر ساخت ـ پدر و اقربای شیرانی ببردن او راضی نشدند ـ و طفائیان ((؟)) (۲) او در باب بردن مبالغهٔ تمام نمودند، و سخن بدرازی کشید ـ چون پدر و برادران شیرانی دانستند، که او را نخواهند گذاشت، و او خود نیز در رفتن راضی است، از روی شدت و غضب گفتند، بگذارید تا شیرانی را ببرند، اگر یک شیرانی نخواهد بود، چه خواهد شد، چنانچه او از ما بیزار شده، ما نیز ازو بیزاریم ـ

پس آن جماعه شیرانی را بوطن خود در آوردند ـ جد مادری او در پرورش سعی جمیل بتقدیم رسانیدن گرفت، و در غم خواری او کوشش می کرد ـ خویشان و اقربای کاکر گفتند که این همه رنج و محنت که در حق شیرانی می بری، همه ضایع است، زیرا که چون بکمال خواهد رسید، بقبیلهٔ پدر خود رفته، سربنی خواهد گویانید، چه ضرورت

(۱) 'ب' ورق ۳۰۱ "کوفت خاطر بهم رسانیدند ـ شیرانی بسبب عناد برادران محنت تمام داشت" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۵-۳۶۶ "شر جنون خواست که اسم ملکی بفرزند خود ترین بدهد که فرزند کلان این زن بود' ازین سبب شیرانی از پدر و برادران رنجیده پیغام به کاکر که جد مادر او بود فرستاد که من در اینجا در ازارم مرا آمده ببرید"ـ

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۱ "طفاپان" و 'ب' ورق ۱۵۱ ب "طغائیان" و 'ج' ورق ۱۲۱ الف "طفائیان" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۴ "نغائیان"ـ

است که بیگانه را تربیت باید کرد ـ شیرانی [چون شنید که این چنین درمیان خودها می گویند آمده، در پیش آن جماعت] گفت که من با خدا عهد کرده‌ام که تا زنده باشم خویش را غرغشتی بگویانم، و هر کس از فرزندان من خود را سربنی بگویاند ـ من ازوی بیزارم و خدا و رسول از و بیزار باشند ـ پس درین باب بعهد و قول مؤکد گردانید، و خود را داخل غرغشتی ساخت، (۱) و تسلی آن قوم نمود ـ

چون خاطر آن جماعت از شیرانی جمع شد، کاکر صبیهٔ پسر خود را در حبالهٔ عقد شیرانی در آورد ـ اول نبیرهٔ او بود، درین ولا داماد پسر او شد ـ پس کاکر جمیع اموال و اشیای خود را از صامت(۲) و ناطق علی السویه بفرزندان خود قسمت کرد، و شیرانی را نیز دران سهیم شریک برابر ساخت ـ و حصه و رسد باو حواله نمود ـ دراندک مدت حق تعالی شیرانی را اولاد و اسباط بسیار ارزانی داشت، و کثرت جمعیت او بمرتبه رسید که در تمن (۳) کاکر گنجائش نماند ـ روزی بجد خود گفت که من نیز به یمن توجه شما صاحب جمعیت شده‌ام و جای بودن ندارم، اگر برای توطن من مکانی مرحمت شود، کمال بنده نوازی خواهد شد ـ چون دران ولا کوه کشغر (۴) در تصرف کاکر بود، و مردم برادر کاکر بتنی(۵) نام (کرده) بربالای کوه مذکور متوطن بودند، کاکر بجهت رعایت خاطر شیرانی یک طرف آن کوه را از بتنی گرفته، بشیرانی حواله نمود، تا وطن خود سازد ـ شیرانی

(۱) 'ج' ورق ۱۲۱ ب " و خود را فاضل (؟) غرغشتی ساخت"ـ

(۲) 'ج' ورق ۱۲۱ ب "صاحب"ـ

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۵ "وطن"ـ

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۲ "کوه کشنغر"ـ

(۵) 'ب' ورق ۳۰۲ ب "پنی"ـ

بموجب عنایت جد بر ان کوه وطن اختیار کرد، و نسل او رو بزیادتی نهاد، و فرزندان میانی را که خرد ترین همه بود، بالای کوه که آن را تخت سلیمان گویند، جای داد، و تا حال اولاد میانی درآن جا متوطن اند -

القصه ازان باز شیرانی خود را غرغشتی گویانید - در مجلس سلطان بهلول این سخن مذکور شده بود - چون شیر شاه بسلطنت متمکن شد، از رای حسین جلوانی این واقعه را استفسار نمود، که شما از کدام قومید - رای حسین (۱) بعرض رسانید که ما از قوم غرغشتی ایم، اگرچه اول سربنی بودیم، اما الحال داخل غرغشتی شده ایم، و از سربنی برآمده ایم - پس ازان باز شیرانی داخل غرغشتی گشته، و حق سبحانه و تعالی شیرانی را یک فرزند رشید کرامت فرمود - او را چار نام نهاد و از چار سه پسر بوجود آمد -

[ذکر] (۲)در بیان اولاد چار بن شیرانی : از چار سه پسر موجود شده بود، [اول] ودم [دوم] جلوانی [سیوم] هرپپال (۳) -

ودم [بن چار] را چهار پسر شد - [اول] عمر [دوم] سیدانی [سوم] بابر [چهارم] میانی (۴) -

عمر [بن ودم] را هفت پسر شد، و ایشان را شیرانی گویند، [اول] کیسپ (۵) [دوم] یعقوب [سوم] جهین [چهارم]

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۲ "رای حسنی"-
(۲) 'ج' صفحه ۱۲۲ الف "فصل"-
(۳) مخزن افغانی صفحه ۶۶۴ "هرپال"-
(۴) مخزن افغانی صفحه ۶۶۴ "ودم ولد هرپال را چهار پسر شد عمر' سیدانی' بابر' میانی"
(۵) 'الف' صفحه ۱۶۳ "کیپپ"' و 'ب' ورق ۳۵۳ "کیپا" و 'ج' ورق ۱۲۲ ب "کسبب"

متخز (۱) [پنجم] ابوالفرد (۲) [ششم] ماهین [هفتم] حمیم (۳) -

سیدانی بن ودم را یک پسر شد، احمد نام بود -

احمد بن سیدانی را یک پسر شد، هوزم نام کرد (۴) -

بابر ولد ودم را دو پسر شد [اول] انجر (۵) [دوم] سنجر - { انجر ولد بابر }

سنجر ولد بابر را پنچ پسر شد [اول] مسعود خیل [دوم] غوریا خیل (۶) [سوم] ابراهیم خیل [چهارم] اسمعیل خیل [پنجم] یعقوب خیل (۷) (مسعود
غوریا
ابراهیم یک پسر داشت منو (۸)
اسمعیل
یعقوب)

و مخزن افغانی صفحه ۷۶۴ "عمر را هفت پسر شد آنرا اشترانی گویند کیپ پسر خوانده است"-
(۱) 'ب' ورق ۳۵۳ "محر" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۵ "مهتر" و مخزن افغانی صفحه ۷۶۴ "متخزه"-
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۵ "بابو" -
(۳) 'ب' ورق ۳۵۳ ب "و بقولی ثانی هشتم موسی خیل نهم نازون دهم اشترانی" و مخزن افغانی صفحه ۷۶۴ "و از حمیم هفت پسر بوجود آمد هر هفت پسر بت شده اند شهمیر' دولت خیل' سن خیل' بویا خیل' لندعمر' موسی خیل' پنبازون"-
(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ الف "هوزم نهاده بود و هوزم بن احمد را یک پسر شد او را یوسف نام نهاده بود" -
(۵) مخزن افغانی صفحه ۷۶۴ "انجیر"-
(۶) 'ب' ورق ۳۵۳ "غور ساخیل" نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "غورما خیل" و مخزن افغانی صفحه ۷۶۴ "سود خیل غویا خیل" -
(۷) بعد ازین در 'ب' ورق ۳۵۳ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ الف نوشته "این پنج تپه بحال خود است"-
(۸) 'ج' ورق ۱۲۲ الف "منوزئی می گویند"-

میانی ولد ودم اولاد ندارد (۱)۔

جلوانی [ولد چار] را هفت پسر شد (۲) اول سلار خیل دوم مروت خیل سوم اسپندری چهارم مهیار (۳) پنجم کونکری ششم نسری هفتم بکنی خیل (۴) که پسر خوانده بود ازو پنج پسر پیدا شد [اول سریانی دوم من خیل سوم دولت خیل چهارم بویا خیل پنجم لند عمر](۵)۔

هرپپال (۶) ولد چار [را یک پسر شد، یوسف نام کرد۔

یوسف ولد هرپال را دو پسر شد اول نازک (۷) دوم وتوزی]

ذکر در بیان اولاد ترین ولد شرجنون [شرف الدین بن سربنی] :

از ترین سه پسر بوجود آمد۔ یکی را رنگش سیاه بود، تور نام نهاد و دیگری را که رنگش سفید بود، سپین نام کرد (۸)، و پسر سومی را اودل نامید۔

---

(۱) 'ب' ورق ۳۵۳ "میانی بن ودم نیز بحال خودماند اولاد او را بنام او می‌خوانند"۔

(۲) 'ج' ورق ۱۲۲ الف "هفت پسر شد شش اصلی و یک وصلی که او را بکنی خیل گویند"۔

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۳ "دمیار" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "مهار"۔

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۳ "یکی خیل" و 'ب' ورق ۳۵۳ "بکتی خیل"۔

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۳ و 'ج' ورق ۱۲۲ ب "پسر حوانده بود و در حمیم پنج تپه شده است سنی(سن) خیل، بویاخیل، لند عمر، موسی خیل، پنیارون[پنیان زون]

(۶) 'ب' ورق ۳۵۴ "هرپال"

(۷) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "تازک" ۔

(۸) 'ب' ورق ۳۵۳ "ترین بن شرف الدین را سه پسر بوجود آمد اول سپین یعنی سفید رنگ دوم تور یعنی سیاه فام، زیرا که بزبان افغان سپین و تور سفید و سیاه را می گویند پسر اولین را که رنگش سفید بود سپین نام کردند، و پسر دویمی را که رنگش سیاه بود تور نام کرد" نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶

{(اولاد)} تور [ولد ترین] :— {از تور} چهار پسر شد (۱)، [اول] ملمونی (۲) [دوم] کندری [سوم] شینکی(۳) [چهارم] بابو(۴)۔

ملمونی [ولد تور] را دو پسر شد [اول] هارون [دوم] علی۔

هارون (۵) [ولد ملمونی] را نه پسر شد، هفت اصلی دو وصلی [اول] تورزئی (۶) [دوم] ملک یار (۷) [سوم] اسمعیل زئی [چهارم] بادوزئی(۸) [پنجم] حیدر زئی [ششم] یعقوب زئی [هفتم] ابا بکر زئی(۹) [هشتم] کربلا وصلی [نهم] سید زئی وصلی۔

"اگر سیاه را سیاه می گفتندی خفه می شد بنابران برعکس آن سیاه را سفید گفتندی و سفید را سیاه"۔

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "چهار پسر و یک دختر باسم کاکی داشت" و 'ب' ورق ۳۵۴ "تور ولد ترین را چهار پسر بوجود آمد"۔

(۲) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "ملمونی"۔

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۳ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ و مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "سیکی" و 'ج' ورق ۱۲۲ ب "سلی"۔

(۴) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "مابو"۔

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۴ "اولاد نه پسر هارون" و نام اینها در نسخ بی‌ترتیب نوشته اند۔

(۶) 'ج' ورق ۱۲۲ ب و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ و مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "نورزئی"۔

(۷) در نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ نام پسر سوم هارون نیکبی بجائی ملکیار نوشته است و ملکیار را پسرنیکبی نوشته است و مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "ملک یارپران"۔

(۸) 'ج' ورق ۱۲۲ ب "پادوزئی" و صفحه ۱۲۳ الف "بادوزئی"۔

(۹) 'ج' ورق ۱۲۲ ب "ابابکر" و در وقت نوشتن باردیگر بر صفحه ۱۲۳ الف نام پسر هفتم هارون حذف شده است۔

نقلست که هارون ولد ملمونی مردی مفلس و پریشان حال بود یک دختر و یک اسپ و یک بز داشت، و خود همیشه بشکار می رفت، و صید می آورد، و اوقات خود بدان صرف می کرد (۱) - روزی بعادت قدیم بصید رفته بود، چهار کس از اولیاء الله بخانه هارون رسیدند و یک طفل باخود همراه داشتند، که نامش [سید جمال بود (۲)، و] آثار بزرگی از ناصیه او هویدا بود - زوجۀ هارون عورتی صاحب فراست و عاقله [و صالحه] بود، انوار [و آثار] ولایت از جبین ایشان تفرس نموده لوازم احترام و تعظیم بتقدیم رسانید - بز را به [نذر] فقرا گذرانید، و عذر افلاس و بی بضاعتی خود معروض داشت که درمیان ما و خدا [از متاع دنیوی] همین یک بزاست، قبول فرمایند - فقرا از روش و سلوک او رضامند گشته، در باب برگردانیدن بز عذر آوردند، آن عورت صالحه قبول نکرد - چون فقرا دانستند که از صمیم القلب می خواهد (۳) که فقرا از گوشت او محظوظ شوند، قبول فرمردند، و ذبح ساخته، گوشت او را تناول کردند - چون هارون از شکار معاودت نموده بخانه آمد، شرایط خدمتگاری زیاده بجا آورد (۴) - علی الصباح چون اولیاء الله ارادۀ سفر نمودند، هارون دختر و اسپ به نذر (۵)

---

(۱) 'ب' ورق ۳۰۴ و 'د' ورق ۱۶۶ "و از اتمام روز بصحرا رفته بشکار می گذرانید و آنچه صید می کنی شب بخانه می آورد و صرف اوقات خود بدان نمودی"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۳ و 'ج' ورق ۱۲۲ ب "سید و در جمال"-

(۳) 'ب' ورق ۳۰۴ "نذر آن عفیفه از صمیم قلب است و می خواهد"-

(۴) 'ب' ورق ۳۰۵ "و آن شب اضعاف و مضاعف آن شرایط خدمتگاری بجای آورد"-

(۵) 'ب' ورق ۳۰۵ "به نذر آن مردان خدا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ الف "پیش درویشان"-

مردان خدا آورد و التماس کرد که در بساط فقیر همین دو چیز است (۱)، قبول فرمایند - مردان خدا از حسن خلق و مروت هارون بغایت خوشوقت شده، دعای خیر در حق هارون کردند، و فرمودند که از خدا خواسته ایم که هفت پسر ازین عورت صالحه بتو ارزانی دارد، و این طفل که همراه داریم [جمال نام] سید زاده است بتودادیم - و یک طفل دیگر [< شیر خواره >] در فلان جای (۲) افتاده است، او را نیز بیار، و هر دو را بفرزندی کلان کن - این پسر را کربلا و آن طفل را سید زی نام کن، انشاء الله تعالی بیمن مقدم این هر دو [پسر] دولت مساعد تو خواهد شد، [و در طایفۀ تور ترین فرزندان تو رئیس و سرور و صاحب تمن خواهد شد، خاطر جمع دار] -

پس از دعای فقرا مسافر شدند، و هارون آن طفل را [بجائی که درویشان نشان داده بودند] رفته آورد، و کربلا نام نهاد، و بدعای فقرا هفت پسر دیگر از زوجه هارون [متولد] شد، و دولت دنیوی مساعد گشت، [و تا حال سرداری آن قوم بفرزندان هارون تعلق دارد] - و چون [سید جمال] بحد بلاغت و رشد رسید، هارون دختر خود (۳) را بعقد حباله او درآورد - [اولاد سید جمال را سید زئی می گویند، کربلا و سیدزئی این هر دو تپه از نسل سادات اند] (۴) -

---

(۱) 'ب' ورق ۳۰۵ "که بساط من همین دختر و اسپ است"-

(۲) 'د' ورق ۱۶۶ "فلان کوه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ الف "فلان درخت"-

(۳) 'ب' ورق ۳۰۶ الف "دختر خود را که نذر درویشان کرده بود"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۴ "و دولت دنیوی مساعد گشت و چون سید در جمال بحد بلاغت و رشد رسید' هارون دختر خود را بعقد حباله او درآورد و تا حال سرداری آن قوم بفرزندان هارون متعلق است' و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "و دولت دنیوی مساعد گشت و چون سید زاده در جمال بحد بلاغت و رشد رسید هارون

{(ابا بکر چهار پسر داشت احمد، هیکل، خان، هدیا)} (۱) -
(علی ولد ملمونی) (۲) -

دختر خود را بعقد حباله او آورد و تا حال سرداری آن قوم بفرزندان هارون متعلق است» و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷» هارون آن طفل سیدزاده که باسم کربلا بود برداشته آورده در تربیت هر دو سید زاده پرورش و سعی کامل می نمود - ازان باز او را دولت مساعد گشت و اولاد بسیار ازان صالحه متولد شد : آری سخن مردان با جان دارد» بعد ازان اسماء پسران اصلی وصلی هارون در 'الف' و 'ج' و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ بار دیگر یافته شود -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۴ "هیدیا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ "ذکر اولاد ابا بکر پسر اول هارون بن ملموئی بن تور بن ترین بن شرف الدین بن سربنی چهار پسر داشت اول احمد دویم هیل سویم خان چهارم هدیا" و بعد ازان ذکر اولاد دیگر هارون شده است -

"ذکر اولاد نورزی پسر دویم هارون بن ملموئی بن تور -

ذکر اولاد نیکبی پسر سویم هارون بن ملموئی سه پسر داشت اول ملکیار، دویم عمرزی سویم کاکل زی -

ذکر اولاد ملکیار پسر اول نیکبی بن هارون بن ملموی بی تور بن ترین پنج پسر داشت اول ماموزی دویم بلوزی سویم حسن زی چهارم شادی‌زی پنجم ودر زی

ذکر اولاد ماموزی بن ملکیار بن نیکبی بن هارون بن ملموی بن تور بن ترین بن شرف الدین : ذکر اولاد بلوزی بن ملکیار -

ذکر اولاد حسن بن ملکیار سه پسر داشت اول شنوزی دویم خدزی سوم تورزی

ذکر اولاد شادی زی بن ملکیار -

ذکر اولاد ودر زی بن ملکیار -

ذکر اولاد سید جمال پسر خواندهٔ هارون بن ملموی چهار پسر داشت اول یاسین زی دویم مرزوزی سویم حیدر زی چهارم شادی زی"-

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ب "ذکر اولاد علی پسر دویم ملموی بن

کندری(۱) [ولد تور را] پنج پسر شد(۲)[اول] مندو زئی(۳) [دوم] منکل زئی [سوم] منازی [چهارم] نیک [بختانی] (۴) [پنجم] ترل زئی (۵) [این پنج تپه بحال خود اند، و ایشان بنام کند زئی مشهور شده اند] -

[ذکر در بیان اولاد شینکی بن تور بن ترین (۶)] :-شینکی (۷) ولد تور دو پسر داشت [اول] کوک [دوم] بادی (۸) -

{(کوک)} (۹) -

تور بن ترین بن شرف الدین بن سربنی چهار پسر داشت اول ابراهیم دویم زکریا سویم مندر چهارم اکو"-

(۱) 'ب' ورق ۳۵۴ "کندرینی"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اولاد پنج پسر کندری" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ "ذکر اولاد کندری پسر دویم تور بن ترین بن شرف الدین (بن) سربنی' کندری بن تور بن ترین پنج پسر داشت"-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "مندر زئی"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۴ "نیک بخبانی' و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "نیک نحنانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ "نیک بخت خان" و مخزن افغانی صفحه ۳۶۷ "نیکجاری" -

(۵) 'ب' ورق ۳۵۴ "ترالزئی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ "مارزی"

(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ب "ذکر اولاد سیکی پسر سویم تور بن ترین"-

(۷) 'ج' ورق ۱۲۳ الف "سلی" و 'الف' صفحه ۱۹۴ و مخزن افغانی صفحه ۳۶۹ "سیکی"-

(۸) 'الف' صفحه ۱۹۴ و مخزن افغانی صفحه ۳۶۹ "بادهی"-

(۹) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ ب "ذکر اولاد کوک بن سیکی بن تور بن ترین سه پسر داشت اول ابراهیم زی دوم حداولوزی سوم بورزی"-

{بادی} (۱) -

{(بابو ولد تور)} (۲) -

[ذکر در بیان اولاد سپین ولد تور بن ترین] سپین ولد ترین را چهار پسر بوجود آمد (۳) : [اول] ودیر [دوم] سلیمان لغ [سیوم] جام چهارم اوپنجی (۴) [تا همین چهار تپه شهرت دارند] -

[ذکر اولاد اودل ولد ترین] اودل ولد ترین [را یک پسر بوجود آمد رجر نام کرد، و بقول دوم عیسی نام داشت -

ازو چهار پسر متولد شد اول پوپل که ایشان را پوپل زی می گویند دوم بارک که اولاد او را بارک زئی می گویند، سیوم اکو که اولاد او را اکو زئی می گویند، چهارم علی که اولاد او را علی‌زئی می گویند] (۵) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۴ "بادهی" و برای تذکره اولاد بادی رجوع کنید به ضمیمه الف (۱) -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ ب "ذکر اولاد مابو پسر چهارم تور بن ترین بن شرف الدین بن سربنی"-

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اولاد اسپین ولد ترین چهار پسر داشت"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۴ "اوینچی" و 'ج' ورق ۱۲۳ الف "اوینحی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ ب "و یحیی" و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "اسپین ولد ترین را چهار پسر شد و دیر سلیمان جام اوهمی"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۴ و'ج' ورق ۱۲۳ الف "اولاد اودل ولد ترین سه پسر داشت' بارک (۱) پوپل (۲) علی (۳) " و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۲ ب "ذکراولاد اودل بن ترین بن شرف‌الدین بن سربنی یک پسر داشت او را رجر نام نهاده بود و قول دویم آنکه عیسی نام داشته و او چهار پسر داشت اول پوپل زی (۱) دویم بارک‌زی (۲) سویم اکوزی (۳) چهارم علی‌زی (۴) -

ذکر اولاد میانه ولد شرجنون، حق تعالی میانه [ولد شرف الدین] را سیزده پسر کرامت فرموده، دوازده اصلی و یک وصلی که پسر سیدزاده را بفرزندی کلان کرده بود [تا حال همان سیزده تپه بحال خود مشهور اند (۱) اول] غوری (۲) [دوم] لورنی (۳) [سوم] مکهی (۴) [چهارم] لت [پنجم] سلاج (۵) [ششم] چوت (۶) [هفتم] اشکون(۷) [هشتم] لونی(۸) [نهم] روحانی(۹) [دهم] توغ [یازدهم] جعفر [دوازدهم] خرشین [و خرشپین نیز گویند سیزدهم] سنپوست [و سومدت نیز می گویند خرشین مذکور سیدزاده بود که او را بفرزندی کلان کرده بود] (۱۰) -

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر اولاد میانی ولد شرف الدین بن سربنی او را سیزده پسر بوجود آمده بودند از آنجمله یکی لطفی (؟) را که پسر سادات بود باحرسین که بفرزندی کلان کرده بود الحال همه سیزده تپه بحال خود مشهور اند"-

(۲) 'ب' ورق ۳۵۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "غورنی" و 'ج' ورق ۱۲۳ ب "غوزنی"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "تورنی" و 'ب' ورق ۳۵۶ "توری"-

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ملی" و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "مکها"-

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "سلاخ"-

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ "چوث"-

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف " اشکبون" و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "اسکون"-

(۸) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ ب و مخزن صفحه ۶۹۴ "لوانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "رجوانی...قول دیگر می گویند که لونی پسر میانی است"-

(۹) مخزن صفحه ۶۹۴ "رهوانی" و 'ج' ورق ۱۲۳ ب "رهلوانی"-

(۱۰) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "دواز دهم سرمست سیزدهم حرسین"

{(غوری لورنی مکهی لت سلاج چوث)} -

اشکون(۱) را دو پسر بود [اول] زیری [مان دوم] کهتران(۲)-
{(لوانی رهوانی)} -

توغ [بن میانه] شش پسر داشت[اول]سور (۳) [دوم] سمر (۴) [سوم] کیکی [چهارم] مرغی (۵) [پنجم] زورا [ششم] {(هلیس)}(۶)-
{(جعفر خرسین سید زاده)}

ذکر اولاد بریچ ولد شرجنون (۷) [شرف الدین بن سربنی] از بریچ دو پسر شد [اول] داؤد لغ [دوم] حسین -

داؤد لغ (۸) ولد بریچ شش پسر داشت [اول] شیخ ثابت(۹)

و مخزن افغانی صفحه ۹۶۴ "جعفر، سومت، خرسین"-

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "اشکبون" و مخزن افغانی صفحه ۹۶۴"اسکون ولد میانه"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۴ و 'ج' ورق ۱۲۳ ب "کهترانی" و مخزن افغانی صفحه ۹۶۴ "کتران" -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "سورا" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "سمیرا" -

(۵) 'ج' ورق ۱۲۳ ب نام پسر چهارم توغ نداشت و مخزن افغانی صفحه ۹۶۴ "امرغی" -

(۶) 'ب' ورق ۳۰۶ ب "ملیس" و مخزن افغانی صفحه ۹۶۴ "هیس" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر اولاد پرنخی پسر چهارم شرف الدین بن سربنی دو پسر داشت" -

(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر درولغ بن پرنخی" -

(۹) 'ب' ورق ۳۰۶ ب "شیخ ثایب" -

[دوم] ملهی زی (۱) [سیوم] بدل زی [چهارم] چوپان (۲) [پنجم] شکر زئی (۳) [ششم] بسوکی زئی (۴) -

حسین ولد بریچ پنج پسر داشت [اول] بارک زئی [دوم مردانه] (۵) [سیوم] زکوزی [چهارم] مندوزئی [پنجم] داؤد زئی (۶) -

ذکر اولاد اورمر ولد شر جنون[شرف الدین]بن سربنی، اورمر(۷) ولد شرف الدین را چند فرزند شدند، و هر فرزند در مقامی که متوطن شد، بهمان نام مقام شهرت یافت، اول سنکتوئی نام مقامیست دوم منتوئی نام مقامیست سیوم مکشور نام دیهی است - متوطنان آنجا را از فرزندان اورمر سنکتوئی گویند - و زیق نام که پسر اورمر بود آنجا متوطن است، و ایشان را منتوئی می گویند، مکشور نام دهی است،

---

(۱) 'ب' ورق ۳۰۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ملی زی" و مخزن افغانی صفحه ۹۶۴ "مسهلی زی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۰۶ ب "جوپان" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "چوپان زی" -

(۳) مخزن افغانی صفحه ۹۶۴ "اشکرزی" -

(۴) 'ب' ورق ۳۰۷ الف "پروکی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف و مخزن صفحه ۹۶۴ "بسوکزی"-

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "مردان زی" و نسخ دیگر "بسازی"-

(۶) 'ب' ورق ۳۰۷ الف"راوزی" و 'ج' ورق ۱۲۳ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "داؤزی" -

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ الف "ذکر اولاد عمر الدین پسر پنجم شرف الدین بن سربنی یک پسر بوجود آمده بود که نام او را آرمر نهاد - عمر الدین مرد مفلس و بی نوا بود چندان شهرت نیافت و ارمر مرد صاحب دولت شده بود نام برآورده - آرمر بن عمر الدین را چند فرزند شد" -

از فرزندان اورمر آنجا متوطن اند، جلویان دهری کانهی کرم((کانر گرم)) قصبها ست که پتهان آنجا متوطن اند، بوکی خرد مندان جران حدران کوسح ((کرتیخ)) زیرنک زران، ملتان، سیدانی، روی، سلی خیل، بختیار، بابر، و بعضی می گویند که بابر از فرزندان شرف الدین است، و بعضی می گویند که نبیره شرف الدین است] (۱) -

ذکر [در بیان]اولاد خرشبون(۲)بن سربنی[بن قیس عبد الرشید که ملقب به پتهان است]: الله تعالی او را سه پسر داد[اول] کند(۳) [دوم] جمند (۴) [سیوم] کاسی (۵) -

کند ولد خر شبون (۶) را دو پسر شد [اول غوری (۷) که

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "آرمر را چند فرزند شد و هر فرزندی در مقامی که متوطن شد، به همان نام مقام شهرت یافت و اسمائی فرزندان این است سنک‌توئی، منتوئی، مشکور، شکوئی، زیق، مشوئی، جلویان، دهری، کانر گرم، جران، خضران، کرتیخ، زیرنگ، رای جای، ملتای، سیدانی، روئی، سے خلیل، بوکی - سیدانی و بابر گویند که فرزندان شرف الدین اند و بعضی می گویند که نبیرهٔ شرف الدین‌اند" و بعد ازین در نسخه 'ب' اوراق ۳۵۷ - ۳۶۰ نسب بختیار و مشوانی و وردک و هنی نوشته که در فصل سیوم ذکر خواهد شد -

(۲) 'ب' ورق ۳۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "خیر الدین" و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "خر شیون"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "گند"-

(۴) 'ب' ورق ۳۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "زمند"-

(۵) 'ب' ورق ۳۶۰ "کانسی"-

(۶) 'ب' ورق ۳۶۰ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "خیر الدین" و 'الف' صفحه ۱۹۵ "شرجنون" و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "خر شیون"-

(۷) 'الف' صفحه ۱۹۵ و 'ج' ورق ۱۲۴ الف و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "غورا"-

نام او شیخ ابراهیم بود، چون در مملکت غور متولد شد، بنابر ان او را غوری می گویند و بقول ثانی وجه تسمیه او به غوری آنکه بزبان افغان چیزی که منتخب و بهتر از اقران باشد، و در امثال خویش بی مثل و بی نظیر باشد، او را غوری گویند - چون شیخ ابراهیم بهمه صفت یگانه عصر خود بود لهذا بغوری اشتهار تمام یافت]، دوم شیخا(۱) [که نام او شیخی بود چون مبالغه و خرخشه در امور روزگار دنیوی بسیار می کرد، او را بلفظ افغان خرخشی می گفتند، العلم عندالله](۲)-

[ذکر در بیان اولاد غوری ((غورا)) بن کند بن خیرالدین بن سربنی]: غورا ولد کند را پنج پسر شد دولت یار[1]، خلیل[2]، منوزئی[3] (۳)، زیرانه[4] (۴)، جوکن[5] (۵) -

دولت یار ولد غوراً دو پسر داشت مهمند[1](۶)، داؤد زئی[2](۷)-

(۱) 'ب' ورق ۳۶۰ "خشی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ "شیخی"-

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب "گند پسر اول خیرالدین دو پسر داشت اول غوری دویم شیخی - غوری که نام او شیخ ابراهیم بود چون در ملک غور متولد شده بود بنابران او را غوری می گفتند و هم بدان شهرت یافت و دویم شیخی خرخشه دنیاوی با برادران بسیار می‌کرد بنابران او را افغانان خرخشی می گفتند"-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "متوزی"-

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۵ "ریزانه"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۵ و مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "چوکن"-

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۵ "میمند"-

(۷) مخزن افغانی صفحه ۶۹۴ "مهمند داؤد زی" و برائی تذکره اولاد غوری بن گند رجوع کنید به ضمیمه الف ۲ -

مهمند ولد دولت یار یازده پسر داشت یعقوب[۱]، کالا[۲]، حسن[۳]، ملهی[۴](۱) عمر[۵] مندو[۶] ...[۷] ...[۸] این هشت پسر از بی‌بی دوبه(۲) خواهر شیخ ملهی (قتال) بوجود آمدند - ازین هشت دو لاولد رفتند و سه پسر از عورتی خاتون نام متولد شدند، میار[۹]، کوکی[۱۰]، موسی[۱۱] (۳) -

{(یعقوب[۱] کالا[۲] حسن[۳] ملهی[۴] عمر[۵] مندو[۶])} (۴) -

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۴۷۰ "مهلی"-

(۲) 'ج' ورق ۴۱۲ ب و مخزن افغانی صفحه ۴۷۰ "بی‌بی دویه"-

(۳) 'ب' ورق ۳۸۰ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ ب "ذکر [در بیان] اولاد مهمند بن غوری؛ مهمند بن غوری را دوازده پسر بوجود آمد [از دو زوجه] اول مهیار [که اولاد او را مهیارزئی گویند] دوم کوکو [که اولاد او را کوکو زئی گویند] سیوم موسی [که اولاد او را موسی زئی گویند] این سه پسر از بطن بی‌بی ختون بودند ((هر سه را ختوزی گویند)) چهارم شیخ یعقوب [که اولاد او را یعقوب زئی گویند] پنجم مندو ششم کالا [که اولاد او را کالا زئی گویند] هفتم حسن [که اولاد او را حسن زئی گویند] هشتم عمر [که اولاد او را عمر زئی گویند] نهم ملی [که اولاد او را ملی زئی گویند و آن] سه پسر دیگر [که ذکر شان درین رساله ننوشت] در حین طفولیت و صغر سن ازین عالم سفر کردند این نه پسر از بطن بی‌بی دوئی بنت سلیمان دانا" و بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ نوشته "پسر سوم احمد جوان مرد پسر سوم موسی پسر محمود پسر ابراهیم پسر ککچور پسر سوری پسر سربال پسر دوم سروانی بن شاه حسین متی بتنی بود ایشان را دو یزی می گویند" -

(۴) 'ب' اوراق ۳۸۰ - ۳۸۱ و سوسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۶۲ ب - ۱۶۳ الف "یعقوب بن مهمند را یازده پسر شد از دو زوجه :— اول [حاجی که اولاد او را] حاجک زئی [گویند] دوم [صدو که اولاد آنرا] صدو زئی [گویند]

میار (۱) چهار پسر داشت ایسوزئی[۱] رجر[۲] دولته[۳] یوسف[۴]

سیوم [بابک که آنرا] بابک زئی [گویند] چهارم [احمدک که آنرا] احمدک زئی [گویند] پنجم [خواجی که آنرا] خواجی زئی [گویند] این پنج برادر از شکم بی‌بی خوبی نام که زن یعقوب بن مهمند بود؛ بوجود آمدند؛ [و مجمل همه را خوبی زئی گویند] ، ششم [عیسی که آنرا] عیسی زئی [گویند] هفتم [اسمعیل که آنرا] اسمعیل زئی [گویند] هشتم [نوهنک که اولاد او را] نوهنک زئی [گویند] نهم [نیکی که آن را] نیکی زئی [گویند] دهم [مندک که آنرا] مندک زئی [گویند] یازدهم [عمر که آنرا] عمر زئی [گویند] این شش پسر از شکم مرو نام که زن مهمند است بوجود آمده که بنام مادر شهرت یافته اند و همه را مرو زئی گویند -

مندو بن مهمند را سه پسر بوجود آمد اول [سلیمان که آنرا] سلیمان زئی [گویند] دوم [عبا که آنرا] عبا زئی [گویند] سوم [مندو که آن را] مندو زئی [گویند] -

کالا بن مهمند را سه پسر شد :— اول [بابا که او را] بابا زئی [گویند] دوم [موسی که اولاد او را] موسی زئی [گویند] سوم [ابراهیم که اولاد او را] ابراهیم زی [گویند] -

حسن بن مهمند را چهار پسر شد :— اول [ایوب که اولاد او را] ایوب زئی [گویند] دوم [تور که اولاد او را] تور زئی [گویند] سوم [ساک که اولاد او را] ساک زئی [گویند] چهارم [شاهو که اولاد او را] شاهو زئی [گویند] -

عمر بن مهمند را دو پسر بوجود آمد یکی [احمد که اولاد او را] احمدزئی [گویند] دوم [مندو که اولاد او را] مندو زئی [گویند] -

ملی بن مهمند را سه پسر شد اول ابا [که اولاد او را] ابازئی [گویند] دوم [غازی که اولاد او را] غازی خیل [گویند] سیوم [متی که اولاد او را] متی زئی [گویند]" -

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۵ "میار چهار پسر داشت بوزئی..." و مخزن افغانی صفحه ۴۷۰ "میار ولد دولتیار را چهار پسر الله تعالی داد ابپوری؛ رجهر؛ دولتشه؛ یوسف"

کوکی (۱) هشت پسر داشت -

و 'ب' اوراق ۳۸۱ - ۳۸۲ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۶۱ ب - ۱۶۲ الف ''ذکر [دربیان] اولاد مهیار بن مهمند بن غوری' مهیار بن مهمند را چهار پسر بوجود آمد اول رجر [که اولاد او را رجر زئی کویند] دوم دولت شاه [که اولاد او را شازئی کویند] سیوم حاجی که مردی غریب بود ازوی پسری پیدا شد ایسوزئی نام داشت اولاد حاجی بنام ایسوزئی شهرت یافت [که آن را سوری‌زئی گویند] چهارم یوسف که اولاد او را یوسف خیل گویند -

ذکر [در بیان] اولاد رجر بن مهیار بن مهمند' رجر بن مهیار نه پسر داشت از دو زوجه :— اول ماما دوم جیب سیوم خلیل چهارم ولی این هر چهار برادر از یک مادر اند و نام مادر ایشان خدو بود و اولاد این هر چهار برادر به خدو زئی شهرت یافت پنجم مدو ششم پای هفتم داوت هشتم امو نهم بهلول این پنج برادر از شکم بی‌بی مستوری اند و اولاد هر پنج برادر به مستوری زئی مشهور شده است -

ذکر [در بیان] اوْلاد دولت شاه بن مهیار بن مهمند : دولت شاه بن مهیار را هفت پسر شد از دو زوجه اول اکا دوم بیان شاه سیوم عباس چهارم بارک پنجم غوری این پنج پسر از شکم مریم بودند و اولاد این پنج برادر بنام مادر شهرت یافته ایشان را مریم زئی می گویند' ششم اسمعیل هفتم سلیمان این دو پسر از بطن بی‌بی هوری اند - اینها نیز بنام مادر شهرت یافته و ایشان را هوری زئی گویند'' -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۵ الف ''کوکتی'' و 'ب' ورق ۳۸۳ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ الف ''ذکر در بیان اولاد کوکو بن مهمند بن غوری : کوکو بن مهمند را شش پسر بوجود آمد چهار نسبی و دو سببی : اول حیدر نام [که اولاد او را حیدر زئی گویند] دوم [بابک که اولاد او را] بابک زئی [گویند] سیوم [احمد که اولاد او را] احمد زئی [گویند] چهارم [اکا که اولاد او را] اکا زئی [گویند]' این چهار پسر کوکو نسبی اند' پنجم [نکی که اولاد او را]

موسی (۱)

نکی زئی [گویند]' ششم [امنی که اولاد او را] امنی زئی [گویند]' این دو پسر کوکو سببی اند -

حیدر بن کوکو را چهار پسر شد : یکی [توری که او را] توری زی [گویند] دوم [یحیی که اولاد او را] یحیی زئی [گویند]' سیوم [دوات یار که اولاد او را] دولت یار زئی [گویند]' چهارم [بختیار که اولاد او را] بختیار زئی [گویند] -

((بابک زئی پسر دویم کوکو را چهار پسر شد اول ماما زی)) دوم [بایزید که اولاد او را] بایزید زئی [گویند]' سیوم [کومی که اولاد او را] کومی زی [گویند] چهارم [آره که اولاد او را] اره زئی [گویند] -

احمد بن کوکو را چهار پسر شد یکی [سنجر که اولاد او را] سنجر زی [گویند]' دوم [کودین که اولاد او را] کودین زی [گویند]' سیوم [موسی که اولاد او را] موسی زئی [گویند]' چهارم [زکریا که اولاد او را] زکریا زئی [گویند] -

اکا بن کوکو را دو پسر شد یکی [قاسم که اولاد او را] قاسم زئی [گویند]' دوم [اوریا که اولاد او را] اوریا زئی [گویند]'' بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ این عبارتست :—

''ذکر اولاد نیکی زی پسر پنجم کوکو -

ذکر اولاد امینی زی پسر ششم کوکو -

ذکر اولاد ایسو زی پسر سوم مهیار -

ذکر اولاد یوسف پسر چهارم مهیار پسر اول مهمند پسر سوم غوری سه پسر داشت اول علی دویم شیر علی سوم مسعود'' -

(۱) 'ب' ورق ۳۸۳ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ ب ''ذکر در بیان اولاد موسی بن مهمند بن غوری' موسی بن مهمند را شش پسر شد :— اول [حیدر که اولاد او را] حیدر زئی [گویند] دوم علی [که اولاد او را علی زئی گویند] سیوم [عثمان که اولاد او را] عثمان زئی [گویند] چهارم [خواجی که اولاد او را] خواجی زی [گویند] پنجم [عیسی که اولاد او را] عیسی زی [گوینه] ششم

داؤد زی ولد دولت یار سه پسر داشت مامو، یوسف، مندکی، وجه تسمیه سیسدا(۱) از برای آن می گویند که هر سه برادر در یک دیه متوطن شدند (۲) -

مامو هشت پسر داشت علی زی[۱] پبی زی[۲] باکل زی[۳] سیدی خیل[۴]

[پائی که اولاد او را] پائی زی [گویند] -

حیدر بن موسی را پنج پسر بود :— یکی محمود دوم باقی سیوم حاجی چهارم عمر پنجم تاجی -

علی بن موسی را دو پسر شد :— یکی اسمعیل دوم ننا -

عثمان بن موسی را چهار پسر شد :— یکی صدو دوم ابو سیوم لودین چهارم بادین -

خواجه بن موسی سه پسر داشت :— یکی حبیب دوم داوت سیوم اکا" بعد ازان در نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۶۲ نوشته "بانی بن موسی چهار پسر داشت اول ببا دوم عثمان سوم نظر چهارم ماما-

عیسی بن موسی"-

(۱) 'ج' ورق ۱۲۵ الف "سیندا"-

(۲) 'ب' ورق۳۷۸ "ذکر در بیان اولاد داؤد بن غوری بن کند بن خیر الدین بن سربنی بن قیس عبد الرشید المشتهر به پتهان، داؤد بن غوری را چهار پسر بوجود آمد اول محمود که به مامون مشهور است اولاد او را مامون زئی گویند دوم امنی که اولاد او را امنی زئی گویند سیوم مندک که اولاد او را مندک زئی گویند چهارم یوسف" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۰ "ذکر اولاد داؤد پسر دویم غوری که نام او ابراهیم بود پسر اول گوند پسر اول خیر الدین پسر دویم سربنی بن قیس عبدالرشید که مشهور و مستظهر و مخاطب به پتهان از زبان مبارک خواجه عالم در فتح مکه معظمه شده است حق سبحانه و تعالی داؤد بن غوری را چهار فرزند کرامت فرمود اول ماموزی دویم امنی زئی سویم مندک زئی چهام یوسف زی" -

بایزید خیل[۵] (۱) یونس خیل[۶] محمد خیل[۷] ماجو خیل[۸] (۲)-

یوسف(۳) ولد داؤدزی را دو پسر شد وفا[۱]، صفا[۲] -

وفا {را}- صفا {را} -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۵ الف "بازید خیل" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۰ "مادر بازید خیل علیحده است چون مامون از این جهان رفت مادر بازید را امینی در عقد خود آورد و این شش برادران حصهٔ مال و زمین به بازید نه دادند و در پیش بماند باین واسطه پیش امینی کلان شده در سه کانه امینی و مندک و بازید را سیصده می گوید"-

(۲) 'ج' ورق ۱۲۵ و مخزن افغانی صفحه ۳۷۰ "تاجو خیل" 'ب' ورق ۳۷۸ب "ذکر در بیان اولاد مامون بن داؤد بن غوری : مامون بن داؤد را هفت پسر بوجود آمد اول [بابو که آنرا بوی گویند و اولادش را پبی زئی گویند] دوم [علی که اولاد او را] علی زئی [گویند] سیوم [سید که اولاد او را] سیدی خیل [گویند] چهارم [یونس که اولاد او را] یونس خیل [گویند] پنجم [باقر که به باکل مشهور است اولاد او را] باکل زئی [می گویند] ششم [محمد که اولاد او را] محمد خیل [گویند و این شش برادر از یک مادر اند] هفتم [بایزید که اولاد او را] بایزید خیل [می گویند] -

چون مامون ازین جهان سفر کرد مادر بایزید را امنی در عقد [نکاح] خود در آورد، و این شش برادر آنچه مال و زمین بود به بایزید ندادند وگفتند برو پیش امنی حصه مال و زمین را ازو طلب کن که مادرت در نکاح اوست، ازین سبب بایزید همراه امنی شده است، وگرنه فی الحقیقت بایزید پسر مامون است"- بعد ازان در نسخه سوسائٹی۱۰۲ ورق ۱۰۰ ب نوشته "و سه گانه امینی و مندک بازید را سه صده می گویند" برای ذکر اولاد مامون بن داؤد و امنی بن داؤد رجوع کنید به ضمیمه الف (۳) -

(۳) 'ب' ورق ۳۸۰ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۶۱ الف "ذکر در بیان اولاد یوسف بن داؤد بن غوری، یوسف بن داؤد را سه پسر بوجود آمد :— اول [وفا که اولاد او را] وفازئی [گویند] دوم [صفا که اولاد او را] صفا زئی

مندکی ولد داؤد زئی را دو پسر شد (١)، امن زی[١]، شیخازی[٢]،
امن زی را ـ شیخازی را

[گویند] سیوم [مندو که اولاد او را] مندره ((مندرک)) خیل [گویند] ـ
بعد ازان در نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١٦١ نوشته "ذکر اولاد وفازی : او را دو پسر شد اول گونی زی دوم هتخی زی و از کونی زی چهار پسر شد اول شام خیل دوم خون سید خیل سیوم داؤد خیل چهارم ایدل خیل ـ
ذکر اولاد هتخی پسر دوم وفازی اول شیخ علی خیل دوم یکر خیل ـ
ذکر اولاد مندرک خیل پسر سوم یوسف پسر چهارم داؤد پسردوم غوری پسر اول گوند : ازیشان شش پسر بوجود آمده اند اول موسی خیل دوم دولت خیل سوم خضر زی چهارم بری زی پنجم داؤد زی ششم صادق ـ
ذکر اولاد موسی خیل بن مندرک خیل اول دولت خیل دوم نوکی خیل ـ
ذکر اولاد نوکی خیل اول سمو دوم کالی خیل سوم مند خیل ـ
ذکر اولاد شمو اول علی خیل دوم عمر خیل سوم یوخا خیل ـ
ذکر اولاد علی خیل اول مستی خیل دوم ملا خیل سوم نظیر خیل چهارم ملا خیل ((؟)) پنجم معروف خیل ـ
ذکر اولاد مستی خیل اول یاد علی دوم شمسی سوم بهک علی چهارم جهابیک ـ
ذکر اولاد یاد علی اول هندو بیک دوم جانو ـ
ذکر اولاد خضر زئی پسر دوم مندرک اول یحیی خیل دوم ضیاؤالدین خیل"۔
(١) 'ب' ورق ٣٧٨ و نسخه سوسائتی١٠٢ ورق ١٦٠ب "ذکر اولاد مندک بن داؤد بن غوری' مندک بن داؤد را سه پسر بوجود آمد اول حسین که اولاد او را حسین زئی گویند دوم بابو که اولاد او را بابو زئی گویند سیوم نیکو که اولاد او را نیکوزی گویند ـ

نقلست که مندک دو زن داشت حسین و بابو از یک مادر بودند و نیکو را مادر علیحده بود ـ چون پدر ایشان از دارالفنا بدارالبقا رحلت نمود' آنچه میراث [پدر] بود' بدست حسین آمد ـ عداوت درمیان یکدیگر ایشان افتاد بابو [و نیکو هردو برادر] خواستند که حسین را بقتل رسانند' و اموال بتصرف خود آورند ـ ازین واقعه حسین خبردار شده از خوابگاه خود برخاسته بجای دیگر

خلیل ولد غورا(١) هشت پسر داشت ساک[١] {زئی}، بارو[٢] {زئی}
ترل[٣] {زئی}، متی[٤] زئی، تور[٥] زئی، ابو[٦] زئی، اکا[٧] زئی، سلار[٨] زئی، ـ
شیخا ولد کند را چهار پسر بود اول ترکلانی [که اولاد او را ترکلانی گویند] دوم یوسف [که اولاد او را یوسف زی گویند] سوم عمر [که اولاد او را عمرزی گویند] چهارم ککیانی [مکی که اولاد او را مکه خیل گویند] ـ
ترکلانی را (٢)
{(یوسف ولد شیخا :

خفت ـ نیکو و بابو بخوابگاه او رسیدند' و شمشیرها بر بستر او انداختند ـ چون او در آن جایگاه نبود که کشته شود' علی الصباح حسین را زنده دیدند ـ نیکو بجانب هندوستان رفت' و بابو بجانب تیراه رفت ـ حسین بوطن خود بحال ماند"۔
بعد ازان در نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١٦٠ ب نوشته "الحال اولاد و اسباط نیکو در هندوستان اند و اولاد و اسباط بابو در جانب تیراه و کانے گرم و غیره آن اوطان اند" ـ
(١) مخزن افغانی صفحه ٣٧٠ "خلیل ولد غورا هشت پسر داشت ساک' بارد' ترل' متی زی' نور زی' افو زی' اکا زی' سلار زی"۔
(٢) 'ب' ورق ٣٨٣ "((بیاض)) موسی بن ترکلان را هفت پسر بوجود آمد یکی سالار دوم کاکا سیوم اوریا چهارم برو پنجم بهرام شاه ششم خلو هفتم بدل زئی اسمعیل
و اسمعیل بن موسی را چهار پسر بوجود آمد یکی محمود دوم تور سیوم آکا چهارم قطو ـ
حسین' عسی' مندی
و از مندی بن موسی ((؟)) سه پسر بوجود آمد یکی خواجه دوم معروف سیوم الیاس هارون سوری ((؟))"۔

یوسف زی را دو پسر شد، یکی را خود یوسف‌زئی می گویند دوم را مندر و مندر پسر عمر بود، برادر زاده یوسف و دختر عم خود یوسف را خواستگاری نموده بود (۱) -

از یوسف زی چهار پسر شد الیاس، اکو، ملهی، عیسی -

الیاس را

اکو را

ملهی را

عیسی را)}

عمر ولد شیخا را یک پسر شد او را مندر نام کرد و دختر عم خود یوسف را خواستگاری نمود - از ان سبب او را یوسف زئی می گویند (۲) -

---

(۱) ب، ورق ۳۸۴ "یوسف بن خشی را پنج پسر بوجود آمد اول الیاس، دوم اکو، سیوم ملی، چهارم عیسی، پنجم باری -

الیاس بن یوسف را پنج پسر شد یکی پنج های، دوم سالار، سیوم بسو، چهارم کدپای، پنجم اشازی که بنام مادر شهرت یافته اند -

اکو بن یوسف را نیز پنج پسر بود یکی ساک، دوم ابازئی، سیوم رانی زئی، چهارم زید، پنجم خواجی -

ملی بن یوسف را پنج پسر بود یکی جعفر، دوم مندی، سیوم توری، چهارم بارکا که بارشکا نیز گویند پنجم اسمعیل -

(۲) 'ب، ورق ۳۸۵ "و بقولی اصح مندر بن عمر که برادر زاده یوسف بن خشی بود، دختر یوسف که عم او بود در حباله نکاح خود آورده ازان سبب در وطن یوسف بماند - بنابران مندر را نیز یوسف زئی گویند و هر دو تمن دو تپه شدند یکی یوسف زئی دوم مندر"-

مندر [بن عمر] را چهار پسر شد(۱) اول منو {زی} دوم خضر {زئی} سوم رجر {زئی} چهارم مامو {زی} -

ازین چهار پسر خضر بمرتبه ولایت رسید، او را داخل چهار قطب [که در قوم افغان هستند] می‌دانند [و بقولی هر چهار پسرش قطب وقت خویش گشته بمرتبه ولایت رسیده‌اند] -

منو(۲) ولد مندر را سه پسر شد کمال، ابا {زئی}، [عثمان و بقولی] اتمان

کمال را : ابا {زی} را :

اتمان [بن منو] را چهار پسر شد اول سدو دوم اکا سیوم کتا {زی} چهارم علی -

سدو [بن اتمان] را شش پسر شد، اول بهزاد دوم خضر سوم عمر چهارم میر احمد پنجم ابا ششم محمد -

بهزاد [بن سدو بن اتمان] را دو پسر شد [یکی] علی [دوم] قرا (۳)

{(علی را)}

قرا [بن بهزاد] را یک پسر شد، او را خانکجو می گفتند، و قوم یوسف زئی که نه لک نیز می گویند در تحت حکم اوبود (۴) [و بعد از ملک الملوک ملک احمد که برادر زاده سلیمان شاه بود، و تمام یوسف زی در تحت فرمان او بودند، مثل خان کجو در آن قوم پیدا نشد] گویند که خواجه خضر با او ملاقی شده بود، و با

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "مندر را نیز چار پسر شد ازین چهار خذر داخل چهار قطب شده بمراتب ولایت رسید منور، خذر، رجر، مامو -

(۲) 'ب، ورق ۳۸۵ و مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "منور ولد مندر"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳ ب "پقر"-

(۴) 'ب، ورق ۳۸۵ "و قوم یوسف زئی که بنه لک نیزه مشهور است همه مطیع او بودند"، و مخزن صفحه ۱۷۴ "در قوم یوسف زی نه ملک نیزه می گویند همه مطیع حکم او بودند گویند حضرت خواجه خضر را دریافته بود"-

شیر شاه سور [که بادشاه هندوستان بود] دم مخالفت [و همسری] زده بود -

{ اکا را

(کنارا

خضر ولد سدو را

عمر ولد سدو را)

میر احمد ولد سدو را

(ابا ولد سدو را

محمد ولد سدو را)}

خضر ولد مندر [دو پسر داشت یکی شومری خیل دوم یوسف خیل (۱)

رجر ولد مندر را [سه پسر بوجود آمد اکوخیل، مانی لمک](۲)-

مامون ولد مندر را [دو پسر بوجودآمد بهدین، بابو (۳) -

ککیانی ((ولد شیخا)) دو پسر داشت هوتک سیسدا (۴) -

[{ذکر در بیان اولاد}(زمند بن خیر الدین بن سربنی)] : زمند(۵)

---

(۱) همین است در نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ الف -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳ ب "ملک زی"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳ ب "ذکر اولاد مامون بن مندر بن عمر بن خشی بن گوند بن خیر الدین بن سربنی سه پسر می داشت اول بهدین دوم اکا خیل سوم بابو و قول دیگر خانی خیل"-

(۴) مخزن افغانی صفحه .۷۴ "هونک سمیدا" ونسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ الف "اول هوتک دوم چرک" برای اولاد مکی ((کاکیانی)) رجوع کنید به ضمیمه الف (۴) -

(۵) 'ج' ورق ۱۲۶ ب "جمند" و 'الف' صفحه ۱۹۶ و مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "ذکر جمند ولد خرشبون را پنج پسر بود"-

ولد خرشبون (خیر الدین) را پنج پسر شد، [اول] خویشگی [دوم] شینکی زئی(۱) [سوم] کتانی [چهارم] نوخی [پنجم] محمد زئی (۲) -

[ذکر در بیان اولاد خویشگی بن زمند] : خویشگی ولد زمند را شش پسر شد [اول] شوریانی [دوم] سل محک(۳) [سیوم] کزلانی(۴) [چهارم] عزیز زی (۵) [پنجم] بتک زئی (۶) [ششم] عمر زئی -

[ذکر اولاد شوریانی] : شوریانی بن خویشگی را شش پسر شد [اول] وتـو {(زئی)} [دوم] حسین {زئی} [سوم] آجو (۷) [چهارم] ایرپ (۸) [پنجم] ابراهیم ششم (بهدین) (۹) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۶ و مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "نکی زی" و 'ج' ورق ۱۲۶ب "بکنی زئی"-

(۲) 'ب' ورق ۳۸۷ "زمند بن خیر الدین بن سربن را پنج پسر بوجود آمد اول محمد که محمزئی گویند' دوم خویشکی سیوم نوخی چهارم کتانی پنجم شینکی زئی - ذکر در بیان اولاد محمد زئی بن زمند' و بروایتی پسر خوانده زمند است و در اصل سید زاده بود و نامش محمد' چنانچه وجه سلسله او که بسادات می رسد عنقریب بعد از بیان اولاد کتانی بن زمند مرقوم می گردد"-

(۳) 'ب' ورق ۳۸۸ "سلمهاک" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ب "سلماک"-

(۴) 'ب' ورق ۳۸۸ "غزلانی"-

(۵) 'ب' ورق ۳۸۸ "غزیر" و 'الف' صفحه ۱۹۶ "ارزری" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ ب "زیزی"-

(۶) مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "نیک"-

(۷) 'ب' ورق ۳۸۸ "رجو" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق۱۶۴ ب "اجوزئی" و در نسخه 'ج' ورق ۱۲۷ ب نام دوپسر را نوشته -

(۸) مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "عارف"-

(۹) مخزن افغانی صفحه ۱۷۴ "شبهدین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ ب "در قول دیگر گویند که بهدین پسر وتو ست" -

(وتو یک پسر داشت، او را جون زئی می گفتند، و) بمرتبه ولایت رسیده بود حالا اولاد او بر مسند خلافت و هدایت مسلم آمد (۱)-

حسین ولد شوریانی را سه پسر بوجودآمد ملهی زئی، بهدین زئی، شموزئی -

(بهدین ولد شوریانی، ابراهیم ولد شوریانی، اجو ولد شوریانی، ایرپ ولد شوریانی) -

از ملهی ولد حسین (شوریانی) شش پسر بوجود آمد، بدها(زی)، عیسی، موسی زی، علی زئی، عثمان -

{(سل محک ولد خویشگی، کزلانی ولد خویشگی، عزیز زئی ولد خویشگی، عمر زئی ولد خویشگی، بتک زئی ولد خویشگی -

---

(۱) مخزن افغانی صفحه ۱۴۷ "وتوزی ولد شوریانی را یک پسر بود اولاد او را جون زی می گویند الحال بمرتبه ولایت بر مسند هدایت مقرر اند" دیگر پسران شوریانی در مخزن افغانی ذکر نیافتند و 'ب' ورق ۳۸۸ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۰ الف "وتو بن شوریانی دو پسر داشت اول بهدین دوم چون زی و گویند که وتو را در ابتداء جوانی جذبه حاصل شد و بعبادت و ریاضت درآمده و بخدمت قطب العارفین خواجه مودود چشتی رفت و سی و سه سال کم و بیش [سی سال] هیزم کشی سرکار ایشان اختیار می‌کرد و بهمت و توجه شریف ایشان و مجاهدات شاقه، بمرتبه ولایت رسید چنانچه شمهٔ از احوال ایشان در همین کتاب در بیان ذکر مشایخ این طایفه مرقوم قلم مشکین شمامه رقم خواهد شد - بعد از وفات وتو فرزند رشید او چون [نام که اولاد او را] چون زئی [مشهور است] بر مسند ارشاد و هدایت بجائی پدر قایم مقام شد و تا حال اولاد او صاحب سلسله اند" -

نکی زئی (۱) ولد جمند را چهار پسر شد موسی (۲)، رزر، ابوبکر، زیمل)}-

[ذکر در بیان اولاد کتانی بن زمند بن خیر الدین بن سربن]:

کتانی ولد جمند را دو پسر شد، عیسی و عمر (۳) -

عیسی بن کتانی سه پسر داشت، موسی زئی، حذر، سهل -

عمر ولد کتانی دو پسر داشت، للا زئی مولان زئی (۴) -

[ذکر در بیان اولاد نوخی بن زمند]: نوخی ولد جمند پنج پسر داشت بتی زی، امچی‌زی (۵)، منصور زئی، جمیل زئی (۶)، باجوزئی (۷) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۶ "اربکی زئی" 'ج' ورق ۱۲۷ "بکنی زئی" 'ب' ورق ۳۸۷ "شینکی زئی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۴ الف "نیک زئی"-

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۶ "مسی"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ الف "ذکر اولاد کوه پتانی ((؟)) بن زمند بن خیر الدین سربنی را چهار پسر شدند اول موسی دوم خضر سوم سیل چهارم عمر - عمر ولد رکهپتانی ((؟)) دو پسر داشت اول الازی دوم ملازی"-

(۴) 'ب' ورق ۳۸۹ "یکی الا که اولاد او را الازئی گویند، دوم نلا که اولاد او را نلازئی گویند" و مخزن افغانی صفحه ۱۴۷ "ملا زی"-

(۵) 'ج' ورق ۱۲۷ ب "امچو زی"-

(۶) مخزن افغانی صفحه ۲۴۷ "جمل زی" و 'الف' صفحه ۱۹۶ "جیمل"-

(۷) 'ب' اوراق ۳۸۸-۳۸۹ "ذکر در بیان اولاد نوخی بن زمند، نوخی بن زمند را سه پسر بوجود آمد اول ابک، دوم توری، سوم زازی - ابک بن نوخی سه پسر داشت یکی ککو دوم ابراهیم سیوم تور -

ککو بن ابک را دو پسر بوجود آمد یکی ایدل، دوم بوبا -

و محمد زئی بن زمند [را سه پسر و یک دختر بوجود آمد، که نام او ممو بود، اما پسرانش اول بارک شاه که او را بتغیر السنه بارشازئی گویند، دوم الیاس که اولاد او را الیاس زئی گویند سوم، شهو که اولاد او را شهو زئی گویند(۱) -

---

ایدل بن اسمعیل را چهار پسر بوجود آمد یکی شیخ الهداد، دوم بهزاد، سیوم خدا داد، چهارم میرداد -

شیخ الهداد بن ایدل را دو پسر بوجود آمد، یکی میرو، دوم پیرولی -

بهزاد بن ایدل را پنج پسر بوجود آمد، یکی ولی، دوم خواجه علی، سیوم الیاس، چهارم عباس، پنجم عیسی -

خدا داد بن ایدل را دو پسر بوجود آمد، یکی حمال دوم، کمال -

میر داد بن ایدل را دو پسر بوجود آمد، یکی قاسم، دوم خواجه خضر"-

(۱) در نسخه 'ب' اوراق ۳۸۹ب - ۳۹۱ ب بعد از بیان اولاد کتانی مرقوم گشته "ذکر در بیان اولاد محمد که پسر سببی زمند است و ذکر سلسله نسب سادات عظام ذوی الاحترام در بعضی نسخ خانجهانی راویان اخبار چنین روایت کرده اند که زمند بن خیر الدین بن سربنی را پنج پسر بوجود آمد اول خویشگی دوم کتانی، سیوم نوخی، چهارم شینک زئی، پنجم محمد که پسر خوانده زمند است

و سبب پسر خواندگیش چنان بیان می کنند که سید معالی در موضع قندهار مرغزار سکونت داشت، روزی سید مذکور به شکار رفته بود، متعاقب او لشکر اوذبک بقندهارآمد همه مردم قندهار را بندکرده، اموال آنها را غنیمت کرده بردند، قضیا، بی بی گلنار منکوحه سید مذکور در بند افتاد - چون اوذبک از قندهار مراجعت نموده، بموضع قره باغ رسیدند آن سیده را به زمند سپردند - زمند مردی دیندار و صلح آثار بود، از ان سیده پرسید که ایا از اولاد که باشید؟ سیده جواب داد که از اولاد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم هستم و شوهر من نیز سید است - زمند حقیقت آن سیده از ساکنان آن دیار نیز پرسید، همه گفتند که این سیده منکوحه سید معالی است، و سید مذکور درجنگ شهید شد - زمند بان

و بارک شاه بن محمد را دو پسر شد، یکی اتمان، دوم رجر(۱)-

سیده پیغام داد که اگر بد نرود و راضی باشد، در نکاح خود آورم، بی بی گلنار فرمود الحال در شکم من از سید فرزند است، به بینم حکم خدا عز و جل چه باشد - بعد از چند روز فرزند نرینه تولد شد، زمند و غیر ذالک همه شاد شدند، که سید زاده درمیان مایان تولد شده باید که باتفاق یکدیگر بنام خود موسوم سازم، همه باتفاق آن مولود را محمد نام کردند که از اولاد محمد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم است، چون بسن رشد و بلاغت رسید، دختر از قبایل خود در نکاح او دهانید -

و سلسله نسب او بدین وجه بیان نمودند که محمد بن سید معالی بن سید علی بن سید عیسی بن سید یعقوب بن سید اسمعیل بن سید ابوالخیر، بن سید ملک بن سید فارس بن سید ناصر، بن سید طاهر، بن سید یوسف، بن سید علاؤ الدین، بن سید قطب الدین، بن سید داؤد، بن محمد طائی، بن سید سلطان احمد کبیر، بن سید سلطان شمس الدین تبریزی، بن سید حبیب، بن سید معروف، بن سید علی رافع، بن سید جنید بغدادی، بن سید علی، بن سید حسین، بن سید احمد جام، بن سید ابراهیم سرخ، بن سید محمد، بن سید علی موسی کاظم، بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر، بن امام زین العابدین بن امام حسین، بن امام علی مرتضی کرم الله وجه و رضوان الله علیهم اجمعین -

و حق تعالی از کرم خود چهار فرزند باو کرامت فرمود سه پسر و یک دختر اول سید مبارک که در عرف افغانیه بارک زئی گویند، دوم الیاس که اولاد او را الیاس زئی گویند، سوم شهاب الدین که اولاد او را شهو زئی گویند" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "ذکر اولاد محمن زئی پسری سببی زمند، ازو سه پسر و یک دختر شد که ممو نام داشت و نام پسران اول بارک زی دوم الیاس سوم سنهر زی ((شهو زی)) -

(۱) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "بارک بن محمد را دو پسر شد یکی عثمان که اتمام نیز گویند، دوم ایدل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "بارک بن محمن زی دو پسر داشت اول عثمان دوم رحر"-

الیاس بن محمد را چهار پسر شد، یکی زکریا، دوم سیف الدین که به سپو شهرت یافت، سوم حسین، چهارم پرانگ (۱) -

شهو (۲) بن محمد را هشت پسر بوجود آمد، یکی بارک شاه، دوم تورنگ، سوم عمر، چهارم سلیمان، پنجم یعقوب، ششم غوره، هفتم آکا، هشتم بابک -

ذکر در بیان اولاد کاسی بن خیر الدین] : کاسی ولد خرشبون بن سربنی (۳) را دوازده پسر شد چون کانسی پسر نداشت، پسر زمند را که برادر زاده او بود، گرفته، بفرزندی پرورش نمود، ازو که

(۱) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "الیاس بن محمد را چهار پسر شد: اول زکریا، دوم سپو، سیوم سیف الدین، چهارم پیر محمد، که در عرف پرانگ می گویند"

و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "الیاس بن محمن زی را چهار پسر شد اول زکریا زی دوم سبو زی سوم سیف چهارم پرانگه"-

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "شهو زی بن محمن زی را هشت پسر شد اول بارک شاه زی دوم ترنگ زی سوم عمر زی چهارم سلیمان پنجم یعقوب ششم غره هفتم اکا هشتم بابک"- و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "سپو بن محمد را هشت پسر شد بارک، تورنک، عمر، سلیمان، یعقوب، غوره، آکاه - بابک بن عمر بن سپو شش پسر داشت یکی سلیمان شاه، دوم کابل شاه، سیوم محمد شاه، چهارم شاه ما، پنجم اوریا، ششم تتی -

سلطان شاه بن عمر شش پسر داشت ((کذا فی الاصل است))

بنابران اولاد او را فاطمه خیل می خواند، پنجم رستم، ششم ابراهیم شاه، این هردو از بطن بی‌بی خاتون بودند، اولاد ایشان را خاتون خیل می گویند"-

(۳) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "کاسی بن خیر الدین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "کانسی پسر سوم خیر الدین پسر دوم سربنی بن قیس عبد الرشید" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۴ "ذکر کاسی ولد خرشبون بن سربنی را الله تعالی دوازده پسر کرامت فرمود محمد زئی"-

اولاد شده آنرا کاسی می گویند و [بدین سبب کانسی را زمند می گویند اول] محمد زئی [دوم] اتو زئی (۱) [سوم] زمرانی (۲) [چهارم] شینواری (۳) [پنجم] کهتر (۴) [ششم] سالیا (۵) [هفتم] کوبهار (۶) [هشتم] سام زی (۷) [نهم] موسیلغ (۸) [دهم] سلت [یازدهم] همر (۹) {(پسر خوانده)} [دوازدهم] سبرون (۱۰)-

محمد زئی ولد کاسی را : الو زئی ولد کاسی را

[ذکر در بیان اولاد شینواری بن کاسی] شینواری ولد کاسی (۱۱) را [دو پسر بود یکی سلیمان دوم عثمان -

از سلیمان سلیمان خیل است

و از عثمان ولد شینواری دو پسر شد یکی هدیا دوم بارک،

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "لوزی" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۴ "الوزئی"-

(۲) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "زمریانی"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "شنوار زی"-

(۴) 'ج' ورق ۱۲۷ ب "کیتهر" و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "کهتران" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۴ "کتهر"-

(۵) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "شالیار" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "سالیار"-

(۶) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "کویهار" و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "کوه یار"-

(۷) 'ب' ورق ۳۹۱ ب "شام زئی"-

(۸) 'ج' ورق ۱۲۷ ب "موسیغ" و 'ب' ورق ۳۹۱ ب "موسه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ "موسیلیغ"-

(۹) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "همزه" و مخزن افغانی صفحه ۲۷۴ "همو"-

(۱۰) 'ب' ورق ۱۲۸ الف "سرون" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۵ ب "سیرون"-

(۱۱) 'الف' صفحه ۱۹۶ و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "شنواری ولد کانسی" ذکر اولاد شنواری در مخزن افغانی مذکور نشده -

از هدیا هدیا خیل است -

و از بارک ولد عثمان دو پسر شد، یکی بدلا، دوم عبد الله -

از بدلا حیدر خیل است -

و از عبد الله بن بارک ولد عثمان شش پسر شد اول الوزئی دوم یحی زئی سوم کوبی‌زی چهارم مندی‌زئی پنجم بوسعید ششم حاجی -

ازمندی بن عبد الله سه پسر شد الیاس، حسن خیل، همزه خیل -

از حاجی بن عبد الله دو پسر شد یکی شبلی خیل، دوم عبدالرحیم خیل -

از عبدالرحیم ولد حاجی سه پسر شد یکی علی شیر خیل، دوم عدل خیل سوم سنکو خیل] -

{(کهتر (۱) ولد کاسی را)، سالیا ولد کاسی را، کویهار ولد ایضا ((کاسی)) (۲)، سام‌زئی ولد کاسی را، موسیلغ {ولد کاسی را}، مسلت ولد کاسی {را}، همر(۳) {پسر خوانده} ولد کاسی را، سبردن ولد کاسی را)} -

---

(۱) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "کهتیر".-

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۶ "وایضا" و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "والصیا".-

(۳) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "همپزه".-

فصل دوم

در تعداد اولاد بتنی (۱) بن [قیس که به] پتهان [اشتهار دارد] و از بسیاری عبادت و ریاضت [بمرتبه کمال رسیده بود، بنابرین] او را شیخ بیت {(نیز)} می گفتند، حق [سبحانه و] تعالی بتنی(۲)را سه پسر و یک دختر مرحمت فرمود، [اول اسمعیل دوم اشبون(۳) سوم کجین و نام آن دختر بی‌بی متو بود (۴)]

نقلست که [شیخ بیت مردی دولتمند و صاحب مال بود، و برادر کلانش سربنی (۵)] مفلس [و بی مایه] بود، و از هیچ چیز دستگاه نداشت و باوجود آن از سعادت فرزند محروم بود، و همیشه {(درین دو آرزو (٦) که مدار اقوام عالم باین دو امر وابسته است خواهان و جویان بود، در طلب سعی جمیل بتقدیم رسانید)} (۷) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۷ "بتی" و 'ب' ورق ۱۹۲ "بثن".-

(۲) 'ب' ورق ۳۹۲ "شیخ بثن بن قیس" نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱٦٦ "مخفی مباد که ابن شیخ بتنی از بسیاری طاعت و ریاضت بمرتبه کمال ولایت رسیده بودند بنابرین او را شیخ بیت می گویند".-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۲۷۴ "اسبون".-

(۴) الف صفحه ۱۹۷ "پسر کلان را اسمعیل' میانه را اشبون' و خورد را کجین نام نهاده و عاجزه را بتو نامیده" و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "پسر کلان را اسمعیل میانه را شبون و خورد را کجین نام نهاده و عاجزه را متو نامیده".-

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۷ و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "نقلست که سربنی برادرکلان بتنی".-

(٦) 'ج' ورق ۱۲۸ الف "درین دو امر آرزو".-

(۷) 'ب' ورق ۳۹۲ ب "و همیشه ازین سبب دلگیر و محزون و طالب فرزند می گشت".-

روزی بخانه برادر خود شیخ [بیت (۱)] آمده بود بعد از لوازم اخوت و مهربانی {(حقیقت)} احوال خود را به برادر ظاهر ساخت که در طلب فرزند و فراخی وجه معاش کوشش بسیار دارم،(۲) و میسر نمی گردد - شیخ بیت گفت تا زمانی که یکی از فرزندان مرا بخانه خود برده بفرزندی پرورش نمی کنی، نه در دیگدان تو آتش خواهد بود، و نه فرزند تولد خواهد نمود (۳) - سربنی گفت من این آرزو از خدا می خواستم، چه سعادت به ازین [باشد] که فرزند شما و برادر زاده خود را بفرزندی قرار گیرم، التفات نموده، یکی از فرزندان خود بمن مرحمت فرمائید - شیخ [(بیت)] دست کجین را که پسر خورد بود، گرفته به سربنی سپرد، و گفت ببر، و در حق او فاتحه بخواند و دعاء کرد - سربنی مبتهج و مسرور دست کجین را گرفته به تمن خود راهی شد - چون کجین خورد سال بود، از مفارقت پدر و والده دلگیر شده در راه گریه کنان می رفت (۴) - و سربنی هرچند دلاساء او می کرد، فایده نبود - چون از تمن شیخ برآمدند (۵)، سربنی پیش شده، کجین از عقب می‌آمد - سربنی را غافل دیده بگریخت و خود را بصد اضطراب بوالده خود رسانیده، دست در دامن او زد، فریاد وفغان برآورد - سربنی تعاقب او

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۷ "بیتی" و 'ج' ورق ۱۲۸ الف "بتنی" -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۲ ب "و فراخی رزق سعی و طلب بسیار دارم" -

(۳) 'ب' ورق ۳۹۲ ب "نه طعام در دیگدان تو خواهد بود و نه در خانه تو فرزند خواهد بود" -

(۴) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "من از خدا می خواهم که فرزند ترا بخانه خود پرورش نمایم' و چه دولت ازین به باشد پس شیخ بیت پسر خورد خود کچین نام را دست گرفته حواله سربنی نمود' و رخصت کرد - بعد از قطع اندک راه کچین چون خورد سال بود' بنیاد گریه و زاری کرد" -

(۵) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "چون از شهر برآمدند" -

نموده، بملازمت شیخ بیت آمد، و احوال باز راند - شیخ [بیت] خواست تا خواهی نخواهی کجین را باو سپارد، (و) هرچند درین باب سعی بسیار نمودند سود اندک نداشت و او در بغل مادر درآمده، نمی گذاشت که جدا شود - درین اثناء اسمعیل پسر کلان شیخ بیت گفت {(که او خورد سال است هلاک خواهد شد)} (۱) اگر شما فرزندی برادر خود را مرحمت می نمایند، یکی از دو ما کس کلان را که عاقل ایم بایشان بدهید (۲)، تا در خدمت بکار آید - شیخ بیت کفت، بسیار خوب من از اجابت (۳) خود ترا که فرزند ارشد من بودی، به برادر خود دادم، برخیز، و باو همراه برو، که من و مادرت از حق خود باز آمدیم، و خود را سربنی گویانید - اسمعیل [(سخن پدر را] بسمع اصغا قبول نموده (۴)، همراه سربنی روانه شد و بمنزل عم خود آمد [و خود را به سربنی شهرت داد(۵)] - سربنی اسمعیل را بفرزندی

(۱) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "ای پدر بزرگوار کچین خورد سال است از والده خود جدا هرگز نمی تواند شد و اگر بزور حواله سربن خواهند کرد این پسر هلاک خواهد شد" -

(۲) 'ب' ورق ۳۹۳ الف "که از ما هر دو برادر که عاقل و دانائیم که هر کدام را که رضای شما باشد به سربن بدهد' و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۶ "بعده اسمعیل پسر کلان حضرت شیخ بیت عرض نمود که یا حضرت او خورد است چه گونه رود اگر مرا حکم شود من همراه عموی خود بروم" -

(۳) 'ج' ورق ۱۲۸ ب "جانب" -

(۴) 'ب' ورق ۳۹۳ ب "بسمع قبول خود اصغا نموده" -

(۵) مخزن افغانی صفحات ۲۷۲-۲۷۳ "روزی سربنی بخانه بتنی آمده عرض نمود که ای برادر دعای خیر در باب من فرما که از تنگی معاش برهم و به توجه تو خدای تعالی مرا فرزند نصیب گرداند حضرت شیخ بیت فرمود که یک پسر مرا همراه خود ببر که بیمن قدم او اولاد و اسباط و مال و مویشی که لوازمهٔ

کلان کرد ـ حق تعالی بیمن قدم او سربنی را دو فرزند [صلبی] (۱) مرحمت فرمود ـ و دولت دنیوی را چندان روی آورد که بشرح راست نیاید ـ و چون اسمعیل بسن رشد و تمیز رسید، (درد طلب دامن گیر دل او شد، و از ریاضات شاقه بمرتبه ولایت رسید) (۲) ـ این شیخ اسمعیل سربنی که مقبره و گنبد ایشان بر کوه سلیمان [در] مقام خواجه خضر واقع است، همون اسعیل است، و چون اسمعیل آنجا رفت از دو پسر و یک دختر شیخ بیت(۳) [که اشپون و کچین و متوباشند] اولاد {(و احفاد)} بسیار بظهور آمد نسل دو پسر را بتنی می گویند ـ و اولاد عاجزه باسم او به متی شهرت یافته، درینولا بذکر اولاد پسران شروع نماید (۴)ـ

دولتست چندان خواهد شد که در تحریر و تقریر نگنجد ـ بعده کجین را همراه خود گرفته روان شد ـ کجین چون خورد بود از میانه راه فرصت یافته گریخته آمد - پسر بتنی (سربینی) تعاقب نموده باز بخانه حضرت بیت آمده حقیقت را باز نمود و کجین اندرون خانه رفته بمادر خود چسپیده زاری و تضرع می کرد و بهمراهی سربینی نمی رفت ـ بعده اسمعیل پسر کلان بتنی گفت که او خورد است چگونه برود اگر بفرمائید همراه عموی خود بروم سربینی همراه گرفته بخانه آورد"ـ

(۱) 'ج' ورق ۱۲۹ الف "دیگر"ـ

(۲) 'ب' ورق ۳۹۳ ب "و اسمعیل در زهد و عبادت تا بحدی مشغول گشت که بمرتبه ولایت رسید" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۶ ب "و اسمعیل از ریاضت شاقه بمراتب ولایت رسیده"ـ

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ الف "شیخ بتنی"ـ

(۴) 'ب' ورق ۳۹۴ الف "و ایشان را متی نیز می گویند چنانکه عنقریب مسطور می گردد و الحال بذکر اولاد پسران شروع می نماید"ـ

[ذکر در] بیان اولاد اشپون [ولد شیخ بیت بن قیس عبد الرشید که پتهان مراد] حق تعالی اشپون را شش پسر روزی گردانید، [اول] ابراهیم [دوم] مزبانی (۱) [سیوم] ورغاری (۲) [چهارم] غرون [پنجم] سخی (۳) [ششم] کزبونی (۴) -

ابراهیم [بن اشپون]را دو پسر شد، یکی صلبی بود او را دوتانی(۵) نام کرد، و دیگر پسر سید زاده را بفرزندی کلان کرده بود، او را کوتی (۶) نام کرد -

دوتانی ولد ابراهیم را دو پسر شد، [یکی] اوکری [دوم] بهمن -

اوکری ولد دوتانی را سه پسر شد [یکی] {تلمیر} (۷) [دوم] {سیهر} (۸) [سیوم مهمند] (۹) -

تلمیر سیهر مهمند (۱۰)

بهمن ولد دوتانی پنج پسر داشت [یکی] یوسف [دوم] لشکری [سیوم] ابوالفرح [چهارم] تنکرلانی [پنجم] باغی -

(۱) 'ج' ورق ۱۲۹ الف "مزبانی" و مخزن صفحه ۳۷۴ "مریانی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۹ الف و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۶ ب "ورغازی" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ الف و مخزن صفحه ۳۷۴ "شیخی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ب' ورق ۳۹۴ الف و مخزن صفحه ۳۷۴ "کزبولی"-

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ الف "روتانی" -

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۸ "کونی"-

(۷) 'الف' صفحه ۱۹۸ و مخزن صفحه ۳۷۴ "بلمیر" و 'ب' ورق ۳۹۴ ب "بلمیر"-

(۸) 'ب' ورق ۳۹۴ ب "سهیر"-

(۹) 'الف' صفحه ۱۹۸ "پند" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "بنهید" و مخزن صفحه ۳۷۴ "بهند"-

(۱۰) 'الف' صفحه ۱۹۸ "یلمیر، سیهر، بیهند" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "تلمر سهر بنهید" و از نسخه 'ب' افتاده -

(یوسف، لشکری، ابو الفرح، تنکرلانی)

[ذکر در بیان اولاد] مزبانی (۱) ولد اشپون را دو پسر شد، [یکی] جاکی (۲) [دوم] د[و]مر -

جاکی ولد مزبانی (۳) شش (۴) پسر داشت، [یکی] نیازی [دوم هرین] (۵) [سیوم خاکی] (۶) [چهارم] پشور (۷) [پنجم] شورانی [ششم] همدانی(۸) {(گویند پسر خوانده بود)} -

نیازی	هرین	خاکی	پشور	سورانی (۹)

د[و]مر ولد مزبانی (۱۰) را هفت پسر شد، [یکی] شاه ملک [دوم] تاجو [سیوم] جنی (۱۱) [چهارم] ملاخیل [پنجم] بائی خیل [ششم] سیکری [هفتم] رمدیو (۱۲) -

---

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "مزبانی" و مخزن افغانی صفحه ۳۷۴ "مرتانی ولد اشیون" -

(۲) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب و مخزن صفحه ۳۷۴ "چاکی" و باین طور باردیگر نوشته -

(۳) 'ج' ورق ۱۲۹ ب و مخزن افغانی صفحه ۳۷۴ "مربانی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "نه" -

(۵) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب و مخزن صفحه ۴۷۴ "هربن" -

(۶) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "چاکی" -

(۷) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "پشوری" -

(۸) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "هدانی" -

(۹) 'الف' صفحه ۱۹۸ "نیازی هربن چاکی پشور سورانی" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "نیازی سرین جاکی پشور سورانی" و این در نسخه 'ب' نیست -

(۱۰) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "روتانی" -

(۱۱) 'الف' صفحه ۱۹۸ "چتی" و 'ج' ورق ۱۲۹ ب "چنی" -

(۱۲) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "روم دیو" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ الف "رمدیون" -

(ورغاری ولد اشپون) (۱)

غرون ولد اشپون (۲) شش پسر داشت : [اول] ستی (۳)[دوم] درکی [سیوم] ارکی (۴) [چهارم] تایب خیل [پنجم] غوری زئی [ششم] ادرک زئی (۵) -

{(سخی (۶) ولد اشپون * کزبونی ولد اشپون)}

ذکر در بیان اولاد کجین (۷) ولد شیخ بیت (۸) [بن قیس عبد الرشید ملقب به پتهان] کجین [ولد شیخ بیت] را سه پسر {صلبی} بوجود آمد، و سه دیگر از جمله خانه زادن که بفرزندی کلان کرده هر سه داخل اولاد او شدند، [و هر شش تپه شهرت دارند، اما] فرزندان صلبی [کچین] سه کس [اند - اول] گیسو، (۹) [دوم] جشککنی (۱۰) [سیوم] دود زئی - و خانزادان [که بفرزندی پرورده نیز] سه [کس اند - اول] تتا [دوم] بدا (۱۱) [سیوم] کنا (۱۲) -

---

(۱) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "ورغازی ولد اشیون" -

(۲) 'ج' ورق ۱۲۹ ب "اشیون" -

(۳) 'الف' صفحه ۱۹۸ "سیتی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ الف "سهیلتی" -

(۴) 'الف' صفحه ۱۹۸ "رزکنی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ الف "درکیتی" -

(۵) 'ب' ورق ۳۹۴ ب "ادروزی و ادراک زئی نیز گویند" -

(۶) 'ج' ورق ۱۲۹ "شیخی ولد اشیون" -

(۷) 'ب' ورق ۳۹۴ ب "کچین" و مخزن صفحه ۴۷۴ "کنجین" -

(۸) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۳۰ "شیخ بتنی" -

(۹) 'الف' صفحه ۱۹۸ "لبسک" -

(۱۰) 'الف' صفحه ۱۹۸ "کنا" و 'ج' ورق ۱۳۰ الف "بشک کتی" و 'ب' ورق ۳۹۴ "جشککنی" و مخزن صفحه ۴۷۴ "پشککی" -

(۱۱) 'ب' ورق ۳۹۵ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ "سیدا" -

(۱۲) 'ب' ورق ۳۹۵ "کهنا" -

ازین جمله گیسو و دود زئی {(هر دو)} اتفاق نموده، تتا و بدا را جانب خود گرفتند و کنا را برادر دیگر جشککنی (۱) بطرف خود گرفت، [حالا این شش پسر تپه از اولاد کچین شهرت دارند اگرچه شاخهای دیگر منشعب گشته اما معتمد علیه ایشانند -

و جشککنی بن کچین شش پسر داشت یکی مسعود خیل دوم سروانی، سیوم - چهارم - پنجم - ششم -]

(دودزی)

{اولاد تتا و بدا و کنا) بسیار بظهور آمد}-

ذکر در بیان اولاد بی‌بی متو بنت شیخ بیت (۲) [که آن را قوم متی می گویند] -

مخفی نماند که در باب سلسله [بی‌بی متوکه به] متی [شهرت دارد] اختلاف بسیار واقع [شده] بود، کمترین محرر این تاریخ خانجهانی {(مخزن افغانی)} درین باب جد و جهد تمام و سعی مالا کلام نموده از کتب معتبره این فن تحقیق و تفتیش واجبی بجا آورد، وسلسه انساب [قوم] متی را برین وجه که ایراد می‌نماید متحقق گردانید، [و علی الله تعالی اجره] مصنف مجمع الانساب [نسب متی برین وجه مرقوم گردانیده- نقلست] که در زمان خلافت ولید بن عبدالملک(۳) بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی که سپه‌سالار او بود، لشکر [بسیار] بتسخیر ولایت خراسان و غورستان تعین نمود، چون [افواج] سپاه حجاج بدیار غور رسید، فی الجمله تفرقه دران ملک (۴) واقع شد، جوانی از بزرگ زادگان

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۸ "بشککنی" و 'ج' ورق ۱۳۰ "بشککی" -
(۲) 'الف' صفحه ۱۹۸ و 'ج' ورق ۱۳۰ "واحفاد متی بنت بتنی"-
(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۷ "خلافت عبدالملک"-
(۴) 'ب' ورق ۳۹۵ " در ان ملک بتخصیص در غور" -

و اشراف آن دیار شاه حسین نام بنابر فترات ایام و حوادث روزگار {(و رنجش خاطر)} از وطن مالوف و مسکن مانوس کربت غربت و محنت سفر اختیار نموده [اتفاقا] درقبلیه شیخ بیت که دران نزدیکی بود، رسید - و نسب او برین وجه می نویسد، که شاه حسین ولد {(شاه)} معز الدین محمود بن [{جمال الدین حسن بن}] سلطان بهرام که حاکم دیار غورستان بود - او درزمان خلافت حضرت اسد الله الغالب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بملازمت امیر بکوفه رفته، و بخدمت شریف مشرف شده، منشور آن دیار بخط انوار خاصه حضرت امیر بنام خود آورده بود - و سلطان بهرام دو پسر داشت، [پسر] کلانش را جلال الدین نام بود، و سلسله نسب محمد سوری جد سوم سلطان معز الدین محمد بن سام غوری که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد، و در هندوستان اسلام ازو (بدیع و) شایع شده، و قلعه سیالکوت از بناهای اوست و راجه پتهورا (۱) درمحاربه او کشته شد، باو می رسد - و پسر خورد سلطان بهرام را جمال الدین حسن (۲) نام بود که جد شاه حسین است، و امور سلطنت در خاندان پسر بزرگ بود، و نسب سلاطین غور بضحاک تازی، برادر زاده عاد بن ((ارم بن)) سام بن نوح علیه السلام منتهی می شود که بعد از جمشید بر سریر سلطنت فارس متمکن شده بود -

[و سلسله نسب سلاطین غور تا ضحاک تازی در تاریخ خراسان بدین وجه ایراد می نماید که سلطان بهرام ((بن بهمام)) بن سلطان جلال الدین بن سلطان معزالدین بن سلطان بهرام بن فریدون

(۱) 'الف' صفحه ۱۹۹ و 'ج' ورق ۱۳۰ ب "راجه بتهورا" -
(۲) 'الف' صفحه ۱۹۹ و مخزن صفحه ۵۷۴ "جمال حسن" و 'ب' ورق ۳۹۷ "جمال الدین حسین" -

بن سلطان بهمن بن سلطان طغرل بن سلطان بزرگ بن جمشید تکین ((حسن)) بن بهمن(۱) افراسیاب بن طهماسپ بن فریدون بن جمشید بن اسفندیار بن ظفر تکین بن داراب بن منهال(۲) بن تور(۳) بن سکندر بن کرشاسپ بن حبرو بن مندر بن سامن بن کاوس بن زهراب بن کامیاب بن کودر (۴) بن فرامان بن سلامان بن جمشید بن هرمز بن قباد بن بهرام بن تناسپ (۵) بن تورخ (۶) بن فریبرز (۷) بن ارزدشت (۸) بن ارسلان بن ضحاک [تازی] بن ساران بن رس بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام - حاصل کلام انکه سلطان بهرام که جد شاه حسین بود، بچهل و نه واسطه به ضحاک تازی می رسد، و بقولی پنجاه واسطه......باین نوع(۹)]- آورده اند که چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت، و او را درکوه دماوند سرنگون بچاه آویخت، حکم بقتل اولاد ضحاک کرد - [چون] اولاد و اسباط ضحاک بهیچ وجه خلاصی خود از دست فریدون ممکن ندیدند لاچار از اصطخر فارس که مستقر سریر [سلطنت] سلاطین عجم بود، فرار نموده، پناه بکوهستان غورکه محکم

(۱) 'ب' ورق ۳۹۷ "مهمند"-
(۲) 'ج' ورق ۱۳۱ "تنهال"-
(۳) 'ج' ورق ۱۳۱ "نور" و 'ب' ورق ۳۹۷ "لور"-
(۴) 'ج' ورق ۱۳۱ "کودر زین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "صهراب بن تودرز"-
(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "شناسب"-
(۶) 'ج' ورق ۱۳۱ "تورج" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "لورخ"-
(۷) 'ج' ورق ۱۳۱ "فرپرین"-
(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۸ الف "ارد شیر"
(۹) 'ب' ورق ۳۹۷ کذا فی الاصل -

ترین جبال بود، بردند، و رحل اقامت انداختند، و متوطن شدند، و پیش ازان در دیار غور آبادانی نبود، اما در نواحی آن قبایل متفرق از بنی اسرائیل و افغان وغیره آبادان بودند -

فریدون سلم (۱) و تور را که فرزندان او بودند، با لشکر بسیار بر سر ایشان فرستاده - کاری از پیش نبردند، و ناامید برگشتند، و اولاد ضحاک بخاطر جمع اوقات خود را [در آنجا] مصروف داشتند - چون در زمان اسلام سپاه حجاج [بن یوسف] دیار غور را محاصره ساختند، و بعد از محاربات شدید بصلح قرار یافت، و کمال الدین محمود(۲) پسر جلال الدین حسن را بدارالسلطنت ولید(۳) فرستادند - اکثر مردم [اکابر] غور متفرق شدند - شاه معز الدین پدر شاه حسین بنابر تفرقه [اقر با با] خاطر [پریشان] متوجه بیت‌الحرام گشت - شاه حسین مرافقت و موافقت پدر را از دست داده، تنها و پریشان {(بقبیله شیخ بتنی)} درآمد، و در محله شیخ[بیت] که سردار آن قبیله بود، و به ریاضت و مجاهدت و طاعت و عبادت حق و صیام روز و قیام شب اشتغال داشت، و به بزرگی و ریاست مشهور بود، نزول کرد، و به ملازمت شیخ (بیت) مشرف گشت -

چون آثار بزرگ زادگی و صلاح از جبین شاه حسین هویدا بود، شیخ بیت او را درخانه خود جائی داد، و محرم ساخت، و بروش پدرانه با او سلوک می کرد، و در اکثر مهمات [خود] شاه حسین را واقف

(۱) مخزن صفحه ۶۷۴ "سلیم"-
(۲) 'الف' صفحه ۲۰۰, "جمال الدین محمود" و مخزن صفحه ۶۷۴ "کمال الدین محمد"-
(۳) 'ب' ورق ۳۹۷ "پسر جلال الدین حسن را بطریق اول و عمل بدارالسلطنت غور فرستادند"-

گردانید، تا آنکه جمیع کاروبار بصلاح و صوابدید او قرار می یافت و خود به معاملات دنیا کمتر می پرداخت [و همیشه بصیام روز و قیام شب بسر می برد]- و چون در مردم کوهستان ستری و پرده مانعی روش نیست، و شیخ بیت شاه حسین را داخل فرزندان گردانیده بود و اشپون و کجین پسران شیخ بیت او را مثل برادر تصور می کردند، و بایکدیگر طریقه اخلاص و یک جهتی درمیان داشتند، شاه حسین در خانه ایشان محرم گشت، و بی دغدغه و بی دهشت درون خانه آمد و رفت داشت -

چون امری از پس پرده قضا آشکارا شدنی بود بنابران با اراده لم یزلی شاه حسین بمقتضای جوانی و خورد سالی بصبیهٔ شیخ بیت که متو نام داشت، الفتی تمام حاصل گشت، و رفته رفته کار بجای رسید که بی رضای مادر و پدر درمیان یکدگر رضامندی حاصل نموده، سلسلهٔ مواصلت را درست ساختند(۱) - و بعد از چندگاه آثار حمل بظهور

---

(۱) 'ب' ورق ۳۹۸ ''چون قضا می خواهد کاری بسازد بنابران باراده لم یزلی شاه حسین را با بی‌بی متو دختر شیخ بیت که بسن رشد و تمیز رسیده بود الفتی و تعلق و تعشقی دستداد و والده بی‌بی متو برین حال وقوف بهمرسانیده این ماجرا را به شیخ بیت ظاهر ساخت و بصلاح و صوابدید و رضای شیخ بیت در ساعت سعد و وقت میمون بی‌بی متو را منسوب و نامزد شاه حسین کردند و رسم شادی آنچه بود' بجا آوردند - چون میان طایفه اکثری از افغانان روش قدیم است که بعد از ایجاب و قبول بست دختر در خانه پدر یکسال و دو سال می باشد و تا مدت مقرر داماد در خانه خسر باسترضای مادر دختر آمد و رفت می نماید و بعد از انقضای مدت مقرر سامان طوی و رسم شادی از جانبین مکرر می‌کنند و داماد با خیل و حشم خود بخانه خسرآمده عروس را در حباله خود در آورده بخانه خود می برد و شاه حسین بایشان از ابتدای ملاقات هم خانه بود و

رسید، و سر کار از اخفاء درگذشت، و برملا افتاد - چون والدهٔ متو ازین امر واقف شد، زبان ملامت و سرزنش بعاجزه خود کشود - فاما سر رشته کار از دست رفته بود، بجز فکر وصل چاره ندید - صورت واقعه را به پدرش شیخ بیت معلوم نمود، وگفت پیش از انکه این راز آشکارا شود، و پرده از روی کار برافتد و بخویش و اقربا ظاهر گردد، مناسب اینست که این دختر را بعقد این جوان درآریم - شیخ گفت این جوان کفو ما نیست، و از حقیقت اصل و نسل او واقف نیستم، چگونه باین امر راضی شوم - زوجه اش گفت بالفعل از روی حسن ظاهری نشان بزرگ زادگی از جبین او هویداست، و ما را ضرورت واقع شد - شیخ باین امر راضی نشد - والده متو از شاه حسین احوال حسب و نسب او استفسار نمود - شاه حسین گفت آباء و اجداد من در ولایت غور از اشراف و بزرگان و حکام آن دیاراند اگر شما بسخن من باور نمی‌دارید، یک کس خود را که اعتمادی شما باشد، فرستید که از آنجا تحقیق کرده، خبری برای شما بیارد - ایشان این سخن را پسندیده کاغ دور را که میراثی و محرم ایشان بود به غور فرستادند - و شاه حسین نیز مکتوبی مخفی به بعضی از احباء خود نوشت (۱)، او متوجه غور شد،

شب و روز همانجا بسر می برد - و شاه حسین خود با بی‌بی متو دل بستگی بمرتبه کمال بهمرسانید که بی دیدن او لحظه و لمحه آرام نداشت و هر چند دل خود را تسلی داده بصبر می فرمود و انتظار مدت مقرر مذکور می‌کنند لیکن از انجا که گفته اند' مصرع : نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال - بیت :-

قرار وعده چون از حد فزون شد * لوای طاقت از هر سو نگون شد

شبی از شبها که تقدیر الله دگرگون نمی شود با محبوبه و منسوبه خود خلوت گزید و هم آغوشی نمود'' -

(۱) مخزن افغانی صفحه ۳۷۸ ''شیخ بیت کاغ دور را با مکتوب شاه حسین بولایت غور فرستاد'' -

و بعد از رسیدن [آنجا] کما هی حالات حسب و نسب شاه حسین نمود، و خاطر [خود را من کل الوجوه] جمع ساخته، معاودت نمود - شاه حسین مترصد و منتظر او بود، هر روز [با جمعی از مخصوصان] بسیرو شکار برآمده، در سر راه او می ایستاد - ناگاه روزی کاغ در رسید، و ملاقی گشت، [و تسلیمات بجا آورد] - شاه حسین پرسید، چه خبر آوردی - گفت حقیقت اصالت و بزرگی شما را تحقیق نمودم، [که اظهر من الشمس است و جواب خطوط نیز بامن است] اما بشرطی ظاهر سازم که حاجت و التماس مرا نیز بعز اجابت مقرون گردانی - شاه حسین بعهد و پیمان موکد و درست گردانیده، که هر حاجتی که داشته باشی در انجاح آن تقصیر بر خود روا نخواهم داشت - کاغ گفت حاجت من آنست که صبیه [من] که مـهی نام دارد، قبول فرمائی، و در حبالۀ عقد خود درآری - شاه حسین ازین نوید بغایت مسرور گشت - و گفت چه معنی است یازده به که نه (۱) مصرعه

از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن

پس کاغ خاطر از مراد خود جمع ساخته بقبیله درآمد، و پیش والده متو آمده، ضمیر ایشان را که [(فی الجمله)] غبار آلوده شده بود، به صیقل اصالت و بزرگی شاه حسین مجلی {(و مصفا)} گردانید، و آن ضعیفه صالحه حقیقت را بشیخ بیت ظاهر ساخت - او نیز ازین خبر خوشدل گردید - بعد از آن بساعت سعد بی بی متو را بشاه حسین عقد بستند - و پس از ایامی معدود از عقد فرزندی بوجود آمد - چون این خبر بشیخ بیت رسید - گفت این فرزندی بی رضای مادر و پدر از دزدی حاصل شده، مناسب آنست که نام این طفل را غل زوی باید

(۱) 'ب' ورق ۴۰۱ "یارنه به که ده"-

نهاد - بزبان افغانی غل دزدی (و زوی) پسر را می گویند، یعنی فرزند دزدی، پس بهمان نام اشتهار یافت (۱) -

و بعد از چند گاه (۲) شاه حسین {(بنا بر عهد) و قول (و قرار)} دختر کاغ [دور] مـهی نام را برضای شیخ بیت در حبالۀ نکاح خویش در آورد، و از وی نیز فرزندی پیدا شد، و در [ایام] طفولیت ودیعت حیات سپرد و بعضی برانند که شیخ بیت پسر مـهی را سروانی نام نهاد، و فرقه می گویند که سروانی نیز پسر متو بود، و این قول اصح اقوال است (۳) -

و بعد از مرور ایام حق تعالی بی بی متو را فرزند دیگر ارزانی داشت - شیخ بیت آن نواسه خود را ابراهیم نام نهاد، و چون در سن صغیر [سه سالگی] از آن طفل آثار رشد و تمیز مشاهده نمود، و انوار بزرگی و فر ریاست از جبینش او تفرس نمود، او را لودی لقب نمود(۴) - وجه تسمیه لودی آنست که در قبیله ایشان سالی چنان واقع شد که برف بسیار بارید، بواسطه زیادتی سرما از بالای کوه که متوطن بودند، بجای دیگر که برف کمتربود، منزل ساختند - چون موسم زمستان بانجام

(۱) رجوع کنید به 'ب' اوراق ۴۰۱-۴۰۲ - مخزن صفحه ۴۷۹ "بزبان افغانان غل دزد را می گویند و زی پیدایش را می گویند یعنی بدزدی پیدا شده بود"-
(۲) 'ب' ورق ۴۰۱ "بعد از جمعیت خاطر مرور"-
(۳) 'ب' ورق ۴۰۲ "پسر متو بود العلم عندالله و قول ثانی اصح اقوال است"- و مخزن افغانی صفحه ۴۷۹ "بعد از مـهی سروانی تولد شد"-
(۴) 'ب' ورق ۴۰۲ "چون ابراهیم بسن سهٔ سالگی رسید شیخ او را بنابر افعال حسنه و کردار مستحسنه که درآن سن ازو تفرس می نمود اثار رشد و تمیز از جبین مبین او مشاهده کرد لودی لقب او کرد" و مخزن افغانی صفحه ۴۷۹ "وجه تسمیه لودی در ذکر خوارق شیخ بتنی بتفصیل نوشته شده اکنون بطریق اجمال نیز تسوید می شود"-

رسید، و بهار در آمد، و نوروز شد، باز متوجه مسکن مالوف خود شدند ـ روزی که در منزل قدیم خود رسیدند، [و بار سفر کشادند، و رحل اقامت انداختند] شیخ بیت بوالده [بی‌بی متو](۱) گفت که چون طفلان [از نواسه و نبیرهای تو] از راه رسیده اند، برخیز و برای ایشان چند نان گرم بپز تا بخورند، و کوفت راه بر طرف گردد، {(و آسوده شوند)}ـ آن ضعیفه صالحه گفت که همین زمان از راه [دور] رسیده ایم، و در هیچ خانه آتش [افروخته] نشده، بعد از ساعتی که آتش بهمرسد، نان خواهم پخت ـ شیخ [بیت] گفت برخیز، بسم الله گفته در همان دیگدان و تنور قدیم که نان پخته می آید، دست بکن، و آتش برآر ـ آن ضعیفه گفت تمسخر و استهزا می‌کنی ششماه است که ازین جا رفته ایم و چندان برف و باران باریده که بشرح راست نیاید، بودن آتش تا حال [درین جا محال است، و] چه معنی دارد ـ شیخ [بیت] گفت ترا باظهار و استفسار این سخن چه کار است، برخیز [و] بانچه [ترا] می‌گویم عمل کن، اگر [آتش بهم رسد فهوالمراد] (۲) وگرنه خیر، نقصان بتو عاید نگردد ـ آن عصمت مآب برخاست، و بسم الله [الرحمن الرحیم] گویان دست در تنور کرد ـ و پاره خاکستر برداشت، دید که اخگرها، همچنان روشن و تابنده است که گویا همین ساعت آتش افروخته اند، تعجب نمود و پاره آرد از سناچ براورده خمیر کرد، و بنان پختن مشغول شد ـ شیخ بیت گفت هر نانی که اول پخته شود، پیش من خواهی آورد که از دست خود قسمت کنم، و بدانم که ازین فرزندان کدام طالع مند است] (۳) ـ چون آن عفت مآب بنان

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ الف "و فرزندان خویش"ـ

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ الف "اگر باشد بسیار خوب"ـ

(۳) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ الف "پیش من خواهی آورد"ـ

پختن درآمد، هر سه نبیره (۱) او چنانچه روش اطفال است در گرد و پیش تنور جمع شده، بایستادند، و منتظر بودند که چون نان پخته شود، به پدر کلان خود ببرند ـ درین اثناء نانی که اول پخته شد جده ایشان از تنور برآورده، پیش خود نهاد، ابراهیم پسر خورد بتنی متو از روی جلدی و تیزدستی پیش رفت، و آن نان را برداشته، پیش جد خود آورد، [و فرصت به برادران دیگر که انتظار همان نان می‌کشیدند نداد] و به تعظیم تمام به پیش او ایستاد ـ شیخ بیت چون جلادت و پیش روی و تهور و دلیری او از برادران آن ولی دیگر زیاده دید بسی خرم و شادمان شد، و از روی ابتهاج و مسرت {بزبان ولی} خدا گذشت که ابراهیم لودی در زبان پشتو 'لوی' کلان را می‌گویند، 'دی' هست را یعنی خوب کلان است، پس او را در بغل گرفت (۲)، و سرو چشمش ببوسید، و آن نان را لقمه ساخته، اول در دهن او نهاد، [و جون فرزندان دیگر از شیخ ازان نان طلب نمودند، فرمود، که نان را ابراهیم ببرد، شما نزد او طلب نان نمائید، که او شما را نان خواهد داد] ـ و در حق لودی دعای خیر بتقدیم رسانید، و ازان روز [ابراهیم بلقب لودی] اشتهار یافت ـ {(و هر چه نعمت و بزرگی رسید ازان لقمه رسید که حضرت شیخ بیت مرحمت

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۲ و 'ج' ورق ۱۳۳ ب "تپه"ـ

(۲) 'ب' ورق ۳۰۳ "ابراهیم لودی یعنی ابراهیم کلان است لوی بر وزن کوی، دریغه افغانی کلان و بزرگ را می گویند و دی بر وزن که یعنی هست بعد ازان از سر تعظیم ابراهیم را دربغل گرفت" و مخزن صفحه ۳۸۰-۳۸۱ "ابراهیم پسر بی‌بی متو از روی جلدی و چابکی آن را به پیش حضرت بیت آورد آن زمان فرمودند که (؟) ابراهیم لودی و بزبان افغانی لودی کلان را می گویند یعنی کلانست"ـ

فرموده بود)} و بمرور ایام و ازمنه اسم او از زبان مردم محو شد، و همین لقب شهرت گرفت، و بدعای جد بزرگوار خود بسن رشد و تمیز رسید، {و حق تعالی او را اولاد و احفاد بسیار عنایت فرمود، و بر اکثر قبایل فخر و شرف بزرگی} [ارزانی داشت، و در همه ازمنه بزرگ] در سلسله لودی بود و نزد سلاطین سلف معزز و مکرم بوده، بمراتب علیا بسیار بهره مند گشتند و حق تعالی درین سلسله سلطنت عالم مرحمت نمود، و بفرمان روای مکرم ساخت، و چون شاه حسین از جمله این گروه نبود، بنابران اسم نسب او درین قبایل مذکور نشد، [و این هر سه فرزند که غلزی و لودی و سروانی باشند]، باسم والده [ماجده]خود [بی‌بی متو] شهرت یافتند و ایشان را متی گویند -

و بقول بعضی مجموعه پنجاه و دو خیل اند از اصل که بمتی اشتهار دارند، و بعد ازان تپه‌های دیگر ازین خیول منشعب شده اند - درین ولا بتعداد فرزندان و انساب متی شروع می نماید -

و چون فرزند [نخستین] {(رشید)} بی‌بی متو غلزی بود، بنابران اول ذکر [اولاد] غلزی تحریر می آرد، تا رعایت بزرگی و خردگی نموده باشد، [و بترتیب ذکر کرده آید] -

ذکر در بیان اولاد غلزی [ولد بی‌بی متو بنت شیخ بیت بن شرف الدین بن قیس که بعبد الرشید پتهان مشهور شده است] (۱) حق تعالی از غلزی سه فرزند بوجود آورد [اول] ابراهیم [دوم] تورانی (۲) [سیوم] پولر (۳) [و ابراهیم مادر علیحده داشت] -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۳ و 'ج' ورق ۱۳۴ الف "بن متی"-

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۳ و 'ج' ورق ۱۳۴ الف "تولر" و مخزن افغانی صفحه ۸۰۴ "تور"-

(۳) 'ب' ورق ۵۰۴ "بولیر" و مخزن افغانی صفحه ۸۰۴ "پور"-

[ذکر اولاد ابراهیم ولد غلزی] : ابراهیم ولد غلزی را دو پسر شد، [اول] حیجب (۱) [دوم] سهاک (۲) -

[ذکر در بیان اولاد هجب((حیجب)) بن ابراهیم بن غلزئی] : حیجب ولد ابراهیم را سیزده پسر بوجود آمد، [اول] سلیمان خیل (۳)، [دوم] علی خیل، [سیوم] خمیر خیل، (۴) [چهارم] عمر خیل، [پنجم] درکی، [ششم] الوکی، [هفتم] هیبت خیل، [هشتم] کاری خیل، [نهم] نانو خیل، (۵) [دهم] دینار خیل، (۶) [یازدهم] نیازی خیل، (۷) [دوازدهم] چنی، [سیزدهم] هروکی، (۸) [سلیمان وغیره هفت برادر از یک مادر اند] -

سلیمان ولد حیجب را، علی ولد حیجب را، عمر ولد حیجب، خمیر ولد حیجب، کاری ولد حیجب، هروکی ولد حیجب، درکی ولد حیجب، چنی ولد حیجب، دینار ولد حیجب، نانو ولد حیجب، نیازی ولد حیجب -

[ذکر در بیان اولاد سحاک ((سهاک)) بن ابراهیم بن غلزئی] : سهاک ولد ابراهیم بن غلزئی را هفت (۹) پسر بوجود آمد

(۱) 'ب' ورق ۵۰۴ الف "هجب"-

(۲) 'ب' ورق ۵۰۴ الف "سحاک"-

(۳) مخزن افغانی صفحه ۸۰۴ "سلمان خیل"-

(۴) 'ب' ورق ۵۰۴ "خمر خیل" و مخزن صفحه ۸۰۴ "حمیر خیل"-

(۵) 'ب' ورق ۵۰۴ "نانوزی" و مخزن صفحه ۸۰۴ "تانو خیل"-

(۶) مخزن افغانی صفحه ۸۰۴ "دینار"-

(۷) 'الف' صفحه ۲۰۳ "بیاری خیل"-

(۸) مخزن صفحه ۸۰۴ "بروکی"-

(۹) 'الف' صفحه ۲۰۳ "دو پسر شد نوخی خیل اسمعیل خیل' نوخی خیل ولد

[اول ترکی، دوم اندر، سیوم یوسف خیل، چهارم حسین خیل، بنجم انو زئی، ششم بختو (۱)، هفتم خضر خیل] -

[ذکر در بیان اولاد ترکی بن سحاک ((سهاک)) بن ابراهیم بن غلزئی : ترکی بن سحاک را سه پسر بوجود آمده بود اول همای، دوم ساک، سوم نامی -

ذکر در بیان اولاد همای بن ترکی بن سحاک بن ابراهیم بن غلزئی : همای بن ترکی را دو پسر بوجود آمده بود اول نصو، دوم بهاو الدین -

ذکر در بیان اولاد ساک : ساک بن ترکی را دو پسر بوجود آمده بود اول الو، دوم یعقوب -

ذکر در بیان اولاد نامی بن ترکی : اولاد اندر بن سحاک ((سهاک)) بن ابراهیم بن غلزئی : اندر بن سحاک ((سهاک)) را چهار پسر بوجود آمده بود، اول ایوب، دوم موسی خیل، سوم لکن خیل چهارم هیدو خیل، این هر دو برادر از یک مادر اند -

ذکر اولاد ایوب، ایوب بن اندر را سه پسر بوجود آمده بود، اول غوری، دوم سلیمان، سیوم ادو -

ذکر اولاد موسی بن اندر، موسی بن اندر را دو پسر شد، اول شمو، دوم دول خیل -

ذکر اولاد لکن بن اندر، لکن بن اندر را سه پسر بوجود آمد، اول رزر، دوم ممو زئی، سیوم موسی خیل -

---

سهاک، اسمعیل ولد سهاک" و 'ج' ورق ۴۳۱ ب "دو پسر شد یوجهی خیل، اسمعیل خیل".

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۳ و 'ج' ورق ۴۳۱ ب "تولر ولد غلزی را سه پسر شد ترکی (۱) بختو (۲) اندر (۳) ترکی را، پختو را".

ذکر در بیان اولاد تورانی بن غلزئی بن بی‌بی متو، تورانی بن غلزئی را دو پسر بوجود آمد، اول بارو، دوم بابو -

بارو بن تورانی را دو پسر بوجود آمد : نوحی[1]، هتک[2] -

نوحی بن بارو را چهار پسر بوجود آمده بود، اول نهمند، دوم تور، سوم ایوب، چهارم حسن -

نهمند بن نوحی را چهار پسر بوجود آمده بود : یونس[1]، مقدور[6]، بوبل[3]، رستم[4] -

یونس بن نهمند را نه پسر بوجود آمد : اول محمد، دوم شمل، سیوم پروز (۱)، چهارم جلال، پنجم میران، ششم موسی، هفتم یوسف، هشتم نتهو (۲)، نهم حسن -

ذکر در بیان اولاد هتک بن بارو بن تورانی بن غلزئی : هتک بن بارو را سه پسر بوجود آمد اول یوسف، دوم عرب، سیوم دولت -

ذکر در بیان اولاد بابو بن تورانی، بابو بن تورانی را دو پسر بود یکی لاغری، دوم طاهری -

لاغری بن بابو را دو پسر بوجود آمد، یکی شاهی، دوم یحیی] {(پولر (۳) ولد غلزی بن متی را)} -

ذکر در بیان اولاد لودی بن متّی : حق (سبحانه و) تعالی لودی را سه فرزند کرامت فرمود [اول] نیازی، [دوم] سیانی، [سیوم] دوتانی، {(می گویند پسر خوانده است)} (۴) -

---

(۱) نسخه سوسائتی ۲۰۱، ورق ۱۷۰ "پیروز".

(۲) 'ب' ورق ٦٠۴ "متو".

(۳) 'الف' صفحه ۲۰۴ "بوه لر".

(۴) 'ب' ورق ۷۰۴ الف "و به راویتی دو تانی پسر خوانده لودی بود".

ذکر در بیان اولاد نیازی [بن لودی]: ازو سه فرزند بوجود آمد، [اول] باهی، [دوم جال و] جام [نیز گویند، سیوم] خاکو۔

ازین جمله اولاد باهی بحال خود ماند، ایشان را باهی می گویند و تپه دیگر از ایشان جدا نشده ۔

{(باهی ولد نیازی)} ۔

جال (۱) ولد نیازی را هشت پسر شد [اول] بندار، [دوم] سنبل، [سیوم] خان خیل، [چهارم] دولت خیل، [پنجم] عیسی خیل، [ششم] علی خیل، [هفتم] مرهیل (۲) [خیل، هشتم] جکی [خیل] ۔

{(بندار ولد جام وغیره ۔ سنبل ولد جام ۔ خان خیل ولد جام ۔ دولت خیل ۔ عیسی ولد جام ۔ علی ولد جام ۔ مرهیل ولد جام ۔ جکی ولد جام ۔)}

[و روایتی که بقول اصلح جال ولد نیازی را سه پسر شد، اول جام، دوم پکا، سیوم همیم ۔

ذکر در بیان اولاد جام ولد جال بن نیازی بن لودی، جام ولد جال دو زن داشت یکی از اصل نیازی بود رومی نام داشت ازو سه فرزند شد اول عیسی خیل، دوم علی خیل، سیوم دولت خیل، و زن دیگرش از اولاد سروانی بود ترکسری نام داشت ۔ و ازو دو پسر بود اول سنبل، دوم بهزاد ۔ اولاد رومی بحال ماند و سنبل را نیز سنبل گویند، اما بهزاد را سه پسر شد، اول خان خیل، دوم عیسی خیل، سیوم موسی خیل، این هر سه تپه بحال خود اند ۔

ذکر در بیان اولاد پکا بن جال بن نیازی: پکا بن جال را سه پسر شد: اول مرهیل خیل، دوم نیلاو، سیوم جکی، و این هر سه تپه بحال خود اند و اولاد همیم بن جال نیز بحال، و آنرا هیم گویند ۔

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۴ و 'ج' ورق ۱۳۴ "جام"۔

(۲) 'ج' ورق ۱۳۴ ب "مرهل"۔

ذکر در بیان اولاد خاکو ولد نیازی]: خاکو ولد نیازی را پنج پسر بوجود آمد، [اول [عیسی، [دوم] موسی، [سیوم] مهیار، [چهارم] اسد، [پنجم] حذر (۱) ۔

از عیسی [ولد خاکو] دو پسر بوجود آمد [یکی] للا (۲)، [دوم] کندی ۔ از للا [بن عیسی] دو پسر بوجود آمد: ({سود}، (۳) سهرنک (۴) {و از سود دو پسر بوجود آمد جام، سوری})۔

و از جام دو پسر بوجود آمد، [اول] نیکو [دوم شیخ] میچن (۵) [از آن جمله اولاد سود بن لالا پیشه مطربی گرفتند، و تا حال در روه یعنی افغانستان در شادی و غمی حق خدمت خود می گیرند] ۔

{(موسی ولد خاکو، مهیار ولد خاکو را، اسد ولد خاکو را، حذر ولد خاکو را)} ۔

ذکر در بیان اولاد سیانی (۶) بن لودی [بن بی‌بی متو که ایشان را متی گویند]: سیانی [ولد لودی] را دو پسر بوجود آمده بود، [اول] اسمعیل [دوم] پرنکی ۔

اسمعیل ولد سیانی را سه پسر شد [اول] سور، [دوم] نوحانی (۷)، [سیوم] مهپال ۔

---

(۱) 'ج' ورق ۱۳۵ الف و مخزن صفحه ۴۸۱ "حذر" و 'ب' ورق ۷۰۴ ب "حضر"۔

(۲) 'ب' ورق ۷۰۴ ب "لالا"۔

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۱ "سدو"۔

(۴) 'ج' ورق ۱۳۵ الف "شهرنگ"۔

(۵) مخزن صفحه ۴۸۱ "مچن"۔

(۶) 'الف' صفحه ۲۰۴ "شبانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۱ ب "شیانی"۔

(۷) 'الف' صفحه ۲۰۴ و 'ج' ورق ۱۳۵ ب "توخانی" و مخزن صفحه ۴۸۱ "لوحانی"۔

سور ولد اسمعیل را چهار پسر شد [اول] یونس، [دوم] بهکی(۱)، [سیوم] سادو، [چهارم] للا ـ

یونس ولد سور [بن اسمعیل] را دو پسر شد و یک دختر، [یکی] محمود زئی، [دوم] یسین [زئی]، و نام دختر ترکی بود ـ

[اولاد او را ترکی گویند، ترکی دو قبیله اند یکی تور، دوم سور بحال خود اند] ـ

محمود بن یونس ولد سور چهار پسر داشت [اول] داؤد خیل، [دوم] دولت خیل، [سیوم] شادی خیل، [چهارم] سیرا خیل ـ

داؤد بن محمود [بن یونس] را چهار پسر شد، [یکی] کونی، [دوم] بهرام، [سیوم] خولی، [چهارم] نورا خیل ـ

[این چهار خیل تپه بحال خود ماندند، از آن جمله در اولاد نورا خیل محمد خان بعد از اسلام شاه در بنگاله بادشاه شد، و خطاب خود محمد شاه کرد، و در چپرگهته با عدلی جنگ کرده کشته شد، و بعد ازو پسرش سلطان بهادر خطبه و سکه بنام خود کرده، در سنه ۹۶۴ اربع و ستین و تسعمایه با عدلی جنگ کرده غالب آمد، و عوض خون پدر خود عدلی را بقتل رسانید] ـ

{(کوکی ولد داؤد، بهرام ولد داؤد، موتی ولد داؤد، نورا ولد داؤد، شادی خیل ولد محمود ـ

سیرا)} ولد محمود [بن یونس بن سور بن اسمعیل بن سیانی بن لودی] را یک پسر شد اتمان نام کرد ـ اتمان دو زن داشت از زن کلان اتمان یک پسر شد او را محمد نام نهاد ـ

از محمد بن اتمان سه پسر شد [یکی] بهاؤالدین، [دوم] صدرالدین، سوم رکن الدین ـ

---

(۱) 'ب' ورق ۸۰۴ الف "نهنکی"،

بهاؤ الدین [بن محمد بن اتمان بن شیرا بن محمود بن یونس بن سور بن اسمعیل بن سیانی بن لودی] را یک پسر شد، ابراهیم نام کرد ـ

ابراهیم را یک پسر شد، حسن نام کرد ـ

[و حسن را از دو عورت هشت پسر بوجود آمد از افغانان دو پسر و از پرستاران شش پسر متولد شد] ـ

[ذکر اولاد] حسن ولد ابراهیم [بن بهاؤ الدین] : حسن بن ابراهیم را هشت پسر شد [اول] فرید، [دوم] نظام، [این دو از شکم افغانی بود سیوم] سلیمان، [چهارم] احمد، [پنجم] مدا، [ششم] علی، [هفتم] یوسف، [هشتم] شادی خان، [هر شش از پرستاران بودند] ـ

[فرید بن حسن المخاطب به شیر شاه در سنه ۹۴۶ نهصد و چهل و شش بر سریر سلطنت هندوستان جلوس فرمود ـ

ذکر اولاد] فرید بن حسن المخاطب به شیر شاه (۱) : او ده (۲) پسر داشت [اول] عادل خان، [دوم] اسلام خان، [سیوم] قطب خان، [چهارم] نصرت خان، [پنجم] کمال خان، [(ششم)] سلیم خان، [(هفتم)] رکن خان، [(هشتم)] رشید خان، [(نهم)] نور خان، ((دهم)) قایم خان ـ

[ذکر اولاد نظام بن حسن] : نظام بن حسن یک پسر داشت ممریز خان نام ـ و خواهر او در عقد اسلام شاه بود، بعد از وفات

---

(۱) 'ب' ورق ۹۰۴ بعد ازان چند سطر حذف شده ـ

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق۱۷۲ الف "فرید بن حسن که بزرگ است ملقب به شیر شاه شده در سنه نه صد و چهل و شش بر سریر سلطنت هندوستان جلوس فرمود او را پنج پسر بوجود آمدند اول عادل خان' دوم قطب خان' سوم جلال‌خان الملقب باسلام شاه' چهارم عبد الرشید' پنجم کمال خان"ـ

اسلام شاه خواهر زاده خود را [که پسر اسلام شاه بود، و بعد از اسلام شاه مردم او را مخاطب بفیروز شاه نموده، بر سریر سلطنت نشانده بودند و در سن هفت سالگی بود]، کشته پادشاه شد و مخاطب به محمد شاه عادل (۱) گشت و مردم عادلی ((عدلی)) می گفتند -

{(یسین ولد یونس بن سور، ترکی بنت یسین، اولاد او را ترکی می گویند - بهکی ولد سور بن اسمعیل، سادو ولد سور بن اسمعیل، للا ولد سور بن اسمعیل)} -

[صدرالدین بن محمد بن اتمان بن شیرا بن محمود بن یونس بن سور بن اسمعیل بن سیانی بن لودی را یک پسر بوجود آمد، خواجه نام کرد -

و خواجه بن صدر الدین را یک پسر شد، بارک نام نهاد -

و از بارک بن خواجه دو پسر شد، یکی نصو (۲) دوم سید -

از نصو بن بارک یک پسر شد غازی نام کرد -

و از غازی بن نصو نیز یک پسر شد، ابراهیم خان نام کرد، که بعد از سلطنت ((اسلام شاه)) مخاطب بسلطان ابراهیم شد -

و از سید بن بارک بن خواجه بن صدر الدین دو پسر شد، یکی احمد خان، دوم محمد خان - چون احمد خان بسلطنت رسید، خطاب خود سلطان سکندر کرد، و برادر خود محمد خان را کالا پهار خطاب داد، چنانچه در صدر ذکر شد -

ذکر در بیان اولاد نوحانی ولد اسمعیل بن سیانی بن لودی بن بی‌بی متو منکوحهٔ شاه حسین که بقول اصح نامش سید سرمست علی بود و بشاه حسین ملقب شده است، بر رای مهر ضیای اهل دانش و بینش مخفی و محتجب نماند که قوم نوحانی خود را سید می گویاند،

(۱) 'ب' ورق ۱۰۴ "محمود شاه خطاب خود کرد و بعادل خان اشتهار یافت و در مردم بعدلی شهرت دارد و شمه از احوال ایشان در صدرکتاب مسطور گشته"-
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۲ "نسو"-

بلک از قوم متی همه را سید می داند و این مقدمه را ببراهین صادقه ثبوت رسانیده، چنانچه از نسب نامه غفران پناه محبت خان بن شیر شاه نوحانی که اباً عن جد بر تمام قوم و الوس نوحانی سلطنت و حکومت سرداری ایشان است، و مملکت آن مرزبوم بایشان زیب و زینت دارد، بطریق ایجاز درین مجموعه محموده مرقوم می نماید، محبت خان بن شیر شاه بن شهبازخان بن دولت خان بن موسی خان بن کتی خان بن جلال خان بن لقمان خان بن عیسی خان بن دولت خان بن یسین خان بن مما بن لودی بن نوحانی بن اسمعیل بن سیانی بن ابراهیم الملقب به لودی بن سید سرمست علی الملقب به شاه حسین بن سید سلطان شاه بازید بن سید معین الدین بن سید محمد شاه بن سید جلال الدین بن سید شاه اجمل سامانی بن سید شاه ابو القاسم بن سید عبد الله بن سید شاه حسن الامراءٔ بن امام سید اسحاق بن امام حق ناطق جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام حضرت زین العابدین بن حضرت امام حسین بن حضرت امیر المومنین علی مرتضی و حضرت فاطمه الزهرا بنت حضرت محمد الرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم] -

نوحانی ولد اسمعیل را در اصل نوح نام بود، [و نوحانی نیز می گفتند] دو زن داشت یکی را توری (۱) نام بود، و دیگری را [{ سری }] (۲) -

از توری [که زن کلان نوحانی بود] پنج پسر شد [اول] مما (۳)، [دوم] میا (۴)، [سیوم] تتور، [چهارم] شیخ خیل (۵)، [پنجم] هود -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۵ "لوزی"-
(۲) 'الف' صفحه ۲۰۵ "سیری" و مخزن صفحه ۲۸۴ "شیری"-
(۳) مخزن صفحه ۲۸۴ "ممیا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۲ ب"ممات"-
(۴) 'ج' ورق ۱۳۷ الف "میان"-
(۵) مخزن صفحه ۲۸۴ "پتخ"-

[ذکر در بیان اولاد مما بن نوحانی] : مما بن نوحانی را سه پسر شد، [اول] یسین خیل، [دوم] حیدر خیل(١)، [سیوم] یعقوب خیل -

یسین[بن مما]را دو پسر شد، [یکی]دولت خیل،[دوم]حسن خیل -

حیدر [بن مما] را چهار پسر شد [یکی] ذکو خیل،(٢) [دوم] بورا خیل، (٣) [سیوم] ابراهیم خیل، [چهارم] کذر زئی(۴) -

{(حسن خیل ولد یسین، یعقوب ولد مما را یعقوب خیل می گویند، زکو ولد حذر، بوزا خیل ولد حذر، ابراهیم ولد حذر، خلیل ولد حذر، کوردی ولد حذر)} -

[اولاد] میا {(بن توری)} را میان خیل می گویند {(او را دو پسر شد اسوب خیل (٥)، موسی خیل (٦))} [و خواجه عثمان نوحانی که مدتی در ملک بنگاله ریاست داشت و اسوب و موسی که در دیار بهار از امرایان سلطان سکندر لودی بودند و بهادر خان که در ان ملک صاحب سکه و خطبه شده بود، از ان گروه بودند] -

[و نسل] تتور بن توری را تتور {(خیل)} می گویند -

{(شیخ خیل ولد توری، هود ولد توری)} -

---

(١) 'الف' صفحه ٢٠٥ "حذر خیل'، 'ج' ورق ١٣۷ الف "حدر خیل" و مخزن صفحه ۴٨٢ ''هدر خیل''-

(٢) 'ج' ورق ١٣۷ الف ''ذکر خیل''-

(٣) 'الف' صفحه ٢٠٥ ''بوزا خیل''-

(۴) 'الف' صفحه ٢٠٥ "کودی" و 'ج' ورق ١٣۷ الف "کودولئی" و مخزن صفحه ۴٨٢ "کدوزی" و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١۷٢ "کدزی"-

(٥) 'الف' صفحه ٢٠٥ و 'ج' ورق ١٣۷ الف "اسوت خیل"-

(٦) 'الف' صفحه ٢٠٥ و 'ج' ورق ١٣٦ ب "موسی خیل که دریا خان بهاری امرای سکندر ازان خیل بود"-

[از] سری {(که عورت دوم نوحانی بود)} یک پسر شد، او را مروت نام نهاد، و اولاد او را مروت (١) می گویند، تپه دیگر ازو جدا نشد] -

ذکر در بیان اولاد مهپال ولد اسمعیل بن سیانی [بن لودی] : گویند زن مهپال پنی (٢) نام داشت، اولاد او هم بنام مادر خود شهرت یافت و ایشان را پنی(٣) می گویند -

ذکر در بیان اولاد پرنگی ولد سیانی [بن لودی] : پرنگی [ولد سیانی بن لودی] را هفت (۴) پسر شد [اول] عمر، [دوم] دیدی (٥)، [سیوم] اندر،[چهارم] ارند، [پنجم] را ندی، (٦) [ششم]زیتون، [هفتم] ترغندی (۷) -

عمر ولد پرنگی را دو پسر شد، یکی اسحق، دوم سرک -

اسحق ولد عمر را دو پسر شد، یکی ملک شاهو، دوم ملک یوسف -

ملک شاهو[بن اسحق]را دو پسر شد [یکی] یسین، [دوم]احمد -

---

(١) مخزن صفحه ۴٨٢ ''مروت خیل''-

(٢) 'ب' ورق ۴١٢ ''پبی'' و مخزن صفحه ۴٨٢ ''بسی''-

(٣) 'ج' ورق ١٣۷ الف ''پبی زی'' 'ب' ورق ۴١٢ ''هبی'' و مخزن صفحه ۴٨٢ ''مبنی''-

(۴) 'ب' ورق ۴١٢ "نه پسر بوجود آمد و در بعضی نسخ هفت بنظر درآمد و بعضی گویند نام پسر کلان برنگی ابراهیم بود و از ابراهیم یک پسر شد اسحق نام و از اسحق دو پسر شد یکی خواجه دوم سرک و از خواجه یک پسر شد عمر نام، و از عمر دو پسر شدند یکی ملک شاهو، دوم ملک یوسف''-

(٥) 'ب' ورق ۴١٢ "زیدیُ''-

(٦) 'ب' ورق ۴١٢ "زاندر''-

(۷) 'ب' ورق ۴١٢ "هفتم ترغندی، هشتم ملح، نهم حضور''-

یسین ولد {ملک} شاهو را یسین خیل می گویند ـ

احمد ولد ملک شاهو را سه پسر شد، [یکی]ملک بهرام، [دوم] ملک محمود، [سیوم] ملک موجی ـ

ملک بهرام [بن احمد] را دو پسر شد، [یکی] الا، [دوم] کالا، {(الا لا ولد رفت)} ـ

کالا [بن ملک بهرام] را دو پسر شد [یکی]محمد،[دوم] بهلول ـ

[بهلول بن کالا هفتاد و هفت سال سلطنت هندوستان کرد بایک پسر و یک نبیره ـ سلطان بهلول بن ملک کالا پنج فرزند داشت، یکی نظام خان المخاطب بسلطان سکندر، دوم باربک شاه، سوم خواجه بایزید، چهارم عالم خان، پنجم فتح خان ـ

سکندر شاه بن سلطان بهلول شش فرزند داشت، یکی سلطان ابراهیم، دوم جلال خان، سوم اسمعیل خان، چهارم حسن خان، پنجم محمود خان، ششم دولت خان ـ

و اولاد ملک محمود بن احمد در قصبه بلوت ساکن اند، و ایشان را محمود خیل گویند و اولاد موجی را موجی خیل گویند ـ

[ذکر در بیان] اولاد ملک یوسف [بن اسحق بن عمر بن پرنکی بن سیانی بن لودی] : ملک یوسف دو زن داشت، یکی دختر جام ولد نیازی بود، و زن دوم دختر کاکر باسم اشو (۱) ـ

ملک یوسف را از زن قوم نیازی سه پسر بوجود آمد، اول بائی خیل، دوم تاجی خیل، سوم نسو خیل و از زن قوم کاکر نیز سه پسر شد اول خیرو، (۲) دوم مانی، سوم انجی ـ

اولاد خیرو بسیار کم است و اولاد و احفاد مانی بن ملک

(۱) مخزن صفحه ۳۸۳ "آسو" ـ
(۲) مخزن صفحه ۳۸۳ "چرو" ـ

یوسف پنج تپه در بجواره متوطن اند، و نواب معلی القاب خان جهان لودی از نسل خیرو است و گویند که دو سه خانه دار بیش نیستند، و اولاد انجی شیخ محمد و عادل خان در قصبه روپر ساکن اند (۱) ـ

از ملک پائی بن ملک یوسف که آن را ملک بیو نیز گویند چهار پسر شد یکی بهدین، دوم علاو الدین، سوم شمو (۲)، چهارم غوری (۳) ـ

از شمو بن ملک بیو نیز چهار پسر بوجود آمد از دو زوجه یکی میر علی، دوم رکن الدین، سیوم فیروز شاه، این سه برادراز یک مادر اند، از دختر دولت خیل نوحانی که کنی نام داشت، چهارم رستم از شکم مغلانی بود (۴)] ـ

و از فیروز شاه [بن ملک شمون] دو پسر شدند یکی محمد خان، دوم تتار خان ـ

اولاد محمد خان را محمد خانی می گویند

اولاد تتار خان را تتار خانی می گویند ـ

اولاد تاج الدین را تاج خیل می گویند ـ

اولاد نسو [بن ملک یوسف] را نسو خیل می گویند ـ

و اولاد ملک بیو را بائی خیل می گویند ـ

و اولاد بهدین را بهدین خیل می گویند ـ

(۱) مخزن صفحه ۳۸۳ "اولاد انجی دمانی در قصبه روپر متوطن اند" ـ
(۲) مخزن صفحه ۳۸۳ "سمو" ـ
(۳) 'ب' ورق ۱۳۴ ب "غازی" ـ
(۴) مخزن صفحه ۳۸۴ "از ملک سمو نیز چهار پسر شد میر علی نکردین از زن مغلانی بوجود آمده و از دختر دولت خیل که کنی نام داشت سه پسر تولد شد فیروز شه' رستم'؟" ـ

و [اولاد] علاؤ الدین را علاؤ الدین خیل می گویند -
و [اولاد] شمو را شمو خیل می گویند -
و [اولاد] غوری را غوری خیل می گویند -
و [اولاد میر علی را میر علی خیل می گویند] -
{ و نکر دین را نکر دین خیل می گویند} -

[ذکر در بیان اولاد سرک و بقولی برک بن عمر بن پرنگی بن سیانی بن لودی] : سرک ولد عمر بن پرنگی را دو پسر شد یکی تور، دوم سور [و بقولی سه پسر که پسر سیوم را حواحکندی نام بود] -

تور ولد سرک را دو پسر شد [یکی] توجی(١)، [دوم]محمود زی -

توجی ولد تور را سه پسر شد [یکی] احمد خیل، [دوم] مندی خیل(٢)، [سیوم] گدای خیل -

{(احمد را، مندی را، گدای را)} -

محمود {(زئی)} (٣) را دو پسر شد [یکی] زکریا خیل (٤) دوم ایف خیل (٥) -

{(زکریا خیل، ایف خیل)} -

سور ولد سرک را چهار پسر شد، یکی حسن زئی، [دوم] اسحق زئی(٦)، [سیوم] ابو سعید [(خیل)]، [چهارم] سیدو زئی -

---

(١) 'ب' ورق ٣١٣ الف "نوخی"-
(٢) 'ب' ورق ٣١٣ الف "سید مانی خیل" و مخزن صفحه ٣٨٣ "سیدی خیل"-
(٣) مخزن صفحه ٣٨٣ "محمود زی ولد تور بن سرک"-
(٤) 'ب' ورق ٣١٣ "دخر د کر"-
(٥) 'ب' ورق ٣١٣ "الف"-
(٦) 'ج' ورق ١٣٨ ب "اسحق خیل"-

حسن [بن سور] را سه پسر شد، [یکی] یوسف خیل، [دوم] بیا خیل (١)، سوم عمر خیل -

{(یوسف را ، بیا را)}-

اسحق [بن سور] را یک پسر متولد گشت، شیخ زی -

ابو سعید [بن سور] را دو پسر (٢) شد [یکی] دادی خیل(٣)، [دوم] چچک زئی (٤)-

{(دادی را ، چچک را)}-

سیدوزی [ولد سور] را یک پسر شد، او را موسی زئی گویند -

{(موسی ولد سیدو)}-

ذکر در بیان اولاد دوتانی که پسر سیوم لودیست : حق (سبحانه و) تعالی دوتانی را پسر کرامت نمود -

ذکر در بیان اولاد سروانی بن متی [بن شاه حسین و بی بی متو] : حق تعالی سروانی را سه پسر کرامت نمود [اول] سوتی، [دوم] سرپال، [سیوم] پلی، سوتی و پلی از یک مادر بودند، از ان سبب هر دو برادر بیک نام سوتی شهرت یافتند و از پلی اولاد نماند -

اما از سوتی [بن سروانی] پنج پسر بوجود آمد، سه پسر اصلی و دو پسر وصلی که بفرزندی خود کلان کرده بود، فرزندان اصلی {(سه پسر)} [اول] ابوالفرح (٥)، [دوم] ایبک، [سیوم] بوبک (٦)،

---

(١) 'ب' ورق ٣١٣ الف "دینا خیل" و 'ج' ورق ١٣٨ ب "پیا خیل"-
(٢) مخزن صفحه ٣٨٣ "ابو سعید ولد سور را یک پسر بود او را موسی زئی می گفتند"-
(٣) 'ب' ورق ٣١٣ الف "داود شیخ زنکی"-
(٤) 'ب' ورق ٣١٣ "ححسک"-
(٥) 'ج' ورق ١٣٨ ب "ابو الفرج"-
(٦) 'ب' ورق ٣١٣ "بوبک"-

و فرزندان وصلی {(دو پسر گشت)} [چهارم] حسن، [پنجم] هدیا -
ازین جمله ایبک و بوبک را اولاد [نماند، و بعضی گویند که] خال خال است -
و فرزندان حسن را حسن خیل [گویند] و اولاد هدیا را هدیا خیل می گویند -
[و این هر دو تپه بحال خود شهرت دارند] -
و از ابو الفرح بن [سروانی ((سوتی))] سه پسر بوجود آمد [اول] یونس، [دوم] شهباز، [سیوم] سر میر، [هر سه تپه بحال خود ماند] -
یونس [بن ابو الفرح] را دو پسر شد، [اول] یوسف، [دوم] متا، [هر دو بحال خود ماند] -
یوسف [بن یونس] را دو پسر شد [اول] اسمعیل، [دوم] اچا(۱)، [بحال خود ماند] -
[اسمعیل بن یوسف را پنج پسر شد، و گویند] اسمعیل دو زن داشت یکی پی‌پی (۲) و دوم مانو -
از پی پی سه فرزند بوجود آمد [یکی] هدو(۳)، [دوم] استو زی(۴)، [سیوم] سام (۵)، [بحال ماند] -
از مانو دو فرزند شد [یکی تور زئی (۶)، دوم] مچازئی، [بحال خود ماند] -

(۱) 'ب' ورق ۱۵۴ الف "اچا"-
(۲) 'ج' ورق ۱۴۰ الف "پیی"-
(۳) 'ب' ورق ۱۵۴ "هده"-
(۴) 'ب' ورق ۱۵۴ "اشتو زئی"-
(۵) 'ب' ورق ۱۵۴ "شام"-
(۶) 'الف' صفحه ۲۰۶ و 'ج' ورق ۱۴۰ الف "تو زی"-

[مچا بن اسمعیل پنج پسر داشت اول علی، دوم فیروز، سیوم لهرب، چهارم خبا، پنجم شام] -
سام را سه پسر شد [اول] مما، [دوم] بهدین، [سیوم] هوتی -
[بهدین بن سام و بقولی هوتی بن سام چهار پسر داشت اول] ایسک، [دوم] احمدک، [سیوم] الک، [چهارم] کدا (۱) -
ایسک [بن بهدین هفت پسر داشت، اول ملک وشی، دوم جمال، سیوم رکن الدین، چهارم علاو الدین، هر چهار بحال خود اند، پنجم متا لا ولد رفت، ششم الله داد بحال خود ماند، هفتم بارک لا ولد رفت -
و ملک وشی بن ایسک را یک پسر بوجود آمد، باسم دلاور خان - دلاور خان بن ملک وشی را یک پسر بود، احمد خان نام داشت، که سلطان سکندر لودی او را مخاطب بخطاب اعظم همایون ساخت و او ایسک زئی بود] -
{(احمدک را ، الک را ، کدا را)} -
{(متا ولد یونس را)} -
شهباز (۲) ولد ابو الفرح را یک پسر (متولد) شد، او را خضر نام نهاد -
از خضر [بن شهباز] شش پسر شد {(اصلی چهار وصلی دو)} [اول] اسوت(۳)، [دوم] سنجر، [سیوم] خبا زئی(۴)، [چهارم] زکوزی،

(۱) 'ب' ورق ۱۵۴ "لدر"-
(۲) مخزن صفحه ۴۸۴ "سهیار"-
(۳) 'ب' ورق ۱۵۴ "الوب"-
(۴) مخزن صفحه ۴۸۴ "چنازی"-

[این چهار پسر اصلی اند] [پنجم] رستم، [ششم] تاهرزی (۱)، [این وصلی اند] ۔

{(ذکر در بیان اولاد سرمیر بن ابو الفرح...)}۔

ذکر در بیان (احوال) اولاد سرپال ولد سروانی [بن شاه حسین و بی‌بی متو] : او را سه پسر بوجود آمد [اول] چغری(۲)، [دوم] احمد، [سیوم] سوری (۳) ۔

[جغری را اولاد نماند، و] احمد [را نیز اولاد نماند] ۔

سوری ولد سرپال را سه پسر شد [اول] ککپور، [دوم] شهباز، [سیوم] هیبت (۴) ۔

ککپور [بن شوری] را شش پسر شد [اول] ابراهیم، [دوم] سید، [سیوم] پوبی (۵)، [چهارم] الوت (۶)، [پنجم] سنکت، [ششم] ملانا، ابراهیم [بن ککپور] را سه پسر شد [اول] محمود، [دوم] هارون، [سیوم] کزوی (۷) ۔

محمود [بن ابراهیم] را یک پسر شد موسی نام کرد ۔

موسی [بن محمود] را سه پسر شد [اول] اجو (۸)، [دوم] الو (۹)، [سیوم شیخ] احمد (۱۰) ۔

(۱) 'ب' ورق ۱۵۴ "ماهرزی" و مخزن افغانی صفحه ۴۸۴ "تاهرزی"۔
(۲) 'الف' صفحه ۲۰۷ و 'ج' ورق ۱۴۰ ب "چغدی"۔
(۳) 'ب' ورق ۱۵۴ ب "شوری"۔
(۴) 'الف' صفحه ۲۰۷ و 'ج' ورق ۱۴۰ ب "هست"۔
(۵) 'ب' ورق ۱۶۴ الف "لوبی"۔
(۶) 'ب' ورق ۱۶۴ الف "ایوب" و نسخه سوسائتی ورق ۱۴۷ ب "الوث"۔
(۷) 'الف' صفحه ۲۰۷ "کروی"۔
(۸) 'الف' صفحه ۲۰۷ و مخزن صفحه ۴۸۵ "اچو"۔
(۹) 'ب' ورق ۱۶۴ و مخزن صفحه ۴۸۵ "اکو"۔
(۱۰) مخزن صفحه ۴۸۵ "احمد جوانمرد"۔

{(اجو را ۔ الو را)} ۔

شیخ احمد المشتهر بککپور را [که احمد جوان مرد نیز او را گویند] سه پسر شد، [اول] هدو، [دوم] ممو، [سیوم شیخ] سلیمان دانا ۔

[ممو بن احمد جوان مرد را یک پسر شد، متا نام کرد ۔ متا بن ممو را یک پسر شد عمر خان نام نهاد، و عمر خان وزارت سلطان سکندر لودی داشت ۔

عمر خان بن متا چهار پسر داشت اول سعید خان، دوم هیبت خان، سوم بابو خان، چهارم ابراهیم خان ۔

نقلست که سلطان سکندر لودی همین ابراهیم خان بن عمر خان را روزی طلب نمود، گفت برو، کابل را از مغل بگیر، آخر الامر او در جنگ بابر بادشاه دستگیر شد و در قید مغل درآمد] ۔

شیخ سلیمان دانا [بن احمد جوان مرد] را سه پسر و دو دختر (۱) بوجود آمد [اول] شیخ محمود حاجی (۲)، [دوم] شیخ ملهی قتال، [سیوم شیخ حسن سرمست و دختران اول] بی‌بی دویه(۳) [که در عقد نکاح سهمند بن غوری بن گوند بود، دوم بی‌بی پیاری که در عقد نکاح شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بود] ۔

{(شیخ محمود مذکور...)} ۔

شیخ ملهی قتال [بن شیخ سلیمان دانا] را دو پسر شد شیخ علی شهباز، شیخ بایزید دریا (۴) ۔

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۷ و 'ج' ورق ۱۴۱ الف "دو پسر و یک دختر" و مخزن صفحه ۴۸۵ "سه پسر شد و یک دختر"۔
(۲) 'ب' ورق ۱۶۴ "شیخ محمد حاجی"۔
(۳) 'ب' ورق ۱۶۴ "بی‌بی دوی"۔
(۴) 'ج' ورق ۱۴۱ الف "شیخ بازید دریا"۔

از شیخ علی شهباز بن شیخ ملهی قتال] یک پسر شد {(او را شیخ احمد جوان مرد گویند ـ

و از شیخ احمد جوان مرد چهار پسر شد)}، [اول] صدر جهان [مالیزی] (۱)، [دوم] شاه سکندر، [سیوم] شیخ خواجه (۲)، [چهارم] علی شیر (۳) ـ

{(هارون ولد ابراهیم را ، کزوی ولد ابراهیم را)} ـ

و برخی از احوال [صدر جهان مالیزئی در احوال] مشایخ طایفه سروانیه در خاتمه این تاریخ مسطور خواهد شد {(حق تعالی توفیق معرفت رفیق احوال کار آگاهان دریا دل گرداناد(۴))} بمنه و کرمه ـ

{(سید ولد ککپور، پوپی ولد ککپور، الوت ولد ککپور، سنکت ولد ککپور، ملانا ولد ککپور)} ـ

شهباز ولد سوری (۵) [را سه پسر شد، اول ایوب، دوم ملکیار، سیوم دوی] ـ

[ایوب ولد شهباز را چهار پسر شد، اول علی، دوم حنیف، سیوم ظهیر، چهارم تندک] ـ

هیبت بن سوری [بن سرپال را هفت پسر شد، اول حسن، دوم بدو، سیوم ملانا، چهارم تنا، پنجم ودود، ششم بلخان، هفتم شیخ سعد] ـ

(۱) مخزن صفحه ۴۸۵ "صدر جهان مالیری"ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۷۴ "شاه خواجه"ـ

(۳) 'الف' صفحه ۲۰۷ "بالیزی" و 'ج' ورق ۱۴۱ ب "مالیزی"ـ

(۴) 'ب' ورق ۱۷۴ "بخیریت اختتام کند"ـ

(۵) 'ب' ورق ۱۷۴ "شوری"ـ

فصل سوم

در بیان اولاد و احفاد غرغشتی ولد عبدالرشید{ <پتهان> }(۱)

آورده اند که حق جل و علا غرغشتی را بلطف شامل خویش سه فرزند مرحمت نموده بود[اول] دانی، [دوم] بابی، [سیوم] مندو(۲) ـ

ذکر در بیان اولاد دانی بن غرغشت : دانی بن غرغشت را چهار پسر شد [اول] کاکر، [دوم] ناغر، [سیوم] داوی، [چهارم] پنی(۳)ـ

ذکر اولاد کاکر [بن دانی بن غرغشت] : از کاکر بیست و چهار فرزند بوجود آمد از آن جمله هژده پسر اصلی بود، و شش پسر وصلی که فرزندان افغانان را گرفته بفرزندی پرورش داده، کلان کرده بود [و] در قسمت میراث و املاک همه را علی السویه دانست و هیچ فرق روا نداشت ـ

فرزند صلبی هژده (۴) : اول تغرق (۵)، دوم جدرام (۶)، سوم

(۱) 'ب' ورق ۱۷۴ "...ولد قیس که عبد الرشید پتهان اشتهار دارد پسر سیوم پتهان است" و مخزن افغانی صفحه ۴۸۵ "و ذکر اولاد غرغشتی ولد قیس عبد الرشید پتهان"ـ

(۲) 'ب' ورق ۱۷۴ "مندی"ـ

(۳) 'ج' ورق ۱۴۱ ب " الله تعالی دانی را چهار پسر مرحمت نموده بود کاکر ولد دانی ـ یاغر ولد دانی ـ داوی ولد دانی ـ پنی ولد دانی" و 'الف' صفحه ۲۰۸ "ذکر در بیان کاکر بیست و چهار فرزند بوجود آمد برین تفصیل' کاکر' ناغر' داوی' پنی"ـ

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "از انجمله هژده اصلی و شش وصلی" ـ

(۵) 'د' ورق ۱۷۸ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب "تغرک"ـ

(۶) 'د' ورق ۱۷۸ "جد ران" و 'ب' ورق ۱۷۴ ب "جد ران که جد رام نیز گویند"ـ

و سیرا (۱)، چهارم زلغوزی، (۲) پنجم خستی(۳)، ششم دمر (۴)، هفتم سین (۵)، هشتم سر کری (۶)، نهم غشتی (۷)، دهم ترغری (۸)، یازدهم موسی زی، دوازدهم ماتی (۹)، سیزدهم یونس خیل، چهاردهم سام خیل(۱۰)، پانزدهم اربی خیل (۱۱)، شانزدهم جلال خیل (۱۲)، هفدهم مکرانی {خیل}، هژدهم انج (۱۳) -

فرزند وصلی شش : [نوزدهم] چرمی (۱۴)، [بیستم] بیدار (۱۵)،

---

(۱) 'د' ورق ۱۷۸ ''سبرای'' و 'ب' ورق ۴۱۷ ب ''سراو''-

(۲) 'د' ورق ۱۷۸ ''رنعفوی'' و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب ''زرغوزی''-

(۳) 'د' ورق ۱۷۸ ''خسی'' و 'ب' ورق ۴۱۷ ب ,,وچرمی''-

(۴) 'الف' صفحه ۲۰۸ ''دمبر'' و 'ب' ورق ۴۱۷ ب عوض دمر ''پندار پسر اصلی''-

(۵) 'ب' ورق ۴۱۷ ''کرانو''-

(۶) 'ب' ورق ۴۱۷ ''قرملی'' و مخزن صفحه ۴۸۵ ''سه کری''-

(۷) 'ب' ورق ۴۱۷ ب و مخزن ورق ۴۸۵ ''عیسی'' و 'د' ورق ۱۷۸ ''عنسی'' و 'ج' ورق ۱۴۱ ب ''غنی''-

(۸) 'ج' ورق ۱۴۱ ب ''نرغزی'' و 'د' ورق ۱۷۸ ''نرغری''-

(۹) 'ب' ورق ۴۱۷ ب ''مانی'' و 'ج' ورق ۱۴۱ ب ''مالی'' و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ''ماتی زی''-

(۱۰) 'ب' ورق ۴۱۷ب ''شاه خیل'' و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ و مخزن صفحه ۴۸۵ ''سام''-

(۱۱) 'ج' ورق ۱۴۱ب و 'د' ورق۱۷۸ و مخزن صفحه ۴۸۵ ''اربی خیل'' و 'ب' ورق ۴۱۷ ب ''ارنی خیل'' و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ''دری خیل''-

(۱۲) مخزن افغانی صفحه ۴۸۵ ''جلا خیل''-

(۱۳) 'ب' ورق ۴۱۷ب و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب ''انجی'' و 'ج' ورق ۱۴۱ ب ''رانج''-

(۱۴) 'ب' ورق ۴۱۷ ب بجای چرمی اینجا ''خستی پسر وصلی''-

(۱۵) 'ب' ورق ۴۱۷ ب :- بجای بیدار این جادمش را پسر وصلی نوشته -

[بیست یکم] کرکرانو (۱)، [بیست دوم] فرملی (۲)، [بیست سیوم] لنبر(۳)، [بیست چهارم] تارن(۴)، گویند که این سید زاده بود(۵) -

تغرق ولد کاکر چهار پسر داشت [اول] یونس خیل، [دوم] سالار خیل(۶)، [سیوم] سوندن، [چهارم] سنجر الملقب سران (۷) -

سنجر [بن تغرق] را که سران (۸) می گفتند دوازده (۹) پسر شد [و در اکثر نسخ همین هفت مذکور شده اول] علی خیل، [دوم] اربی خیل(۱۰)، [سیوم] برت خیل(۱۱)، [چهارم] کیوی(۱۲)، [پنجم] چرم زی(۱۳)، [ششم] اتمان خیل (۱۴)، [هفتم] اودل -

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۸ ''کوکراتو'' و 'د' ورق ۱۷۸ ''کرکران'' و 'ب' ورق ۴۱۷ ب :- عوض کرکرانو این جا ''سسی'' را پسر وصلی نوشته -

(۲) 'ب' ورق ۴۱۸ الف :- عوض فرملی این جا سرکری را پسر وصلی نوشته -

(۳) 'ج' ورق ۱۴۱ ب ''لیز'' و 'ب' ورق ۴۱۸ الف ''بر''-

(۴) 'د' ورق ۱۷۸ ''ناران'' و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ب ''تارنر''-

(۵) 'ب' ورق ۴۱۸ بعد از ان نوشته ''و عنقریب ذکر کرده شود و بقولی فرزندان وصلی کاکر که پسر خوانده اند آسامی آن شش نفر اینست : یکی فرملی، دوم سید طاهرالملقب بتارن، سیوم سر، چهارم خرمی، پنجم بدار، ششم کرکرانی''-

(۶) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ''سلار خیل''-

(۷) 'ج' ورق ۱۴۲ ''نه پسران سنجر الملقب سبران''-

(۸) 'ب' ورق ۴۱۸ ''سیران'' و 'ج' ورق ۱۴۲ ''سبران''-

(۹) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۷۵ ''هفت'' نام دیگر پنج پسر معلوم نیست -

(۱۰) 'ج' ورق ۱۴۲ ''سرالی خیل'' و 'ب' ورق ۴۱۸ ''عربی خیل''-

(۱۱) 'الف' صفحه ۲۰۸ ''پرث'' و 'ج' ورق ۱۴۲ ''برت'' -

(۱۲) 'ب' ورق ۴۱۸ ''سکونی و بقولی کیوی''-

(۱۳) 'الف' صفحه ۲۰۸ ''هردم زی''-

(۱۴) 'الف' صفحه ۲۰۸ ''ایمان خیل'' -

علی [خیل بن سنجر (۱)] چهار پسر داشت [اول] سادوزئی، [دوم] میرزئی(۲)، [سیوم] غوری زئی(۳)، [چهارم] حیدر زئی (۴) -

اربی خیل بن سنجر چهار پسر داشت اتوزئی(۵)، محمدزئی، رجر زئی (۶) -

(اتوزی ولد اربی را
محمد زئی ولد اربی را
رجر زی ولد اربی را
برت ولد سران)

کیوی ولد سران چهار پسر داشت اول حسن، دوم یسین، سوم شمس الدین، چهارم سمعون(۷) لا ولد رفت -

{(جرم زئی ولد سران
اتمان ولد سران
اودل ولد سران)}

جدرام [بقولی جدران] ولد کاکر دو پسر داشت [اول] ابابکر، [دوم] حسین [زی] -

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۸ "علی ولد سران" و 'ج' ورق ۱۴۲ "علی ولد سبران"-
(۲) 'ب' ورق ۴۱۸ "غیری" و مخزن صفحه ۴۸۶ "مرزی"-
(۳) 'ب' ورق ۴۱۸ "غورزی"-
(۴) 'الف' صفحه ۲۰۸ و 'ج' ورق ۱۴۲ "حذر زی" و مخزن صفحه ۴۸۶ "هدرزی"-
(۵) 'ج' ورق ۱۴۲ "الو زی"-
(۶) نام پسر چهارم معلوم نیست 'ب' ورق ۴۱۸ "عربی خیل بن سنجر چهار پسر داشت اول حسن' دوم یسین' سیوم شمس الدین' چهارم شمعون"-
(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ الف "شمعون"' 'ب' ورق ۴۱۸ :— این مردمان را پسر عربی خیل نوشته -

ابابکر ولد جدرام دو پسر داشت [اول] الیاس (۱)، [دوم] سنهتیه (۲) -

الیاس ولد ابابکر (۳) چهار پسر داشت [اول] آدم، [دوم] ستام (۴)، [سیوم] عمر، [چهارم] حسینی (۵) -

سنهتیه بن ابا بکر را سه پسر شد [اول] یوسف، [دوم] پتی(۶)، [سیوم] عیسی -

سیراو ولد کاکر(۷) چهار پسر داشت [اول] شادی زئی [لا ولد رفت، دوم] انکو زی، [سیوم] فاطمه زئی، [چهارم] اتو زی -

(سادو ولد سیراو را ، انکو زی ولد سیراو، فاطمه زی ولد سیراو ، اتو زی ولد سیراو) -

زلغوزئی (۸) ولد کاکر هشت پسر داشت [اول] شادی خیل، [دوم] باجو خیل، [سیوم] ایوب خیل، [چهارم] تاجو زئی، [پنجم مندو زئی(۹)، ششم]مما خیل(۱۰)، [هفتم] ممی زئی،[هشتم]سنک(۱۱) -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ الف "الیاس خیل"-
(۲) 'ب' ورق ۴۱۸ "شهباز" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ الف "سنتیاد" و مخزن صفحه ۴۸۶ "سنبهنه"-
(۳) 'ب' ورق ۴۱۸ "حسین بن جد رام" و مخزن صفحه ۴۸۶ "حسنی ولدجدرام"-
(۴) مخزن صفحه ۴۸۶ "سنام"-
(۵) مخزن صفحه ۴۸۶ "جی"-
(۶) 'ب' ورق ۴۱۸ "سی" و مخزن صفحه ۴۸۶ "متی"-
(۷) 'ب' ورق ۴۱۸ "سراو بن کاکر و بقولی سران بن کاکر" و 'ج' ورق ۱۴۲ "سیرا"-
(۸) 'ب' ورق ۴۱۸ "زتغوُ زی"-
(۹) 'الف' صفحه ۲۰۸ "مندی زئی" و مخزن صفحه ۴۸۶ "مند زی"-
(۱۰) 'ب' ورق ۴۱۸ "سما خیل"-
(۱۱) 'ب' ورق ۴۱۸ 'اشنک' و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "ستک"-

(خستی ولد کاکر، دمر ولد کاکر، سین ولد کاکر) -

[سرکری و بقولی چل کری بن کاکر را سه پسر شد اول موسی زی، دوم سام خیل، سیوم اسحق زی، و بقولی حبیب زئی -

حبیب زی ولد چل کری را دو پسر شد اول اهف زئی، دوم نانی] -

(غستی ولد کاکر، ترغزی ولد کاکر، موسی زئی ولد کاکر، ماتی ولد کاکر، یونس خیل ولد کاکر، سام خیل ولد کاکر، اربی خیل ولد کاکر، جلال خیل ولد کاکر، مکرانی ولد کاکر) -

{انج ولد کاکر} -

(ذکر در بیان اولاد فرزندان وصلی کاکر شش پسر بدین تفصیل، چرمی فرزند وصلی کاکر، بیدار پسر وصلی کاکر، {کا} کرانو پسر وصلی کاکر، فرملی پسر خوانده کاکر، لنبر پسر خوانده کاکر) -

تارن پسر وصلی کاکر(۱) که {(سید زاده بود)} یک پسر داشت انجر نام -

[انجر بن تارن] را یک پسر شد خواجه کری نام کرد -

[خواجه کری بن انجر بن تارن] پنج پسر داشت {(از آن جمله یک وصلی چهار اصلی)} [اول] هیکالون (۲)، [دوم] ادین، [سیوم] اسمعیل، [چهارم] تور، [پنجم] ابراهیم { پسر خوانده } -

شجره سید طاهر الملقب به تارن که کاکر بفرزندی کلان کرده بود چون ایراد می نمایند - تارن بن سید ناصر بن سید علاوالدین بن سید قطب الدین بن سید داؤد بن سید سلطان کبیر بن سید شمس الدین بن سید احمد بن سید علی رفاعی (۳) بن سید حسن بن سید محمد بن سید

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "تارنر پسر کاکر" و 'ج' ورق ۱۴۳ "فرملی ولد کاکر پسر وصلی"-
(۲) 'ب' ورق ۴۱۸ "هکالون" در 'الف' صفحه ۲۰۹ نام این پسر نیست -
(۳) 'ب' ورق ۴۱۹ الف "رقاعی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "فارغی"-

جراد (۱) بن سید [امام] علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین [رضوان الله علیهم] بن حضرت علی کرم الله وجهه -

ذکر در بیان اولاد ناغر ولد دانی بن غرغشتی [بن پتهان] :—

از ناغر دو پسر شد [اول] یونس (۲)، [دوم] دمس -

یونس ولد ناغر را شش پسر شد [اول] بلکت(۳)، [دوم] خاضو(۴)، [سیوم] مترو(۵)، [چهارم] چندرا (۶)، [پنجم] سلنی (۷)، [ششم] رندک -

دمس (۸) ولد ناغر را شش پسر شد [اول] پهرند (۹)، [دوم] ترک، [سیوم] سلانج(۱۰)، [چهارم] عبد الرحمن، سلنی، یونس -

(بهرند ولد دمس، ترک ولد دمس، سلانچ ولد دمس، سلنی ولد دمس، یونس ولد دمس) -

ذکر در بیان اولاد داوی ولد دانی [بن غرغشت بن پتهان]

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۹ "جرا" و 'ب' ورق ۴۱۹ الف "جرار"-
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "انس"-
(۳) 'ب' ورق ۴۱۹ الف "پلکت" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "بلغت" و مخزن صفحه ۴۸۷ "پلکث"-
(۴) 'ب' ورق ۴۱۹ الف "خاصو"-
(۵) مخزن صفحه ۴۸۷ "مرو"-
(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ "چندر" و مخزن صفحه ۴۸۷ "چند"-
(۷) 'الف' صفحه ۲۰۹ "سلینی" و 'ب' ورق ۴۱۹ "سی" -
(۸) 'ب' ورق ۴۱۹ "دمش" -
(۹) 'الف' صفحه ۲۰۹ "دو و چار پسر شد بهرند..." و 'ب' ورق ۴۱۹ "بهدین"-
(۱۰) 'ب' ورق ۴۱۹ "سلانح" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۶ ب و مخزن صفحه ۴۸۷ "سلایح" -

را سه پسر بوجود آمد [دو اصلی و یک وصلی اول] دمر، [دوم] همر، هر دو اصلی بودند، [سیوم] خوندی وصلی (۱) سید زاده بود [که بفرزندی پرورش نموده، و اولاد او را سید زئی گویند] -

{(اولاد دمر ولد داوی، اولاد همر ولد داوی...)}-

اولاد خوندی ولد داوی سید زاده بود الملقب خجندی چهار پسر داشت موسی، علی ، سکندر ، بلبل -

وجه تسمیه خوندی نقلست که در [حین] حیات دانی ولد غرغشتی داوی که پسرخورد دانی مذکور بود بجهت خرید اسپان به قندهار رفته بود، و چند روز دران مکان رحل اقامت انداخته بود - زنی باکمال عصمت [و طهارت] با پسری سید حسن(۲) نام از ولایت خجند در رسید - داوی از آمدن آن استفسار نمود، که از کجا آمدی و بکجا می روی - آن صالحه گفت از خجند آمده ام، و این پسر سید زاده است چون دران دیار قحط سال واقع شده است، می خواهم، خود را پیش خواهر کلان که در ملتان سکونت دارد بروم، اما از ملاحظه راه دور و دراز خود را نمی توانم رسانید - داوی گفت ای عصمت پناه خاطر خود جمع دار انشاء الله تعالی ترا بخواهر تو خواهم رسانید - بعد از خریدن اسپان [وقت مراجعت] داوی آن عورت صالحه را پیش خواهر کلانش در ملتان برد - خواهر کلان آن عورت مر خواهر خود را گفت تو جوان هستی، بهتر اینست که کتخدا شوی و در عقد نکاح جوانی در آئی، و از محنت و مشقت خلاص شوی - گفت اگر رضای تو همچنین است قبول دارم - [خواهر کلانش] گفت ای خواهر [این] مرد جوان

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۹ "وصلی'' و 'ج' ورق ۱۴۴ "خواندی وصلی'' و 'ب' ورق ۳۱۹ "خوندی الملقب خجندی'' -

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۰ "سید حسین'' و مخزن صفحه ۳۸۷ ''سید جمال حسن''-

که ترا از چندین راه دور و دراز آورده است بهتر است که در عقد نکاح همین جوان درآئی - پس آن عفیفه صالحه بصلاح دید خواهر کلان خود در [عقد] نکاح داوی در آمد - داوی [آن منکوحه را همراه خود گرفته] بوطن خود مراجعت نمود، و این پسر حسن نام که همراه داشت، خیلی شطاح [و شوخ] بود، شیوهٔ دزدی [و ناهنجاری] پیش گرفت، رفته رفته مردم قوم غرغشتیان آن حسن را همچو می گفتند بزبان افغان همچو دزد را می گویند -

بعد از مدت مدید توبه نصوح دامنگیر حسن شد، از والده خود رخصت گرفته پیش {(حضرت غوث العالم)} شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز رفت و حلقه بندگی در گوش کرده مرید شد، و مدتی درخدمت گذرانید و شخصی [دیگر] خواجه حسن نام از بصره بود، از مدت طویل در خدمت [شیخ مذکور] قیام می‌داشت - روزی خواجه حسن بصری عرض نمود یا حضرت پیر دستگر مدتی است امیدوارم در وقت حضوری حق - این خاکسار را از نعمت حق بهره ور سازی - در هنگام عرض نمودن این حسن افغان هم حاضر بود - حضرت غوث العالم [بخواجه حسن بصری] فرمودکه در وقت آخرشب حاضر شوی - حسن افغان از همون وقت در حجره گرفت، و آب وضو تیار داشت - چون وقت آخر شب در رسید، حسن بصری از ان امر غافل شده، در خواب غفلت رفت، حسن افغان حاضر بود، انتظار این وقت می کشید - حضرت شیخ آب وضوطلب نمود - حسن افغان آب وضو تیار داشت ببرد و وضوکناند وخود بجائی که حاضر می‌بود قرار گرفت(۱) -

(۱) 'ب' ورق ۳۲۱ ب "دران اثنای شیخ اب وضو طلب کرد - حسن افغان بلا اهمال آب وضو نزد شیخ برده حاضر ساخت و خود نیز وضو کرده آمد' و بر جای خود قرار گرفت' -

حضرت غوث العالم وقتی که حضوری حق دست داد، فرمود ای حسن گفت لبیک پیر دستگیر - فرمود کدام حسن - حسن افغان خاموش شد - باز فرمود ای حسن! گفت لبیک [پیر دستگیر] - فرمود کدام حسن - گفت حسن افغان، سه مرتبه همین طور فرمودند و حسن افغان جواب می داد (۱) - مرتبهٔ چهارم فرمودند بیا هر کرا خدا بدهد بیابد - اندرون حجره طلبید، آنچه از خدا می خواست مقصودش حاصل شد تمام عالم بر حسن افغان کشف و منجلی شد (۲) - [باز شیخ] فرمود، پیش فلان سفید باف برو، هرچه او بگوید در عمل آر - حسن افغان پیش [آن] سفید باف رفت و سرگذشت را باز راند - [آن سفید باف] گفت ای برادر من چیزی نمی دانم، اما این قدر می‌دانم، هر محلوجی که صاف می‌سازند، ریسمان خوب می برآید - [حسن در دل خود گفت] ازین اشارت معلوم شد که امر بریاضت شاقه (۳) می فرمایند - حسن مدتی ریاضت کشید، و مدتی در خدمت پیر خود گذرانید، تا آنکه به مرتبه ولایت رسید - حضرت شیخ غوث العالم {بهاؤ الدین زکریا} فرمودند که ای حسن برو، در قوم افغانان هدایت حق کن - حسن بحکم حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا رخصت شده، در قوم غرغشتیان آمد و خلق را هدایت بحق می کرد، و در اصل حسن از خجند بود در عالم شهرت به خوندی یافت -

[و سلسله نسب او بسادات چنین می رسانند که خوندی بن ابو محمد بن سید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید موسی بن

(۱) 'ب' ورق ۲۲۴ ب "کدام حسن' حسن خاموش شد سه مرتبه همین طور فرمودند و حسن افغان جواب نداد" -
(۲) 'ج' ورق ۱۴۶ الف "اندرون حجره طلبیده و مجلی شد"-
(۳) 'ج' ورق ۱۴۶ الف "فاقه"-

سید ابراهیم اصغر بن حضرت امام موسی کاظم بن حضرت امام الحق ناطق جعفر صادق ((بن محمد باقر)) بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت امام حسین شهید دشت کربلا بن حضرت امیر المومنین علی مرتضی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضوان الله علیهم اجمعین -

[ذکر] در بیان اولاد پنی ولد دانی [بن غرغشت بن پتهان]: حق [سبحانه و] تعالی ({بکرم} خود) [پنی ولد دانی بن غرغشت] را هژده پسر عنایت فرمود [اول] موسی(۱) [و بقولی یهودا، دوم] منکا، [سیوم] اسوت، [چهارم] مرغزانی(۲)، [پنجم] امر زئی، [ششم] زدون، [هفتم] شاپی(۳)، [هشتم(شون) (۴)، نهم] علی خیل، [دهم] مندو خیل، [یازدهم] {(مرغستین)} (۵)، [دوازدهم] دهپال (۶)، [سیزدهم] یوسی، [چهاردهم] قاسم، [پانزدهم] کزک، [شانزدهم] لون، [هفدهم] ختانی (۷)، [هزدهم] جنتی (۸) -

(۱) 'الف' صفحه ۲۱۱ "حوسی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "موسی زئی"-
(۲) 'ج' ورق ۱۴۶ ب "مرغذانی"-
(۳) 'ب' ورق ۲۲۴ ب "سامی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "صافی"-
(۴) 'ج' ورق ۱۴۶ ب "شوره"-
(۵) 'ب' ورق ۲۲۴ ب "مرغتین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "مرغستن"-
(۶) 'ب' ورق ۲۲۴ ب "دیبان" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "دیهمال"-
(۷) 'ب' ورق ۲۲۴ ب "خیالی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "جنالی"-
(۸) 'ب' ورق ۲۲۴ ب "صی زئی"-

{(موسی ولد پنی، سنکا ولد پنی، اسوت ولد پنی، مرغزانی ولد پنی، امر زی ولد پنی، زدون ولد پنی، ساپی ولد پنی)} -

شون ولد پنی دو پسر داشت [اول] اتمان خیل، [دوم] شدی خیل (۱) -

{(علی خیل ولد پنی، مندو خیل ولد پنی، مرغستین ولد پنی)} -

دهپال ولد پنی را پنج پسر شد [اول] ممی زئی، [دوم] مندو خیل (۲)، [سیوم] عمر زئی، [چهارم] ملهی زئی (۳)، [پنجم] ابا بکر زئی -

{(یوسی زئی ولد پنی، قاسم ولد پنی، کڑک ولد پنی، لون ولد پنی، فتانی ولد پنی، جنتی ولد پنی)} -

[و بقولی ثانی یهودا بن پنی را یک پسر شد پتهان نام کرد پتهان بن یهودا را یک پسر شد، اسمعیل نام کرد، | که مشهور بتولی (۴) شده است -

و اسمعیل بن پتهان را یک پسر شد سلکا نری نام کرد، او را چهار پسر شد اول سلیمان، دوم صابی (۵)، سوم زدون (۶)، چهارم امر زی، این چهار پسر از یک والده بودند -

و سلیمان که بکتیار (۷) مشهور شده است، باین سبب که

---

(۱) 'ب' ورق ۲۲۴ ب و مخزن صفحه ۸۸۴ "سدی خیل".

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۱ و 'ج' ورق ۱۳۶ "مردوخیل".

(۳) 'ب' ورق ۲۲۴ ب و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "ملی زی" -

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "بنونی" -

(۵) ایضا ورق ۱۷۷ ب "صافی".

(۶) ایضا ورق ۱۷۷ ب "ذوقن" -

(۷) ایضا ورق ۱۷۷ ب "کنبار" -

در خانه کتیار آمد و رفت بسیار می کرد، و او بر دختر یوسف بن خشی عاشق بود، و آن دختر یوسف را در نکاح خود درآورد، و ازو دو پسر شد، یکی موسی، دوم علی (۱) و الله اعلم بحقیقة الحال -

زدون بن پنی دو پسر داشت، یکی منصور، دوم سالار (۲) -

منصور بن زدون را چهار پسر بوجود آمد، اول خضر، دوم جت (۳)، سوم دولت، چهارم موسی] -

ذکر در بیان اولاد بابی بن غرغشت [بن پتهان، بابی بن غرغشت بن پتهان را چهار پسر بوجود آمد هر چهار بنام هر چهار فرشته مقرب ملقب گردانید (۴) اول] جبرئیل، [دوم] میکائیل، [سیوم] اسرافیل، [چهارم] عزرائیل -

[< افغانان سرزنش نمودند که از ادب دور است فرزندان را باسم ملایک مقرب موسوم گردانیدن، پس بابی نام فرزندان خود بگردانید، و از آن جمله آن که عزرائیل نام داشت، نامش بحال گذاشت، اول جبرئیل را میر زئی (۵) نام کرد، و دوم میکائیل را کتوزئی نام کرد، سوم اسرافیل را پنر زئی (۶) نام کرد -

میر زی موسوم به جبرئیل بن بابی را سه پسر شدند، اول اسیلو زئی (۷)، دوم یحیی زئی، سوم حیدر زئی (۸) -

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۷ ب "عیسی" -

(۲) ایضا ورق ۱۷۷ ب "سلار" -

(۳) ایضا ورق ۱۷۷ ب "حبیب" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۱ و 'ج' ورق ۱۳۶ ب "چهار پسر داشت" -

(۵) 'د' ورق ۱۷۹ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "امیرزئی" -

(۶) نسخه سوسائتی ورق ۱۷۸ الف "پنروی".

(۷) 'د' ورق ۱۷۹ "رسبلوئی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "اسبلوی".

(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "چندر زی".

کتوزئی موسوم به میکائیل را(۱) سه پسر شد، اول یسین زئی(۲)، دوم ادریس خیل، سیوم صائب خیل > -

پزر زئی موسوم به اسرافیل بن بابی را نیز سه پسر شد، اول عمر خیل (۳)، دوم شادی خیل، سوم خلیل (۴)] -

{(< ذکر در بیان اولاد مندو ولد غرغشتی > ولد پتهان) که مندو زئی شهرت دارند } -

{(فصل چهارم)}

[ذکر] در بیان نسب [کررانی] (۵) و بعضی از طوائف متفرق که داخل این سلسله اند

نقلست که دو کس (۶) از قبیله اورمر بصحرا (۷) بر آمده بودند، [یکی عبد الله، دوم زکریا نام] بجائی رسیدند که لشکری

(۱) 'د' ورق ۱۷۹ "جند زی میکائیل را ملقب کفورا" -
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ الف "بس‌زئی" -
(۳) ایضا ورق ۱۷۸ الف "عره خیل"-
(۴) 'الف' صفحه ۲۱۱ و'ج' ورق ۱۴۷ الف "جبرائیل ولد بابی را، میکائیل ولد بابی را" -
(۵) 'الف' صفحه ۲۱۲ و'ج' ورق ۱۴۷ ب "کرانی" -
(۶) 'ب' ورق ۲۳۴ ب "ناقلان اخبار و مستخبران آثار در بیان نسب کررانی و بعضی از طوایف متفرقه که داخل این سلسله شده‌اند چنین می آرند که دو نفر از قبیله اورمر بشکار برآمده بودند"-
(۷) 'ب' ورق ۲۳۴ ب و'د' ورق ۱۷۹ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۹ الف "بشکار"-

در انجا شب فرود آمده، و علی الصباح کوچ کرده رفته بود، [از قضاء الهی عبد الله] سطل (۱) آهنی [درآن جا] افتاده یافت، [و زکریا] پسری که همان شب متولد شده بود [یافت] - {(و از اتفاقات حسنه)} آن [عبد الله] که سطل [آهنی] یافته بود، فرزند نداشت، و آن [زکریا] که پسر یافته بود، فرزندان بسیار داشت، {(اما به قوت لا یموت عاجز بود)} - چون هر دو از [یک طایفه و] یک قبیله و خویش یکدیگر بودند، عبد الله بزکریا گفت (۲) {(که ای برادر تو می دانی)} که مرا فرزند نیست، و ازین دولت بی نصیبم، اگر این پسر را بمن مرحمت فرمائی، من او را بفرزندی پرورش نمایم، و نام من ازین پسر در عالم بماند، غایت لطف و کرم تو باشد، و موجب ممنونیت و احسان خواهد بود، و تا زنده باشم مرهون اخلاص تو خواهم بود (۳)، و این سطل آهنی از من بگیر، تا چند روز وجه کفاف تو شود، و پسر را بمن بده - [زکریا هم چنان کرد، و بجهة خاطر او پسر را به عبد الله داد] و سطل [آهنی] را بمعاوضه < او خود > گرفت - چون بزبان پشتو [افغانی] سطل آهنی را کراهی (۴) می گویند آن مرد بهمان مناسبت مبادله آن پسر را کررانی نام نهاد،

(۱) 'ج' ورق ۱۴۷ ب "شطلی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۹ الف "شطل"-
(۲) 'الف' صفحه ۲۱۲ و'ج' ورق ۱۴۷ ب "آنمرد که صاحب شطل آهنی بود باو گفت" و'د' ورق ۱۷۹ "آن که سطل آهنین یافته بود صاحب فرزند را گفت"-
(۳) 'ب' ورق ۲۲۴ "لطف و کرم تو با شد و تازنده ام ممنون و مرهون احسان تو خواهم بود"-
(۴) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۷ ب و 'د' ورق ۱۷۹ "کری" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ "کرهی"-

[و بمنزل خود آورد] و بفرزندی کلان کرد ـ چون بسن رشد و تمیز رسید، صبیه از قبیله خود در حباله عقد او درآورد و ازان اولاد بسیار شد، چنانچه مرقوم می گردد بدین تفصیل ـ

[< ذکر >]در بیان اولاد کررانی (۱) [پسر خوانده عبد الله اورمر]، حق تعالی <(او را)> دو پسر کرامت فرمود، اول کودی، دوم [< شیتک > و بقولی] ککی ـ

کودی [بن کررانی را هفت (۲)] پسر بوجود آمد [از دو زوجه اول اوتمان(۳)، دوم دلازاک(۴)، سوم وردک (۵)، ((این سه پسر از مادر علیحده بودند)) چهارم مانی، پنجم خوکی که اولادش مشهور بخوکیان شده، ششم ختک (۶)، هفتم منکلی، این چهار پسر مادر علیحده دارند] ـ

[اوتمان بن کودی را پنج پسر شد اول اوکری، دوم عصن(۷)، سیوم مندر، چهارم دخله، پنجم همری] ـ

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "کرلانی"ـ

(۲) 'د' ورق ۱۷۹ "از کودی پنج پسر بوجود آمد موسی زئی' بهدین زئی' مدک' منکلی' دلذاق" و 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۷ ب "از کودی شش پسر بوجود آمد موسی زئی' هونی' منکلی' دله زاق' اتوزئی' و وردک اگرچه هونی (صفونی) و وردک داخل فرزندان کودی شده اند' اما راویان این را از فرزندان سید محمد گیسو دراز می گویند و الله اعلم بحقیقته"ـ

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "اتمان خیل"ـ

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۷ ب "دله زاق" و 'د' ورق ۱۷۹ "دلذاق"

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "اوزک زی"ـ

(۶) 'د' ورق ۱۷۹ "مدک"ـ

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "غرض"ـ

دلازاک ولد کودی(۱) {(ابن کررانی)} را دو پسر شد [اول] لوری (۲)، [دوم] یعقوب ـ

لوری [بن دلازاک] را چهار پسر بوجود آمد، اول امند خیل(۳) دوم بیخی زئی (۴)، [سیوم] وتک زئی، [چهارم] عمر خیل ـ

({امند خیل ولد لوری بن دلازاک} ـ

وتک زئی ولد لوری، عمر خیل ولد لوری بن دلازاک) ـ

یعقوب بن دلازاک را هفت پسر بوجود آمد اول مندی زئی(۵)، [دوم] امی زئی، [سیوم] سنی زئی (۶)، [چهارم] متی زئی، [پنجم] حیدر زئی (۷)، [ششم] یسین خیل، [هفتم] مانی زئی (۸) ـ

({مندی زئی ولد یعقوب}، امی زئی ولد یعقوب، سنی زئی ولد

---

(۱) 'ب' ورق ۴۲۵ "دلازاک بن کودی بزبان افغانی دلازاک بمعنی زشت آمده است" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "ذکر اولاد دلازاک بن کودی اصل نام دلازاک دلابود که بزبان افغانی بمعنی زشت و بی حمیت است بنابرین دلازاک مقررشد"ـ

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۲ و 'ج' ورق ۱۴۸ الف "توری"ـ

(۳) 'ج' ورق ۱۴۸ الف "امید خیل" و 'ب' ورق ۴۲۵ الف "محمد خیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ ب "محمود خیل"ـ

(۴) 'ب' ورق ۴۲۵ الف "شحی زئی" و 'ج' ورق ۱۴۸ الف و 'د' ورق ۱۷۹ "بیخی خیل" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۸ "پشحی زئی"ـ

(۵) 'ب' ورق ۴۲۵ الف "میدی خیل" و مخزن صفحه ۴۸۹ "سندر زئی"ـ

(۶) 'ج' ورق ۱۴۸ الف "بزی زی" و 'د' ورق ۱۷۹ "شبی"ـ

(۷) 'الف' صفحه ۲۱۲ "حذر زی" و مخزن صفحه ۴۸۹ "حذر زئی" را پسر یعقوب ولد کودی نوشته و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۷۹ الف "صدر خیل"ـ

(۸) 'د' ورق ۱۷۹ "مانی زئی باب هفتم"ـ

یعقوب، متی‌زئی ولد یعقوب، حذر زئی ولد یعقوب، یسین خیل ولد یعقوب، {مانی‌زئی ولد یعقوب})۔

ذکر در بیان نسب بختیار و اشترانی (۱) وهنی (۲)
و وردک که از شیرانی وغیره منشعب شده‌اند ۔

نقلست که جوانی سید زاده اسحق نام [بن جعفر، بن نظام بن عیسی، بن محی الدین، بن محمد، بن حافظ، بن نور، بن جمال، بن بوعلی، بن یادگار علی، بن نشان علی، بن امام زین العابدین،بن امام حسین شهید دشت کربلا رضوان الله علیهم] از قصبه اوش من توابع بغداد بنابر تفرقه روزگار غربت سفر اختیار کرده، بکوه کشنغر(۳) که وطن شیرانی بود، رسید، و مدت مدید دران تمن گذرانید ۔ چون آثار صلاح [و بزرگ زادگی] از ناصیه اوهویدا بود، شخصی از مردم شیرانی [سنجر نام حالت و افعال سید اسحاق معلوم نموده] دختر عاجزهٔ خود را باو نسبت کرد ۔ {(نام دختر او شیخی بود (۴))} ازو فرزندی بوجود آمد ۔ او را [سید حبیب نام کردند و او به] ابی سعید مشهور شده ۔

پس از چندگاه سید اسحاق را اراده وطن شد، برخصت این قوم متوجه اوش گشت، چون در [قصبه اوش (۵)] که وطن طایفه مشوانی (۶) است، رسید بیمار شد، و رخت بعالم بقا برد ۔ مادر سید ابی سعید (پسر) را باز بتمن شیرانی [کوه کسیغر] آورد، و چون

(۱) 'ب' ورق ۳۰۷ ب ''مشوانی''۔
(۲) 'ج' ورق ۱۴۸ ب ''هونی''۔
(۳) 'ب' ورق ۳۰۷ ب ''کسیغر''۔
(۴) مخزن صفحه ۴۸۹ ''عاجزه خود را شنجتی نام باو نسبت کرد''۔
(۵) 'الف' صفحه ۲۱۳ و 'ج' ورق ۱۴۹ الف ''راه''۔
(۶) 'الف' صفحه ۲۱۳ ''منسوانی'' و مخزن افغانی صفحه ۴۹۰ ''مشوانی''۔

سید ابی سعید طفل بود، و پرورش او مشکل و مادرش را بی بضاعت اوقات بمحنت تمام می گذشت، بنابر ضرورت مردی را از طایفه شیرانی {(که میانی می گویند و از اسباط شیرانی است)} بخواست، اما مفلس بود ۔ حق تعالی به یمن مقدم مادر سید ابی سعید بخت را مساعد او ساخت، و در اندک مدت دولت او بسیار شد، (پس) آن مرد از روی مهربانی سید ابی سعید را بخت‌آور می گفت و بمردم ظاهر می ساخت که دولت من از یمن قدم این فرزند سعادت مند است، و ازان روز سید ابی سعید را خلایق نیز بخت‌آور می گفتند ۔ رفته رفته به بختیار شهرت یافت و بعد از مدتی خدای تعالی فرزندی دیگر بایشان ارزانی داشت ۔ چون هر دو [پسر] بحد بلاغت رسیدند، آن مرد شیرانی خواست که فرزند صلبی خود را کد خدا سازد، با زن خود مصلحت کرد ۔ زنش گفت کدام پسر را کارخیر می کنی؟ گفت اول پسر خود را بعد ازان پسر ترا ۔ زنش گفت مناسب آنست که اول سید ابی سعید بختیار را {(که دولت تو بقدم اوست)} کارخیر کن، بعد ازان پسر خود را تا مردم بنظر حقارت در او نه بینند، و عزت بختیار بیفزاید و در مردم نشوونما یابد ۔ آن مرد قبول نکرد، مادر بختیار اعراضی شده، در ملازمت حمیم (۱) شیرانی که رئیس آن قبایل بود رفته احوال را عرض نمود ۔ حمیم آن مرد را طلب نموده، شرف و بزرگی و حرمت سادات خاطر نشان کرد، و جمعی اموال صامت و ناطق او را [دو حصه ساخت و] بالمناصفه بفرزندان قسمت نمود {(و اول کار خیر بختیار نمود، و از بختیار پنج پسر بوجود آمد اتو، اکو، کورنی، پرنی (۲)، توری ۔

(۱) 'ب' ورق ۳۰۸ ب ''تمیم''۔
(۲) 'الف' صفحه ۲۱۴ و مخزن صفحه ۴۹۱ ''پیری''۔

اتو ولد بختیار، اکو ولد بختیار، کورنی بن بختیار، پرنی ولد بختیار، توری ولد بختیار -

نام اتو عطاءُ الله بود، در قبیله شیرانی شهرت به اتو یافته - از اتو سید محمد بوجود آمد، از سید محمد خواجه الیاس بوجود آمد، از خواجه الیاس حضرت خواجه یحیی کبیر بوجود آمد - اولاد (حضرت) خواجه یحیی کبیر را شیخ زئی می گویند، ایشان از اصل سادات (اند)، از نسبت افغان ایشان را افغان می گویند - چون حقیقت بختیار بوضوح پیوست، احوال آن چهار فرقه دیگر را مرقوم سازد (۱))} -

نقلست که در زمان حیات شیرانی مردی صالح و دین دار، متشرع و پرهیزگار صاحب تمیز، و حالت و کرامات سید محمد نام {(که سلسله نسب شریف او باین وجه است که سید محمد)} بن سید غور بن سید عمر بن سید قاب بن سید {قاین} (۲) بن سید زجال (۳) بن سید اسمعیل بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر (۴) بن (امام) زین العابدین بن امام حسین بن {(امام المتقین یعسوب المسلمین اسد الله الغالب)} امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، بوطن مردم افغان درآمد، و درمیان سه تمن قرارگاه خود ساخت، یکطرف آن زمین تمن کاکر و جانب دیگر تمن کررانی و طرف سوم

(۱) 'ب' ورق ۳۰۸ ب "چون حقیقت بختیار بوضوح پیوست احوال مشوانی و وردک و هنی مرقوم می سازد"-

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۴ "سید قاین" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ الف "سید قاتین" و 'ج' ورق ۱۴۹ ب و مخزن صفحه ۱۹۴ "سید قاین" و 'ب' ورق ۳۰۹ الف "قاین"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ "زجال" و 'ب' ورق ۳۰۹ الف "رحال"-

(۴) 'ج' ورق ۱۴۹ ب "امام باقر بن امام جعفر" غلط نوشته -

تمن شیرانی بود - مدتی مدید دران مکان اقامت نمود، و {(خلایق)} هر سه تمن از ذات عالی صفات آن برگزیده الله مستفید بودند - اتفاقاً خوفی و هراسی بر هر سه تمن روی آورد، و نزدیک بآن رسید که پایمال حوادث شوند، رؤسای و کلان تران هر سه تمن بملازمت میر سید محمد آمده، استمداد همت نمودند تا آن بلیه از ایشان مندفع گردد، و نذر فتوح بسیار قبول کردند - {(حضرت میر در حق ایشان فاتحه خواند، و توجه کرد - بحرمت دعای آن ولی الله بلیه که روی آورده بود، دفع شد، و ازان مهلکه نجات یافتند (۱))} - اعتقاد هر سه تمن بمیر سید محمد زیاده شد، و نذر فتوح اقبال نموده را جمع کرده، بملازمت سید آوردند - حضرت امیر به هیچ چیز نظر نکردند، و ملتفت نشدند - {آن جماعه} ناآمید شده برگشتند، و به یک دیگر مصلحت کردند، و این مرد از نقد و جنس چیزی قبول نمی کنند، بهتر آنست که خدمتی شایسته باید کرد، که منظور نظر شریف آن سید بزرگوار شود - پس رئیس هر سه تمن دختران خود را (به) نذر گذرانید - سید محمد هر سه را قبول نموده بعقد صحیح شرعی درآورد - بعد از مدتی از هر سه عورت چهار فرزند متولد شد، میر سید محمد دختر زاده کاکر را مسوانی (۲) و نبیرهٔ شیرانی را اشترانی نام نهاد، و از عاجزه کررانی دو پسر توام بوجود آمد، سید محمد یکی را هنی و دیگری را وردک نام کرد، این هر چهار طایفه در قوم و قبایل افغان سید زاده اند، اما بواسطه نسبت مادری [و اختلاط آلوس] بافغان شهرت دارند -

(۱) 'ب' ورق ۳۰۹ "حق سبحانه و تعالی بیمن توجه آن بزرگوار آن بلیه را ازان جماعه بر طرف ساخت"-

(۲) 'الف' صفحه ۲۱۵ "مستوانی" و 'ج' ورق ۱۵۰ الف "مشوانی"-

اشترانی (۱) سید محمد گیسو دراز پنج پسر داشت، [اول] سخی (۲)، [دوم] تری، [سیوم] مریدی (۳)، [چهارم] امرا خیل، [پنجم] همر -

{(سخی ولد اشترانی(۴) را، تری ولد اشترانی را، مریدی ولد اشترانی را، امرا خیل ولد اشترانی را، همر ولد اشترانی را)} -

ذکر بیان اولاد مسوانی (۵) ولد سید محمد گیسو دراز نه پسر داشت [اول] تقض (۶)، [دوم] لودین، [سیوم] تکانی (۷)، [چهارم] سلهانی(۸)، [پنجم] روغانی(۹)، [ششم] کزبونی(۱۰)، [هفتم] غریب، [هشتم] خریاری، [نهم] ریاض (۱۱) -

---

(۱) 'ج' ورق ۱۰۰ ب "فصل در بیان اولاد اشترانی......" و الف صفحه ۲۱۵ "در بیان اولاد اشترانی"-

(۲) 'ب' ورق ۲۲۶ "شجی"-

(۳) 'الف' صفحه ۲۱۵ "مریری" و 'ب' ورق ۲۲۶ "بری"-

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۵ "سنجی ولد اسرابانی"-

(۵) 'ب' ورق ۲۲۶ ب "مثوانی" و 'ج' ورق ۱۰۰ ب "مشوانی"-

(۶) 'ج' ورق ۱۰۰ ب "ثقض" و 'ب' ورق ۲۲۶ ب "نقصن" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب "تغض"-

(۷) 'الف' صفحه ۲۱۵ "شکالی" و 'ب' ورق ۲۲۶ ب "مستانی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب "متکالی"-

(۸) 'ب' ورق ۲۲۶ ب "سلمانی" و 'ج' ورق ۱۰۰ ب "سهانی"-

(۹) 'الف' صفحه ۲۱۵ "زوغانی" و 'ب' ورق ۲۲۶ ب "روحانی" و مخزن صفحه ۹۲۴ "روعانی"-

(۱۰) 'الف' صفحه ۲۱۵ و مخزن صفحه ۹۲۴ "کزبولی"-

(۱۱) 'ب' ورق ۲۲۶ ب " ناخن" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب "یاخن"-

تقض بن مسوانی چهار پسر داشت {(کپور[۱] مهمند[۲] بدور[۳] ترک[۴] کپور ولد تقض، مهمند ولد تقض -

بدور ولد تقض چهار پسر داشت)} یوسف[۱]، آدم[۲]، موسی[۳]، سنجر[۴] -

{(یوسف ولد بدور بن تقض، آدم ولد بدور بن تقض، سنجر ولد بدور بن تقض، ترک ولد تقض)} -

({ لودین ولد} سید محمد { مسوانی، تکانی (۱) ولد } سید محمد {مسوانی، سلهانی (۲) ولد} سید محمد {مسوانی، روغانی ولد} سید محمد {مسوانی، کزبونی ولد} شیخ محمد{ مسوانی، غریب ولد } شیخ محمد { مسوانی، خریاری (۳) ولد } شیخ محمد { مسوانی، ریاض ولد } شیخ محمد{ مسوانی}) -

{ذکر} در بیان اولاد هنی [بن سید محمد گیسو دراز] : حق تعالی هنی را پنج پسر مرحمت داشت [اول] دولت، [دوم] بوغری، [سیوم] رودن، [چهارم] مچکی، [پنجم] دو مشت -

{(دولت ولد هنی، بوغری ولد هنی، رودن ولد هنی، مچکی ولد هنی، دومشت ولد هنی) -

ذکر (در بیان اولاد)} وردک [بن سید محمد گیسو دراز] : او هفت (۴) پسر داشت [اول ممک، (۵) دوم] نور ، (۶)[سیوم]

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۱۵ "تمکانی"-

(۲) 'ج' ورق ۱۰۱ الف "مهانی"-

(۳) 'الف' صفحه ۲۱۵ "مرماری"-

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۶ و 'ج' ورق ۱۰۱ الف "چهار"-

(۵) 'ب' ورق ۲۲۷ الف و مخزن صفحه ۹۲۴ "تور"-

(۶) 'الف' صفحه ۲۱۶ و 'ج' ورق ۱۰۱ الف "محک"-

وتی (۱)، [چهارم] میر، [پنجم] گدائی (۲)، [ششم تورک، هفتم ماهیار(۳)، و گویند ماهیار پسر خوانده بود] -

{(نور ولد وردک، وتی (۴) ولد وردک، میر ولد وردک، کدا ولد وردک)} (۵) -

[اسامی آن چند قوم که در اصل سادات اند و داخل قوم افغان شده اند، این چند قوم در افغانیه سید اند، چنانچه بختیار و اشترانی در قوم شیرانی و سید زئی در قوم ترین، و خرشین (۶) در قوم میانه و متی (۷) در قوم بتنی، و سرانی (۸) و تارن در قوم کاکر

(۱) 'ج' ورق ۱۰۱ الف "دانی" و 'ب' ورق ۲۴۷ الف "و بستی"-
(۲) 'الف' صفحه ۲۱۶ "و 'ج' ورق ۱۰۱ الف "کدا"-
(۳) مخزن صفحه ۹۲ "محیار توزک پسر خوانده بود"-
(۴) 'ج' ورق ۱۰۱ الف "دانی"-
(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۱ ب - ۱۸۲ "نقل است که چون میر و نور از یک مادر بودند روزی بشکار رفتند' کیف ماالتفق زن صاحب جمال بدست ایشان افتاد و هر دو برادر در ملاحظه شدند که از هر دو کدام قبول کند - زن میر و نور را در شک افتاده دید لهذا زن بهمراه دو برادران در خانه آمد و وردک را پسر ان شده و زن نداشت' کسانی آن زن را بخدمت وردک عرض نمودند که پسران تو زن صاحب جمال آورده اند' قبول فرمائید - روزی که هر دو برادران بجای جهة امضای کاری رفته بودند که زن را در حبالهٔ عقد وردک درآوردند - چون ایشان آمدند و ماجرا شنیدند بامر از دست رفته راضی شدند - آخر بسبب قسمت میراث درمیان یکدیگر از برادران جنگ واقع شد - گدا را که پسر وردک از شکم زن که پسندیده است هیچ ندادند به همین سبب به هندوستان رفتند "-
(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ الف و مخزن صفحه ۹۳ "خرسین"-
(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ الف و مخزن صفحه ۹۳ "کوتی"-
(۸) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ الف "مشوانی و تارنر" و مخزن صفحه ۹۳ "مسوانی"-

وهنی و وردک در قوم کررانی، و محمد زئی در قوم زمند و خجندی که بخوندی مشهور است در قوم داوی - این جمله یازده قوم والا نسب اند که بنسبت داخل افغانیه شده اند] -

ذکر فرملی و خطائی : فرملی و خطائی داخل فرقه افغان نیستند(۱)، [اگرچه نزد بعضی افغان اند اما قول اول بصحت پیوسته]، اما ساکن موضع فرمل اند - و فرمل نام دریای است که در حدود کابل و غزنین واقع است، هر که بر آن آب سکونت دارد آن را فرملی گویند - و آبا و اجداد قوم فرملی بدست یکی از مشایخ صوفیه، که اسم مبارکش شیخ محمد سلمان بود، بشرف بیعت اسلام مشرف شده اند [و مدتی مدید درخدمت آن ولی الله گذرانیده]، بنابران خود را افغان گویند، اما از قبیله افغان نیستند - و ذکر شیخ محمد سلمان مذکور در خاتمه کتاب گفته خواهد شد - و جمعی اند که خود را خطائی می گویانند، و می گویند که آبا و اجداد ما از ولایت خطا و ختن آمده اند، و مردم

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ "...در قوم کرلانی چنانچه بالا مسطور شده است' و خندی در قوم داوی این جمله ده قوم می شوند که والانسب اند و داخل افغانیه شده اند و گاهی خود را سید نگفته اند و متفق اللفظ می گویند که هرگاه مایان از فرقه سادات برآمده بقبیلهٔ افغانیه پیوسته باشیم و نسبت خویشی و نشست و برخاست درین قوم باشد و مادر خود را سید بگویانیم از مروت و حسب بعید است و کلان مایان این سخن گفته هرکه از اولاد ماخود را داخل سید شمارد او از اولاد مانیست' چنانچه این مقدمه درسلطنت بهلول و سکندر لودی و شیر شاه بادشاه سور مذکور شده بود' بزرگان ایشان اقرار را مبدل ساختند و این کلمه نیز در محافل بادشاهان مذکور و مقرر شده بود که خور مولی یعنی فرملی و خطائی داخل فرقه افغانان نیستند"- این مضمون هم کم و بیش در مخزن صفحه ۹۳ است -

آن نواحی ایشان را افغانیه (۱) می دانند و از نسل پتهان می شمرند ـ چنانچه خطائی خود را از اولاد بتنی می کرد، [و فرملی] خود را از اولاد غرغشتی می گویاند ـ [این سخن غیر واقع است زیرا که در ذکر سلسله افغانیه از وقت قیس عبد الرشید، که به پتهان شهرت دارد، ذکر فرملی و خطائی نشده، و گفتار ایشان نیز بجای نمی رسد، و الله اعلم بحقائق الامور (۲)] ـ

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۲ "افغانان" و مخزن صفحه ۹۳ "افغان".
(۲) 'الف' صفحه ۲۱۳ و 'ج' ورق ۱۳۸ "و اولاد ختائی بتائی منقوطه از اولاد فرزندان پنی اند این قوم پتهان اند و خود را غرغشتی می دانند صحیح است و رای ایشان هرکس خود را پتهان گوید مسموع نیست".

—*—

باب هفتم

در بیان ذکر خلافت و سلطنت بندگان حضرت خداوند زمان و خلیفه دوران، جالس مسند صاحب قرانی، وارث افسر گورگانی، خدیو جهانگیر، کشور کشای، خسرو سکندر، شکوه جمشید، لواء مسند نشین، بارگاه عظمت و اقبال، صاحب سریر دولت و اجلال، نزهت افزای، ریاض کامرانی، چمن آرام گلشن جهانبانی، زیور چهره دانش و بینش، فهرست کتاب آفرینش، مجموعهٔ کمالات انسانی، مرآت تجلیات یزدانی، بلند بخش، همت بلند، سعادت افزائی، طالع ارجمند، آفتاب فلک اقتدار، ظل عاطفت آفریدگار، جمجاه انجم سپاه، عرش بارگاه صاحب قران، خورشید کلاه، عالم پناه، المجاهد و المتغازی ابو المظفر سلطان سلیم نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی خلد الله تعالی [ملکه و] ظلال سلطنته و حشمته و ابد ایام دولته و مملکته و بیان سوانح حالات [آن] حضرت ظل الهی ـ

درین محل کتاب بنابر موافقت سنین و شهور سلطنت آن خدیو آفاق بود ـ چون [والد] (۱) کمترین متصدی جمع این تاریخ مدت سی و پنج سال در سرکار عرش آشیانی (۲) بپرداخت، عمل خالصه

(۱) نسخ 'الف' صفحه ۱۲۶ و 'ج' ورق ۱۵۱ ب و علیگڑه ۱۳۶/۲ بنقل دکتور حلیم صفحه ۲ "و لینعمت" ـ
(۲) در 'ب' ورق ۳۶۸ ب عرش آستانی و برجائی دیگر عرش آشیانی نوشته

شریفه ایام زندگانی بانجام رسانیده بود، و اضعف العباد مؤلف این تالیف نعمت الله نیز یازده سال در سلک بندگان درگاه خلایق پناه جهانگیری بخدمت واقعه نویسی حضور و خدمات دیگر معزز و مکرم بود، و در زمانیکه حضرت خلافت پناه را در سنه ۱۰۱۷ سبع عشر و الف از سفر خیر اثر کابل و لاهور معاودت واقع شد، و دارالسلطنت آگره مخیم سرادقات اجلال گشت، در همان ایام معدود بشرف خدمت و ملازمت نواب کامیاب مستطاب خانجهان لودی اختیار نمود، و در هنگام وفات عرش آشیانی و زمان سریر آرائی و فرمانروائی و جلوس میمنت مانوس حضرت [خلافت دستگاه] بر تخت فیروز بخت صاحب قرانی در خدمت حضور اشرف حاضر بود، و جمیع واقعات را بچشم عبرت بین مشاهده نموده بود، خواست تا آن سوانح را از روی بیان واقعه در حیز تحریر و تقریر آرد ـ بناء علیه برجاء واثق (۱) بر اقدام آن جرأت نمود، و کماهی حالات را از قرار راستی و درستی بلاکم و بیش بقلم مشکین شمامه بر صحیفه عرض و بیان نگاشت، تا بر ضمائر فیض ماثر اهل روزگار واضح و هویدا گردد، و واقعات سلاطین کامگار و گردش زمانه کجرفتار و اختلاف فلک ستیزه کار ناپائدار

و نسخ دیگر "عرش آستانی"، اما اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "مقرر شد که پدر بزگوار خاقان گیتی ستان را عرش آشیانی می گفته باشند و بعد ازین درین کتاب اقبال نامه هرجاکه عرش آشیانی نوشته اید مراد ازان حضرت خواهد بود"، توزک جهانگیری صفحه ۳ "هر جا که فردوس مکانی بقلم درآید حضرت بابر بادشاه است و چون جنت آشیانی مرقوم گردد حضرت همایون بادشاه است و چون عرش آشیانی مذکور شود حضرت والد بزرگوارم جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازیست"ـ

(۱) 'ج' ورق ۱۰۲ الف "بنابر علیه جاه واثق" ـ

عبرت پذیر اولی الابصار شود، و این تاریخ بذکر اشرف انور ظل الهی زیب و زینت یافته، داخل تواریخ معتبر گردد ـ

امید که حضرت مهیمن متعال عز شانه و جل برهانه ذات معلی صفات و عنصر لطیف والا درجات آن برگزیدهٔ عالمیان و خلاصهٔ آدمیان را که مرأت تجلیات کمال و مظهر اسماء و صفات جمال و جلال است، بر مفارق کافهٔ انام از طبقه خاص و قاطبه عام سالهای بسیار و قرنهای بیشمار پائنده و مستدام داشته خلایق را در ظل معدلت و سایه عاطفت آن پادشاه عالم پناه عدالت دستگاه مرفه الحال و فارغ البال بدعاء مزید عمر و حشمت آن حضرت ثابت قدم و راسخ دم داراد، و شاهزادهائی بلند قدر صاحب اقبال بارادت (۱) ایشان درکنف حضور اشرف شاهنشاهی در رضامندی حضرت که نشان خوشنودی الهی است، کامیاب باشند، و ببرکات انفاس قدسیه ظل الهی به پیرای صوری و معنوی رسیده، در بهارستان دولت سرسبز و شاداب شوند ـ بمنه و کرمه ـ

بر رای خرد پیرائی ارباب فصاحت و بلاغت که غواصان دریای سخن و نادره کرداران این فن اند، مخفی و مستور نماند، در زمانیکه بندگان عرش آشیانی بمرض طبیعی و اسهال بر بستر بیماری صاحب فراش گشت، شاهزاده جوان بخت صاحب اقبال سلطان سلیم برسم معهود هر روز بعد از نماز دیگر (۲) بخدمت و ملازمت حضرت تشریف می برد، و تا نماز شام در حضور اشرف بوده، بمنزل شریف خود که بحویلی آصفخان اشتهار دارد، و کنار دریای جون واقع است،

---

(۱) 'ج' ورق ۱۰۲ "ما ارادت" ـ

(۲) علیگڑه ۲/۱۳۶ بنقل دکتور حلیم ورق ۳ "بعد از نماز عصر"ـ

تشریف می آورد، و چون بیماری بادشاه بامتداد کشید، و حکماء و اطباء که هر یکی جالینوس و افلاطون وقت خود بودند، دست از معالجه باز داشته، همگنان بر سفر آخرت شاهنشاهی متحقق شدند ـ

بعضی از عظمای ارکان سلطنت سخن خلافت و ولایت عهد درمیان آوردند، و از صمیم قلب باعث خواهان این معنی بودند که سلطان خسرو ولیعهد گردد، و در خلا و ملاء بر سر و ایما (۱) بعرض عرش‌آشیانی می رسانیدند که سلطان ((خسرو)) (۲) را قایم مقام سازند ـ روزی خان اعظم و سعید خان (۳) و راجه مان سنگه و قلیچ خان و شیخ فرید بخاری که اعظم امرای این دولت اند، در خدمت عرش آشیانی حاضر بودند ـ خان اعظم بنابر نسبت دامادی که صبیه او حرم محترم سلطان خسرو بود، باتفاق راجه مان سنگه بجانب سعید خان متوجه شده، مذکور ساخت، که در باب خلافت و [ولیعهدی] (۴) بخاطر مخادیم چه می رسد، و کنگاش چیست؟ سعید خان پیش از همه بجواب مبادرت نموده گفت، مگر کسی را درین باب سخنی هست خلافت و سلطنت بخلف‌الصدق حضرت که وارث و قائم مقام ایشانست، مبارک باشد، کسی دیگر که لیاقت این امر عظیم‌الشان

(۱) 'ج' ورق ۱۵۲ ب "برمز و ایما"-

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۳ و علیگڑه ۱۳۶/۲ بنقل دکتور حلیم ورق ۳ "سلطان خسرو"-

(۳) توزک جهانگیری صفحه ۶ "و ایالت و حکومت پنجاب را به سعید خان که از امرای معتبر و صاحب نسبت پدر من بود عنایت نمودم اصل او از طائفه مغل است پدران او در پیش پدران ما خدمت کرده اند"-

(۴) 'الف' صفحه ۲۱۸ و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۴ "ولایت عهدی"-

داشته باشد، کیست و کجاست ؟ عرش آشیانی این معنی را شنیدند بلا و نعم جواب نگفتند ـ خان اعظم و راجه مان سنکه را این سخن که موافق طبیعت و خواهش نبود، پسندیده نیامد، از روی شدت و غضب گفتند، مدتیست که حضرت از روی التفات و کرم سلطان خسرو را قایم مقام ساخته، خلافت و ولیعهدی را بایشان مرحمت نموده اند، مناسب آنست که بموجب امر عالی ایشان عمل باید نمود ـ سعید خان (و قلیچ خان) ازین حرف بر آشفته، و برهم خورده، گفتند که حق تعالی این لباس سلطنت را بر قامت زیبائی سلطان سلیم(۱) که وارث سریر [پدر] صاحب قرانیست مرتب ساخته، کرا یارا و قدرت آنست که باوجود این چنین پدر صاحب استحقاق پسر را تواند بپادشاهی برداشت ـ این سخن [فی الجمله] تفرقه تمام بخاطر آن دو بزرگ و جمیع هواخواهان سلطان خسرو افتاد ـ

چون دانستند که بسخن کار از پیش نمی رود، ایشان هر دو با جمیع مخلصان سلطان خسرو مصلحت نموده، قرار بر آن دادند که هر محلی (۲) که شاهزاده سلطان سلیم بکورنش و عیادت بیایند، ایشان را گرفته، مقید باید ساخت، و سلطان خسرو را بپادشاهی باید برداشت ـ هنوز کنگاش ایشان استحکام نیافته بود، که این معنی بحضرت عرش آشیانی رسید که این جماعت این طور خیال فاسد بخود قرار داده اند ـ

چون وقت نماز دیگر (۳) [شد] همان روز شاهزاده کامگار سلطان سلیم بعیادت حضرت سلطان تشریف بردند، و حق سبحانه و تعالی

(۱) 'الف' صفحه ۲۱۸ "سلطان خسرو"-

(۲) 'ب' ورق ۱۳۳ "چون در هر محفلی و محلی"-

(۳) علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۵ "نماز عصر"-

خواسته بود، که حق بمرکز خود قرار گیرد، و حساد و اعادی مخذول و مردود و منکوب شوند - بعد ازان که شاهزاده بخدمت پدر رسید، احوال ولی نعمت خود را ملاحظه نموده، اشک حسرت از چشمان خود جاری ساختند - عرش آشیانی از روئی التفات پدرانه ایشان را پیشتر طلبیده باوجود آنکه مکرر رنجش خاطر از ایشان داشتند، فرمودند که بابا سلطان سلیم مصلحت آنست که تا این مهم سلطنت بر تو قرار یابد، و دوست و دشمن در بیعت تو درآیند چند روز در منزل خود توقف نمائی و بدیدن و عیادت ما نیائی و در استعداد خود باشی، و مردم را از خود سازی و در ساعت ایشان را بمنزل خود رخصت کردند - و بنابر رعایت خاطر سلطان خسرو که او را بسیار دوست می داشتند، خود را باین جانب نیاوردند، و حق تعالی توفیق رفیق [{ گردانید }] (۱) تا در حضور اشرف خود فرزند رشید اکرم خود را قایم مقام سازند، و تاج سلطنت بر فرق مبارک ایشان بنهند -

چون شاهزاده بلند اقبال ازین احوال و غدر منافقان واقف شدند بمنزل شریف خود تشریف آورده، حکم فرمودند که سپاهی هرکس که بیاید، نوکر نگاهدارند و در اهتمام و استعداد خود سعی بلیغ فرمودند - بموجب حکم از نماز شام تا صبح هرکس که رسید، در سرکار نوکر ساخته، یکماهه علی الحساب باو دادند، و غلغله عظیم در دارالسلطنت آگره افتاد - و سلطان خسرو فرمود، تا دروازهائی قلعه آگره بربستند و خان اعظم و راجه مان سنگه و جمعی که هواخواهان سلطان خسرو بودند، خواستند تا سلطان خسرو را ولی عهد گردانند و تفرقه تمام در امراء افتاده - و سعید خان و قلیچ خان و

(۱) 'الف' صفحه ۲۱۹ و 'د' ورق ۱۸۱ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۵ و علیگڑه ۲/۳۰-۱ (بنقل دکتور حلیم) ورق ٥ "نگردانید"-

جمعی از امراء که دولت خواه این سلسله بودند، بشرف ملازمت شاهزاده صاحب اقبال سلطان سلیم آمده، مشرف شدند، و در زمره هوا خواهان داخل گشتند - و سلطان خسرو در درون قلعه جمعیت بهم رسانید، و مردم را دلاسائی می کرد، و از خود می ساخت - اما خاطر اکثر ایشان بنابر راستی و درستی خواهان ملازمت وارث سریر مملکت بود، و راجپوتیه بتمام و کمال جویای سلطان خسرو [بودند] و شیخ فرید بخاری که زمام {(مهام)} سپاه بدست او بود، در درون قلعه بخدمت عرش آشیانی قیام داشت - خان اعظم و راجه مان سنگه هر محل به شیخ مذکور سخن می کردند - بنابر رعایت خاطر سلطان خسرو جواب شافی (۱) نمی داد، و برمز و اشارت می گفت که صاحب استحقاق و وارث سلطنت حاضر است، نمی دانم، که مال این مهم بچه انجامد، و در باطن خواهان وارث سریر همایون بود -

چون رجوع مردم بجانب سلطان سلیم بیشتر شد، راجه مان سنگه و خان اعظم بایکدیگر اتفاق نمودند، که اکثر مردم بشاهزاده کامگار رجوع آورده اند، و شیخ فرید تا حال نزد ما ست، اگر او اراده رفتن کند (۲)، تفرقه عظیم در مردم خواهد افتاد، و یک کس این جا نخواهد ماند، مصلحت و بهبود در آن می نماید که شیخ را باید گرفت، و مقید ساخته، این معنی را بخود متحقق گردانیده در صدد آن شدند که شیخ را بگیرند - و شیخ [< موسی الیه >] از فراست کامل و روش سلوک ایشان این سخن را فهمیده، و دریافته، بچستی و چالاکی تمام باده دوازده کس از برادران و خویشان خود که هر یکی

(۱) 'ب' ورق ۳۳ب "جواب صافی"-

(۲) 'ب' ورق ۳۳ب و 'د' ورق ۱۸۲ "اگر چناچه او اراده رفتن کند"-

رستم زمانه بودند، از یاتشخانه (۱) خود برآمده { و } از دروازه قلعه
که بجانب دریای چون واقع است، خود را بیرون انداخته
بکشتی رسید، و فرمود تا کشتی را در دریا روان ساختند، و از آن
مهلکه نجات یافته، بتوجه خدمت [شاهزاده] سلطان سلیم شد ـ و میان
دو نماز بود که بشرف ملازمت رسیده، بآستان بوسی مشرف گشت،
بانواع عنایت خسروانه و مرحمت بادشاهانه ممتاز و سرفراز گردید ـ
و از آمدن شیخ فرید جمعیت خاطر تمام دست داد ـ و در جمعیت
اهل قلعه تفرقه بسیار واقعه شد ـ

وچون غیر از اطاعت و فرمانبرداری چاره ندیدند، بوسائل رسل
توسل شیخ فرید را طلبیدند، و سخن صلح درمیان آوردند، و التماس
بعضی امور نمودند ـ اول آنکه امر خلافت و سلطنت بشاهزاده والا
قدر که وارث و صاحب استحقاق این امر عظیم‌الشان اند مبارک
باشد ـ چون بندگان عرش آشیانی قبل ازین بچندگاه آلکه بنگاله را
درویست بسلطان خسرو مرحمت نموده اند، ملتمس آنست که حضرت
نیز بقرار سابق آن ولایت را بایشان عنایت نمایند ـ دیگر آنکه (۲)
در ملازمت اول ایشان را بان صوب رخصت فرمایند ـ دیگر آنکه
چون از اکثر بندهائی درگاه در ایام سابق و درین ولا تقصیرات کلی
بوقوع انجامیده، و همه ایشان خائف و متوهم اند، و از جان خود در
هراس اند، امید آنست که ضمیر انور اقدس را که غبار اندوده گشته،
بصیقل عفو و مرحمت مصفا و مجلی ساخته، دست مبارک خود را
برقران مجید بنهند، تا خاطر جمیع بندهای درگاه جمع گردد، و در خدمت
حضور اشرف بی ملاحظه و بی دغدغه حاضر توانند گشت ـ

---

(۱) 'ب' ورق ۳۳م "تیش خانه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸٦ "خانه".
(۲) 'ب' ورق ۳۳م "چون".

شیخ فرید بملازمت شاهزاده { سلطان } سلیم آمده، این معنی
را التماس نمود، و بامداد و اعانت ارکان دولت التماس آنجماعه بعز
قبول وارد شد، و شاهزاده عالمیان دست اقدس خود را بر مصحف
نهادند، که بعد ازین هیچ فردی را از ملازمان و بندگان و امرایان
عرش آشیانی آزار نرسانم ـ

شیخ فرید خاطر خود جمع ساخته اندرون قلعه رفت، و بعد از
نماز دیگر (۱) خان اعظم و راجه مان سنگه و شیخ فرید سلطان خسرو
را همراه گرفته، بملازمت اشرف آوردند، و بشرف ملاقات ولی نعمت
که قبله صوری و معنوی است، ممتاز گشت ـ شاهزاده بلند اقبال شفقت
پدرانه را کار فرموده سلطان را در بغل گرفته، به پیشانی بوسه دادند،
و اشک مرحمت از چشمان مبارک جاری شد، و التفات پدری و
فرزندی درمیان آورده، بانواع مهربانی پیش آمدند، و موافق خاطر خواه
ایشان دلداری داده، الکه بنگاله را از کنار دریای شور تا آب چوسا
بسلطان خسرو مرحمت نمودند، و امرا که همراه سلطان (خسرو)
آمده بودند، هر یک پیش از حالت خود بمراحم خسروانه (۲) نوازش
یافتند، و خان اعظم و راجه مان سنگه باضعاف مضاعف همه بالتفات
خاص مخصوص گشتند، و بعد از جمعیت خاطر التماس نمودند که
سلطان خسرو را رخصت بنگاله حکم شود ـ شاهزاده عالم پناه (۳)

---

(۱) علیگڑه ۲/۱۳٦ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۸ "نمازعصر" و 'ب' ورق ۳۵م
"بعد از نماز دیگر خانِ اعظم و راجه مانسنکه و سلطان خسرو..."
(۲) 'ب' ورق ۳۵م "هر یک بقدر حالت خود بمراحم خسروانه" و 'ج' ورق
۱۰۰ الف "بمراحم خود بالطاف خسروانه" ـ
(۳) 'ب' ورق ۳۵م "شاهزاده عالمیان فرمودند" ـ

فرمودند که پدر کلان ایشان در حالت نزع است، و ایشان را بفرزندی کلان ساخته، این نوع گذاشته، رفتن و بمنزل آخرت تا رسیدن، از مروت و مردمی بسی دور است - انشاء الله تعالی بعد از جلوس بر سریر فرمانروائی سلطان را بوجه احسن رخصت خواهم کرد - بهمین عهد و پیمان قرار داده، سلطان خسرو را باز بخدمت جد بزرگوار [خود] فرستادند که چون هنوز رمقی از زندگانی در ایشان باقی است، به تیمارداری او حاضر باشند - و شیخ فرید را حکم شد، که بدرون قلعه رفته، دروازهائی قلعه آگره و خانهائی خزانه و دربار بادشاهی و جمیع محلات بمردم احدی که معتمد علیه اند، بسپارد -

شیخ بموجب حکم رفته، عمل نمود، و حل و عقد جمیع امور سرکار بادشاهی بتصرف مردم سلطانی درآمدند - و روز دیگر بعد از نماز پیشین شاهزاده صاحب سریر خود بسعادت پائی بر رکاب یکران دولت نهاده، بدیدن حضرت ولی نعمت خود رفته، بملازمت اشرف مشرف شد، و از تغیر احوال و اوضاع ایشان که مشعر بر نزع بود، مشاهده فرموده اشک حسرت از چشمان مبارک ایشان جاری شد -

درین اثنا {حضرت} عرش آشیانی بحالت (افاقت آمده) رقت نمودند، و شمشیر خاصه خود را که از فردوس مکانی محمد بابر بادشاه بجنت آشیانی محمد همایون بادشاه و از ایشان بعرش آشیانی میراث رسیده بود، طلب کرده، تیمنا و تبرکا در کمر شاهزاده بستند، و تسبیح جواهر نفیسه بیست و یک دانه که بقیمت آن نود و پنج لکه روپیه بود، جواهر نفیس تر ازان نمی باشد، از گلوئی خود برآورده، بایشان مرحمت فرمودند، و دو تعویذ که یکی از اولیاء الله بایشان گذرانیده بود و همیشه بر سر خود می داشتند، آن را نیز عنایت نمودند، و در بغل مبارک گرفته بر پیشانی ایشان بوسه دادند، وداع

آخرت نمودند، و بمنزل رخصت کردند - و چون زبان از کلام مانده بود، حرفی(۱) مذکور نشده و شاهزاده صاحب اقبال بدولتخانه خود تشریف فرمودند - و بقضاء سبحانی و اراده یزدانی شب چهار شنبه چهار دهم ماه جمادی الثانی(۲) سنه ۱۰۱۴ اربع عشر و الف بندگان عرش آشیانی اکبر بادشاه از ظلمت آباد دوری بنزهتگاه حضوری و از عرصه حیات بصحن ممات خرامید، و از صحرائی وجود بعدم [آباد] توجه فرمود - و بعد از تجهیز و تکفین نعش اقدس ایشان را بروش بادشاهانه مرتب گردانیده، برآوردند، و شاهزاده سلطان سلیم(۳) تا دروازه قلعه بمتابعت جنازه برآمده، سلطان خسرو و خان اعظم و میر صدر جهان (۴) و جمیع امرای کبار را همراه نعش

---

(۱) 'ب' ورق ۳۳۲ "چیزی" -

(۲) توزک جهانگیری مقدمه صفحه ۱۷ "شب چهار شنبه سیزدهم جمادی الاخری" و نسخه ماثر جهانگیری رامپور ۳۶۸ ورق ۹۸ "روزشنبه (یک پهر و هفت گهڑی شب گذشته) هژدهم جمادی الاخر" و توزک جهانگیری (الیٹ جلد ششم) صفحه ۳۴۲ "بیست و سوم جمادی الاول سنه هزار و چهارده هجری" این مطابق دوازده مهر الهی است که اکبر بادشاه دران تاریخ بمرض موت مبتلا شد و بعد از بیست و سه روز بمرد رجوع کنید به ترجمه انگلیسی اکبر نامه (بیورج) جلد سوم صفحه ۱۲۵۹ و خلاصة التاریخ صفحه ۴۴۰ "شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه هزار و چهارده هجری" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۲ و 'ج' ورق ۱۵۶ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۷ "شاهزاده جهانگیر" -

(۴) در توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۵ ارقام شده که میران صدر جهان از سادات صحیح النسب هندوستان است و مدتها منصب جلیل القدر صدارت پدر من بدو متعلق بود -

رخصت فرمودند، و در موضع سکندره کر باغ مریم مکانی (۱) حمیده بانو بیگم والده ایشان برده مدفون ساختند، و بندگان ظل الهی عمارات رفیعه که چشم فلک ندیده، و گوش سموات چنان عمارتی عالی در ربع مسکون نشنیده، بنا فرمودند، [الحال محل نزول ارباب سرور است] و تاریخ این واقعه هایله جانگداز عرش آشیانی را یکی از افاضل روزگار و دل چغتائی سوخته، را یافته، چون حرف تا که دل چغتائی است بسوزد سنه مسطور ((۱۰۱۴--۴۰۰--۱۴۱۴)) بظهور آید -

القصه بعد ازان منجمان اختر شناس و برهمنان ساعت اقتباس را حکم شد که ساعت جلوس میمنت مانوس حضرت بادشاه روشن ضمیر ابو المظفر جهانگیر بر تخت فرخنده بخت گورگانی و سریر صاحب قرانی انتخاب نمایند - آنجماعت بموجب امر عالی در تجسس و تفحص ساعت مبارک سعی بلیغ بتقدیم رسانیده، ساعتی که بهزاران هزار سال کیف ما اتفق اتفاق افتد، مقرر گردانیده بعرض رسانیدند - حکم شد که مهندسان صاحب هنر و مخترعان پاکیزه سیر مجالس جشن جلوس را مهیا سازند، و خواجه دوست محمد باجمعی از کارگزاران صاحب سلیقه و پر حیثیت باهتمام این خدمات نامزد شد، تا آنکه بمدت شبانه روز درعام و خاص بادشاهی در دار الخلافت آگره مجلس جشن خسروانه منعقد گشت که در زمان جلوس هیچ یکی از سلاطین ذی شان ماضیه هرگز این چنین مجلسی عالی و جشنی متعالی انعقاد نیافته و مادر زمانه در بزم نشاط هیچ فرزند فرزانه هنگامه باین لطافت و جشنی باین ظرافت ندیده، ومجلسی باین بزرگی و خوبی اتفاق نیفتاده، و زبان خامه خوشخرام مشکین ارقام از کمیت و کیفیت آن عاجز و کوتاه -

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۲۲ "حریم دکانی" -

از آنجمله بتخت مرصع بلعل و یواقیت آبدار و مکلل بزر و جواهر بیشمار بنام هر یکی از ابا و اجداد آن بادشاه کامگار از تیمور صاحب قران عالی مقدار تا بندگان حضرت جهانگیر عالم مدار آراسته [و پیراسته] گشت، و بر سریر تختی چتری (۱) از جواهر [گرانمایه] بر پا کردند که چشم خرد از بصارت آن خیره و عقل از احاطه تفکر دریافت آن ((تیره)) (۲) بود، و دو خرگاه از دو جانب چون دو قبه فلک که بر یکی آفتاب و بر دیگری ماهتاب جلوه گر بود، بر پا ساختند، و سایبانهای زربفت و مخمل طلا باف مرصع و مکلل بجواهر نفیسه چندان افراشته گشت که تعداد آن از حساب دان زمانه محسوب نگردد، و در بارگاه فلک رفعت عرش سیرت مکلل و مرصع بر پا شد، که زبان از تعریف و توصیف آن عاجز است -

و از غالیهای (۳) زردوزی و غالیچهای (۴) قصب باف فرنگی و گلیمهائی کوسکانی (۵) عالی صحن زمین چون بساط فلک بوقلمون گشت، و ظروف و اوانی طلا و مرصع طلا آلات چندان درکار بود

---

(۱) 'ب' ورق ۳۳۸ "بر سریر هر تختی چیزی" و 'ج' ورق ۱۰۶ ب "بر سریر تختیتی چتری" -

(۲) 'ج' ورق ۱۰۶ ب "چره" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۴ "تیره می شد" و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۱ "چهره" و 'ب' ورق ۳۳۸ "خیره" -

(۳) 'ب' ورق ۳۴۸ "غالیچهای" ونسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۸ "قالینها" و نسخ دیگر "غالیه های" -

(۴) 'ب' ورق ۳۴۸ "دُولیچهای" و 'الف' صفحه ۲۲۳ و 'ج' ورق ۱۰۶ ب "ذلیچهای" و سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۸۸ "دلچهای" -

(۵) 'ج' ورق ۱۰۶ ب و 'د' ورق ۱۸۴ و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۱ "کوشکانی" -

که عقل از تعداد آن عاجز و خیال از شمار آن قاصر و از جمیع طوایف صاحب عشرات و نغمات از موالی زمان صاحب حسن گوینده و رقاص هندی و ولایتی و کنچنی و هرکیه (۱) و نتوه نرتکاران و مغنیان لهجه خوش آواز و حافظان نیک و مطربان و کلانوتان و ارباب ساز چون قانون و چنگ و رباب و شش تار و ارغنون و {(غچک)} و نی و دائره و جمیع اهل موسیقی که هریکی نادره زمان بود، و اعجوبه دوران بود، دران بزم بهشت آئین جمع آمده حاضر بودند که ادراک از دریافت آن خیره بود، و حقیقت آن بتحریر و تقریر نمی گنجد، لمؤلفه بیت :

بساط[عیش](۲)درعشرت‌چنان‌بود * که‌رشک(۳)انگیزباغ وبوستان‌بود
پریرویان ز هر سو جلوه آمیز * نسیم از هر طرف بد غالیه بیز (۴)

چون مجلس بدان عظمت و بزرگی که زبان مقال از تعریف و توصیف آن کوتاه است و خامه دو زبان از تحریر وصف آن جشن عذر خواه، مرتب و مهیا گشت، و ساعت سعد در رسید، شاهزاده کامگار عالی مقدار با صد [هزار] عز و وقار و حشمت و اقتدار لباس بادشاهانه و خلعت خسروانه در بر [گرفت] و تاج مرصع برسر، روز پنجشنبه بیست و دوم ماه جمادی الثانی(۵) سنه ۱۰۱۴ [اربع عشر

(۱) 'ب'ورق ۴۳۸ "هرکنی" و نسخ دیگر "هرکیه" -
(۲) نسخ دیگر "بساط جشن" -
(۳) 'ب' ورق ۴۳۸ "که زبان رشک" -
(۴) 'الف' صفحه ۳۲۲ "نیز" -
(۵) 'الف' صفحه ۳۲۲ و 'ج' ورق ۱۰۵۷الف و'د'ورق۱۸۴ "بیست و دوم ماه جمید الثانی" و'ب' باب پنجم ورق۳۰۳ و سرکار صفحه۱۸۲ و 'الف' صفحه ۱۷۵ "روز پنجشنبه بیست و یکم جمادی الثانی سنه مذکور" و اقبال نامه جهانگیری

و الف] مسطور، بعد از دو ساعت روز بطالع مشتری [در دارالخلافه آگره] بر سریر گورگانی و افسر صاحب قرانی و تخت خسروانی جلوس فرمود، و آواز بسم الله الرحمن الرحیم بملکوت السموات رسید و قاضی عبد الصمد میرزا باسم سامی و نام نامی آن حضرت و آبا و اجداد شریف ایشان [را بخطبه] زینت داد، و نام هریکی از خسروان غفران پناه بخلعت پادشاهانه ممتاز می‌شد - و چون باسم اشرف اقدس آن خدیو عالم آرای رسید خلعت مکلل بجواهر نفیسه سرفراز گشت، و سکه زر و نقره باسم خلافت دستگاه موزون و مزین و تمام عیار شد، و زینت یافت، و نوید تهنیت و مبارکباد بچرخ اثیر رسید، و از هرطرف خوانهائی بسیار پر از سرخ و سفید بیشمار بر فرق مبارک آن بادشاه جوان بخت کامگار بوجه {احسن} نثار و ایثار در دامن روزگار فرو ریختند - و مژده امن و امان بشش جهت آفاق رسید، و تا هفت روز مجلس نشاط و محفل انبساط بنوعی گرم بود، که زیاده بران متصور نباشد، و مقدسان صوامع ملکوت در نظاره آن شگفته بودند، و جشن و جلوس رشک پری خانه چین بود، و حضرت ظل الهی بخطاب

صفحه ۲ "روز پنجشنبه یازدهم شهر جمادی الثانی سال هزار و چهارده هجری و ماثر رحیمی حصه اول صفحه ۹۳۴ "روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الاول" و خلاصة التاریخ صفحه ۱۴۴ "پنجشنبه چهار دهم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ هجری" و در توزک جهانگیری صفحه ۱ (الیٹ جلدششم صفحه ۲۸۴) روز پنجشنبه هشتم جمادی‌الثانی سنه هزار و چهار ده هجری نوشته - هشتم غلطی بیستم است اکبر قبل از دوازدهم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ نمرد - روجرس در ترجمه توزک جهانگیری صفحه ۱ درست کرده و نوشته بروز پنجشنبه بیستم جمادی الثانی سنه ۱۰۱۴ هزار و چهارده هجری مطابق بیست و چهارم اکتوبر سنه ۱۶۰۵ع جهانگیر بر تخت نشست -

نور الدین {محمد} جهانگیر بادشاه {(غازی)} (۱) موافق ساعت جلوس مخاطب شدند -

و هر روز تا یک پهر روز اول و تا یکپاس شام بر تخت فیروز بخت مبتهج و مسرور بوده، بعیش و نشاط و عشرت تمام و تماشائی طوایف و زربخشی و کام دهی و فرمان روائی اشتغال می داشتند - و شاهزادهائی عالی مقدار سلطان خسرو و سلطان پرویز و سلطان خرم و امرایان کامگار و نوئیان (۲) آن دودمان صاحب اقتدار و وزرائی کفایت شعار از یمین و یسار آن قطب فلک سعادت چون بنات‌النعش سائر و دائر بودند - و اکثر بخطابهائی عالی مفتخر و ممتاز شدند، چنانچه شریف خان (۳) که مصاحب بزم خاص و ندیم باختصاص بود، بخطاب امیرالامرائی و شیخ فرید بمرتضیٰ خانی (۴) و زمانه بیگ (۵)

---

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲ "ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر بادشاه غازی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۵۷ب "نوئیسان" و 'د' ورق۴۸۱ب "نویسان" و علیگڑه۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "نوبتسیان" -

(۳) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۳ "شریف پسر خواجه عبد الصمد شیرین قلم" رجوع کنید به توزک جهانگیری صفحه ۶ -

(۴) در توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحه ۶۹ نوشته که جهانگیر شیخ فرید بخاری را، بعد از فتح بر خسرو، بهیروال در جاگیر و خطاب مرتضی خان داد -

(۵) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴ "زمانه بیگ پسر غفور بیگ کابلی بخطاب مهابت خانی" و ترجمه توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۲۴ "زمانه بیگ پسر غیور بیگ کابلی" و ماثر جهانگیری (کامگار حسینی) نسخه بانکی پور ورق ۳۸ "زمانه بیگ پسر غیور بیگ کابلی که در ایام شاهزادگی بمنصب بانصدی رسیده بود بخطاب مهابت خان و منصب هزار و پانصدی و خدمت بخشیگری شاگرد پیشه امتیاز یافت" -

بمهابت خانی و خواجه دوست محمد بخواجه جهانی و غیاث بیگ (۱) باعتماد الدوله و شیخ {(هنسو)} (۲) بمقربخانی و عبدالله خان بفیروز جنگی (۳) و مرزا برخردار بخان [عالی] (۴) و شیخ خوبو (۵) بقطب‌الدین خانی و شیخ کبیر بشجاعتخانی (۶) و شیخ علاؤالدین باسلام خانی (۷)

---

(۱) در اقبال نامه جهانگیری صفحه ۳ و توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحه ۲۲ نوشته که میرزا غیاث بیگ پدر نور جهان که سابق هفت صدی بود بخطاب اعتماد الدوله و هزار و پانصدی منصب سرفراز یافت -

(۲) 'ب' ورق ۴۳۹ "شیخ حسو" و 'د' ورق ۱۸۵ الف و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۸۹ "شیخ هنو" اقبال نامه جهانگیری صفحه۴ "شیخ حسین پسر شیخ مینا بخطاب مقرب خانی فرق عزت برافراخته"-

(۳) علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "فیروز خانی"-

(۴) 'الف' صفحه ۲۲۴ "بخان عالمین" و 'ج' ورق ۱۵۷ ب و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق۱۸۹ و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه۱۳ "بخان عالمی"-

(۵) 'ج' ورق ۱۵۷ب و 'الف' صفحه ۲۲۴ و 'د' ورق ۱۸۵الف "شیخ خوبو" و 'ب' ورق ۴۴۰ "شیخ خدیو" و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۳ "شیخ خویو" اقبال نامه جهانگیری صفحه ۴ "شیخ قطب الدین فتح پوری دختر زاده شیخ سلیم فتح پوری که کوکلتاش آنحضرت بود بخطاب قطب‌الدین خانی مقرر گشت"-

(۶) در توزک جهانگیری (روجرس) صفحه ۲۹ ارقام شده که جهانگیر بادشاه در زمان ولیعهدی خود شیخ کبیر را که از اولاد شیخ سلیم بود بخطاب شجاعت خان سرفراز گردانید - وقتی بسلطنت رسید نام برده را بعهده اعلی در صوبه بنگال مامور کردم -

(۷) شیخ علاو الدین المخاطب اسلام خان حاکم بنگال مقرر شد - رجوع کنید به توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحات ۲۴ و ۸۲ و ۸۷ -

و شیخ رکن الدین بشیر خانی (۱) و همچنین اکثر امرا باالقاب و خطابهائی عالی و مناصب ارجمند و جواگیر خاطر پسند معزز و مکرم گشتند - جمیع معاملات و کارخانجات بدستور قدیم بخدمتگاران و متعلقان و تحویلداران و صاحب اهتمامان سرکار عرش آشیانی مقرر شد، و منصب عظیم القدر وکالت برای صوابنمائی امیرالامرا مفوض گشت، و حل و عقد و بسط امور و وزارت بکف کافی(۲) و رایت اعتماد الدوله مقرر شد، و انتظام سپاه بوجه سابق بمرتضی خان و خواجه جهان میر باربیگی و اکثر خدمات بمردم معتبر قرار یافت، و درمهمات و معاملات کارخانه سلطنت که افسرده گشته بود، رواجی و رونقی تمام از سر نو پدید آمد، و عالم پیر جوان شد [و روش و تدبیر دیگر بظهور پیوست] -

و شریعت [غرای] نبوی که چون گل سرخ از باد دی {(زمهریر)} پژمردگی یافته بود، در جلوس بادشاه اسلام تازگی پذیرفت، و مساجد و خوانق و مدارس که از سی سال {(باز)} مسکن وحوش و طیور شده بود، و از هیچ جا آواز بانگ نماز بگوش کسی نمی‌رسید پاک و پاکیزه((شد)) و اذان نبوی از هرجانب بآسمان رسید، و جمیع اوامر و نواهی و شرایع اسلام معمول خلایق فیصل دهند، و بندگان حضرت از کمال عدالت ذاتی امر فرمودند تا زنجیر عدل از چهارصد و هشتاد و نه من طلاء احمر باجلاجل[بستند] و قسطاس بسیار که بران تعبیه کرده بودند، بانواع زینت آراسته بر درگاه جهانگیری آویختند، تا فریاد رس مظلوم باشد(۳) - [و شیخ افضل پانی پتی را

(۱) در توزک جهانکیری (روجرس) صفحه ۱۷ نوشته که جهانگیر بادشاه در زمان ولیعهدی شیخ رکن‌الدین افغان را به خطاب شیرخان سرفراز کرد -

(۲) 'ب' ورق ۴۴۰ "بکف کفایت ذرایت"-

(۳) 'ب' ورق ۴۴۰ "تا فریادرس مظلوم نباشند"-

که سابق میر منشی بود، میر عدل ساختند] (۱) - و خلایق به نیت [خیر و] صادق آن بادشاه خیراندیش بمقصد خود فایز و کافهٔ انام از عدالت آن خدیو ایام مبتهج و مسرور (۲) بدعای دوام دولت روز افزون آن حضرت که قبله حاجات است، اشتغال داشتند -

وچون خاطر انور اشرف اقدس ظل‌الهی را جمعیت کلی بحصول پیوست و درجهانگیر نامه بخط اشرف خود نوشته‌اند، که {من} به هفصد کس از مردم احدی بادشاهی هند را بزور دانش وفکر کامل بتصرف خود آوردم، والحق این چنین بود - پس بعد از استقرار خلافت اکثر امرا را بجاگیرهای خود رخصت فرمودند و راجه مان سنگه را از جانب سلطان خسرو بولایت بنگاله رخصت ارزانی داشتند، و بجمعیت خاطر اشرف بکامرانی ونشاط وعشرت و داد دهی در دارالسرور آگره مشغول شدند -

و اول سوانحی که در ابتدائی خلافت و سلطنت ظل الهی روئداد، کشته شدن پسران بانکا راجپوت (۳) برادر زادهائی راجه مان سنگه بود، وشرح آن بوجه اختصار برین نوع است که دو پسر بانکا که نام یکی اکهیراج ودیگری ابهیراج بود، بنابر بعضی بی اعتدالی که از غرور جوانی بفعل آمده بود، حکم معلی شد، که هر دو برادر را

(۱) ماثرالامرا جلد اول صفحه ۱۴۵ "افضل خان علامی ملا شکر الله شیرازی"-

(۲) 'ب' ورق ۴۴۰ "مبتهج و مسرور گردیدند"-

(۳) 'ب' ورق ۴۴۱ "کشته شدن دو راجپوتان نا بکار که" و 'د' ورق ۱۸۵ "وکشته شدن پسران راجله" در بیست و هفتم شعبان از پسران اکهیراج ولد بهگوانداس عموی راجه مانسنگه امر غریب روی داد این بی سعادتان که ابهی رام و بحیرام و شیام رام نام داشتند در نهایت بی اعتدالی بودند" رجوع کنید به توزک جهانگیری (علیگڑه) صفحات ۱۲-۱۳ -

چندگاه مقید ساخته بدبیرستان (١) پند پذیری برنشانند، و بامیرالامرا که پایه وکالت داشت، حکم شد که ایشان را بمردم خود حواله نمایند - امیرالامرا شیخ قطب نام وکیل خود را بنزد ایشان فرستاد، و از روی نصیحت خواست تا [ایشان] انقیاد حکم نمایند - آن هردو [برادر] خون گرفته سر از اطاعت فرمان برتافته، قبول [< آن >] حکم نکردند، و هرچند مردم نصیحت نمودند، درنگرفت، و فایده نکرد، تا آنکه شیخ قطب بدرشتی پیش آمد، و بتهدید و وعید دلالت نمودن گرفت - برادر کلان شان تاب سخن نیاورده، جمدهر را از کمر خود برآورده، برسینه شیخ قطب [الدین] حواله کرد، و بیک زخم او را از هم گزرانید - غوغای عظیم در خاص و عام بادشاهی افتاد -

درین ولا بندگان حضرت از جهروکه (خاص و عام) برخاسته، متوجه حرم بودند - چون شورش و غوغا بسمع اشرف رسید بسعادت معاودت نموده، در جهروکه ایستادند، و حکم شد، که هر دو برادر را بقصاص رسانند - و ایشان از روی جرأت و مردانگی که در نهاد خود داشتند شمشیرها را علم ساخته، سراسیمه و پریشان با دو سه کس از مردم خود که بزبان راجپوتی آنها را چهتری گویند، بهر جانب که روئی می آوردند، مثال باد تند که ابر را پراگنده گرداند، خلایق را از پائی افگندند، و عرصهٔ خاص و عام چون میدان نبرد [(گاه)] از بسیاری خون بوقلمون گشت -

درین اثناء بمردم حضور اشرف که در کتهره سرخ بودند، امر شد، که هردو برادر را بیاسا رسانند - آن شیر بیشه همت و آن نهنگ بحر شجاعت چون شیر ژیان و اژدهای دمان و رستم دستان و سام

(١) 'ج' ورق ١٥٨ ب "بدیرستان" و 'ب' ورق ١٣٣ "بدبستان" و دیگر نسخ "بدبیرستان" -

نریمان (١) شمشیر علم ساخته و در حضور اشرف اقدس [اعلی] ظل الهی بان فرقه باغیه طاغیه مقابل شد - و بعد از رد و بدل بسیار بعون عنایت الهی و توجه حضرت شاهنشاهی برادر کلانش را با دو سه کس دیگر از پا درافگند، و در عین مقابله و مقاتله سه زخم شمشیر بر پیشانی و رخساره ایشان رسید، و کارنامه دلاوری بظهور آورد، و هر دو برادر را در حضور اشرف با همراهان خود بیاسا رسانیدند - و نیز می گویند که حضرت ظل الهی بابراهیم خان کاکر فرمود[ند] که ای ابراهیم ترا سه زخم بر دهن آن حرام نمکان زد، تو چرا بآن مردکان زخم نانداختی - فی‌الفور در جواب التماس نمود که حضرت حکم اقدس بزدن آنها نبود، بلکه چنین بود که زنده دستگیر باید ساخت - بنابر امر شریف زخم نتوانست انداخت - بغل گیری نموده، مقید ساختم - و بندگان حضرت تردد و جانسپاری نواب مومی الیه را بنظر اشرف مشاهده نموده، و آن خدمت را بسی پسندیده و بخطاب دلاور خانی و بمنصب سه هزاری و جاگیر سرکار جونپور و توغ و علم سرفراز فرمودند، و اکثر اوقات بیان شجاعت{ ودلاوری } وهمت ایشان را بندگان حضرت بزبان گوهر بار درنثار خود در مجلس انبساط مذکور می سازند، و این [از] جمله اتفاقات حسنه و مساعدت طالع بود، که کیف ما اتفق در حضور [اشرف] اقدس روئداد - الحمد لله والمنة -

سوانح دیگر آنکه خان کلان پسر تردی محمد خان نواسه محمد {< قبا >}(٢) خان کنک که ابا عن جد در سلک امرایان بزرگ عالی شان این دودمان سعادت نشان بود، از غرور جوانی و بی خردی

(١) 'د' ورق ١٨٥ ب "مر شمان رسم" - سام نریمان جد رستم پهلوان بود -
(٢) 'الف' صفحه ٢٢٦ و 'ب' ورق ٣٣٣ "تردی محمد خان نواسه محمد قیا خان کنک" و 'د' ورق ١٨٦ "پردی محمد خان نواسه محمد قیا خان" -

و مصاحبت اوباش در نواحی قصبه بهرائچ (۱) که جاگیر داشت، علم مخالفت و بغی برافراشت، و جمعی از مردم واقعه طلب باو گرد آمده، مایه فساد گشتند، و قصبه اوده را بابعضی از پرگنات دیگر تاخت و تاراج نموده، سر بفتنه برآورد - بندگان حضرت جمعی را از امرا بسرکردگی مرزا محمد طاهر موسی (۲) به تنبیه و تادیب او تعین نمودند - [و او] در محاربه اول غالب آمده، مرزا (محمد) طاهر را شکست عظیم داد، و اموال و حشم او بدست خان کلان افتاد، و اکثری بتاراج حادثات رفت - مرتبه دوم بموجب حکم اعلی جمیع جاگیرداران آن صوبه جمعیت نموده، برسر {راه} او رفتند و در نواحی خیرآباد مقاتله شدید بینهما واقع شد - خان کلان هزیمت یافته بزمینداران نواحی بهرائچ پناه برد، و اقبال روز افزون ظل الهی ان خودکام بی اندام را بدست مرزا محمود نام مردی که نوکر بابری ایشان بود، گرفتار ساخت - و او بقصاص آنکه {(محمد)} قبا خان کنک جد کلان پدر مرزا محمود را در اودیسه کشته بود، خواست که انتقام خود برآورد - و چون خان کلان آنجا رسید، مرزا محمود بملازمت شتافته، انواع خدمت بجا آورد - خان کلان گفت که ای مرزا محمود من از تو ملاحظه تمام دارم - آن مردک مصحف حمائل برداشت، و قسم خورد - چون خان کلان بجمعیت خاطر در خانه او فرود آمد، فرصت یافته، روز جمعه غره شوال عید فطر سنه جلوس خان کلان را بزخم جمدهر بشهادت رسانیده، و سر او را از تنش جدا ساخته بامید نتیجه

(۱) 'الف' صفحه ۲۲٦ "بهڑ ایچ" -

(۲) 'ب' ورق ۳۴۳ب و 'الف' صفحه ۲۲٦ "مرزا محمد طاهر موسوی" و 'ج' ورق ۱۰۹ ب "مرزا محمد ظاهر موسی" -

نیک خدمتی باولیای دولت سپرد - و آن جماعه مصحوب حسین ولد خانو(ن) بدرگاه ارسال داشتند، و نعش خان کلان را در بهرائچ نزدیک بمزار فائض‌الانوار سالار مسعود غازی مدفون ساختند - و آن فتنه بیمن اقبال جهانگیری بزودی تسکین یافت -

سوانح دیگر آنکه رانا مقهور در ابتدائی جلوس پائی از حد خود بیرون نهاده، بعضی پرگنات نواحی چتور و رنتهنبور تاخته، [< باز مسکن خود قرار گرفته >] بود - بندگان حضرت بجهته تنبیه و تادیب او شاهزاده بلند اقبال [(سلطان)] پرویز را با سپاهی آراسته، بآن حدود رخصت ارزانی داشتند - و ایشان بسعادت [متوجه آن صوب شد و] جزای لایق در کنار او نهاده (۱) - چندگاه بعیش و نشاط در اودیپور (۲) [< که جای بودن راناست قرار گرفته >] کامران بودند - و بموجب حکم اعلی بعد از واقعه سلطان خسرو بدارالسلطنت لاهور رسیده، بملازمت اشرف اقدس مشرف شدند، و بخطاب ولی‌عهدی معزز و مکرم گشتند -

سوانح دیگر آنکه در روز ملاقات شاهزاده سلطان خسرو چون قرار یافته بود، که بعد از جلوس بولایت بنگاله مرخص خواهد شد، و این آرزو در عقده تاخیر افتاد، و بجائی ایشان راجه مان سنگه نامزد گشت - شاهزاده عالمیان ازین سخن برهم زدگی تمام داشتند - و هر چند حضرت خاقانی التفات پدرانه را اضعاف مضاعف می فرمودند، آزار طبیعت شاهزاده تسکین نمی یافت، و آرزوی آن داشتند، که در مملکتی از اقصائی هندوستان بر سر خود فرمانروا باشند - و چنانچه

(۱) 'الف' صفحه ۲۲٤ و 'ج' ورق ۱٦٥ الف "رانه" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۲٤ و 'ج' ورق ۱۲۰ الف "اودهپور" -

پدر ایشان در اله آباد بعیش و نشاط کامران بودند و خلایق ایشان را بادشاه می گفتند ـ شاهزاده نیز بهمان طرز کامروا باشند و این [{سخن}] بهیچ وجه میسر و محصل نبود ـ

باوجود آن ارکان دولت و مقربان حضرت خاقانی چون شاهزاده را سوءالمزاج و پرآزار می دیدند، هر لحظه در حضور اشرف ظل الهی به بند و تقید و از نظر افگندن او دلالت می نمودند ـ بندگان حضرت از روی شفقت و مهربانی خود را بآنطرف نمی آوردند، و بشاهزاده این خبرها می رسید و واهمه بسیار بر طبیعت ایشان غالب می شد، و جماعه [بعضی از کوته فهمان] که از زمان صغر سن تا حال در خدمت ایشان بودند، هر ساعت خبرهائی ناخوش که موجب نفرت طبیعت سلطان بود می رسانیدند، و به بی اعتدالی تحریص و ترغیب می کردند ـ تا آنکد [شاهزاده] باخود مقرر ساختند که خود را ازین گرداب خلاص باید کرد، و بجانب لاهور و پنجاب متوجه باید گشت ـ اگر بندگان حضرت آلـکه پنجاب را مرحمت فرمایند، بسیار خوب وگرنه بکابل باید رفت و از آنجا پیشتر تا چه روئی دید ـ

پس بهمین عزیمت مصمم گشته، بتاریخ غره شهر ذی الحجه {(الحرام)} سنه ١٠١٤ [اربع وعشر و الف](١) جلوس بعد از یک (و)

---

(١) 'الف' صفحه ٢٢٨ "ذالحجه الحرام سنه ١٠١٤ جلوس'' و 'ب' ورق ٥٣٣ "ذی‌الحجه درسنه ١٠١٤ اربع و عشر و الف سنه احد جلوس''و 'ج' ورق١٦٠ ب "ذالحج الحرام سنه ١٠١٦ جلوس'' علیگڑه ١٣٦/٢ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ١٨ "ذی حجه سنه ١٠١٩ بعد از'' و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١٩٢ "ذوالحجه سنه ١٠١٦ بعد'' و 'د' ورق ١٨٦ "ذالحج... جلوس''ـ در هیچ

نیم پاس شب که وقت آسائش و راحت خاقانی بود، شاهزاده سلطان خسرو بضرب راست با جمعی از مردم مخصوص و با پریان خود قریب بدویست سوار (١) از قلعه آگره برآمده، راه لاهور پیش گرفت ـ و چون بچبوتره کوتوالی ملک علی رسید {(از جرأت و دلیری حکم تا راج بازار فرمود و غلغله عظیم در شهر آگره روی داد ـ و بعد از یکپاس از برآمدن سلطان خسرو بحضرت اعلی در محل خبر رسید)}(٢) ـ بخلوتخانه خاص تشریف آورده، بمخصوصان دآرگاه کنگاش درمیان آوردند ـ جمعی را رای بران بود که یکی از بندگان درگاه را رخصت باید نمود، تا بتعاقب سلطان برود، و امیرالامرا که مصاحب

نسخه تاریخ روز نوشته نشده ولی در اقبال نامه جهانگیری صفحه ٩ نوشته "تا آنکه شب یکشنبه بیستم (هشتم) ذی‌الحجه بعد از انقضائی یک ساعت نجومی با معدودی که محرم راز و محل اعتماد او بودند از ارک دارالخلافت اکبرآباد برآمده راه ادبار پیش گرفت'' و مآثر رحیمی جلد اول صفحه ٣٣٩ "این واقعه در تاریخ روز پنجشنبه بیست و یکم شهر جمادی الاول سنه اربع عشر و الف هجری پایه تخت را والا رتبه ساختند'' و در توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحه ٥٢ مذکور است که در شب یکشنبه هشتم ذی الحجه سنه ١٠١٤ دو ساعت از شب گذشته از قلعه آگره برامده ببهانه زیارت مزار اکبر خسرو بدر رفت ـ و این که در توزک جهانگری (الیٹ جلد ششم صفحه ٢٩١) نوشته "شب ذی‌الحجه'' اصلا درست نیست ـ

(١) 'الف' صفحه ٢٢٨ "قریب لاویست سوار'' و 'ب' ورق ٥٣٣ "به دویست سوار'' ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ٥٢ "سه صد و پنجاه سوار''ـ

(٢) این جمله از نسخه 'ب' ورق ٥٣٣ حذف شده است و 'د' ورق ١٨٦ ب "چون چبوتره کوتوالی علی نشسته بود رسیدند از جرات و دلیری مارا حکم تاراج فرمودند و بعد از یکپاس از برآمدن شاهزاده بحضرت اعلی خبر رسید''ـ

و ندیم و وکیل درگاه بود، بعرض رسانید که این فتنه ایست که بی مقدم شریف حضرت تسکین یافتن آن بسی دشوار است ـ

پس در همان ساعت [<شیخ فرید المشتهر به>] مرتضی خان [را] باجمعی از<امرای> سادات بارهه از فرزندان و اسباط میر سید محمود که هریکی(۱) در شجاعت و مردانگی رستم زمان خود بودند و گوئی سبقت از جمیع مخادیم اهل هند (۲) ربوده، با اکثر امرایان بتعاقب سلطان خسرو رخصت فرمودند، و خود نیز بسعادت و اقبال روز دیگر متوجه لاهور شدند ـ

چون سلطان از آگره برآمده بسرعت تمام راه می رفت، چنانچه در نه پاس از شب و روز خود را بدهلی رسانید، و هرجا اسپ و شتر از هرکس بنظر می آمد، بزور و غصب می گرفتند و اسپ بسیار در این راه سقط شدند، و ضرر فراوان بخلق خدا عاید گشت، و در راه حسن بیگ شیخ عمری (۳) که از جمله امرای کبار عرش آشیانی بود از کابل بملازمت بادشاهی می آمد، بسلطان ملاقی شد ـ اورا دلاسائی تمام نموده، بمنصب اتالیقی و [<خطاب>] خانخانی (۴) سرفراز کرده،

---

(۱) علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۱۹ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۳ الف "...می رسید محمود که هر یکی..."-

(۲) 'ب' ورق ۵۴۴ "اهل هنر"-

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۹ "حسن بیگ عمری شیخ" و 'ب' ورق ۵۴۴ ب "حسن بیگ و شیخ عمر" و 'ج' ورق ۱۶۱ الف "حسن بیگ شیخ عمری..." و 'د' ورق ۱۸۷ "حسین مستک خان شیخ عمری..." اقبال نامه جهانگیر صفحات ۹-۱۰ "در نواحی متهره حسن بیگ بدخشی که بحکم اشرف از کابل بدرگاه والا می آمد بخسرو خسران زده دو چار می شود و بفسون او از راه رفته آوارهٔ بادیه ضلالت می گردد"-

(۴) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۰ "خان بابا"-

همراه خود گرفتند، و او هر چند درین باب عذر پیش آورد، مخلص نیافت ـ بضرورت رضا بقضاداده ملازمت شاهزاده اختیار نمود (۱) و بسرعت تمام متوجه لاهور شدند ـ و اراده آن داشتند که خودرا بلاهور رسانیده قلعه را متصرف شوند ـ ومرتضی خان نیز تعاقب سلطان می راند، و بمفاصله بیست کروهی (۲) می رفت ـ

وقبل ازین حضرت خاقانی (۳) نواب شجاعت انتساب سعادت آیاب ابراهیم خان کاکر المخاطب دلاور خان را بفوجداری صوبه پنجاب و حکومت لاهور رخصت فرموده بودند(۴)و ایشان بقصبه پانی پته(۵)

---

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۰ "(حسن بیگ بدخشی) قرار بهمراهی او میدهد و با سیصد جوان بدخشی عطیف عنان نموده طریق بغی و کفران نعمت پیش می گیرد"-

(۲) 'د' ورق ۱۸۷ "سی کروهی"-

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۹ "حضرت خانخانی"-

(۴) 'د' ورق ۱۸۷ "و قلع را متصرف شوند بندکا نحضرت نیز روز دیگر ساعت سعد متوجه لاهور شده مرتضی خان بمفاصله سی کروه متضاعف سلطان قطع راه می نموده نواب ابراهیم خان کاکر المخاطب بدلاورخان از نواحی سرهند جاگیر داشت خبر برآمدن سلطان از آگره و از راه گرفتن لاهور استماع نمود از روی هواخواهی و سرعت تمام بجانب لاهور بالغار بکنار دریا رسید فرمود تا کشتیها را از گذر بکنار و اطراف بروند و خود از لندانه دریازده پاس به لاهور درآمد و فرمود تا قلع را متحصن ساختند و دروازها را برآوردند و درین باب نواب دلاور خان کارنامه دولت خواهی بتقدیم رسانید و ید بیضا نمود و از نتیجه آن نیک خدمتی رسید بانچه رسید و از بعضی مردم چنان بوضوع پیوست که حضرت ظل ... بمرتبه رسیدند خبر آمد که دلاورخان را بفوجداری صوبه پنجاب و حکومت فرموده بودند"-

(۵) 'د' ورق ۱۸۷ "قصبه باز دعیه"-

رسیده، مقام داشتند که خبر آمدن سلطان خسرو بایشان رسید از روئی هواخواهی حضرت باوجود آنکه دویست سوار بایشان همراه نبود (۱) داعیه حرب با سلطان در ضمیر خود مصمم نموده ومردم خود را مستعد ساخته بر سر راه سلطان بایستاد، جمعی از مردم کار دیده عاقل که بایشان همراه بودند، معروضداشتند که شما اراده حرب کرده اید، و درین باب از درگاه حکمی بشما نرسیده(۲)، معامله جنگ است اگر عیاذا بالله امری دیگر بوقوع آید، مبادا باعث پشیمانی و بی‌حکمی باشد - چون شما را بحراست و محافظت لاهور فرستاده‌اند باید که خود را بسرعت تمام بلاهور رسانید، واز تصرف سلطان نگاهدارید که هیچ خدمتی پسندیده تر ازین نخواهد بود - اگرچه نواب دلاور خان باین سخن راضی نبودند {(و باعث جنگ بودند)}، بنابر صواب دید خیراندیشان چون باد صرصر متوجه لاهور شدند، و از پانی پته در چهار روز خود را بلاهور رسانید - در محافظت قلعه و متحصن شدن و سامان قلعه وغیره سعی جمیل بظهور آورد، و درگذرهائی دریا هرجا که از آب گذشت(۳) فرمود تا کشتی‌ها را اکثری در دریا غرق ساختند و باین سبب محنت تمام بسلطان خسرو رسیده و بندگان حضرت این خدمت را از جمیع تردداث و کارنامهائی دلاوری ایشان که در کشمیر و دیار گجرات و ولایت دکن بظهور آمده بود، پسندیده و بانواع التفات و مرحمت خسروانه معزز و مکرم ساختند -

(۱) علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۲۰ "همراه ایشان نبود" و 'د' ورق ۱۸۷ "از روی هواخواهی دویست کس باخود همراه دارد" و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۹۳ "بایشان همراه فرموده"-
(۲) 'الف' صفحه ۲۲۹ "بشما رسیده"-
(۳) 'ب' ورق ۳۳۶ب "دریای آب بهت فرمود"-

القصه چون[(نواب دلاور خان دروازهای قلعه لاهور کشید، و سامان تحصن نمودند)]، بعد از آمدن ایشان یکروز گذشته بود، که سلطان خسرو رسیده و معامله قلعه لاهور بطرزی دیگردیده، متاسف گشت، و از سرعت نواب دلاور خان انگشت حیرت بدندان گزید، و حکم فرمود تا حسن بیگ بارباب دخل درون قلعه مصالحه نماید، هرچند درین باب تاکید نمودند، بجائی نرسید، و قلعه را بسلطان [خسرو] ندادند - چون کار از صلاح درگذشت، امر فرمود، تا اسباب قلعه گیری و مورچل و ساباط طیار سازند - گماشتهای سلطانی بموجب امر بخدمت مرجوعه اشتغال نمودند و در دو سه روز جمیع آلات و ادوات قلعه گیری مهیا گشت، و از طرفین هر روز جنگ تفنگ و تیر درمیان بود، و کار بر اهل قلعه بغایت تنگ شده و تفرقه تمام بمردم شهر لاهور عاید گشت - اگرچه سلطان بآزار خلل راضی نبود، اما لشکر پراگنده نو جمع آمده، واقعه طلب و ضابطه سیاست نادیده از تعدی و ظلم باز نمی آمدند، و در مدت هفت شبانروز بیست و پنجهزار سوار بملازمت سلطان [خسرو] جمع گشت، و اکثری بمناصب بلند و خطابهای ارجمند معزز شدند-

چون حضرت بادشاه را بسرهند (۱) نزول اجلال واقع شد، شاه جمال الدین (۲) {(حسین)} را از روئی مهربانی پیش سلطان خسرو فرستادند، و نصیحت نامه پدرانه و مشفقانه بدست خط خاصه شریفه بایشان نوشتند، که از افعال شنیعه خود باز آمده اطاعت و فرمان برداری را مایه سعادت جاوید خود دانند - شاه جمال الدین [حسین]

(۱) 'ب' ورق ۳۳۷ "بسهرند"-

(۲) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۱ "میر جمال الدین حسین انجو" رجوع کنید به تاریخ مختصر ادبیات ایران (سعید نفیسی سنه ۱۳۶۹ ه نمبر ۱۰۳ -

بالغار تمام خود را بلاهور رسانید، و بعد از شرف ملازمت فرمان را گذرانیده، سلطان بتعظیم و تکریم تمام چنانچه در توره چغتیه معمول است، بجا آورده، فرمان را گرفتند - و بعد از مطالعه استدعائی آن نمود، که من این گستاخی را محض برائی سلامتی جان خود کردم - از بس که ارکان دولت حضرت را هر لحظه به بند و تقید و میل کشیدن ترغیب می نمودند، از ترس جان خود را بکنار کشیدم - و چون روز اول دیار بنگاله بمن مرحمت شده بود، درین ولا التماس آن دارم که عوض بنگاله پنجاب عنایت شود - شاه جمال الدین حسین از روی کاردانی این معنی را قبول نموده، متوجه درگاه شد، چون قضائی می خواست که هنگامه دیگر مرتب سازد، هیچکس را باختیار خود نگذاشت -

همدرین اثنا خبر رسید که مرتضی خان با سپاه بسیار ازگذر دریائی گویندوال (۱) گذشته، بداعیه حرب متوجه این صوب شده از آنجا که سلاطین را تاب برداشت محالات نمی باشد، سلطان این سخن را نتوانست استماع نمود، پنجهزار سوار بمحاصره قلعه لاهور گذاشته، با بیست هزار سوار بتادیب و تنبیه مرتضی خان متوجه شد، و بقضای سبحانی همدران شب [< که صباح آن جنگ خواهد شد >] بنوعی باران رحمت الهی که از اقبال جهآنگیری بود، نازل شد، که عقل

(۱) 'ب' ورق ۸۴۴ "کوندوال" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۰ "کوهندوال" و در توزک جهانگیری (سر سید احمد) صفحه ۳۴ نوشته که گویندوال برکنار دریای بیاه واقع است' در تیفنتهلیر جلد اول صفحه ۱۱۳ "گوندوال" و هسٹری آف دی سیکهس (کننگگهم) "گویندوال" - گویندوال بمسافت چهارده میل سمت جنوب تحصیل داری ترن تاران ضلع امرتسر برکنار رود بیاس واقع است -

از احصای آن عاجز است، و زبان خامه نیز [از] بیان کیفیت آن قاصر - دران شبی تیره که سیاه تر از روز عاشقان مهجور بود، سلطان قطع راه نموده، در دو کروهی گویندوال آن شب را بانجام رسانید، و سپاه سلطانی در مواضعات کنار دریا آن نواحی بصد محنت شب را بروز آوردند - چون شاه (۱) سیارگان چهره نور گستر خور پیکر خود را از تتق قیرگون افق بیرون آورد، و خوان زرین درخشان خورشید از غلاف فیروزه گون آسمان بظهور آمد، و نقره دود اندوده سیاره در بوته چرخ بگداخت نظم (۲)

کوکبه شاه روم[صبح]چوگشت آشکار * باز سوئی زنگ رفت قافلهٔ زنگبار
رایت سلطان زنگ گشت بیکدم(۳)نگون* چون بهم آمیختند لشکرزنگ وتتار

سلطان خسرو با سپاه آراسته از حشر اقوام متفرقه سپه سالاری حسن بیگ خان بعزیمت محاربه مسارعت نمود، و در سواد قصبه گویندوال(۴) فریقین صفوف نبرد آراسته و ازجرانغار و برانغار و هراول و التمش(۵)و قول(۶) و چند اول ترتیب داده بمقاتله روئی آوردند - چون هراول مرتضی خان بنظر سلطان خسرو درآمد از جرأت و همت طبعی که در نهاد ایشان مخمور بود، تاب نیاورده، بلا توقف بکارزار متوجه شد، وجوانان از هر{دو} طرف اسپ شجاعت و جلادت در میدان کارزار رانده و علم مجادله برافراخته، بازار جان فروشی و جان ستانی را گرم

(۱) 'ج' ورق ۱۶۲ ب "سپاه"-
(۲) 'ب' ورق ۳۴۸ ب "قطعه"-
(۳) 'ب' ورق ۳۴۹ "یکسر"-
(۴) 'ب' ورق ۳۴۹ "کوندوال"-
(۵) همه نسخ "یلتمس"-
(۶) 'الف' صفحه ۲۳۱ "قول" و نسخ دیگر "غول"-

ساختند، و بایکدیگر درآمیختند و بقوت بازوی [شیری] و دلیری و {(دلاوری)} داد قتال و جدال دادند - خصوصاً جماعه سادات صاحب سعادت چنانچه میران سیف خان(۱)و هزبر خان(۲)و سید کمال[خان](۳) و خویشان و برادران و اقربای ایشان [از بارهه] حتی‌الامکان سعی بلیغ نمودند، و شاه جلال (۴) که از بزرگ زادگان سادات بود، بعز شهادت فایز گشت، و هر کدام ایشان نه نه ده ده زخم برداشتند و حسن بیگ خان در ملازمت شاهزاده ایستاده، مردم را بجنگ تحریص و ترغیب می داد، تا دو سه ساعت روز{ کار} هنگامه نبرد بنوعی گرم بود، که زیاده ازان ممکن نباشد، و در تصور نتوان آورد - ابیات(۵) :—

(۱) توزک جهانکیری صفحه ۳۰ "سیف خان ولد سید محمود خان بارهه سردار قوم بنفس خود ترددات مردانه نموده هفتده زخم برداشت"-

(۲) 'ج' ورق ۱۶۳ "هربز خان" و در ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۴۶ نام این سید بارهه نه نوشته -

(۳) 'د' ورق ۱۸۸ "سید کمال و شاه جلال" و توزک جهانگیری نسخه سوسائتی ۱۴۳ صفحه ۳۰ "سید کمال که با برادران خود بکمک هراول تعین شده بود از یک کناره درآمده زد و خوردی کردند که فوق تهور و مردی بود" اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۲ "سید کمال بخاری که التمش بود بابرادران خود بکومک فوج هراول شتافته ادای حقوق تربیت نمود"-

(۴) 'ب' ورق ۹۴۴ "شاه جمال" و توزک جهانگیری صفحه ۳۰ "سید جلال هم از برادران این طائفه تیری بر شقیقه خورد و بعد از چند روز درگذشت" اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۲ " وسادات بارهه که هراول لشکر منصور بودند داد جرأت و جلادت داده بسیاری از مخالفان را به تیغ بید ریغ برخاک هلاک انداختند و خود زخمهای کاری برداشتند از انجمله سید جلال الدین وغیره قریب شصت نفر از سادات بزخمهای جانستان سرخ روی دین و دولت شدند"-

(۵) 'الف' صفحه ۲۳۱ "نظم" و 'ج' ورق ۱۶۳ الف "مثنویات -

فتاد اندران پهن دشت درشت * سر مردمان چون سر خار پشت
ز بس سروران پهن دشت اوفتاد * نهادی بسر هر که پائی نهاد

مرتضی خان اقبال جهانگیری را علم ظفر (۱) خود ساخته، و قدم ثبات و استقرار و استوار داشته، هر ساعت مردم را بجنگ راغب می کرد، و اکثر منصب‌داران بادشاهی جان بر کف دست نهاده پروانه وار خود را بر شمع تیغ می رسانیدند و<هزبر خان و سیف خان و اکثر سادات دران روز> کارنامه جوانمردی و تیغ رانی و مخالف افگنی بظهور رسانیدند - از طرفین جمعی حباب وارسر بدریائی تیغ‌آبدار فرو می بردند - ناگاه بعون عنایت الهی و اقبال بادشاهی باد فتح و فیروزی بر پرچم لوائی نصرت پیرای مرتضی خان وزید، و سپاه سلطان خسرو طریق هزیمت و فرار پیش گرفتند و شکست عظیم بر ایشان افتاد - چون سلطان خسرو معامله را بطرزی دیگر دید، خواست که با جماعه مخصوصان و مقربان خود بنفس نفیس حمله بر سپاه مرتضی خان برد - حسن بیگ خان جلو اسپ سلطان [{ خسرو }] گرفته از معرکه حرب بر امد، و گفت وقت تقاضائی استادن نمی کند -

از مردم معتبر که در ابتدا عزیمت محاربه همراه سلطان خسرو بودند منقولست که چون در محل محاصره لاهور خبر آمد، که شیخ فرید بعزم محاربه می رسد، سلطان بامقربان خود در باب جنگ کنگاش نمودند - اکثری بنابر کم خردی و بی عقلی بر جنگ راضی بودند، و فرقه از وفور دانش اصلاً و قطعاً بمحاربه نمی آمدند - خصوصاً حسن بیگ خان سلطان را ازین امر مانع شد، و گفت شما را معامله

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۱ و'ج' ورق ۱۶۳ الف و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۲۳ "راشده علم ظفر" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۵ ب "راشقه خود ساخته"

با پدر ولینعمت خود درمیان است و تیغ بر روئی قبله خود کشیدن یعنی ندارد - هرگز هیچ پسری بر پدر ظفر نیافته - بهتر آنست که خود را ازین اراده باز آرید - سلطان از غرور جوانی و شجاعت ذاتی بسخن دولتخواهان عمل نکرده، باخدائی مجازی خود صف آرائی نمود، لاجرم بندامت و عزامت اختصاص یافت، زیرا که گفته اند - بیت :—

باولی نعمت از برون آئی * گر سپهری که سر نگون آئی

بعد از هزیمت حسن بیگ {< خان >} بادو سه کس دیگر سلطان را گرفته، بجانب کابل متوجه شد، تا بمردم ایماق خود که در نواحی دریائی چناب و بهت (۱) جاگیر داشتند ملحق شده مگر نه تواند مهمی از پیش برد (۲) و [< با سه چهارکس از مخصوصان >] بپایان آب لاهور روانه گشت -

شاهنشاهی بسلطانپور تشریف ارزانی داشته بموجب التماس شاه جمال الدین {(حسین)} در صدد آن بودند که فرمان مرحمت عنوان بدستخط خاصه شریفه از روی نصیحت بسلطان [خسرو] نوشته، الکه پنجاب را بایشان مسلم دارند، تا این فتنه از پا فرو نشیند (۳) -

در همین اثنا که قلم در بیان مبارک گرفته بودند، مسرعان سریع السیر رسیده عرایض مرتضی خان مشتمل بر فتح بنظر اشرف

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۲ "بهیت" و 'د' ورق ۱۸۹ "مهنت" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۶ الف "چیناب و بهب"-

(۲) 'د' ورق ۱۸۹ "... ملحق شده ایشان را بکابل برد"- رجوع کنید به اقبال نامه جهانگیری صفحات ۱۳-۱۴

(۳) در ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ٦۴ همین اندازه نوشته که میر جمال الدین حسین که آنرا جهانگیر برای نصیحت خسرو فرستاده بود درین وقت مراجعت کرد و از خبر فتح بسیار متعجب شد و راجع و درخواست او که پنجاب را به خسرو بدهند مطلقا چیزی نه نوشته -

گذرانید (۱) - ظل الهی (۲) ازین فتح که نوید دولت و اقبال بود مبتهج و مسرور گردیده، در ساعت متوجه لاهور شدند، و فرامین عالی شان مجددا بجمیع جاگیرداران صوبه پنجاب صادر شد، که هر کس در هر جا سلطان خسرو را بیابد گرفته مقید سازد، و حقیقت را بعرض رساند -

چون سلطان [{ خسرو }] و حسن بیگ خان بادو [{ سه }] کس بکنار دریائی راوی پایان تر از لاهور رسیدند، کشتی طلب نموده، اراده گذشتن کردند و < دو > ملاح کشتی آوردند (۳) و ایشان بجد و جهد تمام خود را درکشتی گرفتند و سرعت و تعجیل [آن] داشتند که از دریای [راوی] زودتر بگذرند، و از قضا آب دران محل کم بود، کشتی بتانی (۴) تمام می رفت، و حسن بیگ [{ خان }] در راندن {(کشتی)} سعی می نمود، و ملاحان از روئی فراست دریافته بودند، که سلطان است اگرچه در آن وقت کسی ایشان را سلطان نمی گفت -

(۱) از ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری جلد اول صفحه ٦۳ معلوم می شود که جهانگیر از سلطان پور کوچ کرده چون از گذر گویندوال (پل بر رود بیاس) گذشت شمسی توشکچی عریضه مرتضی خان را مشتمل برفتح بحضور آورد و خطاب خوشخبر خان یافت -

(۲) 'الف' صفحه ۲۳۲ "ظل الله"-

(۳) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۵ "نخست بگذر شاهپور رفته خواستند که از آن گذر عبور نمایند - هر چند تردد نمودند کشتی بهم نرسید ناگزیر بگذر سودهره رفتند - چون شب بود مردم او بتفحص و تردد بسیار یک کشتی بی ملاح بدست آوردند و کشتی دیگر پر هیمهٔ و کاه یافتند - ملاحان کشتی هیمه را بلطف و عنف راضی ساخته برین کشتی سوار شده خواستند که از آب بگذرند"-

(۴) 'ب' ورق ۱۵۴ "به بتیالی" و 'ج' ورق ۱٦۴ الف "بجد و جهد تمام خود را درکشتی بتانی تمام می رفت"-

جاگیرداران بگذربانان دریای راوی و چناب و بهت قدغن بسیار نموده بودند، و چون [{قضا}] و رائی مدعائی ایشان رفته بود حسن بیگ اعراضی شد و دشنام چند بملاح داد و از شدت بسیار که اجل دامن گیر او شده بود، شمشیر علم ساخته، چنان بر فرق یکی ازان دو ملاح زد، که سرش چون گوئی در آب افتاد، ملاح دیگر از ترس جان خود را در دریا انداخت، و فرار نموده، باضطراب تمام خود را بقاسم‌خان نمکی(۱) که درآن نواحی جاگیر داشت، رسانید، وگفت پنج سوار باین هیات و حالات درکشتی گذاشته ام، از قیاس و قرینه معلوم می شود، که سلطان خواهد بود۔

بعد از رفتن ملاح ایشان درکشتی حیران و مضطرب بماندند، و بصد محنت خود را بکنار آوردند ۔ و چون فرمان تقید سلطان قبل ازان بچند ساعت بقاسم خان نمکی رسیده بود این مژده را از طالع مساعد خود دانسته، با جمعیت بسیار بملازمت سلطان رسید و ایشان را شناخته، پیش دوید، و آداب کورنش و تسلیم بتقدیم رسانید،

(۱) توزک جهانگیری (روجرس) جلد اول صفحه ۳۱ "ابوالقاسم نمکین'' و توزک جهانگیری (سید احمد) صفحه ۳۱ "ابوالقاسم تمکین را که از بندگان قدیم یدام بود بمنصب هزار و پانصدی از اصل و اضافه سرفراز ساختم - در کثرت اولاد و بسیاری فرزندان کم کسی مثل او بوده باشد سی پسر دارد و دختر اگر برابر نباشد از نصف کم نخواهد بود'' اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۵ "ملاحان اضطراب اینها را دریافته کشتی را درمیان آب بجای بردند که بر ریگ نشست و خودها در آب جسته بشناه گذشته - این خبر بمردم سودهره گفتند - اتفاقا چودهری پرگنه سودهره ازین شور و غوغا خبردار شده بکنار آب آمده ملاحان را از گذشتن و گذرانیدن مانع آمد' و از غوغای او مردم آنطرف فراهم آمده میر ابوالقاسم تمکین را که در پرگنه گجرات بود آگاه ساختند''۔

و از راه چاپلوسی و فریب درآمده التماس نمود که من نیز غلام این درگاه ام، و بجان و دل هواخواه، اگر ساعتی خانه بنده را بقدوم مسرت لزوم خود زینت بخشیده، کوفت راه برطرف سازند، مردم را بسیار دلاسا نموده، بهر جانب متوجه شوند، در غلامی همراه باشم - حسن بیگ خان باوجود دانش و فراست بسخن او فریفته شده، متوجه منزل او شدند و چون قضای حسن بیگ رسیده بود، این همه محنت نصیبه سلطان خسرو بودن و آن همه خلایق مقتول شدن و خان و مان اکثر بندهائی خدا خراب گشتن و تفرقه تمام بحصول پیوستن در ازل مرقوم بود (۱) - و دران وقت غیر از ملائمت امری دیگر پیش نرفت، و بصارت ایشان از کار رفت - بضرورت تن بقضائی الهی در دادند و سلطان را [درون قلعه] بمنزل او آوردند (۲) -

بمجرد آمدن سلطان قاسم خان پیکان باد رفتار صرصر کردار[را] معه عرائض مشتملبر تقید سلطان خسرو و حسن بیگ وغیرها بدرگاه خلایق پناه ارسال داشت (۳) و خود در خدمت ایشان درآمده، ازجنس طعام وگلاب و پوشش و آنچه درکار بود، مهیا ساخت، و مردم بسیار جمع نموده، بظاهر می گفت که بهمراهی و خدمت سلطان است و در باطن بمحافظت قلعه و نگاهداشت دروازهائی تعین نمود -

(۱) از "قضای حسن بیگ'' تا "در ازل مرقوم بود'' از 'د' ورق ۱۹۰ افتاده -

(۲) اقبال نامه جهانگیری صفحات ۱۵—۱۶ "میر ابوالقاسم تمکین و هلال خان خواجه سرا و دیگر منصبداران که دران حدود بودند فراهم آمده آن غریق بحر ضلالت و ادبار را با حسن بیگ از کشتی برآورده به پرگنه گجرات بردند ویراق ازو گرفته نظربند داشتند''۔

(۳) 'د' ورق ۱۹۰ "و قاسم خان در ساعت مرغان سریع السیر صرصر کردار و جلوداران بزنک باد رفتار را مع عرایض ساختن و حسن بیگ خواجه عبد الرحیم بدرگاه روانه گردانید''۔

بعد از دوپاس روز سلطان خسرو و حسن بیگ اراده سواری نمودند، تا بمقصد خود شتابند، قاسم خان بعجز و زاری درآمد که این خبر بحضرت خواهد رسید و من پیر غلام این سلسله ام، سن و سال من تقاضائی حرام نمکی نمی کند، و اگر بسیار بجد باشند، فقیر را گردن زده بهر {جانب و} طرف که بروند مختاراند - اما این خبر در تمام پرگنات شایع شده، هیچ کس شما را نخواهد گذاشت، که باختیار خود هرجا خواهد بروید، برائی مجرائی خود بصد درشتی پیش خواهد آمد - مناسب آنست که تا آمدن خبر توقف نمایند - سلطان خسرو و حسن بیگ ازین سخن بغایت آشفته و مضطرب شدند، و پریشانی تمام {بحال} ایشان راه یافت، و هرچند از راه ملایمت و خاطر جوئی درآمد، هیچ فایده نکرد - و چون سر رشته کار از دست رفته بود، و بدرشتی مخلص میسر نبود، بضرورت رضا بقضا یزدانی داده، تن بصبر و شکیبائی نهادند، و بصد خون جگر روز را بشب و شب را بروز می آوردند -

در زمانیکه عرضداشت قاسم خان بدرگاه رسید (۱) حضرت ظل الهی بغایت خرم و خوشوت گردیده، مهابت خان را بآوردن سلطان [خسرو] رخصت فرمودند - و امر شد که [سلطان را گرفته و] حسن بیگ را در چرم خام گاو و خواجه عبد الرحیم را که وکیل و دیوان سلطان بود، در چرم خام ((خر)) پیچیده و آب و طعام از ایشان باز داشته، بدرگاه بیارند - مهابت خان بسرعت تمام بآنجا رسید، و بموجب حکم اشرف بهر کدام عمل نموده <[سلطان را درپالکی] سوارکرده> روانه درگاه ساخت - و چون سلطان بلاهور رسید، اکثری از مردم سلطانی که باعث فتنه و فساد بودند، بعد از شکست بجائی دیگر

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۶ "روز دو شنبه سلخ شهر محرم الحرام هزار و پانزده هجری خبر گرفتاری او در باغ میرزا کامران بمسامع اقبال رسید"-

نتوانستند رفت، همه بلاهور در آمده، هر کس هرجا که توانست خود را مخفی ساخت - جمعی از مردم {خسرو} واقعه طلب صاحب غرض بسمع اقدس رسانیدند، که مردم فتنه انگیز سلطان خسرو بلاهور درآمده اند (۱) - بملک علی کوتوال که میر عسس [<شهر>] بود، حکم اعلی اشرف نفاذ یافت که از مردم قدیم و جدید سلطان خسرو هر کس که درین سفر {باو} همراه بود، بدست آید مقید سازد - ملک علی بموجب حکم اشرف تجسس و تفحص نموده، قریب پانصد کس از ملازمان سلطان خسرو از مردم قدیم و جدید سلطانی بدست آورد، و باین سبب تفرقه تمام باحوال بعضی خلایق راه یافت و خانمان اکثر مردم خراب شد -

پس حکم اشرف صادر گشت که پانصد چوب بجهت بردار کردن آنجماعه رنگین ساخته، از دروازه تکسالی قلعه لاهور تا باغ مرزا کامران که قریب بیک نیم کروه اکبری است، دو رویه نصب سازد، و آن پانصد کس را بر سر آن دار کشیدند - ملک علی و اقانور خواهرزاده او آن مردم را از زندان برآورده، بنابر حکم اشرف بردار کشیدند - و فغان از خلایق بلکه از ملکوت آسمان برآمد، و آن روز درلاهور روز قیامت پدید آمده بود، و نفیر واویلا از زن و مرد بفلک رسید و شرح آن واقعه هائله جگر سوز را بکدام دل و زبان و دست بتحریر و تقریر تواند آورد -

چون آن مردم بنابر سیاست و هیبت بادشاهی بجزائی اعمال خویش بیاسا رسیدند، ظل الهی بسعادت و اقبال بر کشتی سوار [شده]

(۱) 'ب' ورق ۳۰۵ ب و 'د' ورق ۱۹۰ "مخفی ساخت و بسمع اقدس رسید که مردم واقعه طلب اکثر درلاهور درآمده اند" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۸ "که مردم فتنه اند (؟) همراه سلطان خسرو بلاهور درآمده اند"-

بباغ مرزا کامران تشریف بردند، و حکم شد که مهابت خان سلطان خسرو و حسن بیگ و خواجه عبدالرحیم را بحضور اشرف بردند (۱)، و بکورنش سرفراز گشت - بندگان حضرت فرمودند که ای سیاه روی این چه عمل قبیح و < فعل > شنیع (۲) بود که از تو واقع شد - سلطان از خجالت و انفعال تمام بعرض رسانید که ارادهٔ الهی برین بود - بعده آن دو کس همچنان در چرم خام گرفته، کورنش کردند - چون حسن بیگ مردی مجسم و مضخم و مرطوبی بود، و چرم خام اعضائی او را بنوعی در شکنجه کرده بود که بغایت عاجز و مضطرب گشته و از تشنگی دو سه روز (۳) جانش بلب آمده بود، التماس آب نموده - حضرت فرمودند که جوئی آب روان در پیش تست اگر توانی بخور - بصد محنت خود را افتان و غلطان بجوئی آب رسانید، و دو سه (دمی) [آبی] خورده لحظه بیهوش گشت، و در همان حالت قالب تهی کرد، و جان داد - حکم شد که نعش حسن بیگ را و خواجه عبدالرحیم را زنده بپائی فیل بسته در تمام شهر لاهور بگردانند و در نخاس کهنه اعضای حسن بیگ را چهار پارچه ساخته، در چهار طرف درآمد شهر بر درختها بیاویزند - ملک علی بموجب امر عمل نمود -

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۶ "روز پنجشنبه سوم صفر خسرو را دست بسته و زنجیر در پا بتورهٔ چنگیز خانی از طرف چپ به پیشگاه قهرمان جلال درآوردند"-

(۲) 'د' ورق ۱۹۱ "فعل شنیع" نسخ دیگر "الحمل قبیح و افعال شنیع"-

(۳) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۶ "حکم فرمودند که خسرو را مسلسل و محبوس دارند و حسن بیگ را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست خر کشیده و از گون برداز گوش نشانیده بر دور شهر گردانند - چون پوست گاؤ زود تراز پوست خر خشک شد حسن بیگ بیش از چهار پهر زنده نماند و به تنگی نفس درگذشت"-

خواجه عبدالرحیم چون زنده بود التجا بمهابت خان آورده، و عاجزه خویش را که بسی جمیله و عاقله بود، گذرانید، تا او را خلاص سازد - مهابت خان گناه او را التماس نموده حضرت خواجه عبدالرحیم را بمهابت خان بخشیدند، و او ازان مهلکه نجات یافت، و حسن بیگ را بموجب امر بجزای [خویش] رسانید -

بعد ازان حضرت ظل الهی بهمان راه که مردم بیاسا رسیده بودند، بر فیل سوار شده عزیمت مستقر سریر خلافت نمودند، و امر شد که سلطان خسرو را بر فیل ماده <[بی‌پالان] و ساز> (۱) سوار ساخته از میان این مردم بر دارکشیده بگذرانند، و بر هر کدام [از] ایشان که عبور سلطان واقع شود، می گفته باشند { که } این فلان امرائی شما سلام می کند (۲) - بموجب امر [اعلی] عمل نمودند، و سلطان درپیش انداخته، بهیچ جانب توجه نمی فرمود، تا آنکه شاهنشاهی بجائی رسیدند، که برادر خرد مهابت خان را که از جمله مقربان سلطان بود، بر دار آویخته بودند و هنوز رمقی از زندگی داشت، فریاد فغان می کرد - حضرت او را از دور شناخته فرمودند که مهابت خان این برادر شما هست اگر می دانی که او [زنده است] و زنده خواهد ماند، از دارش فرود آر، مهابت خان سربسجده تعظیم نهاده، پیش برادر آمد، و شمشیر خود را علم ساخته، چنان بر فرق برادر زد، که سرش چون گوئی بر زمین افتاد گفت جزای عمل حرام نمکان و سزای فعل کفران نعمت اینست -

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۶ "بی یاران"-

(۲) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۱۷ "روز چهار شنبه نهم ماه صفر بمبارکی داخل شهر لاهور شدند و خسرو را بر فیل نشانیده از میان دارها گذرانیدند تا همراهان خود را بان عقوبت دیده از عمل زشت خویش عبرت برگیرد"-

چون این خبر بسمع مبارک اشرف رسید، پرسیدند که مهابت خان برادر خود را چه کردی، التماس نمود که او را از محنت ((دار)) (۱) خلاص ساختم پایه اعتبار و اعتماد و اعزاز و اکرام او بیفزود، و بدرجه اعلی رسید و بعنایت ومرحمت خسروانه ممتاز گشت ـ و ظل الهی همچنان تفرج کنان بمنازل اشرف تشریف ارزانی داشتند، و سلطان خسرو را در جولانه کشیده، حواله دولت خان ناظر {< خورد >} (۲) کردند که بمحافظت تمام نگاه‌دارد، و از احوال بواقعی خبردار باشد ـ وخاطر اشرف اقدس که آئینه گیتی نماست، بعون عنایت یزدانی و اقبال روز افزون حضرت جهانبانی از جمیع تفرقات ایام جمع گشت و چندگاه بعیش و نشاط (۳) کامرانی در بلده فاخره معموره دارالسلطنت لاهور مصروف داشته ـ بعد از ایامی معدود بسیر خزان و ارغوان زار کابل بدان صوب نهضت فرمودند (۴) ـ

سوانح دیگر آنکه در زمانی که بندگان حضرت بدارالسرور کابل رسیده درآن خطهٔ جانکشائی فرحت افزائی چندگاه بنشاط انبساط گذرانیده،

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۹ الف "محنت دار"ـ

(۲) 'الف' صفحه ۲۳۶ و 'ب' ورق ۶۵۴ الف "ناظر خود"ـ

(۳) از "حضرت جهانبانی" تا "بعیش و نشاط" از 'الف' صفحه ۲۳۶ افتاده ـ

(۴) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲۲ "هفتم شهر ذیحجه (سنه ۱۰۱۵) بساعت مسعود و زمان محمود رایت عزیمت بصوب کابل ارتفاع یافت...روز پنجشنبه هژدهم ماه صفر (سنه ۱۰۱۶) هزار و پانزده هجری باغ شهرآرای کابل محل نزول رایات اجلال گردید"ـ

عزیمت معاودت فرمودند (۱) ـ برادرزاده(۲) آصف خان {و} پسر (۳) آصف خان کلان که در سلک امرا و بندگان خاص [درگاه فلک اشتباه] داخل بود، با جمعی از مردم بی عقل وکم حوصله و بی دانش اتفاق برآن نمود، که در زمانیکه حضرت شاهنشاهی بشکار تشریف می‌فرمایند و اکثر اوقات با دو سه کس از هوسناکان در پی صید متردد می باشند، درمیان جلال‌آباد و پشاور (۴) آسیبی بعنصر لطیف و آزاری، بذات شریف اقدس آن حضرت برسانند، و سلطان خسرو را از قید برآورده، بپادشاهی بردارند ـ و درین باب ((باجناد)) افغان (۵) نیز مکاتبات نوشته، با خود متفق ساختند و یکی از آن جماعه مفتنیان هندوئی بود نویسنده، که فتنه تمام عالم در سر داشت، و خود را وکیل سلطان خسرو ساخته، و خانه بخانه تگ و دو نموده، اکثر {[اوقات] خلایق را} با خود متفق گردانیده بود ـ

(۱) اقبال نامه جهانگیری صفحه ۲۷ "روز جمعه هفتم جمادی‌الاول(سنه ۱۰۱۶ ه) بمبارکی از کابل کوچکرده متوجه هندوستان شدند"ـ رجوع کنید به ترجمه توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۱۲۱ ـ

(۲) توزک جهانگیری جلد اول صفحه ۱۲۲ "نورالدین پسر غیاث الدین علی آصف خان"ـ

(۳) در توزک جهانگیری روجرس جلد اول صفحه ۱۲۲ شریف پسر اعتمادالدوله (پدر نورجهان) نوشته ـ

(۴) 'الف' صفحه ۲۳۶ب "پشور" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۹۹ ب "سلطانپور" و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل پروفیسر حلیم) صفحه ۹۲ "پشور" و نسخ دیگر "پشاور"ـ

(۵) 'الف' صفحه ۲۳۶ "باوحد افغان" و 'ب' ورق ۶۵۴ "بحدود افغان" و نسخ دیگر "باجداد افغان"ـ

چون اقبال جهانگیری روز افزون بود، یکی از ان مردم از روئی هواخواهی این معنی را بخواجه ویسی (١) وکیل سلطان خرم ظاهر کرده، خواجه ویسی بسلطان خرم معلوم نمود و ایشان در ساعت رفته، حقیقت را بعرض اشرف رسانیدند - حکم شد که آن هفت کس را که عمده این فساد و مایه ارتداد بودند، مقید ساخته، بحضور بیارند - آقا نور میرشب بموجب حکم اعلی آن مردم را حاضر ساخت - چون تحقیق و تفتیش آن امر درمیان آمد برادر زاده آصف خان آن نویسنده حقیقت را از قرار راستی و درستی بیان واقع قبول نمود، و بعرض[اعلی] رسانید که بغیر سه کس از امرای (٢) مهابت خان و نواب خانجهان و مقرب خان دیگر تمام سپاه و سرداران ایشان متفق بودند چون انکار باقرار مبدل شد، نواب خانجهان التماس نمود که حضرت سلامت این کافر بدبخت خانه مردم بسیار خراب خواهد کرد بدروغ و راست، حکم شود(٣) که او را بیاسا رسانند - بموجب التماس نواب امر شد،

(١) 'ب' ورق ٥٦٤ ب "اویس" و اقبال نامه جهانگیری صفحه ٢٨ "خواجه ویسی دیوان شاهزاده جهان و جهانیان خرم" و توزک جهانگیری صفحه ٥٨ "یکی ازآن جماعت سر باز زده خود را به خواجه ویسی دیوان فرزند خرم می‌رساند و می گوید که قریب به پانصد کس بافساد خسرو با فتح الله پسر حکیم ابوالفتح و نورالدین پسر غیاث الدین علی آصف خان و شریف پسر اعتماد الدوله متفق شده فرصت طلب و قابو جوی اند که قصد دشمنان و بدخواهان بادشاه نمایند" و در توزک جهانگیری (الیٹ جلد ششم صفحه ٣٠٢) خواجه قریشی وکیل سلطان خرم نوشته -

(٢) 'د' ورق ١٩٢ "که بغیر از سه کس مهابتخان"-

(٣) 'الف' صعحه ٢٣٧ "و بدروغ و راست حکم شد" و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ..٢ الف "بدروغ او عمل نکرده حکم شود"-

آن هفت کس را که باعث فتنه بودند، بقتل آرند - آقانور(١) بموجب حکم آن مایه فساد آن را علف تیغ گردانید، و عالم را از خبث شرارت آن مردم پاک ساخت، و در محافظت سلطان خسرو باقصی‌الغایت اهتمام واقع شد، و بعد ازگذشتن جلال آباد (٢) بندگان حضرت نواب صلابت خان (٣) را بخطاب خانجهانی و لقب فرزندی و منصب پنجهزاری و علم و توغ و نقاره نوبت سرفراز وممتاز نمودند (٤) - بعد از قطع منازل بساعت سعد در لاهور نزول اجلال واقع گشت (٥)، و چندگاه بعیش و نشاط گذرانیده، بصوب دارالخلافت آگره نهضت فرمودند - چون منزل قصبه گویندوال (٦) که سلطان خسرو دران مکان محاربه نموده بود، مخیم سرادقات اقبال گشت حکم شد که سلطان را میل کشیدند، و از نظر انداختند، و بجزای اعمال خویش رسید، و حضرت اعلی شکارکنان و صیدافگنان و داد دهان بعد از قطع منازل غره ماه ذی الحج الحرام سنه ١٠١٩ تسع و عشر و الف

(١) 'د' ورق ١٩٢ "ملک علی"-

(٢) 'ب' ورق ٥٧٤ و 'ج' ورق ١٦٧ ب "جلاله‌باد"-

(٣) 'د' ورق ١٩٢ "خانجهان"-

(٤) اقبال نامه جهانگیری صفحات ٣٠-٣١ "پیرخان پسر دولت خان لودی را بمنصب سه هزاری و خطاب صلابت خانی عز اختصاص داشت بخطاب والای‌خان جهانی بلند مرتبه گردانیدند" و توزک جهانگیری صفحه ٦١ "روز پنجشنبه سیوم ماه رجب فرزند صلابت خان را که کم از فرزندان حقیقی نیست بخطاب خان جهانی امتیاز بخشیدم و فرمودم که او را در فرامین و احکام خان جهان می نوشته باشند و خلعت خاصه و شمشیر مرصع نیز عنایت شد"-

(٥) در توزک جهانگیری جلد اول صفحه ١٣١ ارقام شده بروز سه شنبه سیزده (شعبان سنه یکهزار و شانزده هجری) بلاهور رسید -

(٦) 'ب' ورق ٥٧٤ ب "کوندوال"-

[< معموره >] دارالسرور آگره متکأ شرف گشت (۱) - و فارغ البال و مرفه الحال بجمعیت خاطر بکامرانی و کام بخشی و عالم آرائی برسریر فرمانروائی قرار گرفتند، و حکم شد که موافق هفته ایام و سیاره سبعه هفت محل موافق برنگ هر روز چنانچه روز شنبه که بزحل منسوب است، بنفش و یکشنبه آفتاب زرد، و دو شنبه قمرالوان(۲)، و سه شنبه مریخ سرخ، و چهار شنبه عطارد سبز، و پنجشنبه مشتری [سفید]، و جمعه زهره سفید، جهت جشن و مجلس خاص هر روز مهیا و مرتب سازند - معماران چابک دست و مهندسان صاحب فراست جادوکار و مصوران شیرین قلم مانی شعار بموجب حکم در ایامی معدود هفت محل چون هفت فلک بوقلمون مرتب ساختند، و سقف و جداران برشک صورتخانه چین (۳) شد و حضرت خاقانی هر روز در یکی ازان { چون خور رونق} داشتند (۴) و اسباب نشاط موافق رنگ هر کدام مهیااست، و بعد از چندگاه مهابت خان را به تنبیه و تادیب رانا مقهور رخصت فرمودند، و چون از دست او کاری برنیامد، و مهمی پیش نرفت، او را بحضور اشرف طلب نموده، سید عبد الله خان فدوی (۵) را بجائی او

(۱) 'ب' ورق ۷۵۴ ب و 'د' ورق ۱۹۳ "مخیم سرادقات"-

(۲) 'ب' ورق ۷۵۴ ب و 'د' ورق ۱۹۳ "بقمر متعلق است الوان"-

(۳) 'ج' ورق ۱۶۸ الف "ختن"-

(۴) 'الف' صفحه ۲۳۸ "در یکی ازان خورونق مجاس خاص می دارند" و 'ب' ورق ۸۵۴ "در یکی ازان خانه رونق مجلس خاص می داشتند" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۱ "در یکی ازان خورنق‌ها مجاس خاص می دارند" و 'د' ورق ۱۹۳ "در یکی ازان محلات مجلس خاص می دارند" و علیگڑه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) ۳۱ "در یکی ازان محل مجلس خاص می دارند"-

(۵) 'د' ورق ۱۹۳ "عبد الله خان فدوی" و علیگڑه صفحه ۱۳۶/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۱ "سید عبد الله خان قدی"-

تعین کردند - و او بعد از وصول آن دیار ترددات غریب و کارنامهائی عجیب دران کوه بظهور آورد، چنانچه منظور التفات و مرحمت بادشاهانه گشت (۱) -

سوانح دیکر آنکه دیار دکن در زمان عرش آشیانی اکثری بتصرف اولیائی دولت درآمده(بود) و بعد از وفات ایشان بنابر اختلاف بعضی از امرا که نامزد آن حدود بودند، پاره ازآن محال بتصرف دکنیان درآمد، و عنبرجیو حبشی (۲) از جمله غلامان چنگیز خان خراسانی که از اکابر امرای نظام شاه دکنی والی احمدنگر بود، سپر بغی و طغیان بر روئی کشیده، طفلی را از سلسله نظام الملکیه بهم رسانیده، خطاب نظام‌الملکی باو نهاده، فتنه وآشوب دران دیار انداخت، و نواب مستطاب سپهسالار خان خانان در ابتدائی خروج او معامله را سهل و مختصر انگاشته(۳)، بتادیب و تخریب او مقید نشد، تا آنکه رفته رفته تقویت تمام بهم رسانید، و جمعیت خوب پیدا کرده، اکثر پرگنات را از نواحی احمدنگر وغیرها متصرف گشت و لوائی مخالفت برافراشت - بندگان حضرت شاهزاده صاحب اقبال سلطان پرویز را بتسخیر دکن

(۱) 'د' ورق ۱۹۳ "چنانچه دوست و دشمن بروی آفرین گفتند و بعنایات و التفات بادشاهانه سرافراز شد"-

(۲) 'الف' صفحه ۲۳۸ "عنبرچو حبشی" و 'ب' ورق ۸۵۴ "عنبرجیو حبشی" و 'ج' ورق ۱۶۸ الف "عنبرجپوی حبشی" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۱ و 'د' ورق ۱۹۳ "عنبرچپوی حبشی"-

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۱ "دران دیار انداخت - مرتضی خان سپه سالار که دران نزدیکی بود آن معامله را سهل انکاشته" و 'د' ورق ۱۹۳ "و تنبیه عنبرجیو رخصت فرمودند"-

و تنبیه عنبر رخصت فرمودند (١) - بعد از رسیدن ایشان نیز مهمات خلل پذیر دکن صورت نیافت - بنابران ظل الهی باز بتجدید نواب کامگار مستطاب معلی القاب خانجهان لودی را بانجام و انصرام مهمات آنصوب تعین [< ساختند و سپاه بسیار با اکثر امرای نامدار بایشان همراه >] نمودند - و همدرین ایام عبد الله خان < فدوی > (٢) را بحکومت و ایالت دیار گجرات و تنبیه بهادر ولد مظفر ننو (٣) رخصت ارزانی داشتند، و مرتضی خان را بدرگاه طلب داشتند، و بعد از وصول نواب خانجهان ببرهانپور معلوم شد که شاهزاده قبل ازین بتادیب عنبر نهضت فرموده، در ملکاپور (۴) نزول داشتند- نواب نیز خود را بسرعت تمام بملازمت ایشان رسانیدند، و چون این واقعات بتمام و کمال در بیان احوال نواب کامگاری خانجهان بتفصیل مسطور گشته (٥) بواسطه تکرار و تطویل کلام بهمین قدر اکتفا نمود -

---

(١) مآثر جهانگیری (بانکی‌پور) ورق ٦٢ روز سه شنبه چهاردهم جمادی‌الثانی سنه هزار و هفده شاهزاده سلطان پرویز را بعنایت خلعت بادشاهانه و اسپ خاصه و فیل نامی و کمر شمشیر و خنجر مرصع شرف امتیاز بخشیده و بیست لک روپیه خزانه بجهت خرچ لشکر همراه او نموده بضبط صوبه مذکور (دکن) تعین فرمودند"-

(٢) توزک جهانگیری صفحه ١٠۷ "عبد الله خان بارهه"-

(٣) 'ب' ورق ٩٥۴ "مظفر سور" و 'د' ورق ١٩٣ "بهادر الدوله مظفر خان هنوز" و نسخ دیکر "مظفر ننو" و ترجمه انگلیسی توزک جهانگیری صفحه ٣٢٩۴ نبو (ننو ؟ ننهو ؟) المخاطب مظفر خان نوشته-

(۴) 'الف' صفحه ٢٣٨ "مدکاپور" و نسخه سوسائتی ١٠٢ ورق ١٠٢ "شکارپور"-

(٥) 'ج' ورق ١٦٨ ب و 'الف' صفحه ٢٣٨ "خان جهان از سوانح هر دو مرتبه بتفصیل مسطور گشته"-

سوانح دیگر مرزا غازی (١) ولد مرزا جانی ارغون که ایالت قندهار داشت، وهم در قندهار ودیعت حیات سپرد، شاهنشاهی آن دیار را از روی التفات بمرزا رستم مرحمت نموده بآنصوب رخصت فرمودند، و مملکت تهته که بی صاحب میراث مانده بود، بمرزا عبد الرزاق معموری (٢) امر شد که رفته بقبضهٔ تصرف خود آورد - [< بموجب امر >] آن دیار [نیز] داخل ممالک محروسهٔ بادشاهی شد (٣) -

سوانح دیگر آنکه خواجه عثمان نوحانی که مدتی مدید در اقصای ممالک شرقیه (۴) علم طغیان برافراشته و بکرات باولیای دولت محاربه نموده بود، درین ولا که بندگان حضرت جهانگیر بادشاه اسلام خان المشتهر بشیخ علاؤ الدین را بایالت دیار بنگاله تعین فرمودند، [< او دران ولایت رفته >] اکثر آن ولایت بتصرف خود در آورد، و بعد از چند ماه جمعیت نموده، بولایت دهاکه که جای بودن

---

(١) توزک جهانگیری صفحه ٨ "عرض‌داشت سعید خان مبنی بر رخصت مرزا غازی که از حاکم زاده‌های ولایت ٹهٹهه بود رسید فرمودم که چون پدر من همشیره او را بفرزند خسرو نامزد نموده اند انشاء الله تعالی چون این نسبت بوقوع آید او را رخصت خواهم داد" و صفحات ٣٣-٣۴ "میرزا غازی را بمنصب پنجهزاری ذات و سوار سرفراز ساختم و نقاره عنایت کردم - میرزا غازی ولد میرزا خانی ترخان که بادشاه ملک ٹهٹه بود و بسعی عبد الرحیم خانخانان سپه سالار در عهد حضرت عرش آشیانی آندیار مفتوح و ملک ٹهٹه در جاگیر او که منصب پنجهزاری ذات و سوار مقرر گشته بود تفویض یافت و بعد از فوت او میرزا غازی پسرش بمنصب و خدمت پدر سرفراز بود ابا و اجداد اینها از امراء سلطان حسین میرزا باقر والی خراسان بودند و دراصل از سلسله امراء صاحبقرانی اند"

(٢) در توزک جهانگیری صفحه ۷ عبد الرزاق معموری بخشی پرویز نوشته -

(٣) این سانحه از سوسائتی ١٠٢ صفحه ٢٠١ حذف شده -

(۴) 'د' ورق ١٩٣ "ممالک کور"-

خواجه عثمان بود، با سپاه بسیار بعزم مقاتله شتافت و بیمن اقبال بادشاهی خواجه عثمان بقتل رسید، و برادر او خواجه ولی‌نام بدرگاه رسیده، بشرف عتبه بوسی سرفراز گشت، و بخطاب چغتیه خانی (۱) و منصب و جاگیر نوازش یافت، و بیان این واقعات در ذکر خواجه عثمان مذکور و مسطور است و تمام دیار بنگاله بتصرف امرائی آن حدود در آمد، و داخل ممالک محروسه < بادشاهی > گشت -

سوانح دیگر، آنکه نواب کامیاب <مستطاب> خانجهان لودی را شاهزاده عالمیان باستصواب ارکان دولت بمحافظت و نگاه داشت دیار برار رخصت فرمودند - و بعد از وصول ایشان بایلچپور (۲) که مستقر سریر حکام برار بود اکثر آن محال بجاگیر ایشان قرار یافت - بندگان حضرت خاقانی بالتفات بادشاهانه یاد آوری فرموده نصیحت [(نامه)] جهانگیری که عنوان آن بدست خاصه شریفه مزین و مذهب بود، ممتاز ساختند، و بتاریخ چهاردهم ماه ذی القعد (۳) سنه ۱۰۲۱ احدی و عشرین و الف مجددا فرمانی دیگر که تمامی دستخط اشرف بود، با سروپای خاصه و یک قبضه شمشیر بانواع التفات و مرحمت خسروانه نوازش فرمودند، و بندگان حضرت خود بسعادت(و) عز و اقبال در مستقر سریر خلافت آگره بعیش و نشاط و کامروائی و داد دهی و عدل و انصاف و بخشش و ملک ستانی و کامرانی اشتغال داشتند -

و چون نصیحت نامه جهانگیری عنوان منشور عدالت و مفتاح ابواب اسلام و رائج شریعت نبوی علیه افضل الصلوات و السلام بود تیمناً و تبرکا بجهت هدایت‌کافه انام از خاص و عام بتحریر آن اقدام نمود،

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۹ "چغته خانی"-

(۲) 'ب' ورق ۶۰م "به ایرجپور"-

(۳) علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۲۶۵ "ماه ذی حجه"-

تا فیضی کامل نصیبه ایشان گردد - حق سبحانه و تعالی بعون عنایت خویش و بتوجه صمیمی این بادشاه جوان بخت جهانگیر اسلام توفیق رفیق [(حال جمیع)] کار آگاهان اهل ایمان گرداند، بمنه و {(کمال)} کرمه -

نصیحت نامه جهانگیری {(اینست)} :— الله اکبر پند نامه جهانگیری که فرزندان کامگار و مریدان اخلاص شعار آنرا دستور العمل روزگار خود ساخته، سرمایه سعادت جاوید دانند -

اول آنکه گیتی ناپائدار است، هرچند در طلب آن کمتر کوشند بهتر - و دنیا را بخورید پیش از آنکه شمارا بخورد - عمر اگر صد سال است، چون عاقبت مرگست، نابوده انکارید، و کم آزاری و نیکو کاری و بردباری اختیار کنید - بکهتر خود آن کنید که از مهتر خود چشم دارید - آن بتو دهند که کرده باشی، هرچه بکاری بدروی بیت :—

اگر خاربار است خود کشتهٔ * وگر پرنیان است خود رشتهٔ

اگر همه جهان بگیری، سرانجام مرگست، چون بیابی بخور و بده که چون درمانی بازیابی و آنچه از تو باز ماند، زیان کنی و پشیمانی سود ندارد، و از صاحبان بلا و محنت عبرت گیرند، غم بیهوده مخورید، و خویشتن را خوش دارید و بداده خدا خوش باشید و شکر کنید، و با مردمان نیکوئی کنید، بد خوئی را سرمایه خود مسازید - ببدی فخر نکنید، و به نیکی فخر آرید - و هرچه بر خویشتن نه پسندید، بکسان مپسندید، خویشتن را بخوبی نیکنام کنید، و براستی معروف گردانید، توانگریٔ خواهید خورسندی و قناعت پیشه گیرید - مصرع (۱) :—

قناعت توانگر کند مرد را

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۲ ب "بیت :- قناعت توانگر کند مرد را * خبر ده حریص جهانگرد را"-

کارها از وقت درنگذرانید، پس و پیش کارها نگاه کنید، بکاری که در خواهید راه بیرون شدنش به بینید از بلا بگریزید، خویشتن را ببلا عرض مکنید - بهرزه مردم را میازارید [فخر بمردم آزاری مکنید] خوشنودی دلها بجوئید(۱) - درکارها مشورت باعاقلان کنید، با کودکان و نادانان تدبیر مکنید، کارها بکار دانان فرمائید، بنازموده پناه مجوئید(۲) - خواسته را فدائی‌تن کنید نه تن را فدائی خواسته وخواسته [وتن] را فدائی دین کنید، نه دین را فدائی خواسته [وتن] - قدر خویش بدانید، و شناخت پیدا کنید، با خداوندان نعمت کینه مورزید، از سلطان پرحذر باشید - اگر سلطان ضعیف باشد، بزرگ دانید - با بادشاهان اگرچه نزدیگ باشید دوری جوئید - هر که بادشاه نیست، کامران نیست، هرکرا درم نیست کرم نیست (۳) - هرکرا فرزند نیست، دل خوش نیست - هرکرا این هر سه نیست، هیچ غم نیست - نان خویشتن (خورانید و) خورید، و سخن خویشتن گوئید برشکسته و ریخته و دزد برده {(و سوخته)} غم مخورید - بخانه کسی بیرخصت در میائید، از همسایه بد و مردم بدگریزان باشید - با بی‌ادبان معاشرت (۴) مکنید، و بی ادب را قابل خدمت [خود] مدانید -

(۱) 'ب' ورق ۱۶۴ ب "خویشتن را بند غصه مکنید بهرزه مردم را میازارید..." 'ج' ورق ۱۶۹ ب"... ببلا عرض مکنید * خوشنودی دلها بجوئید" علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۴۳ "ببلا عرض نکنید با کودکان و نادان تدبیر مکنید بهرزه مردم را میازارید"-

(۲) 'الف' صفحه ۲۴۰ و 'د' ورق ۱۹۴ ب و دکتور حلیم صفحه ۴۳ "نیاز موده پناه مجوئید" و 'ب' ورق ۱۶۴ ب "بنا آزموده کار مفرمائید" و 'ج' ورق ۱۶۹ ب "بنا آز موده مجوئید"-

(۳) 'ب' ورق ۲۶۴ الف "هرکرا کرم نیست درم نیست"-

(۴) 'ب' ورق ۲۶۴ الف "معاش" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق۲۰۳ الف "عشرت"-

بنامردان و خسیسان (۱) رنج بیهوده ضایع مسازید، در زمین کسان تخم مکارید، و درخت منشانید، به بدکرداری میان مبندید، علما را خوار مدارید - با مردم بی قیمت (۲) و بی شرم منشینید و از مردم غماز و بی دیانت و بیوفا چشم[وفا]مدارید - با معیوبان دوستی مکنید - از بداصلان دختر مخواهید - بر مرگ دختران غم مخورید - بگفته زنان کار مکنید، از مکر و حیله ایشان ایمن و غافل مباشید - زن جوان را بخواهید [زن مانده مکنید] - در همه کارها پیران را حرمت دارید - از کینه مردم اندیشه کنید، هرکه از سرزنش و ملامت خلق نترسد، ازو بترسید - با نادیده و نه نشسته (۳) صحبت مدارید - از عیب جویان بترسید و عیب کسان مجوئید - از دزدان عطا مپذیرید، از نوکیسه دام مستانید - جنگجو مباشید، با همه کس بآشتی باشید، و در جنگ جائی آشتی رها کنید، بیدلان را بحرب مبرید، از هر تناور نوخاسته چشم مردی مدارید - دشمن خود را بزرگ دانید، مصرع :—

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

بیگناهان را از خود ایمن دارید، تاکرده را حساب مکنید - کار زمستان را بتابستان راست مسازید - کار امروز [را] بفردا میندازید - از پس مردم جز نکوئی نگوئید - چشم و زبان و شکم و آلت شهوت را نگاه دارید - زیان بی هنگام بهتر از سود بی هنگام - در کارها تعجیل منمائید - جائیکه مدارا باید کرد، تندی مکنید، پایه مهتران نیکو دارید، بر کهتران رحمت آرید، خرچ بمقدار درآمد کنید، ناشمرده بکار

(۱) 'الف' صفحه ۱۴۲ "خبیسان"

(۲) 'ب' ورق ۲۶۴ "بی همت و بی سرم"

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۲۰۳ "نه شنیده"-

مبرید نانهاده بر میگرید (۱)، از کارهائی ناشائسته دور باشید - اول درخت نو بنشانید، آنگاه کهنه را بر کنید، پا باندازه گلیم دراز کنید، در جائی بدنشینید تا بدنام نگردید - هرکه از مادر ابله زاید رنج برو ضائع مکنید - ابله و دیوانه و مست را پند مدهید - پند شنوندگان را پند دهید - حق مادر و پدر نگاهدارید - بنا مردان و سفلگان دوستی مکنید - طمع از مال کسان بردارید - شراب و طعام تنها مخورید - بجوانی از پیری بیندیشید - کار پیری بجوانی راست کنید - سوگند براست و دروغ مخورید - این جهان را بآن جهان (۲) بدهید در پیروی شریعت و اسلام دریغ منمائید تا رستگارگردید (۳) والسلام علی من التبع الهدی -

چون سوانح و واقعات حضرت ظل الهی در تاریخ جهانگیر نامه که بندگان شاهنشاهی بدستخط خاصه شریفه بطریق روزنامچه مرقوم قلم مشکین رقم می‌ساختند - مذکور و مسطور است، و فضیلت شعار سلالة الابرار میان احمد کنبوئی دهلوی در تاریخ معدن اخبار احمدی

---

(۱) 'ج' ورق ۱۷۰ ب "برگیرید"-

(۲) 'خ' ورق ۱۷۰ ب باهل جهان"-

(۳) این جا نسخه سوسائتی ۱۰۲ ختم شده "و تمت الحمد الله و المنه که این بتاریخ زبدة الانساب که مسمی بتاریخ جهانگیر نامه است' بتاریخ ۲۳ شهر صفر سنه ۱۲۷۲ هجری در قریه'دار المومنین علاقه الکه پیشاور' که الحال در افواه و السنه' مردم بگڑی مومن اشتهار دارد' از سعی قلم ناقص قسم بنده' رد خلایق متوقع مراحم جناب غفور الرحیم اضعف العباد سید عظیم صورت اتمام و اختتام پذیرفت - التماس از خوانندگان انصاف قرین و بینندگان الطاف آئین آنست که اگر جائی پائی‌قلم شکسته شیم از راه بی‌چشمی درگو خطا و سهوه فرو رفته باشد، امیدوار دست گیریها است"-

نیز بیان احوال خیر مآل خلایق پناهی بتحریر و تسطیر درآورده، و بعضی از مؤرخان روزگار نیز باسم سامی و نام نامی آن خدیو آفاق چنانچه داب (۱) ایشان است تاریخ نوشته باشند خصوصاً جمعی از افاضل که در ملازمت و شرف بندگی آن قبله خلایق حاضر اند -

کمترین اضعف العباد متصدی جمع این تالیف بهمین قدر (۲) اکتفا نموده اختصار جائز داشت - حق سبحانه و تعالی آن حضرت را عمر طبیعی روزی گرداناد، انشاء الله تعالی العزیز اگر حیات و فا کند، و عمر مساعدت نماید، بقیه احوال و واقعات خلیفه زمان و خاقان دوران را بتسوید برده، داخل این تاریخ خواهد ساخت -

امید که حضرت خداوند ذوالجلال و قادر برکمال آن خدیو آفاق را بر متکای جهان آرای و سریر فرمانروائی شادمان و کامران داشته، بمرادات صوری و معنوی برساناد، و شاهزادهای برخوردار کامگار را در سایه دولت و رافت آن حضرت بکمال پیری فایز گرداناد، و کافه انام را در ظل عدالت آن بادشاه اسلام برجاده شریعت نبوی و اطاعت و فرمانبرداری ثابت داراد، و در تمهید قوانین اسلام و رواج شرح مصطفوی (۳) علیه الصلواة و السلام راسخ دم و ثابت قدم نگاهداراد - بحق الحق و اهله بمنه وکمال کرمه (۴) - مثنوی :—

---

(۱) الف' صفحه ۲۴۲ و 'ج' ورق ۱۷۰ ب "داب" و علیگڑه ۲/۱۳۶ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۶ "آداب" و نسخ دیگر "ذات"-

(۲) 'ب' ورق ۳۶۴ ب از "خلایق حاضر" تا "بهمین قدر" افتاده -

(۳) 'ب' ورق ۴۶۴ الف "شرع محمد مصطفی"-

(۴) 'د' ورق ۱۹۵ ب "امید که مهیمن متعال و خداوند ذو الجلال عزشانه و اجل برهانه عنصر لطیف والا صفات و ذات شریف معلی درجات آن کعبه کافه انام و قبله خاص و عام را سالهای بسیار و قرنها بیشمار بر سریر فرمانروائی و

خدایا توآن خسرو جم جناب * شهنشاه آفاق و مالک رقاب
خداوند گیتی وظل(<اله>)(۱)* پدر تا پدر خسرو [و] بادشاه
جهانگیر دریای دل کامگار * خدیو جهان بخش عالم مدار
بسی دار پاینده و شاد کام * بحق {پیمبر} (۲) علیه السلام

متکای جهان آرای برمفارق عالمیان پاینده و مستدام داشته خلایق را در ظل معدلت و سایه عاطفت آن خلاصه آفرینش فارغ البال و مرفه الاحوال بدعا دوام و جان درازی خلیفه الهی ثابت قدم و راسخدم دارد و فرزندان سعادت مند صاحب اقبال بارادت ایشان درکنف حضور اشرف ظل الهی در رضامندی حضرت که نشان خشنودی الهی کامیاب باشند و ببرکات انفاس قدسیه شاهنشاهی به پری صوری و معنوی رسیده در بهارستان دولت و اقبال سرسبز و شاداب باشند بحق الحق و اهله''-

(۱) 'ب' ورق ۴٦۴ الف و علیگڑه ۱۳٦/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۷ و 'ج' ورق ۱۷۱ الف "ظله الله''-

(۲) 'الف' صفحه ۲۴۲ و 'ب' ورق ۴٦۴ الف "پیغمبر'' و علیگڑه ۱۳٦/۲ (بنقل دکتور حلیم) صفحه ۳۷ " محمد ''-

فهرست آسامئی مشائخ [اولیای] طایفه افغانیه که ذکر خیر ایشان درین تاریخ بسه فهرست و سه فصل مسطور شد- ۸۳۳-۴۰۷

فهرست آسامئی مشایخ اولیاء {طایفه} سربنی که ذکر [(خیر)] و خوارق عادات ومناقب ایشان در[(این)] تاریخ مسطور شد:- ۴۱۱

(۱) خواجه قطب الدین بختیار [اوشی] (۱) کاکی
(۲) شیخ اسمعیل سربنی [که پسر شیخ بیت بود، داخل سربنی شد]
(۳) {شیخ} خواجه یحیی بختیار
(۴) شیخ علی دنکر بختیار
(۵) شیخ (پای) سیدانی
(٦) میر شیرانی
(۷) شیخ {پیر} وتو شوریانی خویشگی
(۸) شیخ بستان بریچ
(۹) شیخ {متهه} (۲) کاسی
(۱۰) شیخ ابوسعید شوریانی خویشگی (۳)
(۱۱) شاه محمود جلوانی مجذوب
(۱۲) شاه عبد الرحمن [بختیار]
(۱۳) شاه ابابکر بختیار
(۱۴) شاه گدا ولد شاه [(ابابکر)] بختیار
(۱۵) شیخ حامد ولد شیخ گدا بختیار
(۱٦) {شیخ شهاب, بختیار}

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۴۲ "اشنی'' و 'ج' ورق ۱۷۱ "اوسی''-

(۲) 'ج' ورق ۱۷۱ "مهته کانسی''-

(۳) 'الف' صفحه ۲۴۲ "...شوربانی المشهور لحو نسیه حسین زی خویشگی مجذوب''-

(۱۷) شیخ ثابت بریچ
(۱۸) شیخ الیاس بریچ
(۱۹) شاه مانکی شهباز [بریچ]
(۲۰) شیخ متی [خیل]
(۲۱) شیخ عارف ترین اودل
(۲۲) شیخ حسن [(کاسی)]
(۲۳) شیخ کرو چوپان سربنی
(۲۴) شیخ بهدین بختیار
(۲۵) شاه بختیار
(۲۶) شیخ ملک یار پران [{خرسین}]
(۲۷) میان قاسم خلیل (۱)
(۲۸) حاجی ککن خویشگی

فهرست آسامئی مشایخ اولیای طایفه بتنی که ذکر خیر و خوارق عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد:- ۷۷۰

(۱) شیخ پته
(۲) شیخ احمد لودی
(۳) شیخ خلیل بتنی
(۴) شیخ احمد شون نوحانی
(۵) شیخ عبد النبی
(۶) ملا {(ن)} خضر بتنی
(۷) شیخ احمد سروانی
(۸) شیخ سلیمان دانا [سروانی]
(۹) شیخ ملهی قتال [سروانی]
(۱۰) شیخ صدر جهان سروانی

(۱) 'ب' ۶۵ م "میان شیخ قاسم متی زئی" -

(۱۱) شیخ محمود حاجی سروانی
(۱۲) شیخ یحییٰ شهید باهی ولد نیازی
(۱۳) شیخ خضر سروانی
(۱۴) شیخ مچن نیازی
(۱۵) شیخ ادریس مزبانی [ژمرپانی] ولد شون بتنی
(۱۶) شیخ علی سرمست {پشور} بتنی
(۱۷) ملا {(ن)} علی بتنی
(۱۸) شیخ [علی] سرور لودی
(۱۹) شیخ بایزید سروانی
(۲۰) حاجی الحرمین عبد الله سروانی

فهرست آسامئی مشایخ [اولیای] طائفه غورغشتی که ذکر خیر و خوارق و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد :— ۷۹۹

(۱) خواجه خضر [(کاکر)]
(۲) شیخ خدو ولد یونس (ناغر)
(۳) شیخ حسن افغان داوی
(۴) شیخ جمال کاکر
(۵) [شیخ] حاجی ابو اسحاق داوی
(۶) خواجه کری تارن
(۷) شیخ ارمیا تارن
(۸) شیخ بدک تارن،
(۹) شاه علی تارن
(۱۰) شیخ احمد شون پنی
(۱۱) ملک آدم کاکر سبراو
(۱۲) شیخ محمد شون

(١٣) شیخ همزه سبراو پسر ملک [آدم] کاکر
(١٤) شیخ نیک نام داوی
(١٥) نه تن مردان کاکر، که بزبان پشتو زن {غوری} می گویند
(١٦) شیخ {جمال} کاکر
(١٧) شیخ المشایخ شیخ مونا ناغر
(١٨) شیخ عیسی مسوانی

خاتمهٔ کتاب

در ذکر ارباب و جد و حال و اصحاب ذوق و کمال که درین طایفه علم ارشاد و هدایت افراشته، طالبان حق را بسلوک راه حقیقت دلالت نموده اند، و خوارق عادات غریبه و عجیبه از ایشان ظاهر و باهر گردیده

اگرچه تعداد {(آسامی)} شریف ایشان مقدور بشر نیست، اما بوسع امکان در شرح [< و >] بیان بعضی از مشایخ [هر] طایفه اقدام نمود امیدوار است که حضرت مهیمن متعال و خداوند ذوالجلال کمترین متصدی این وقایع و باعث این تاریخ هیبت خان کاکر را به یمن همت دوستان صاحب حالات خود که یحبهم و یحبونه درباب ایشان نازل گشته محبت این قوم روزی گرداند و بدوستی این طایفه بمیراند و در قیامت از جمله مخلصان ایشان محشور سازد بمنه و کمال [کرمه و] لطفه - و چون حضرت قطب العارفین [و] برهان السالکین خواجه قطب الدین < بختیار کاکی > (١) از جمله این طایفه بودند، بنابران تیمناً و تبرکا از ذکر ایشان ابتدا می نماید - بسه فهرست و بسه فصل مسطور نموده شد و من الله العصمته و العون (٢) -

(١) 'ب' ورق ٣٦٥ ب "بختیار اوشی"-

(٢) 'الف' صفحه ٢٣٣ بعد ازین نوشته "فهرست آسامی مشایخ اولیای کبار طایفه سربنی که ذکر خیر ایشان و خوارق و عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد و ذکر قطب الاقطاب..."

ذکر قطب الاقطاب رئیس النواب آن قطب فلک ولایت [و] آن مهر سپهر هدایت آن مظهر تجلیات الهی آن [مصدر] (۱) خوارق نامتناهی آن نیر اوج عظمت و اجلال آن قبهٔ امانی و امال آن مبرا از شائبه کذب و شکاکی(۲) حضرت خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی قدس الله سره نام پدر شریف ایشان احمد بن موسی (۳) است و ساکن قصبه اوش بود که از توابع بغداد است (۴)، و تولد شریف آن بزرگ اله در (سنه ۵۸۰) ثمانین و خمس مایته (۵) اتفاق افتاد، و پدر ایشان مردی بود متعبد و متورع و پرهیزگار و زاهد [و] صایم‌الدهر و قایم اللیل - چون شیخ بسن یک و نیم سالگی رسید پدر ایشان بعالم علوی رخت برد و والده عفت [{ ایاب }] در پرورش قرة العیون سعی کما ینبغی بتقدیم می رسانید و در حالت طفولیت خوارق عجیب و غریب مشاهده می نمود -

چون قطب الاقطاب به سن پنج سالگی قدم نهاد [{والده ایشان}] التجا بمردی برد، که همسایه ایشان بود، و میان پدر و آن مرد از سالهای سال طریقه اخلاص و اختصاص و اتحاد و الفت (درمیان) ثابت بود،

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۳ و 'ج' ورق ۱۴۲ ب و 'د' ورق ۱۹۶ الف "مظهر"-
(۲) 'د' ورق ۱۹۶ الف "نسب و شکاکی" و 'ب' ورق ۳۶۶ "کذاب و شاکی"-
(۳) گلزار ابرار (محمد غوثی) سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۲ الف "کمال الدین احمد موسی اوشی" رجوع کنید به سیر المتاخرین جلد اول صفحات ۲۳۰-۲۳۱ -
(۴) سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۴۶ ب "و اصل ایشان از اوش فرغانه است و آن قصبه ایست که از توابع اند جان و کاکی"-
(۵) 'الف' صفحه ۲۳۴ "سنه ۵۸۰ع ثمانین و خمس مایته" و 'ب' ورق ۳۶۶ و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۴۷ ب "سنه ۵۸۰ ثمانین و خمس مایته" و 'ج' ورق ۱۴۲ ب "سنه ۵۸۲ ثمانین و خمس مایته" و 'د' و ورق ۱۴۶ "سنه ۵۸ ثمانین و خمسمایته"-

تا فرزند ایشان را به مکتب برد، و بجهت تعلیم [{و استفاده}] سپارش نماید (۱) - آن مرد قبول کرد - عصمت مآبی نور الابصار خود را بآن شخص [سپرد، و] همراه ساخت - آن مرد بنابر حقوق قدیم، دست ایشان گرفته روان شد - درمیان راه پیری {(نورانی)} در رسید، و پرسید که این کودک را کجا می بری؟ گفت می خواهم بفلان معلم بسپارم، تا علم ضروری تعلیم نماید - آن مرد پیر گفت تو خود را [{رنجه}] مساز، حق تعالی ترا جزای خیر دهاد، حق سابق را مرعی داشتی، این خوردک را بمن بگزار، باستادی سپارم که لایق حال او باشد و فضیلت دارین کسب کند، و برکت و فیض آن استاد درین پسر سرایت نماید - آن مرد دست ایشان را بآن پیر سپرد - آن پیر دست ایشان را بگرفت و بملازمت مخدوم ابوالحفیظ(۲) که درآن وقت غوث عهد خود بود برد - و گفت یا مخدوم این کودک یکی از خاصگان و نوازش یافتگان درگاه <(اله)> است، درباب او سعی جمیل باید نمود - مخدوم قبول نمود، و ایشان را بقران خواندن مشغول ساخت، و از ایشان پرسید که این مرد پیر را که ترا آوردی، شناسی که بود - ایشان گفتند ندانستم - مخدوم فرمود خواجه خضر بود که ترا بمن سفارش کرد - پس در اندک مدت به یمن توجه و التفات حضرت مخدوم ابو الحفیظ کسب فضایل صوری و معنوی نمود، تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی کرد، و بجمیع صفات حسنه آراسته گشت و درد طلب دامنگیر شد، و بعبادت و ریاضت توجه نمود و باوجود صغر سن در ملازمت مخدومی بمراتب ارجمند مشرف گشت - و دایم در طلب پیر می بود، و چون سال عمر

(۱) 'الف' صفحه ۲۳۴ "بجهت تعلیم اوستاد استعاد سپاس نماید" و 'د' ورق ۱۹۶ "بجهت تعلیم باستاد سپارش نماید"-
(۲) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۲ الف "مولانا ابو حفص"-

ایشان به بیست و پنج رسید (۱)، حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری (۲) بآن مکان تشریف آوردند ـ خواجه دست انابت بذیل هدایت(۳)ایشان استوار ساخته مرید شد ـ چون حضرت(خواجه)ایشان را بصفات تمام و استعداد مالا کلام آراسته دیدند، اجازت خلافت دادند ـ پس روی بکار آورد، و باوجود مشغله علمی و ذکر و فکر وظیفه یومیه خود (را) دویست رکعت(۴) نماز و سه هزار صلواة (۵) بر سید کائنات مقرر گردانید که بهیچ حال تفرقه دران نبودی ـ

چون درد طلب رو بازدیاد نهاد، اراده سفر بخاطر گذرانید ـ و بجانب بغداد عزیمت مصمم نمود ـ و الدهٔ ایشان تاب مفارقت نتوانست آورد، و خواست تاایشان رابه حبل المتین سنت نبویه عقد منعقد سازد ـ درین باب اجازت ایشان حاصل کرد، قبول نه نمودند ـ و هرچند درین باب مضایقه فرمودند، والده مشفقه قبول نه کرده [بهر طریق] بقید شرعی مقید ساخت ـ و سه شب اول بجهت ادای حقوق و لذت مشروع

(۱) 'د' ورق ۱۹٦ "سن شریف ایشان به بیست و پنج سالگی رسید" و گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۲ الف "بیست سالگی"ـ

(۲) خواجه معین الدین حسن پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال پانصد و سی و هفت در قصبهٔ سنجر از طوابع سجستان متولد شده در پانزده سالگی پدرش بمرد خواجه معین الدین دست ارادت خواجه عثمان چشتی سپرد در زمان معزالدین سام با جمیر رفت گروه انبوهی مردم ازو بهره مند شدند و بروز شنبه ششم رجب المرجب سنه ٦۳۳ هجری وفات یافت رجوع کنید به سیرالمتاخرین جلد اول صفحه ۲۳۰ و اخبار الاخیار صفحات ۲۲-۲۴ ـ

(۳) 'د' ورق ۱۹٦ "بدامن هدایت"ـ

(۴) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۲ الف "دویست و پنجاه رکعت"ـ

(۵) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۲ الف "هزار بار درود"ـ

کدخدائی وظیفه یومیه ترک شده ـ رئیس (۱) آن قصبه که یکی از بزرگان بود در واقعه دید که ایوانیست رفیع و خلایق در نواحی آن بسیار جمع شده، و مردی کوتاه بدرون می رود، و التماسات مردم برده، جواب هرکس می آورد و از شخص استفسار نمود که درین ایوان کیست؟ و سبب این همه جمعیت خلق از بهر چیست (۲) ؟ و این مرد که پیغام می برد و می آرد چه نام دارد ؟ گفت درین قصر سرور کائنات علیه الصلوة و السلام است و این مرد عبد الله مسعود از اصحاب آن حضرت و از جمله اصحاب صفه است، رئیس <(پیش)> رفت، و التماس نمود که آرزوی دیدار خلاصهٔ ابرار دارم ـ عبد الله مسعود درون در آمد، و جواب آورد، که آن سرور می فرمایند که ترا اهلیت دیدار <(ما)> نیست، اما بقطب الدین سلام ما برسان، و بگو، سه شب است، که تحفهٔ درود تو بسوی ما نمی رسد ـ رئیس بیدار شد، و علی الصباح بملازمت خواجه رفت و پیغام آن سرور رسانید (۳) ـ ایشان از تقصیرات خود بسی محزون و مغموم و نادم و و پشیمان گشتند ـ و دانستد که سبب این تقصیر از چه وجه است، و موانع آن نیکوئی و خیر کیست ؟ فی الحال مهر منکوحه را از ذمهٔ شریف خود ادا نموده از خود جدا کردند ـ و بموجب رخصت والده شریفه بصوب بغداد مسافر شدند، و اکثر مشایخ آن وقت را ملازمت کردند، بتخصیص از صحبت فیض اثر شیخ الشیوخ شیخ شهاب‌الدین

(۱) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۲ الف نام آن رئیس احمد نوشته ـ

(۲) 'د' ورق ۱۹۷ "این اجتماع چیست"ـ

(۳) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحه ۲۵ ـ

عمر سهروردی(۱) و شیخ اوحد الدین کرمانی (۲) و شیخ جلال‌الدین تبریزی(۳) بهره تمام یافتند، و بایکدیگر صحبتها داشتند، و فیض تمام کسب نمودند، و از مجالس متعدد ایشان محظوظ و مسرور گشتند، و

(۱) 'ج' ورق ۱۷۴ الف "ازصحبت فیض اوحد الدین و شیخ الشیوخ..." و 'د' ورق ۱۹۷ "خصوصاً از صحبت و ملازمت شیخ شیوخ عمر سهروردی" کنیت شیخ شهاب الدین سهروردی ابو حفص است و لقب الشیوخ و نام عمر بن محمد البکری السهروردی از اولاد حضرت ابو بکر صدیق اند شیخ الشیوخ قطب و غوث زمان و عالم فاضل و کامل و پیشوای وقت بوده اند و مذهب امام شافعی داشتند - مرید عم خود شیخ ابو النجیب سهروردی اند - ولادت ایشان در رجب سال پانصد و سی و نه هجری بوده وفات غره ماه محرم در سال ششصد و سی و دو رویداده - و قبر ایشان درون شهر بغداد است - شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجیب الدین علی برغش و شیخ حمید بن ناکور از مریدان ایشان اند - تصانیف ایشان بسیار است رجوع کنید به سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۹۱ب-۹۲ب -

(۲) شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی مرید شیخ رکن الدین سنجانی اند و از سلسله سهروردیه اند و وفات ایشان ششصد و سی و پنج هجری بوده - رجوع کنید به کرامات الاولیا سوسائتی ۲۶۵ ورق ۳۹۳ ب - ۳۹۴ ب و سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۱۴۵ -

(۳) شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ بدر الدین ابو سعید تبریزی و شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و به خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا دوستی فراوان داشت - شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلی بود بکین او برخاسته تا پارسائی بران داشت که دامن پاک شیخ را آلوده تهمت سازد ولی از برکت انفاس قدسیه شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار مدعی بر خلق هویدا گشت - پس شیخ جلال الدین روانه بنگال شده درآنجا وفات یافت - مزارش در بندر دیو محل است - رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحات ۴۳-۴۵ و سیر العارفین سوسائتی (کرزن) ۱۷ ورق ۱۵۲ الف - ۱۶۰ الف و سیر المتاخرین جلد اول صفحه ۲۳۱ -

بعد از چندگاه برفاقت شیخ جلال الدین متوجه هندوستان شدند - و در ملتان بغوث العالم <مخدوم> شیخ بهاءالدین زکریا (۱) ملاقات نمودند- دران ایام قباچهٔ ترکمان حاکم ملتان بود، و مخدوم شیخ فرید دران ایام تحصیل علوم می‌کرد - بملازمت خواجه رسیده هم در ملتان سلسلهٔ ارادت ایشان درآمد، شیخ جلال الدین متوجه غزنی گشت - حضرت خواجه عنان عزیمت بصوب دهلی منعطف گردانیدند - سلطان شمس الدین (التمش) بادشاه دهلی از استماع خبر تشریف آوردن خواجه به پیشوا {ز} برآمد و باخلاص و اعتقاد تمام ملازمت نمود، و به اعزاز و اکرام تمام <(بشهر درآورد، و چون درآن ایام)> بواسطه بی آبی خلایق در محنت بودند، حضرت خواجه در مقام کیلوکهری(۲) سکونت اختیار کرد، و جمیع اهالی <و موالی> و خواص و عوام و سکنه شهر مرید و معتقد شدند - و شیخ جمال الدین محمد {<بسطامی>}(۳) که شیخ الاسلام دهلی بود اعتقاد تمام پیدا کرد، و اکثر اوقات بملازمت می رسید، و {باهم} صحبتهای وصال می داشتند -

(۱) ولادت ایشان در سال پانصد و شصت و شش هجری بوده و وفات روز پنجشنبه بعد از ادای ظهر هفتم ماه صفر سال ششصد و شش هجری بوده و مدت عمر یکصد سال بوده رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحات ۲۶-۲۷ و گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۸ الف - و کرامات الاولیا سوسائتی ۲۶۵ ورق ۷۰۴ الف -۱۳۴ الف و سیر المتاخرین جلد اول صفحه ۲۳۰ و سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۹۴ -

(۲) 'الف' صفحه ۲۴۶ "کیلوکهڑی" و 'د' ورق ۱۹۷ ب "کنکوکهری" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۱ ب "کیلوکری" -

(۳) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۱ ب "بستامی" و نسخه 'الف' صفحه ۲۴۶ "نظامی"-

بعد از رحلت شیخ الاسلام <سلطان> شمس الدین < ایشان را مکرر تکلیف شیخ الاسلامی نمود - حضرت خواجه قبول نفرمودند - سلطان شیخ نجم الدین اصغر را شیخ الاسلام کرد (۱) - و اکثر اوقات ایشان بصحبت شیخ حمید الدین ناگوری (۲) و شیخ بدر الدین غزنوی (۳) مصروف بود، و در ملازمت یکدیگر بذکر (او) اشتغال مستفید و بهرور بودند، و همدران ایام قرآن حفظ کردند، و ختم قرآن هر روز وظیفه خود مقرر ساختند، و بنابر رعایت آداب شریعت نبوی باز <تزویج> فرمودند و دو فرزند توامان بوجود آمد - شیخ احمد و شیخ محمد نام نهادند - و هم در خورد سالی برحمت حق واصل شدند، و در جوار قبر شریف ایشان مدفون گشتند -

نقلست که بعد از نماز عید با جمعی صوفیان برین زمین که الحال مدفن شریف ایشان است، رسیدند، و زمانی متامل شدند - جماعه صوفیان و مخصوصان که همراه بودند، التماس نمودند که روز عید است، و مردم منتظر قدم بوسی و ما حضر که طیار است، خواهند بود - فرمودند مرا ازین مقام بوی دلها می آید، صاحب این زمین را بطلبید، بعد از تفحص بسیار حاضر ساختند، و آن زمین را به بهای تمام خریدند و محل مدفن خود مقرر فرموده، بمنزل تشریف بردند -

---

(۱) رجوع کنید به سیر العارفین سوسائتی (کرزن) ۱۷ ورق ۴۸ ب-۴۹ الف -

(۲) برای تفصیل رجوع کنید به گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۲۱ ب و سیرالمتاخرین جلد دوم صفحه ۲۳۲ و سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۶ و اشجار الجمال سوسائتی (کرزن) ۸۱ ورق ۱۵۵ ب—۱۵۶ الف و مرة الاسرار سوسائتی ۲۶۴ ورق ۳۰۸ ب—۳۱۱ الف -

(۳) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحه ۵۰ و سیر المتاخرین صفحات ۲۳۲-۲۳۳ و کرامات الاولیا سوسائتی ۲۶۵ ورق ۳۰۳ و گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۲۱ ب

(۴) 'د' ورق ۱۹۷ ب و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۵۲ "دو ختم قرآن"-

نقلست که دران ایام از اهل و عیال و مردم حرم و فرزندان و خادمان نه کس در خانه بودند، و بعضی اوقات بنابر ضروری که روی می داد والده فرزندان حضرت خواجه از عورت شرف الدین بقال که همسایه بود [یک و نیم تنکه] جزوی سهل قرض کرده (۱)، بوجه کفاف صرف می نمودند - روزی زن شرف الدین از نقصان عقل خود سخنی بی ادبانه بر زبان آورد (۲) - والده <(فرزندان)> خواجه ترک گرفتن قرض وی فرمود - چون این ماجرا بسمع شریف حضرت خواجه رسید، اشارت بطاق که درون خانه بود، کرده، فرمودند که هر روز بمقدار وجه کفاف نانها گرم {(<تسمیه> گفته)} ازین طاق می گرفته باش - عصمت مآبی هر روز نانهای گرم بطرزیکه الحال در لنگر می پزند، و به کاک (۳) اشتهار دارد، می گرفت و صرف می نمود - و بعد ازان هرگز بقرض محتاج نشد (۴) - ازان باز لقب شریف ایشان به کاکی (۵) شهرت یافت-

نقلست که روزی در خانقاه شیخ علی سنجری (۶) خواهر زاده حضرت خواجه معین الدین حسن <سنجری> مجلس سماع گرم بود (۷)، و اکثر درویشان صاحب وجد و ارباب ذوق و حال تشریف داشتند - قوالان این بیت را در سرود خواندند، بیت :—

---

(۱) 'د' ورق ۱۹۸ الف ''یکنیم تنکه قرض کرده''-

(۲) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۷۶ ب "روزی زن آن بقال گفت که اگر من و همسایگی شما نمی بودم کار شما بهلاکت می رسید"-

(۳) 'الف' صفحه ۲۴۶ "کمال"-

(۴) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحات ۲۴-۲۵ -

(۵) 'الف' صفحه ۲۴۶ "به کاکی" ننوشته -

(۶) سفینته الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۷ب "شیخ علی سختانی" - صاحب اخبار الاولیا ورق ۱۵۳ الف - ۱۵۴ ب لفظ بلفظ تقلید نعمت الله می کند -

(۷) رجوع کنید به سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۷۷ ب -

کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است

حضرت خواجه را ذوق تمام پدید آمد و شوق درگرفت - قاضی حمید الدین و شیخ بدر الدین ایشان را بهمان حالت ذوق بمنزل بردند، و قوالان همراه آمدند، و بیت مذکور می گفتند و خواجه تواجد می‌فرمودند، و چون وقت نماز <در> رسیدی از آواز بانگ نماز بهوش باز می آمدند و وضو بتجدید کرده، نماز بجماعت ادا می نمودند، و باز مغلوب و مسلوب آن ذوق و شوق می شدند، چهار شبانه روز هم (۱) برین منوال مستغرق بحر فنا بودند، و پای ایشان درکنار شیخ بدرالدین بود - شب چهار دهم ماه ربیع الاول سنه ٦٣٣ ثلث و ثلثین و ستمائة (۲) بهمان حال محو بودند - شیخ بدر الدین و قاضی حمید الدین (۳) احوال را معلوم نموده دانستند که مسافر عالم تقدس خواهند شد، در باب خلافت التماس کردند - فرمودند خرقه و عصا و مصلا که از پیر بمن رسیده بشیخ فرید رسانند - قاضی فی‌الحال کس بطلب ایشان فرستاد - شیخ بدر الدین گفت دران زمان مرا {غیبی} دست داد - دیدم که حضرت خواجه بجانب آسمان بالا می روند، و می فرمایند بدرالدین!

---

(۱) 'ج' ورق ١٧٥ الف "چهار شبانه روز دهم"-

(۲) سفینة الاولیا سوسائتی ٢٦٢ ورق ٧٨ الف "روز دو شنبه چهار دهم ربیع الاول سال ششصد و سی هجری رحلت نمودند و حضرت خواجه معین الدین چشتی و ایشان در یک سال برحمت حق پیوستند و قبر ایشان در دهلی کهنه است در صحن مسجد مختصری که بالای آن واز است نه پوشیده اند و این فقیر نیز بطواف انجا رسیده عجب پر فیض مکانی است"- رجوع کنید به گلزار ابرار سوسائتی ٢٥٩ ورق ١٣ الف و اخبار الأخیار صفحه ٢٥ و سیر المتاخرین جلد اول صفحه ٢٣١ -

(۳) رجوع کنید به اخبار الاخیار صفحه ٣٦-٣٤ و سیرالعارفین نسخه سوسائتی ١٧ ورق ١٣٨ ب-١٣٦ ب و گلزار ابرار سوسائتی ٢٥٩ ورق ١٤ب-١٥ الف -

دوستان خدای را مرگ نمی باشد - همدرین اثنا ازان غیبت بحال خود آمدم، دیدم که حضرت خواجه رحلت نموده اند (۱) - بعد از تجهیز و تکفین بموجب وصیت درمحل مذکور مدفون ساختند - <و مدت العمر شریف ایشان پنجاه و سه سال و دو ماه و چهارده روز بود >، و قبور بعضی از خلفا ایشان نیز در جوار شریف ایشان است، و خوارق عادتی که از ایشان بظهور آمده لاتعد و لاتحصی است (۲) - < و ملفوظات حضرت ایشان که مخدوم شیخ فرید گنج شکر جامع آنست بران مدلول و این تاریخ گنجائش آن ندارد > بهمین قدر اکتفا نمود -

ذکر (خیر) آن قطب العارفین، (آن) برهان السالکین، آن مظهر انوار کرم، آن مظهر انوار همم، آن سیمرغ قاف تجرید، آن نهنگ بحرتفرید، آن غواص دریای لدنی شیخ اسمعیل سربنی قدس الله سره صاحب عبادت و ریاضت شاقه و مقتدای وقت و عالم بعلوم لدنی و کاشف اسرار طریقت و حقیقت بود، و سفر بسیار کرده، و مشایخ بزرگوار را ملازمت نموده، و خوارق عادات غریب و عجیب از ایشان بظهور رسیده، و در ولایت روه مقتدای وقت خود بود - چون از سفر معاودت نموده بوطن اصلی رسید، رحل اقامت انداخت، و در مقام خواجه خضر منزل گرفت، و شهرت تمام یافت - و خلایق از جاهای دور بملازمت او می شتافتند، و استدعا حاجات خود می‌نمودند - بانجاح مقرون می شد - شیخ احمد ولد موسیل که دران زمان در ولایت روه بر سر {یر} سجاده ارشاد و تلقین متمکن گشته بود، چون خبر یافت که شیخ اسمعیل در مقام

---

(۱) 'د' ورق ١٩٨ "دیدم که روح مقدس ایشان از تنگنای جهل جسمانی بفیاض ریاض رضوانی و حدیق روحانی پرواز نموده از مسطوره خاک به معموره افلاک رسیده بود"-

(۲) 'د' ورق ١٩٨ "لا تحصی و لا تعد او از اظهر من الشمس است"-

خواجه خضر منزل گرفته و چهل ابدال ایشان را نعمت داده اند، شوق گرامی صحبت و { مجالست } بنوعی درگرفت که زیاده بران تصور نتوان کرد، و من بعد مفارقت از یک دگر نتوانستند نمود - حضرت غوث العالم مخدوم شیخ بهاؤ الدین دو خرقه و سجاده برای ایشان (هر دو بزرگ فرستاد، و منشور خلافت عطا نمود - ازان روز شهرت ایشان در) اقطار ربع مسکون نافذ گشت - و اهل آن عصر دست ارادت بدامن ایشان استوار می ساختند، و هر روز پانصد گوسپند در مطبخ بجهت وارد و صادر ذبح می شد و همه بخرچ می رفت، و فرموده بودند که چرم و پا و سر گوسپندان (را جمع کرده درجای که برای بودن گوسپندان) شب مقرر بود، نگاه می داشتند - علی الصباح چوپانان می آمدند و همه را زنده و سلامت یافته، بچرانیدن می بردند - <و نوبت به رمه دیگر می رسید> و این طریقه تا زمان حیات شریف ایشان جاری بود -

نقلست از شیخ احمد بن موسیٰ که خواجه حضرت علیه السلام می فرمود که جمیع اولیاء الله قصد ملازمت من می کنند، و همیشه خواهان و آرزومند این معنی می باشند و تا من بایشان نمی رسم، بمرتبه ولایت فایز نمی گردند، و اکثری (۱) در یک هفته یک مرتبه مرا ملازمت می توانند کرد، و من در تمام روز قصد ملازمت شیخ اسمعیل می نمایم و می خواهم یک ساعت با ایشان در حضور مکالمه توانم نموه، میسر نمی‌شود - و ایشان را یک لمحه از حضوریت و قرب حق{تعالی}خالی نمی یابم و مقبره شریف این هردو بزرگ در بالای کوه سلیمان است و گنبد عالی <شان> برسر قبر شیخ اسماعیل بنا کرده

(۱) 'د' ورق ۱۹۹ "فایض نمی شوند که حق سبحانه و تعالی نقیب الاولیا گردانیده و بعضی..."-

اند، و آنجارا مقام وادی (۱) خواه می گویند، و در وقت تابستان گروه و قبایل افغانان در گرد و پیش آن گنبد آمده جا می گیرند و هرسال بارواح این دو بزرگ مقدار دو لکه گوسپند جمع می شدند و هرچند خواستند که در مقابل گنبد ایشان گنبد دگر بسازند، میسر نشد [< و از مغل و افغان و هزاره و نکدری مجمع غریب دست می دهد، بزار و بتبرک به>] -

ذکر (خیر) آن برهان الواصلین، آن قطب السالکین، آن متحلی بحلیه صفات، آن معدن الهام ربانی، آن {منبع} انوار یزدانی، آن غرقه بحرفنای وحدت، آن شناور دریای کثرت، آن گنجینه حقایق الهی، آن خازن مخزن نامتناهی، آن زبده ابرار خواجه(۲) یحیی قدس الله سره العزیز در ایام طفولیت در ماه رمضان روزه می داشت و هرگز باطفال میل بازی نکرد(۳) - چون بسن رشد و تمیز رسید، اخلاق صوری و معنوی کسب کرد، و در طلب دامن گیر او شد - در جستجوی پیر و مرشد مسافر گشت، و ملازمت مخدوم سید جلال [الدین] بخاری رسید، و دست اراده بدامن آن مرشد عالم زد، و مرید شد، و چند اربعین در خدمت ایشان بسر برد، و در ملازمت انواع فضایل و فواید کسب کرد - بمرتبه اعلی و مدارج قصوی رسید، و بخطاب خواجه یحیی کبیر مخاطب شد، و بملازمت مخدوم پیرکانو و اکثر مشایخ در یک مجلس مشرف گشت، و فواید بسیار حاصل نمود، و بتوجه عالیه ایشان رسید بانچه رسید (۴)- و احوال شریف او در ملفوظات مشایخ چشت و سهرورد مذکور و مسطور است -

(۱) 'ج' ورق ۱۷۶ و 'د' ورق ۱۹۹ "و ازی"-
(۲) 'د' ورق ۲۰۵ ب "برهان الواصلین قدوة العارفین خواجه یحیی بختیار..."-
(۳) 'د' ورق ۲۰۵ ب "روزه می داشت و روزانه شیر نمی خورد و هرگز باطفال دیگری نمی گیرد"-
(۴) 'د' ورق ۲۰۵ ب "و بیمن صدق کامل و ریاضت مشافه رسید بآنچه رسید"-

نقلست (۱) بندگی حضرت یحیی کبیر قدس الله [(سره)] العزیز فرمودند که هشت تن خاصگان درگاه باری تعالی باین فقیر یک وجوداند هرجا که این ضعیف ایشان را برهر مهمی و حاجات دینی و دنیاوی یاد می کند، و می طلبد حاضر می شوند، درین هیچ شک نیارد ـ

آسامی هشت نفر اینست : اول بندگی خواجه خضر علیه السلام، دوم پیر سلطان کانو، سوم خواجه اسمعیل سربنی، چهارم اسمعیل فرملی، پنجم خواجه عباس توبانی، ششم پیر بهر شیرانی (۲)، هفتم مولانا تاج الدین که دانشمند ولی و صوفی بود، هشتم مولانا محمود سرمست، والله اعلم بالصواب ـ

نقلست آسامی خادمان بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر که بمرتبه ولایت رسیده اند ـ اول داؤد {بتنی} (۳) داماد بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر، دوم عیسیٰ دوتانی کلان، سوم عیسیٰ دوتانی خورد، چهارم حسن سرخ بتنی خسر بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر پنجم ترک دوتانی، ششم مولانا ایوب، هفتم(مولانا) ابراهیم شیرانی (۴)، هشتم حسن جلوانی خواهرزاده بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر، نهم‌شمس الدین خضرخیل سروانی، دهم ملهی هندی سرمیر سروانی(۵)، یازدهم جلال سروانی، دوازدهم زکریا سور، [(سیزدهم نکبی کررانی خدمت مطبخ خانه حواله او بود، چهاردهم خلیل کررانی)]، پانزدهم رکن الدین‌میانی، شانزدهم مولانا علاؤ الدین، هفدهم خیر الدین کاذر،

(۱) این نقول در نسخه 'د' ورق ۲۰۵ ب نیست ـ
(۲) 'الف' صفحه ۲۰۵ و 'ب' ورق ۵۷۴ "سیر بهر' ـ
(۳) 'ب' ورق ۵۷۴ "شی"ـ
(۴) 'ج' ورق ۱۷۷ "اشترانی" و 'الف' صفحه ۲۰۵ "کبیر"ـ
(۵) 'ب' ورق ۵۷۴ "ملهی مندی سرمیر سروانی"ـ

هژدهم بلال‌نساج، نوزدهم شادی بختیار، بیستم حسن بختیار، بیست و یکم خان بختیار، بیست و دوم سهیل بختیار، بیست و سوم شیخ علی [ا] لاغری برادر حقیقی خواجه یحییٰ کبیر، بیست و چهارم احمدک، بیست و پنجم کدا، بیست و ششم الک هر سه برادران حقیقی سروانی بودند، بیست و هفتم ارغند [{موجازئی}] (۱) بیست و هشتم شیخ اسمعیل بتنی، بیست و نهم کانو نوحانی (۲) این همه خادمان درگاه بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بودند، بمرتبه ولایت رسیده بودند ـ

نقلست که وقتی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر طرف ولایت فرملی (۳) مسافر شده بودند، چون بولایت فرمل رسیدند با فرزند شیخ محمد سلمان (۴) ملاقات میسر شد ـ او گفت ای درویش (۵) هرچند که آب بسیار می باشد، زیر پل می رود ـ بندگی حضرت {خواجه} جواب دادند که ای شیخ بعضی آب چنان می باشد که از پل بالا شده می‌رود، و پل را می شکنند ـ شیخ محمد سلمان گفت ای درویش پیر تو کیست؟ بندگی حضرت خواجه فرمودند که پیر من حضرت رسالت پناه محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم است ـ آن درویش فرملی گفت احسنت ای خواجه {یحییٰ} کبیر من ندانسته بودم که حق تعالی ترا این قدر کرامت فرموده است گلیم از کتف خود فرود آورد، و بگسترانید، و بالای او بنشاند و مهمان خود کرد ـ

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۵ "موچازئی"ـ
(۲) 'ب' ورق۶۷۴ "کالو لوحانی"ـ
(۳) قصبه فرمل در سرکار و صوبه کابل واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۳۹۸ حاشیه ۶ ـ
(۴) 'ج' ورق ۱۷۷ب "شیخ محمد مسلمان"ـ
(۵) 'ب' ورق ۶۷۴ و الف صفحه ۲۰۵ "غرغشتی"ـ

نقلست که بعد ازان بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر طرف غزنی عزم فرمودند، و در شهر غزنی رسیدند - روزی جائی نشسته بودند یکی زن صاحب جمال پیدا شد- ناگاه نظر این زن بر بندگی حضرت خواجه افتاد، و دران وقت حضرت خواجه جوان بودند - آن زن عاشق و فریفته لقای ایشان شد، وگفت ای درویش جوان مرا بخواه، و خود را مسوز، و عمر بباد مده - بندگی حضرت خواجه جواب فرمودند که ای زن شوخ دیده ترا آن کس خواهد که چهار چیز داشته باشد - زن گفت ای درویش { آن} چهار چیز کدام اند ؟ بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر فرمودند، اول آنکه زندگانی بی مرگ، دوم توانگری بی فقر، سوم جوانی بی پیری، چهارم خوشی بی غمی که او را هیچ غم دنیا و آخرت نباشد- ازین چهار چیز یکی در من نیست، مراچه خواهی کرد - آن زن صاحب جمال در پای بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر افتاد، و مرید شد، و یکی از واصلان حق گشت -

نقلست که بعد از غزنی بجانب سمرقند مراجعت فرمودند - روزی نظر مبارک ایشان در دکان متطبب افتاد، فرمودند که داروی هر رنج و زحمت پیش خود داری، داروی گناهان من هم داری - طبیب هیچ جواب نداد - همدران زمان درویشی دیوانه وار پیدا شد، گفت ای یحییٰ داروی گناهان تو من می دانم، لیکن تلخست اگر می توانی خورد- بندگی حضرت خواجه فرمود ای دیوانه بسیار درد دارم خواهم خورد - گفت ای یحیی آمله درویشی { بیار } و هلیله (صبر) و بلیله علم با وی یارکن و در هاون صدق بانداز و بدست توفیق هر چهار را بکوب و در دیگ تفکر بینداز و آتش محبت و عشق بیافروز و آب شوق بریز، اینست داروی گناهان تو - حضرت خواجه را حالت پیدا شد، زار زار گریست و ازان درگذشت -

نقلست که وقتی خواجه یحییٰ کبیر در شهر هریو رفته بودند، و روزی بر آب رود جیحون نشسته بودند، و بر خرقه پیوند می کردند، ناگاه یکی مرد از شهر هریو بیامد - بندگی حضرت خواجه را گفت ای درویش همین پیوند کردن و دوختن (آموختی) و خرقه پوشیده شهر بشهر می گردی، و بخود می نمائی که ما درویش هستیم - بدین بهانه نان می خوردی و شکم خود پر می کنی، دیگر هیچ حاصل نکردی - چون بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر از وی این سخن بشنید، در جلالت شدند و سوزنی که بر دست مبارک ایشان بود، پرتاب کرده، در آب انداختند، و فرمودند که ماهیان سوزن ما بدهند، بمجرد گفتن این سخن چند ماهی سوزن در دهان گرفته، سر از آب بیرون آوردند - بندگی حضرت خواجه فرمودند سوزنی که از ماست بدهید، دگر سوزن نمی خواهم - یکی ازان میان آواز داد یا شیخ جیو سوزن ایشان در دهان ما هست بستانید - بندگی حضرت خواجه دست خود فراز کرده، از دهن ماهی گرفتند، و آن مرد را فرمودند که دیدی من درین خرقه کمینه چه چیز حاصل کرده ام، خرقه برای رضای خدای پوشیدم نه برای ریا - آن مرد فی الحال در پای افتاد و مرید شد، یکی از واصلان حق گشت -

نقلست که در سنه (٧٧٠) سبعین و سبع مایة شب عرفه (بود) بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بکعبه مبارک نزول فرمودند، و درون بیت الحرام درآمدند و در عالم تحیر چنان مشغول گشتند که هیچ خبر از خود نداشتند - همدران وقت مهتر خواجه {خضر} صلواة الله علیه در رسیدند و گفت السلام علیک یا یحییٰ ! هیچ جواب ندادند - باز خواجه {خضر} علیه السلام سلام کرد - هیچ جواب ندادند - مرتبه سیوم باز سلام کرد، هیچ جواب ندادند - مرتبه چهارم

باز سلام کرد ـ بندگی حضرت خواجه علیکم السلام فرمودند ـ بندگی حضرت خواجه خضر فرمودند، که ای یحییٰ کبیر چرا جواب (سلام) ما ندادی که جواب سلام فرض کفایت است ـ بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر فرمودند ای خواجه خضر در عالم تحیر چنان مشغول بودم، که همچو تو صد هزار در نظر ما نمی آمد ـ و الله اعلم بالصواب ـ

نقلست روزی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر با حق تعالی مشغول بودند، چنانکه فرشتگان با حق تعالی التماس کردند ای باری تعالی مارا فرمان شود که برای زیارت این بنده درگاه تو برویم ـ فرمان شد، ای فرشتگان بروید و بنده مرا به بیند که چگونه در رضای ما خود را سوخته است ـ فرشتگان از آسمان فرود آمدند و گرد بگرد بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بنشستند و بندگی خواجه سخنان توحید می فرمودند، و همدرین رد و بدل حق تعالی مشغول بودند که [{ شیخ معروف و شیخ }] صدر الدین می آمدند و گاه غایب می شدند، چند کرّت همین طور واقع شد ـ شیخ معروف و شیخ صدر الدین عرض کردند که ای بابا جیو ایشان کیانند که گاه غایب می شوند، و گاه در نظر ما می آیند ـ بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای جان بابا ایشان فرشتگان اند، که حق تعالی ایشان را پاک آفریده است ـ

نقلست که جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بندگی حضرت خواجه در خواب دیدند ـ حضرت فرمودند که ای خواجه یحییٰ کبیر آن شادی و بهجت مرا که در عهد خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه حاصل بود، آن شادی و خوشی مرا در عهد تو میسر است ـ الحمد لله علی ذلک ـ

نقلست که روزی شیخ رکن الدین سروانی به بندکی حضرت خواجه یحیٰ کبیر سوال کردند که یا شیخ جیو موحد کئی گردد ـ بندگی حضرت خواجه فرمودند، وقتیکه خود را نه بیند، و فنا شود،

و من و تو درمیان نباشد و از عناصر [(خود بیرون آید چنانچه حق تعالی فرموده است یوم تتبدل الارض غیر الارض ـ چون این عناصر)] طبیعی متبدل شوند، آن گاه موحد گردد ـ چون من و تو از میان نخیزد درمیان حق تعالی و تو هفتاد هزار حجاب است، کجا تو و کجا حق ـ ای برادر فنا را نام بقاست ـ چون فنا نیست، بقا نیست ـ هرگاه که کلی فنا پذیرد، آن گاه موحد شود ـ الله تعالی توفیق رفیق گرداند ـ بمنه و کمال کرمه ـ

نقلست روزی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر با چند مریدان خود خیال سیر کوه کردند، جای که شب شد، (در) آنجا هیچ آبادانی نبود، و هوای سرما بود، مریدان هیزم جمع کرده، افروختند، و گردبگرد بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر نشستند ـ خواجه جیو(۱) از ایشان جدا شده بعبادت حق تعالی مشغول شدند ـ چون آتش بسیار شد، بعضی مریدان را خطرات روی نمود، اگر گوشت در اینجا بودی، بدین آتش خوب بریان می شدی ـ بندگی حضرت خواجه از کشف معلوم کرده که خطره مریدان بگوشت شده است ـ بدرگاه باری تعالی عرض نمود، الهی تو می دانی خطرات بندگان تو چگونه شده است، خداوندا بکرم خود گوشت حلال بایشان رسانی ـ همین که این در دل ایشان رسید ناگاه یک گور خر پیدا شد، نزدیک ایشان آمده نشست، بندگی حضرت خواجه از مریدان یکی را فرمود بیائید که حق تعالی روزی شما را رسانده است، بسمل کنید، بریان نموده، با یاران قسمت بکنیدْ و بخورید ـ یکی از ایشان برخاست، بسمل کرده، بریان نمود، با یاران قسمت کرده، بخوردن مشغول شدند ـ بندگی حضرت خواجه در نماز مشغول بودند که ناگاه شیری پیدا شد، چون سلام

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۲ "خواجیو"

دادند، چه بینند که شیری پس پشت استاده است، و با دم خود جاروب می دهد - بندگی خواجه یحییٰ کبیر با مریدان خود فرمود که مهمان شما آمده است، قسمت او نیز نگاه دارید - مریدان عرض کردند که یا پیر دستگیر آن مهمان را امر فرمایند که آمده، قسمت خود بگیرد - بندگی حضرت خواجه شیر را اشارت فرمودند - چون شیر آنجا رسید، یاران شیر را دیده، هیبت خوردند - بندگی حضرت خواجه فرمودند که از شیر مترسید که این سرّ الهی است، حصهٔ او بدهید - آنچه گوشت وغیره باقی مانده بود، پیش وی انداختند - شیر بعد از تناول بجانب بندگی حضرت خواجه سرنگون کرد، و رفت - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که زنی ازقوم ترین (۱) که پسر او بحج رفته بود، از مفارقت او هفت سال برآمد که هیچ اخبار از پسر نرسید، آن زن بملازمت بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر آمده، عرض نمود که یا پیر دستگیر مرا یک پسر بود، او نیت حج کرده رخصت ازمن حاصل نموده رفت، حالا هفت سال شده است که از مفارقت او می سوزم - حضرت پیر دستگیر را تمام عالم روشن است، از حضرت پیر نشان او خواهم یافت - بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر فرمودند که انشاء الله تعالی بعد از سه روز قرة العین تو خواهد آمد - خاطر خود را جمع دار، هیچ اندیشه نکنی - زن مذکور باز گشت در خانه آمد - بعد از سه روز پسر او از حج برسید - آن زن از دل و جان شاد شد، و شکرانه حضرت صمدیت بجا آورد، و پیش بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر آمد - بشرف پای بوسی مشرف شد، و اراده آورد یکی از واصلان حق گشت - الحمد لله علی ذالک -

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۳ "قوم تری" -

نقلست وقتی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر با جمیع یاران در مسجد نشسته بودند، سخن سلوک اخبار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درمیان بود- مولانا محمود سرمست ربانی سوال کرد که یا پیر دستگیر وقتی بمراد خود رسیدند - بندگی حضرت خواجه فرمودند بلی ! دو مرتبه خود را در مراد یافتم یکی چون در شهر هریو رسیدم و در مسجد جامع قرار گرفتم، و زحمت بر من غالب روی داد، چنانچه طاقت جنبش هم نبود - چون وقت نماز ظهر در رسید، موذن آمد، بانگ نماز عرض نمود، در نماز مشغول شد و بمن نیز اشارت کرد که بیا نماز کن - گفتم ایستاده شدن نمی توانم - باز گفت که بیا نماز بگذار - گفتم شما ادا کنید، ما خفته نماز ادا خواهم کرد - آن موذن سنگ دل چون این سخن بشنید بدوید (و) پای من گرفت، کشاله کنان برد - مسجد چند نردبان داشت - چو سر من به نردبان مسجد رسید شکسته شد، و خون روان شد، آن زمان خود را بمراد دیده بودم - گفتم کا شکی سر من از هزار جای شکسته شدی، بهتر بودی - دوم وقتی در کشتی سوار شدم، ملاح از من مزد (۱) می طلبید، گفتم هیچ ندارم که ترا مزد بدهم - آن ملاح بی مروت چند سیلی بر من زد - آن زمان هم مراد خود را دیدم و هربار که مرا سیلی می زدی من خندیدم - گفت شاید که این مرد دیوانه است - ناگاه ماهی از آب سر برآورد گفت ای ملاح بی مروت این مرد درویش را تشویش مده مزد خود از من بگیر - ملاح نظر سوئی ماهی کرد، پنج دینار در دهن ماهی دید، فی الحال پنجه حرص دراز کرده گرفت، همان ساعت دست حارص ((حریص)) خشک شد، ملاح از گریه و زاری در پای این ضعیف افتاد - گفتم مزد تو یک

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۳ "همیشه مژده"

دینار می شود، باقی خزانه الهی است - ملاح چهار دینار در آب انداخت دست وی نیکو شد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که حیدر زرکنی (۱) مرید بندگی حضرت شیخ بهاؤالدین زکریا صاحب نعمت و ولی و صاحب دل بود - جوی نزدیک ایشان می رفت - نام آن جوی سادات (۲) [است] قضا' یک سال آب درجوی نماند - مردم که بگرد آن جوی زراعت می‌کردند، از تشویش بی آبی عاجز شده پیش حیدر زر کنی آمدند و عرض کردند که یا شیخ جیو آب جوی سادات خشک شده‌است زراعت از بی آبی ضایع می‌شود - چیزی آب از خدای تعالی بخواه - حیدر زرکنی گفت امشب از خدای تعالی خواستم، آب بسیار خواهد شد - حیدر زر کنی سر خود در کوه کرد، درون رفت خواست که از جوی دیگر درین آب بیارد - جوی مذکور در تعلق بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بود - بندگی خواجه از روی کشف معلوم کرده فرمود که ای حیدر آب از جوی من بدزدی می بری درین راه باین طریق رفتن مناسب ندارد - حیدر ساکت شد و عذر آورد - بندگی حضرت یحییٰ کبیر فرمودند که ای حیدر مردانه باش، آب در جوئی سادات هم خواهد شد - بمجرد فرمودن در جوئی سادات آب روان شد - حیدر زرکنی نیز آب از جوئی دیگر درین جوئی بطریق تبرک آورد - زراعت شیرانیان {(و سروانیان)} آباد شد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که روزی به بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر حالت روی داد، مست گشت و از مردم بگریخت - چنانچه هیچ مریدی رسیدن نتوانست همه مریدان وا ماندند - مگر حسن بتنی پئی ایشان

(۱) 'الف' صفحه ۲۰۴ "حیدر ذرکنی" -

(۲) 'ج' ورق ۱۸۱ الف "آب جوی ساوان" -

نمی گذاشت - بندگی حضرت که مست طور می رفتند، ناگاه پای انگشت مبارک ایشان بر سنگی رسید و شکسته شد، وخون روان می شد هر قطره که بر زمین و یا بر سنگ می افتاد شکل لفظ الله پیدا می شد - آخر حسن هم مانده شد و { پئی } آن خون نمی گذاشت - بندگی حضرت خواجه بالای کوه برآمدند و آن جا نشستند و مشغول بحق شدند و چنان در عالم تحیر غوطه خوردند که هیچ خبر از خود نداشتند و آهوان آمده گرد بگرد ایشان نشستند و آنس گرفتند - ناگاه حسن در رسید - چون آهوان او را دیدند بگریختند - حسن دست بسته با ادب پس پشت استاده شد، و بعد دیری بندگی حضرت خواجه چشم خود وا کرد و حسن را استاده دیدند - حسن سلام کرد و عرض نمود که یا شیخ جیو عجب معاینه دیدیم - فرمودند چه عجب دیدهٔ ؟ حسن گفت همین که آهوان گرد بگرد ایشان نشسته بودند، چون مرا دیدند بگریختند - بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای حسن امروز چه خوردهٔ - گفت پیه گوسپند با نان خوردیم - بندگی حضرت خواجه فرمودند تو که گوشت ایشان می خوری از تو چرا نگریزند - باز مست شدند و در عالم تحیر در آمدند، واین بیت را از زبان مبارک فرمودند بیت :—

دل زنده می‌شود بامید وصال یار* جان رقص می کند بسماع کلام دوست

همدرین حالت سه شبان روز در صحرا و بالای کوه ماندند، بعد از سه روز بندگی حضرت خواجه و حسن [بتنی] (۱) در خانه آمدند -

نقلست که شبی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر در مسجد نشسته بودند و چراغ افروخته پیش داشتند [(و قرآن تلاوت می کردند و یاران هم حاضر بودند - ناگاه بادی وزید وآن چراغ را فرو نشاند

(۱) "الف" صفحه ۲۰۵ و 'ج' ورق ۱۸۱ ب "حسن پنی"

بندگی حضرت خواجه زار زار گریستند)] - مریدان گفتند یا شیخ جیو چندان گریستن موجب چیست ؟ بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای برادران می ترسم که چراغ محبت الهی که در دل ما افروخته است اگر هم چنین باد غیرت وزیدن گیرد، و این چراغ را فرو نشاند، چه کنم وچه چاره دارم، باین سبب زاری می کنم - چنانچه گفته‌اند، بیت

نزدیکان را پیش بود حیرانی * ایشان دانند سیاست سلطانی

غرض که بندگی حضرت خواجه چندان گریستند که در شرح [راست] نیاید که بآتش عشق سوخته بودند، چنانچه گفته [(شد)]، شعر :—

آه من العشق و حالاته * احرق قلبی بحراراته (۱)
ما نظرالعین الا غیرکم * اقسم بالله و آیاته

و بعضی مرید از مریدان دیده بودند که چون بندگی حضرت خواجه دم بیرون می آوردند بوی سوختگی چنانچه کباب بریان می باشد می آمد - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر قدس الله سره العزیز چنان صاحب ریاضت بودند، که از ذکر [جهر] (۲) کردن وقتی دل از دهن بیرون افتاد و مر خادمان حضور را وصیت نمودند - چون از دارالفنا بدارالبقا رحلت خواهم نمود، این دل شکسته را با من دفن کنند - خادمان حسب فرموده ایشان با جامه پاک پیچیده نگاه داشتند - چون بندگی حضرت خواجه را سفر آخرت پیش آمد دل که نگاه داشته بودند، بایشان دفن کردند - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که وقت هوای تابستان بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بالای کوه مراجعت فرمودند - چون مقام کوسه (۳) رسیدند آنجا

(۱) 'الف' صفحه ۲۵۵ "احرق قلبین الحراراته"
(۲) 'الف' صفحه ۲۵۵ "ذکر خیر" و 'ج' ورق ۱۸۱ ب "ذکر جهیر"
(۳) 'ب' ورق ۳۸۴ "مقام گوشه"

(نو) رونق درختان زیتون سایه‌دار دیدند، مریدان را فرمودند اگر درین مقام جوی آب بودی، چه خوش بودی، چندگاه درین مقام گذرانديم - مریدان عرض نمودند یا شیخ جیو درین جا آب نیست - اما جوئی خشک موجود است - چون وقت نماز ظهر در رسید، و آب نبود که وضو بسازند وچون وقت نماز تنگ دیدند بندگی حضرت خواجه ایستاده شدند و مسواک در دست کرده جانب جوی خشک روان شدند - چون چند قدم رفتند آن مسواک که در دست داشته بودند، بسم الله گفته برسنگ زدند - بقدرت الله تعالی ازان سنگ آب شیرین و سرد بیرون آمد - اکنون آن چشمه جاری است، تا قام قیامت خشک نخواهد شد - انشاء الله تعالی - بمنه و کمال و کرمه -

نقلست که وقتی بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر در قبیله مندو خیلان که از قوم پنی می باشد، فرود آمدند - در خانه احمدک که سردار آن قوم بود، یک دختر مر کودکان را تعلیم می کرد، و نام آن دختر فاطمه بود، چون در نظر مبارک ایشان افتاد. مر پدر وی را پیغام کردند، که این دخترک را بعقد حباله من درآر - پدر وی گفت که شیخ مردی پیر است، اگر برای پسرخود بشیخ معروف یا بشیخ صدرالدین بخواهد می توانیم داد - چون حضرت خواجه از زبان او این سخن شنیدند فرمودند که این دخترک را در لوح محفوظ بنام ما نوشته شده است - پدر وی گفت اگر از روی راست می گوئید مارا بنمای - حضرت خواجه دست وی گرفته فرمودند که به بین چطور در لوح محفوظ نوشته شده است - آن مرد نظر بالا کرد، و آنچه شیخ می فرمودند بنظر خود دیدند - آن مرد دختر را بحباله ایشان در آورد - و الله‌اعلم بالصواب -

نقلست که روزی بندگی حضرت [خواجه] یحییٰ کبیر نشسته

بودند، نیک بخت غلام را طلبیدند - نیکبخت بملازمت ایشان آمد، و دست بسته ایستاد - بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای نیکبخت این نان که گرم پخته شده است بگیر، یک فقیر عاجز در بیت‌المقدس هفت روز است که گرسنه است، ویرا برسان - نیکبخت بمجرد فرمودن ایشان نان گرفت، و دست از کوه سلیمان فرازکرد، و نان آن فقیر را رسانید، و پیش بندگی حضرت خواجه آمده، ایستاده شد - بندگی حضرت خواجه فرمود که آب هم از جوی بگیر، و کاسه پرکرده، او را بنوشان - باز نیکبخت کاسه را پر کرد از کوه سلیمان بآن مرد رسانید، باز پیش بندگی حضرت خواجه آمده، ایستاده شد- بندگی حضرت خواجه فرمودند که ای نیکبخت کار مردان همین است که تو کردهٔ، الهی بحرمت خاندان و خادمان بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر کار دینی و دنیاوی این بیچاره را برآورده، خیر گردانی—بحرمته النبی و آله الامجاد -

نقلست که امیر تیمور بادشاه خراسان بر دامن کوه افغانان قوم کررانیان و نیازیان و لودیان تاخت، و غارت و لوت کرده می‌آمد، تاآنکه بکوه سلیمان رسیدند - بندگی حضرت یحییٰ کبیر نیز در دامن کوه بودند، خبر شد که امیر تیمور می‌آید - همه خلق گریخته بالاء کوه رفته اند - بندگی حضرت خواجه بالاء کوه مراجعت نفرمودند، مریدان عرض کردند یا حضرت شیخ امیر تیمور درمیان مفاصله نیم کروه مانده است مبادا نشود که گرفتار و دستگیر شویم - بمجرد شنیدن این سخن خاک از زمین برداشتند و سه مرتبه سورهٔ اخلاص بخواندند، و جانب لشکر تیمور انداختند - بفرمان خدای تعالی درمیان لشکر امیر تیمور و کسان بندگی حضرت خواجه حجاب پیدا شد - همه مغلان کور شدند و هیچ در نظر ایشان نمی آمد بایک دیگر مردمان لشکر می گفتند که آواز مردم می‌شنوم، اما بچشم هیچ

نمی بینم، طرفه حال است، این احوال را نیز بملازمت امیر تیمور عرض نمودند - امیر گفت که شاید درین مقام کسی از اولیاء الله بوده باشد، ازین سبب دیدن نمی توا(نند) - امیر تیمور فرمود ازین جا مراجعت باید نمود- حسب‌الاشارت لشکر عبور نمود، و اندک راه رفته بودند، آدمیان را دیدند، امیر تیمور فرمود که ازین مردم تحقیق نمائید که کدام کس دران مقام می‌باشد- یک مرد شیرانی از بوبک خیلان بدست مغلان افتاد - پیش امیر تیمور آوردند، ماجرا که گذشته بود، باز راند، و استفسار این معنی نمود- آن مرد شیرانی عرض کرد که درین مقام بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر می‌باشند - امیر تیمور بمجرد شنیدن یک اسپ و حاجب خود را پیش بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بطریق پیشکش فرستاد، و آن شیرانی نیز همراه ایشان بود - چون بخدمت حضرت خواجه (جیو) رسیدند، زمین خدمت بوسیده اسپ در نظر مبارک ایشان گذرانید، و عذر آورد که از ما خطائی عظیم شده است، عفو فرمایند - بندگی حضرت خواجه اسپ را نگرفت، و فرمود که از ما دعا بخوا(نید) که ما عفوکردیم، و لیکن مسلمانان را مرنجانید، و از خدای تعالی پرحذر باشید، که سخت گیرنده است مر ظالمان را در دنیا و هم در آخرت - حاجب را وداع فرمود - چون حاجب پیش امیر تیمور رسید، بزرگی و عظمت خواجه جیو که دیده بود، یک یک باز راند - امیر تیمور بمجرد شنیدن افسوس بسیار کرد، که از پای بوس این چنین اولیاء الله محروم ماندم -

نقلست که چون امیر تیمور مراجعت نموده بخراسان آمد، از آنجا مندی ترین هرمز مرید بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر را طلبید، یک اسپ و دو هزار عدد روپیه و سوغات جامها٬

[ابریشمی] و یک جبه نفیس و کاسه روئین برای بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر فرستاد، و التجا دعا کرد، مندی ترین بملازمت بندگی حضرت خواجه جیو رفت، و آنچه سوغات بود، ملازمت ایشان گذرانید - ایشان قبول نکردند و فرمودند که ای مندی از من دعا برسان، و بگو که خزانه خدای تعالی خالی نیست که طمع در مال تو کنم، و از تو بستانم، و این را آن کس قبول کند که محبت دنیا دارد محبت دنیا {مذموم} است - چنانچه (حضرت) محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرموده‌اند که حب الدنیا راس کل خطیة و نیز خلاصه موجودات فرموده‌اند که الدنیا جیفة و طالبها کلاب - چون خلاصهٔ اولاد آدم قبول نکرد متابعان (او) چگونه قبول کنند - والله اعلم بالصواب -

نقلست (که) چون عمر بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بصد بیست و هفت سال رسید، در سنه ۸۳۴ اربع و ثلثین و ثما نمایته زحمت {پیدا} شد، شبی محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند - حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودند که یا خواجه یحییٰ کبیر بیا و شراب طهورا بنوش - چون حضرت خواجه از خواب بیدار شدند، همه پسران و مریدان و خادمان خود را طلبیده فرمودند که من سفر آخرت خواهم نمود که مرا حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم طلبیده اند، پسران و خادمان و مریدان زار زار می گریستند، و مریدان و خادمان حضور عرض کردند، که دستار وجبه و عصا کرا عنایت می فرمایند - فرمودند که قدری تحمل کنید، هر کرا خلاصهٔ موجودات امر خواهد کرد، او را اجازت خواهم کرد - هم درین خواب غلبه کرد در خواب محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرمودند که ای خواجه یحییٰ کبیر خرقه و دستار و عصای برای

صدرالدین بدهید، چون از خواب بیدار شدند، فرمودند که امر و اجازت بشیخ صدر الدین(۱) شده است بمجرد گفتن خون از جگر روان شد - مریدان عرض کردند که چندین خون رفتن از چه سبب است فرمودند - بیت :—

کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جانی دیگر است

بعد ازین تکبیر فرمود (۲): الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر [الله اکبر] و لله الحمد - باز مریدان عرض نمودند، که یا حضرت خواجه جیو قالب شریف را کجا دفن کنند - فرمود که در زمین سلامت دهند، و هر جا که کفش من پران شده یافتند قبر بکاوند و دران قبر سنگی خواهد بر آمد، آن را بر دروازه نگاه دارند، هر که به زیارت من خواهد آمد، اول آن سنگ را هفت بار بدست خود بزند، بعده به زیارت من بیاید، هر حاجت که دینی و دنیاوی داشته باشد، الله تعالی انصرام خواهد رساند - بفرمان حق تعالی همان زمان کفش پران شد، و در مقام شهر اعلی قرار گرفت و همدران مکان قبر کاویدند - بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر کلمه شهادت بر زبان راند، و بوقت جان دادن این بیت فرمرد - بیت :—

سپردم بتو مایه خویش‌را * تو دانی حساب کم و بیش‌را

تاریخ دویم ماه صفر سنه مذکور ازین تنگنای فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند همدران مقام مدفون ساختند - غلغله در ملکوت هفتم آسمان رسید، و بقدرت الهیٰ آفتاب هم بطریق کسوف تاریک شد، و آهوان در بیابان علف نخوردند، و اکثر خلق معاینه نمود که

(۱) 'ب' ورق ۲۸۴ ''برای صدر الدین'' -

(۲) 'ب' ورق ۲۸۴ ''بعد ازین تکیه کرده فرمود'' -

آهوان در جنگل نعرها می کردند - الهی بحرمت خاندان بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر کارهای دینی و دنیاوی این بیچاره را بر آورده [(خیر)] گردانی آمین یا رب العالمین -

ذکر آن قطب فلک هدایت، آن هادی بیدای سیاحت(۱)، آن مجذوب واصل، آن مقبول کامل، آن در آتش عشق اخگر شیخ علی دنکر (۲) صاحب ریاضت و مجاهدت بود و از بسیاری طاعت و عبادت لاغر و ضعیف و نزار و استخوان پهلوی ایشان مثل نردبان بر آمده بود - مشایخ آن عصر بنابران ایشان را شیخ علی دنکر می گفتند یعنی لاغر (۳) - حالتی قوی داشت و درمیان ایشان و خواجه یحیی کبیر نسبت مصادقت و اختصاص بدرجه اعلی بود، برادر حقیقی نیز بودند، و طایفه شیرانیه هر کس در محل طعام خوردن نام ایشان می‌برد، از چشم (۴) و آزار مگس محفوظ می‌ماند <و خوارق بسیار از ایشان منقولست> -

ذکر آن معرفت دستگاه، آن حقایق آگاه، آن مخزن انوار، آن منبع اسرار، آن منظور یزدانی شیخ پای سیدانی متورع و متعبد و صایم الدهر و قایم اللیل و مستجاب‌الدعوات و اکثر ربع مسکون را سیر کرده، بملازمت {شیخ} رسیده، و از ایشان کسب کمال نموده بود پنج فرزند ارشد اکمل از ایشان بوجود آمده، از هر یکی سلسلهٔ (۵)

(۱) 'ب' ورق ۳۸۷ "بیدای ولایت"-

(۲) 'د' ورق ۲۰۵ ب "کهف الانام زین الکرام شیخ علی دنکر رحمة الله علیه"-

(۳) صاحب اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۷۹ الف اقتباس از تاریخ خان جهانی کرده و نوشته "ایشان را دنکر گویند چه دنکر در زبان پشتو بمعنی لاغر و ضعیف شد"-

(۴) اخبار الاولیا' ورق ۱۷۹ ب "چشم زخم و آزار مگس"-

(۵) 'الف' صفحه ۲۰۹ "از هریک سلطنت سلسله" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۷۹ ب "از هریکی سلسله عظیم پیدا شد موطن و مدفن ایشان کاشغر است"-

عجیب پیدا شد و خوارق غریبه از ایشان بظهور می‌رسید، و خلایق آن عصر دست انابت بدامن ارادت آن (قبله) مقبلان عالم می‌زدند، و بمرادات خود فایز می‌شدند، و مقبره شریف ایشان در قبیله شیرانی شهرت عظیم دارد، یزار و یتبرک به -

ذکر آن قطب السالکین، آن زبدة العارفین، {آن خلاصه عارفین}، آن شیر مرغزار تجرید، آن ببر کارزار تفرید، آن محبوب سبحانی شیخ میر شیرانی(۱) ساکن کاشغر بود، صاحب ولایت و تصرف و خوارق عادات غریبه بود - خلایق آن عصر باستدای حاجات بملازمت او از راه دور آمده، بمرادات خود فایز می‌شدند و اولاد ایشان بر سجاده مشیخت استقامت دارند -

ذکر آن معرفت دستگاه، آن مظهر اسماء و صفات اله، آن بحرفنا [(غریق)]، آن سیاح صحراء تحقیق، آن قابل و مقبول التفات یزدانی شیخ وتو شوریانی (۲) خویشگی در ابتداء جوانی جذبه حاصل شد، و بعبادت حق مشغول و صاحب تجرید و تفرید بود، و در ابتداء جوانی درد طلب دامن گیر دل وتو شد، از وطن خود سفر اختیار کرد، و بطلب پیر (و) مرشد کامل جستجو نموده بخراسان رفت - در ان و لا قطب فلک هدایت مهر سپهر ولایت خواجه مودود چشتی در قصبه چشت علم ارشاد و هدایت افراخته خلایق را بران حقیقت دلالت می‌نمود - وتو بملازمت ایشان رفت (۳) و غایبانه بخدمت هیزم

(۱) 'ج' ورق ۱۸۵ الف "شیخ میر شیدانی"-

(۲) 'الف' صفحه ۲۰۹ "شیخ وتو سیربانی" و 'د' ورق ۲۰۳ ب "مشیخت پناه حقائق دستگاه شیخ و توشریانی قدس سره از ریاضت کشان این راه بود"-

(۳) 'د' ورق ۲۰۳ ب "در طلب پیر مسافر شد و در خدمت حضرت قدوة العارفین خواجه مودود چشتی در موضع چشت رسید و مشرف شد"-

کشی خود را قرار داد، و مدت سی سال بجهت باورچی خانه هیزم آورد، و درین مدت هرگز بشرف حضور مشرف نشد و باخلاص واعتقاد تمام آن خدمت را بتقدیم رسانید - چون وقت وصال حضرت خواجه مودود چشتی(۱) در رسید، فرزندان و خلفاء ایشان التماس نمودند که مرقع خاصه شما را بکه امر می‌شود - فرمودند هر که راست آید - هرچند فرزندان و خلفاء ایشان سعی نمودند، صورت پذیر نشد - چون همه ناامید گشتند فرمودند وتو را پیش آرید که سی سال خدمت غائبانه ما کرده - وتو را حاضر ساختند - حضرت شیخ بدست مبارک خود آن جبه را به وتو پوشانیدند - جامه بود که خیاط قضا بقد او دوخته بود - ومثال خلافت و حکم ارشاد و هدایت باو عنایت فرمودند، و بنظر توجه ایشان بمرتبه تکمیل رسید، و بعد از وفات پیر خود بعد از سی و پنج سال بوطن اصلی خود رسید (۲) -

نقلست روزی مجمع درویشان صاحب حال بود، و شیخ وتو نیز در ان مکان تشریف داشت، افغانان گفتند وتو خود را درویش می گویاند، اگر امروز جانوری پرنده از غیب بیاید، و بر کتف او بنشیند یقین ما گردد، که وتو صاحب حال است، درین {اثناء} کبوتری صحرائی

---

(۱) رجوع کنید به سفینة الاولیاء سوسائتی ۲۶۲ ورق ۳۷ ونفحات الانس صفحات ۳۷۰—۳۷۴ -

(۲) 'د' ورق ۲۰۳ ب "پس فرزندان خلفهای کرام ایشان می آمدند و آن را می پوشیدند موافق نیامد و تاسه روز برین گفتگو داشتند - حضرت خواجه بعد از سه روز فرمودند وتو شربانی که سی سال خدمت غائبانه ما کرده بیارید - حاضر ساختند آن پیراهن و عصا و مصلاء خلافت بامثال بوتو مرحمت نمودند و فرمودند بعد از هفته از وفات ما بوطن خود بروی که خلایق آنجا از تو هدایت خواهند یافت' بعد از وفات ایشان هفت روز آنجا بسر برده بمسکن مانوس و وطن مالوف رسید و شهرت عظیم پیداکرد'' -

آمد، و بر کتف او نشست، همگنان را نسبت باحوال شیخ وتو اعتقاد زیاده گشت، و بعد از ان خوارق بسیار ازو بظهور آمد' و همان روز بتک (۱) نام افغانی خویشکی خدمت شیخ وتو اختیار کرده، مدتی مدید برای خانه پیر خود هیزم آورد - چنانچه در پشت بتک کرم افتاد - چون این خبر به شیخ وتو معلوم شد بیک نظر لطف او را از هجران خلاص ساخته، بمحبوب اصلی واصل گردانید واز شیخ وتو یک‌پسر بوجود آمد، آن را شیخ چون (۲) نام کرد و اولاد او بر متکاء هدایت اخلاص دارند، و ایشان را چون زئی می گویند - رحمة الله علیهم (۳) -

ذکر آن عرفان پناه، آن سوخته نارالله، آن همای آشیان تفرید، آن عنقاء قاف تجرید، آن در دریای وحدت [(همه هیچ)] شیخ بستان بریچ در ابتداء جوانی از روه بهندوستان آمد و درقصبه سامانه سکونت اختیار کرده (۴) و خود را در لباس تجارت مخفی می داشت وآن (تدارک) اندک دست مایه بود، که بیع شرعی می کرد و سود وجه حلال را در وجه ضروریات موافق شرع قسمت می نمود، محتاج و سایل و درمانده را دستگیری می کرد، وصاحب درد و شوق

---

(۱) 'د' ورق ۲۰۴ الف "بتک نام افغانی'' -

(۲) 'ب' ورق ۹۰۴ الف "شیخ جون'' -

(۳) 'د' ورق ۲۰۴ الف "جنانگ پشتش افکارشد وکرم افتاد چون این خبر شیخ وتو رسید بیک توجه کارساز از مضیق وحشت مخلص بخشیده بمحبوب حقیقی واصل ساختند بمراد رسید'' -

(۴) 'د' ورق ۲۱۱ الف "عارف معارف طریق کاشف ممالک حقیقت میان بوستان بریج قدس سره در ابتدا جوانی از روه بهند آمد و در قصبه سامانه و ربوره' بریحان سکونت اختیار کرد'' -

بود، و چشمان شریفش هرگز از اشک خشک نبود، و چندان درد داشت که گویا الم و محنت تمام عالم را بر دل او تسلیم کرده اند' و هر ساعت آ (ه) های درد ناک از جگر خون آلوده برآوردی' و باوجود این همه سوز و درد پانزده سیپاره قرآن وظیفه یومیه ایشان بود' و در دو روز ختم قرآن کردی' و بعض اشعار پشتو را بصوت حزین (۱) دردناک که سنگ را بگریه آوردی می خواند و اشک از چشمش می ریخت' و آخرشب که یک پهر می ماند' وضو بتجدید ساخته بحق مشغول می گشت' و هر پنج وقت نماز وضو تازه می‌ساخت' وکمترین محرر متصدی این تاریخ مدت یک و نیم سال (۲) در آخر در سفر دریا که به بندر گوه (۳) رفته بود' در خدمت ایشان شب و روز همراه بود' و اکثر خوارق بنظر در آمده - شبی در دریا طوفان (پیدا) شد چنانچه خلایق دست از جان شستند و هر یکی به نیاز و دعا بدرگاه قاضی‌الحاجات مشغول گشت - چون این فقیر را بخدمت ایشان رابطه بندگی و اخلاص تمام بود در آن حال بایشان عرض کردم' که وقت مدد است - تبسم نموده فرمودند خاطر جمعدارید که دغدغه نیست - بمجرد این سخن گفتن طوفان فرو نشست' و باد مراد وزیدن گرفت، و جهاز از مهلکه خلاص شده راهی شد - و چون از سفر گوه معاودت نموده باحمدآباد رسیدیم ایشان را {اسهال} کبد روی داد - فقیر را فرمودند که {ای} فلان کس وقت سفر من رسیده، باید که خود بتجهیز و تکفین من خواهی پرداخته باالراس والعین اقبال نموده روز جمعه

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۰ "بصلواة حذین" -
(۲) 'د' ورق ۲۱۱ الف "شانزده ماه" -
(۳) 'د' ورق ۲۱۱ الف "بندر کووه" -

<هفتم> ماه ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ اثنی و الف وقت نماز خندان و فرحناک بمحبوب اصلی {واصل شدند، و روح شریف ایشان از مطموره خاک بمعموره افلاک} رسید - بموجب امر ایشان در خدمت دقیقه فروگذاشت نه نمود، و در مقابر غربا برد، تا دفن سازد - در زمانیکه خواست ایشان را در قبر بنهند، آواز خواندن قرآن بگوش من رسید، بتخصیص این آیت که در سوره کهف وارد است، فقالوا ربنا الله از هیبت آن صدا لحظه از هوش رفتم بعد از زمانی ایشان را بخاک سپردم (۱) - دیدم که لبها' ایشان در حرکت است، بخاطر رسید که مبادا سکته شده باشد - چون نیک ملاحظه کردم، اثر زندگی نبود - در خاطر گذشت که اگر احوال ایشان بعد از نهادن در قبر معلوم شود، بهتر است - چون شب بر بستر تکیه نمودم، در واقعه دیدم که ایشان در قبر خود آسوده اند - و فقیر برسر قبر (ایشان) ایستاده، فریاد کردند که فلان کس در زمانیکه آن دو فرشته با هیبت تمام آمده، از من پرسیدند {که} من ربک و من دینک ومن نبیک - تا آخر من

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۱ "آواز خواندن قران بگوش من رسید هوش ازهیبت آن صدا از تخصیص این آیت که در سوره کهف وارد است فقالوا ربنا الله رفتم بعد از آن زمانی ایشان را بخاک سپردم" و 'د' ورق ۲۱۱ "باالراس و العین قبول نمود و بعد از چند روز هفتم ماه ربیع الثانی روز جمعه سنه ۱۰۰۲ اثنی و الف "فقیر راطلب فرموده وصیت تجهیز وتکفین خود نموده خندان و فرحناک بمحبوب حقیقی و مبدا' اصلی واصل شدند - بموجب امر در خدمت دقیقه فرو گذاشت نکرد و استعداد نموده بمقابر غربا برد تا دفن سازد' و خود بقبر در آمده در زمانی که می خواست ایشان را در لحد بگذارد و آواز خواندن سوره کهف آیت فقالوا ربنا الله بگوش فقیر رسید از هیبت آن صدا هوش از من زایل شد - و ایشان از دست من در لحد افتادند بعد از انک بحال آمدم" -

گفتم قل اللهم مالک الملک توتی الملک تا بغیر حساب (۱) و همچنین چند آیت در اثبات وحدانیت خواندم - ایشان گفتند مرحبا (اهلا) و سهلا گوارا باد ترا بهشت - این بگفتند و برفتند - درین ولا بفرحت تمام آسوده‌ام، خاطر جمع دار - چون از خواب در آمدم حقیقت را بجمعی از یاران گفتم، گفتند در جنت احوال ایشان هیچ عجب نیست (۲) -

ذکر [آن] مظهر فتوحات غیبی، مصدر مکاشفات لاریبی، قدوة العارفین، برهان السالکین حضرت میان شیخ متهی کانسی (۳) [ساکن قصبه کتهاله] (۴) قدس الله سره العزیز از بزرگان مشایخ و مرتاضان وقت و متعبد و پرهیزگار {و} در کشف حقایق یگانه آفاق بود، و مرید (شاه) عبد الرحمن بختیار ساکن قصبه تهاره (۵) بود و تصرف عجیب و غریب داشت (٦) و هر روز مبلغی کثیر بخرج می رفت، و صایم الدهر و قایم اللیل و باورچی خانه ایشان همیشه گرم بود، و هر کس

(۱) 'د' ورق ۲۱۱ "قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشا" -
(۲) 'د' ورق ۲۱۱ "از خواب برآمدم و واقعه را بیان نمودم و روز دیگر جزوی اسباب ایشان که دست مایه تجارت و درین روش خود را مخفی می داشتند و سودان را بفقراء و غربا و محتاجان قسمت می کردند نوشته یکی از مردم ایشان سپردم تا بفرزندان ایشان برساند" -
(۳) 'الف' صفحه ۲٦۱ و 'ج' ورق ۱۸٦ ب "شیخ متهه کانسی" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۱ الف "میان متهه کانسی" 'ب' ورق ۲۹۳ "شیخ متهی کاسی" -
(۴) کتهاله یا کتهاله موضع در پنجاب است رجوع کنید به اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۳ الف -
(۵) تهاره نام قصبه در سرکار سرهند صوبه دهلی واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرت) جلد دوم صفحات ۱۰۵ و ۲۹۵ -
(٦) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۲ "گویند که در ابتدائی جوانی

از سلاطین و امرا و خوانین و مسافرین و فقرا و غربا بملازمت ایشان می رسید، از یک کس تا ده هزار کس سفرهٔ طعام مهیا بود، و از جوگی و (سنیاسی) و ملنگ و مونی ادیان متفرقه از وی هر طلبی (۱) از جنس طعام و ملبوس و (مکیف) که می کردند، مانعی نبود، بمراد خود رسیدند و مهمانخانه ایشان بنوعی مکلف بود، که محفل اهل دنیا هرگز باین لطافت و ظرافت آراسته و پیراسته نمی باشد، سقف و جدار و ستونها همه موافق یک دیگر بطرز و روش (به) مخمل و مشجر و زر بفت گرفته بودند، و فرش آن گلیمها و قالینها ولایتی قیمتی و {ذولیچهای} اعلی گران بها {و سایه بانهای} بادشاهانه کشیده، تکیه های بسیار {با} لطافت و پلنگهای نقره و جامه خوابها ظریف بران گسترده و تخت پوشهای و صندلیهای اعلی خاتم بند در محاذی آن نهاده که چشم فلک ندیده و گوش سموات نشنیده همیشه مرتب و مهیا بود - و از جنس خوشبوی هرروز چندان {خرج} می شد، که حساب دان وهم و خیال از کمیت و کیفیت آن عاجز و قاصر است، و هر کس آن تصرفات ایشان را می دید، متحیر می ماند - و هر روز چند خصی فربه و اعلی که از هر یکی سی سیر اکبری پیه می بر آمد، ذبح می شد - و چندان تصرف ظاهری بود، که بشرح راست نیاید - و خوراک حضرت ایشان چهارم حصه یک نان جوین بی نمک

محبت خداوند تعالی بر ایشان غلبه کرد هیچ جای تسلی نمی شد چه ایشان دین و دنیا هر دو را می خواستند و می گفتند که من اراده بشخص بیارم که بصیرت در هردو داشته باشد، زیرا که آخرت مرجع و معاد همه کس است و دنیا مزرعة الاخرة است چون بملازمت شیخ عبد الرحمن مشرف گشت هردو را یافت" -
(۱) نسخ "ادیان متفرقه هر از روی و طلبی"

و بی روغن بود با سبزی که از صحرا آورده، در آب می جوشانید، و بوقت افطار آن را با یک فقیر نوش جان می کردند، و از شام تا شام دیگر باز همان بود، و بستر ایشان در حجره خاص خلوت پوست تخته آهو بود، و خشتی آنجا نهاده، که اگر احیانا بعد از مدتی میل استراحت می نمودند، بر ان پوست تکیه می کردند، و خشت زیر سر می نهادند، و خوارقی که از ایشان منقول است، این کتاب گنجائش آن ندارد ـ

<نقلست> که عرش آشیانی اکبر بادشاه آوازه تصرفات ایشان استماعه نموده، استدعای ملاقات فرمود، (و) فرمان طلب فرستاد ـ چون منشور بایشان رسید از مکانی که بسعادت نشسته بودند، در ساعت برخاسته و پا برهنه بلاهور که در آن زمان دارالسلطنت بود، متوجه شدند تا زمان وصول حضرت ایشان بلاهور بندگان عرش آشیانی را شبها (۱) تلواسه و بیقراری تمام بود ـ چون بلاهور رسیدند، در منزل شیخ جمال بختیار که عمدهٔ مقربان درگاه بود، نزول فرمودند، و علی الصباح شیخ جمال حقیقت آمدن ایشان بعرض رسانید ـ عرش آشیانی پالکی خاصه را با نذور و فتوح بسیار بملازمت ارسال داشته و عذر خواهی بسیار نموده در ساعت ایشان را بوطن مالوف و مسکن مانوس رخصت فرمودند، و تا زمان حیات تصرفات ایشان بحال خود بود، و الحال فرزندان شریف ایشان بر سجاده ارشاد و هدایت متمکن اند و این تصرفاتی که در سرکار ایشان بود، مشایخ هند هیچ کدام را میسر نبود، و در سنه ۱۰۱۰

(۱) 'ج' ورق ۱۸۷ ب ''و پا برهنه بلا هور آمدند که دران زمان وصول حضرت ایشان بلاهور بود بندگان عرش آستانی را از سبب ایشان شبها'' ـ

عشر و الف ودیعت حیات سپردند، و نعش شریف ایشان در موضع کتهیاله ((کتهاله)) (۱) مدفون است ـ

ذکر آن عارف ربانی، آن مظهر انوار سبحانی، آن کاشف اسرار و رموز یزدانی شیخ ابو سعید شوربانی [{خیشگی}] (۲) صاحب عبادت و ریاضت قایم اللیل و صایم الدهر بود، و خوارق بسیار از ایشان منقول است ـ

گویند یکی از خویشان ایشان در گجرات بود، مردم او التماس نمودند که احوال او از مکاشفه معلوم نمایند ـ فرمودند او بر بستر بیماری صاحب فراش و نزدیک بمردن است ـ بعد از لحظه فرمودند که او ودیعت حیات سپرد ـ چون تاریخ آن نوشتند جمعی که از گجرات آمدند بتحقیق پیوست که همان روز و همان ساعت بود که حضرت شیخ این جا فرموده بودند موافق آمد ـ

نقلست که یکی از خویشان ایشان نوکد خدا شده بجهت نوکری بجای رفته بود (۳) و چند مرتبه کس فرستاد تا عیال او را برند ـ و هر مرتبه که از ایشان التماس رخصت و بردن عیال او می

(۱) 'ب' ورق ۹۳م ''کوتهاله'' و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۸۳ الف ''موطن و مدفن ایشان موضع کهتاله درپنجاب است'' ـ

(۲) 'ج' ورق ۱۸۷ ب ''شیخ ابو سعید شوربانی خیشکی'' و 'د' ورق ۲۱۰ ب ''شیخ خوند سعید شوربانی رحمة الله علیه'' و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۳۰ الف ''میان اخوند سعید حسین ثانی شیخ ابو الحسن خرقانی بود و تربیت باطن حضرت شیخ وتو و شیخ بتک یافته کمال استغراق و تجرد داشت ـ برای مکاشفات و کرامات این شیخ رجوع کنید به این نسخه اوراق ۳۰—۵۵ الف ـ

(۳) 'د' ورق ۲۱۰ ب ''نقلست که داود نام خویش نواسه ایشان جانی نوکر بود می خواستند فرزندان اورا پیش او فرستند'' ـ

نمودند، ایشان امر نمی کردند، و می فرمودند صبر کنید - بعد از چند روز آن جماعت بیطاقت شده فرزندان او را بیرخصت و بی اجازت شیخ راهی ساختند - در راه جنازه آن مرد را یافتند، مایوس شده برگشته بمنزل آمدند و در محل طعام پختن نمک بسیار در دیگ می انداختند، چون طعام کشیده در مجلس می آوردند، موافق می بود -

ذکر آن مظهر آیات رحمانی، آن کاشف عجیبات یزدانی، آن سیاح بحر تفرید، آن واقف سر تجرید، آن مقبول درگاه ربانی، شاه محمود مجذوب جلوانی در قصبه اتاوه صاحب حالات ظاهره و مظهر آیات باهره است، و خلق الله از نزدیک و دور ملازمات ایشان می آمدند، بمقصد خود می رسیدند -

ذکر آن محقق السالکین، آن زبده ذاکرین، آن محرم اسرار رحمان، آن آراسته درگاه سبحان، آن برگزیده درگاه جبار شیخ الاسلام شاه عبد الرحمن بختیار در قصبه تهاره سکونت داشت، و بسی بزرگ وقت و در ریاضت و مجاهدت قصب (السبق) بود و خلایق بسیار دست انابت بدامن اجابت ایشان استوار ساخته اند و کمال ایشان از همین جا ظاهر است که مثل میان شیخ متهی کانسی (۱) مریدی از دامن ذکر (تربیت) ایشان برخاسته -

ذکر آن شیخ [(الاسلام)]، (۲) آن قدوة الانام، آن معشوق خداوند قهار {شاه} ابابکر بختیار برادر شاه عبد الرحمن بود - درویش مرتاض متعبد و پرهیزگار و صایم الدهر و قایم الیل و مستجاب الدعوات و در تربیت مریدان سعی بلیغ داشت و ارادهٔ ظاهری بشیخ

(۱) 'ب' ورق ۳۹۳ ب "شیخ متهی کاسی"، و 'الف' صفحه ۲۶۳ و 'ج' ورق ۱۸۸ ب "شیخ متهه کانسی" -
(۲) 'ج' ورق ۱۸۸ ب "شیخ المشایخ" -

محمد غوث گوالیری نموده بود، مظهر فتوحات و مورد کرامات و سلسله شریف ایشان در قصبه تهاره مرجع کافه انام است -

نقلست قدوة المحققین شیخ شهاب بختیار مرید شاه ابابکر بود، درویش صاحب حالت و متعبد و پرهیزگار و کامل مکمل، و هر کس بملازمت ایشان می آمد، ما فی الضمیر اورا اظهار می فرمودند و دعاء می کردند، بعز اجابت مقرون می شد، و کرامات بسیار از ایشان منقول است و کمال شاه ابابکر از همین جا ظاهر است که مثل میان شیخ شهاب بختیار مریدی از دامن تربیت ایشان برخاسته، و سلسله شریف در قصبه کیتهل (۱) مرجع خاص و عام است، و فرزندان ایشان قایم مقام بر سجاده هدایت و تلقین متمکن اند، و اکثر افغانان ومردم شهر و آن نواحی مرید ایشان اند -

ذکر آن قطب الانام، آن زین الاسلام، آن آراسته درگاه جبار، مرتاض وقت شاه گدا بختیار ولد شاه ابا بکر بعد از وفات پدر قایم مقام شد، و اکثر خلایق از آن ذات حمیده صفات بمرتبه کمال فائز شدند، و بعد از رحلت ایشان فرزند رشید شیخ حامد(۲) ولد شاه گدا بر سجادهٔ پدر و جد بزرگوار خود جانشین گشت -

ذکر آن سیمرغ کوه قاف هدایت، آن سیاح ملک ولایت، آن دانندهٔ اسرار ستار زبدة المحققین شیخ حامد بختیار بعد از رحلت پدر بزرگوار ولد شاه گدا، بختیار بر سجادهٔ جد خود جانشین است و در

(۱) مطابق آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۶ کیتهل در سرکار هند صوبه دهلی واقع است - اکنون این قصبه در ضلع کرنال صوبه پنجاب واقع است رجوع کنید به امپریل گزیتیر ۳۲ ای ۳ -
(۲) در 'ج' ورق ۱۸۹ الف شیخ حامد را "شیخ چاند" نوشته -

ریاضت و کشف حقایق [شان عظیم](۱) دارد، خوارق عادات (ایشان) اکثر در عالم شایع است -

ذکر آن قطب السالکین، آن معدن الهام ربانی، آن منبع انوار یزدانی، آن غرقه بحر فناء وحدت، آن شناور دریای کثرت، آن گنجینه حقایق الهی، آن خازن مخزن نامتناهی، آن زبدهٔ ابرار شیخ شهاب بختیار متوطن [قصبه] کیتهل همیشه پرسوز و درد الهی می داشت و دم بدم آه درد ناک می کشیدند و مستغرق در دریای وحدت فنا می بودند - چون در عین حضوری حق می شدندی، هر دو دست خود را می افشاندند و الله الله می فرمودند و اشک از چشمانش بمثل رود می رفت و چون بحال خود باز می آمدند با مردم هم نشینان که در مجلس شریف ایشان حاضر می بودند، سخنان توحید و اخبار اصحاب کبار و مشایخ اولیاء الله نقل می فرمودند، و همیشه درمیان سه غسل ایشان تخلف نبود - یکی پیش از نماز فجر، دوم وقت نماز ظهر، سوم وقت نماز عشاء متواتر می کردند، هرگز ازین امر در حیات شریف ایشان تجاوز نبود، و هر کس سائل از قسم صوفی و خرقه پوش و از سنیاسی و جوگی و گبر و مونی و یاران پیاره در ملازمت ایشان می آمدند، دو خریطهٔ پر در کمر ایشان می ماند یکی از مرادی سیاه وغیره دیگری پر از سپاری و دانه (الائچی) هر کدام فقرا را تنکه و بهلولی و (کودی) چلن عنایت می فرمودند، و هر مسلمانی که از اشراف و عوام بخدمت ایشان می رسید، او را سپاری و دانه الایچی مرحمت می نمودند، و هرگز این امر در عمر شریف ایشان اختلاف نبود، و گاهی کسی از درگاه ایشان محروم نرفته بود -

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۴ "شائع عظیم" و 'ج' ورق ۱۸۹ الف "شیوع عظیم" -

نقلست که یکی از مریدان ایشان دو کارد اعلیٰ بطریق سوغات ارسال داشته بود، یکی از هم نشینان مجلس شریف ایشان خطره در خاطر خود آورد، که اگر یک کارد ازین هر دو کارد بمن عنایت و مرحمت شود، بدانم که با عظمت و صاحب دل اند - بمجرد رسیدن این خیال در خاطر آن مرد فی الحال همان کارد که دل او آرزوی آن کارد داشت، باو مرحمت و عنایت فرمود - آن مرد برخاست و پای شریف ایشان گرفت و عذر خواست - حضرت شیخ جیو فرمودند که ای یار فقیر آن را باین امر سهل آزمودن دور از عقل است که تمام عالم در دست مردان خدا همچو دانه خردل است (در) سنه ۱۰۲۴ اربع و عشرین والف بتاریخ بیست و پنجم(۱) شهر جمید الاخر روز چهار شنبه وقت طلوع آفتاب ودیعت حیات بقابض ارواح سپردند -

نقلست که یکی از برادران بندگی حضرت شیخ شهاب بختیار را شاه قلی خان محرم امرای کبار سلسله چغتیه جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی بسببی مقید ساخته بود، مردم اهل عیال آن مرد بملازمت شیخ جیو آمده التجا خلاصی آن مرد نمودند - چون تکلیف مالا یطاق نمودند بنابر ضرورت بندگی حضرت شیخ شهاب بختیار از تکلیف آن مردمان پیش شاه قلی خان محرم مراجعت فرمودند - چون وقتی سواری مردم سپاه و افواج غلو نموده بود{ند} بدیدن آن انبوهی (حضرت) شیخ جیو را حالتی پیدا شد، که همچو شیر غران الله الله فرمودند و دست افشاندند - چون این حالت در نظر شاه قلی خان محرم خوش و پسند نیفتاد، بی ادبانه پیش آمد، و ایشان را حکم قید

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۵ "بح و پنجم" -

فرموده - نیم شب گذشته بود که ناگهان ابری از غیب پیدا شد با وجود که هوا برشکال هم نبود، از ابر شب تاریک شد که مردم خیال حشر کردند که الهی باعث این تاریک چیست؟ از غیب پرده باد بدبدبه تمام و نعره کنان برق بر اسپک دولتخانه خاص شاه قلی خان محرم افتاد و ستون آن دولتخانه بمثل شهتیر کلان بودند، از زلزله برق ستون مذکور پاره پاره شدند و اسپک تمام برابر خاک سیاه شد، و جائی که درخیمه بذات خود شاه قلی خان محرم بر بستر آسوده بود، چنانچه عبرت و {دهشت} باو عاید گشت، که از وجود خود خبر هم نداشت بمجرد این واقعه هائله پای برهنه شاه قلی خان محرم بملازمت حضرت شیخ جیو آمد، و از تقصیرات خود عذر خواست، و آن برادر ایشان را که مقید داشته بود، خلاص کرد، با هیبت [(تمام و دهشت)] مالا کلام رخصت حاصل نموده رفت - والله اعلم بالصواب -

ذکر قدوة السالکین، زبدة المحققین، آن واقف اسرار سبحانی، آن محرم راز رحمانی، آن رونده راه یزدانی، آن داننده حقایق پیچ پر پیچ شیخ المشایخ شیخ ثابت بریچ اول مرتبه سکونت در بلوت داشتند - روزی در خاطر شریف ایشان گذشت که قوم بریچ ما {قلیل} (۱) است، یک گوشه اختیار کرده، در آن جا سکونت نمایند، تا از غل {و} غش قوم افغانان آزار عاید نشود، و هر جا که باشند، با ختیار خود باشند - دو کس از مردمان بریچ برای دیدن مکانی رخصت فرمود - بعد از تفحص مقام شراوک را که الحال (بریچان) در آن مکان توطن می دارند، خوش کرد - اما چشمه زبون آب کم می داشت و مار بسیار و همسایگی بلوچ از جمعیت خود

(۱) 'ج' ورق ۱۹۰ الف "قیس" -

کسی را در ته نظر نمی آوردند، (تا) مردمان شیخ ثابت این واقعات و حقیقت را بملازمت شیخ معروض داشت - شیخ ثابت آب برای وضو طلبید و دوگانهٔ شکرانه ادا کرد، التجا نمود که خداوندا چشمهٔ آب را بمردم بریچ معمور گردان، و زهر بار بر ایشان کارگر نشود و زور بلوچ و دست رس ایشان بر ما نرسد، این سه چیز را از خدای تعالی استدعا نمود که بعز اجابت مقرون گردند و مراجعت بجانب شراوک نمود، و رحلت اقامت انداخت و دران مکان سکونت اختیار کرد - و قبر شریف ایشان بر کوه اودل ترین واقع است، جای نذور و فتوحات است که مردمان از راه دور برای طواف ایشان می آیند، و مقصودات آیندگان حاصل می شود -

نقلست که روزی حضرت خواجه مودود چشتی اولین بشیخ ثابت فرمود که بلای خدای تعالی بر شراوک (۱) که وطن ایشان است، نازل شد، شیخ ثابت عرض نمود که یا پیر دستگیر حق تعالی از بلا در پناه خویش نگاه خواهد داشت، دو سه کرت حضرت خواجه مودود چشتی (۲) می فرمود، و شیخ ثابت از خدای تعالی پناه می خواست - می گویند که افواج بادشاه قز لباش (۳) از قندهار برسر شراوک وطن بریچان (تعین شده) (۴) هنوز فوج در اثنای راه بود که ناگاه سواری از غیب پیدا شد، و فرمان ظاهر ساخت که حکم نیست که شما جانب بریچان بروند - بمجرد دیدن فرمان فوج مغلان باز گردید - بملازمت بادشاه آمده، اظهار این معنی نمودند، و فرمان

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۶ "شراوش" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۶۶ "خواجه فرمود و چشتی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۶۶ "قجلباش" -

(۴) 'ج' ورق ۱۹۱ الف "بریجان شده بود" -

{بخشی} (۱) در نظر گذرانیدند - فرمود که این فرمان از جانب من نبود این فرمان از جانب حق تعالی است - بسبب آنکه مردم ولی و صاحب حال و عظمت دران مکان سکونت می‌دارند - والله اعلم {بحقیقته} -

نقلست که پدر بزرگوار شیخ ثابت افغانان را ضیافت نموده بود، چون طعام طیار شد پدر بزرگوار ایشان بشیخ ثابت فرمود که برو، مردم افغان را طلبیده بیار - شیخ ثابت اشارت بمردمان دیگر کرده، پدر ایشان قبول نکرد، برفتن شیخ ثابت تکلیف فرمود - شیخ ثابت عرض نمود که مردمان بیایند و بخورند هضم (۲) نخواهد شد - چون مجلس طعام انصرام رسید مردم بر خاستند - هنوز بیرون {نرفته} بودند که همه قی کردند - از ان روز بزرگی ایشان [اعتراف] (۳) نمودند - والله اعلم بالصواب -

نقلست که روزی شیخ ثابت بملازمت محقق العارفین قدوة السالکین خواجه مودود چشتی اولین همراه شیخ ملهی بریچ رفته، ملازمت نمود، (بعد) از شرف پای بوسی در سلک مریدان انتظام یافت، بندگی حضرت خواجه مودود چشتی بسی مبتهج و مسرور گردید، فرمود که شیخ ثابت تو از روز ازل ثابت قدم هستی مدت مدید در خدمت خواجه مودود بسر برد - روزی بندگی حضرت خواجه مودود در باب ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید، بعز اجابت مقرون گردید - حقائق الهی و واقعات نامتناهی بر ایشان کشف شد - چون شیخ (الیاس) بریچ سابق از ایشان در خدمت و ملازمت پیر خود قیام می

(۱) 'ج' ورق ۱۹۱ الف "فرمان بخشی" و 'الف' صفحه ۲۶۶ "بجنس" -
(۲) 'الف' صفحه ۲۰۶ "حزم" و 'ج' ورق ۱۹۱ الف "حضم" -
(۳) 'الف' صفحه ۲۶۶ "اعراق" و 'ج' ورق ۱۹۱ الف "اغراف" -

داشت و خدمت سقائی می کرد، از بسکه آب می آورد کتفهای (۱) شیخ الیاس مجروح و زخمی شده کرم افتاده بود - چون خبر توجه بندگی حضرت خواجه مودود چشتی در باب شیخ ثابت شنید، شیخ الیاس آزار خاطر بهم رسانید، بملازمت پیر خود رفته، عرض نمود که یا حضرت پیر دستگیر مدت مدید می گذرد که در خدمت سقائی اشتغال می دارد، و در باب این خاکسار دعائی که مستجاب الدعوات است، توجه فرمودند - بندگی حضرت خواجه مودود فرمودند که ای شیخ الیاس هرچه مقصود و مطلوب تو باشد، بگو، و ظاهر کن - الیاس بحضرت ایشان عرض نمود که یا پیر دستگیر ترکش و تیر بلای می خواهم - حضرت خواجه مودود چشتی فرمودند که گاهی کسی در باب خود از خدای تعالی بلا بخواسته است - شیخ الیاس باز عرض نمود که من از خدای جز بلای هیچ چیز نمی خواهم - فرمود(ند) که ترکش و تیر بلای از درگاه حق تعالی بتو دهانیده - الیاس شکرانه خدای تعالی بجا آورد - شیخ ثابت عرض نمود که یا پیر دستگیر شیخ الیاس مردی صاحب جلال و پر عتاب است، و قوم بریچ ما کمتر کسانند، این احوال چه طور بانجام خواهد رسید - فرمودند که مردانه باش، که از حق تعالی خواسته‌ام که تیر بلاء شیخ الیاس برقوم بریچ کارگر نه خواهد شد - والله اعلم بالصواب -

ذکر آن سوخته نار اشتیاق اندوخته [تیر] فراق، آن دانندهٔ راز پیچ پر پیچ شیخ المشایخ شیخ الیاس بریچ مرید بندگی حضرت خواجه مودود چشتی اولین بودند و مدت مدید در خدمت سقائی بسر برده‌بود، تا آنکه کتفهای (۲) شریف ایشان از بسکه آب

(۱) 'ج' ورق ۱۹۱ ب "کفسهای" -
(۲) 'ج' ورق ۱۹۲ الف "کفسهای" -

می آوردند، زحمی و مجروح شده کرمها افتاده بود - چون وقت قبولیت ایشان رسید، بندگی حضرت خواجه مودود فرمودند که الیاس از خدا چه می خواهی عرض نمود که ترکش و تیر بلای می خواهم - حضرت ایشان فرمودند که گاهی کسی در باب خود از خدا بلا نخواسته است - عرض نمود که من از خدا بلا می خواهم - فرمودند که از خدای تعالی ترکش و تیر بلا بتو دهانیدم - الیاس دوگانهٔ شکرانه بجا آورده رخصت حاصل نموده، متوجه شد -

نقلست که چون تیر و ترکش {(بلا)} حضرت خواجه مودود چشتی بشیخ الیاس بریچ عنایت و مرحمت فرمود، اول مرتبه که از حضور پیر خود رخصت حاصل نمود، و بیرون آمد، قطار شتران حضرت خواجه مودود از {چراگاه} بخانه می آمد، شیخ الیاس بسم الله الله اکبر فرمود و مسواک خود را جانب شتران پرتاب نمود، همه مردند، این خبر بخواجه مودود رسید - فرمود که عنایت و سخن مردان رد نمی شود - و الله اعلم بحقیقة -

ذکر(خیر) آن داننده راز رحمانی، آن واقف سر سبحانی، آن کاشف همدم راز شیخ المشایخ [(مانکی)] (۱) شهباز بریچ که از خاصان خدای مجذوب عالم مست و دیوانه می بود و راعگی گوسپندان می کرد و همیشه در صحرا می ماند - چون شیخ ثابت بسن رشد و تمیز رسید، پدر بزرگوار خواستگاری ایشان خانه یکی از افغان نمود، او دختر خود را اول مرتبه بافغان دیگر خواستگاری نموده بود که او هم یکی از خاصان خدا بود، جمیع قوم افغانان را جمع نمود، این مرد که بشیخ ثابت دعوی نموده بود گفت که

(۱) 'ج' ورق ۱۹۲ الف "شیخ المشایخ مانکه" و اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۸ "شیخ مانکی شهباز بریچ" -

ای افغانان اگر من دروغ می گویم بیائید، و نظر در لوح محفوظ بکنید، که این دختر بنام من نوشته است - چون مردمان ثالث بعنایت آن مرد نظر بر لوح محفوظ نمودند، بنام همون ولی الله بود که اول خواسته بود - چون عظمت و بزرگی ویگانگی باحق شیخ مانکی (۱) شهباز بشیخ (ثابت مبرهن بود، این واقعات را بملازمت مانکی شهباز باز راند - شیخ) را حالتی روی داد، در وقت حضوری حق فرمود که ای ثابت مردانه باش که از حق تعالی آن دختر بنام تو نویسانیدیم - آن مرد ولی الله را بگو که بر تخته لوح نظر کن و آنچه در قلم قضا نوشته شده است، معلوم کن - چون نظر کرد، فی الواقع همون بود -

ذکر (خیر) آن شیر مرغزار یزدانی، [{آن کاشف حقایق رحمانی، آن زبده راه جلیل، آن عارف ربانی}] شیخ مُتی ({خلیل}) (۲) چون آوازه عظمت و غلغله کرامت ایشان بسمع شیخ حسن ((کیتهر)) (۳) از قوم کانسی رسید و ایشان صاحب جلال و پرعتاب بودند اگر گاهی نظر از روی غضب و جلالت برگلی و یا بر تومن می کرد چهل جنازه از ان گلی بر می آمد - چون طنطنه کرامت و عظمت شیخ متی {خلیل} که بر دوازده خانواده سربنی سر حلقه است این سخن شیخ حسن شنیده آزار خاطر بهم رسانیده، پیش ایشان رفت و اظهار (این) معنی نمود که شما را درخانواده سربنی (۴) سر حلقه

(۱) 'ج' ورق ۱۹۲ ب "شیخ بانکی" -
(۲) اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۹ نیز "شیخ متی خلیل" و 'ب' ورق ۱۰۵ "شیخ متی خیل" -
(۳) 'الف' صفحه ۲۶۸ "حسن کبنمعر" و 'ب' ورق ۱۰۵ "احسن کنهر" و 'ج' ورق ۱۹۲ ب و اخبار الاولیا موسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۹ الف "حسن کتهیر" -
(۴) 'ب' ورق ۱۰۲ الف "سربنی" -

می گویند - چون است که رفته در از دریای بدر آریم - شیخ متی فرمود که در از بحر غواص هم بدر می آرد - اما بهتر و اولی اینست که در از پرده زمین بر آریم - شیخ حسن کانسی فرمود بسم الله بگو - شیخ متی {خلیل} نه پسر داشت، از ان جمله حسن نام کلکی و از همه خورد ترین بود، او را فرمود بزبان پشتو رایشا{ن} یعنی بیا و برو در {ته} زمین از خزانه خدای تعالیٰ در برآر، بمجرد فرمودن شیخ متی، حسن بجای که ایستاده بود در زمین غرق شد - بعد دیری در هر دو مشت در برآورد که چشم زمانه هم (کم) دیده باشد - شیخ متی خلیل فرمود که ای پسر چندین تاخیر چون کردی - عرض نمود که یا پیر دستگیر که یک مشت در از خزانه خدا از مشرق برداشتم و یک مشت در از خزانه مغرب بر گرفتم، سبب معطل ((مطل)) این بود - چون این احوال شیخ حسن { ولد شعیب کانسی} معاینه نمود ایشان هم خواست که در پرده زمین برود، و دو در بدر آرد - در ته زمین تا زانو خلیده که شیخ {متی خلیل} دست بر زمین زد که چون راه می دهی، راه رفتن شیخ حسن کانسی(۱) زمین بند کرد، و در آمدن نداد - شیخ پای خود از زمین کشید - بزرگی و عظمت ایشان قبول و منظور داشته ساکت و مبهوت گشت - و الله اعلم بالصواب -

ذکر (خیر) آن سوخته سوز نار الله، آن شهباز دین حبیب الله، آن دانندهٔ راز از ازل شیخ المشایخ عارف ترین اودل { ارغان نام} (۲) لب آب که نزدیک قندهار واقع است، سکونت داشتند -

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۸ "شیخ حسن کاسی" -
(۲) 'الف' صفحه ۲۶۹ "اودل ارغسان‌نا" و 'ب' ورق ۲۰۵ ب "اودل در عنان" -

مست و دیوانه شوق الهی (شد) - روزی در بازار قندهار بطریق سیر کنان می رفت زنی صاحب جمال مغلانی از آن جانب می آمد شیخ عارف بمجرد دیدن جمال آن عورت در کنار گرفت - این خبر بسمع سلطان حسین مرزا برادر زاده شاه طهماسپ (۱) رسید، فرمود که هر دو را در تنور گرم بیندازند - در تنوری که طباق بز را بریان می کرد، در همان تنور هر دو را انداختند - چون بعد دیری معاینه نمودند، هر دو سلامت با کرامت و زنده کباب را نوش جان می کنند - وقتی که تنور سرد شد، شیخ و آن زن هر دو بسلامت بدر آمدند - باز مرزا فرمود که شیخ را بدار کشند - چون بدار می کردند، هر داری که ایستاده می کردند، و شیخ را بر ان دار می کشیدند، شکسته می شد و شیخ بسلامت می ماند - چون این واقعات را معائنه نموده، بمرزاحسین عرض رسانیدند، فرمود که شیخ را بیارید - چون شیخ بحضور آمدند فرمود (که) ای شیخ هرچه می خواهی، بخواه که کرم الهی نگهبان حال تست - شیخ فرمود چه خواهم حاجت و درخواست ندارم - این سخن فرمود و روان شد - این واقعه (در) {سنه ۹۷۳ }(۲) روی داده بود، و این چنین مناقب و خوارق عادات از شیخ عارف همیشه مشاهده و معاینه می کردند، بسی بزرگ و صاحب عظمت و حال بودند -

ذکر خیر آن هادی طریقت' آن مرشد حقیقت' آن مظهر اسرار لاریبی' آن دانده راه غیبی' آن مبرا از قید و خلاصی شیخ حسن

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۹ "شاه تاماش" و 'ج' ورق ۱۹۳ الف "شاه تاماس" و 'ج' ورق ۱۹۳ حاشیه "طهماسه" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۶۰ ب "برادرزاده تاماس" -
(۲) 'الف' صفحه ۲۶۹ "سنه ۹۷۲" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۶۱ الف "سنه ۹۷۳" -

کیتهر کانسی (۱) صاحب جلال و پر عتاب بودند، اگر گاهی نظر از روی غضب و جلالیت بر گلی [بردند] و یا بر تومن می کردند چهل جنازه از آن گلی و تومن می برآمد، صاحب عظمت و صاحب حال بود، و خوارق عادات ایشان بسیا{ر است} بر همین اکتفا نمود، و الله اعلم بالصواب ـ

ذکر (خیر) آن در دریای صدق و کرم، آن کان معرفت سبحانی (و) همم، آن سوخته نار فراق، آن دوخته تیر اشتیاق، آن دانندهٔ علم لدنی شیخ {(المشایخ)} کرو چوپان سر بنی روزی در جمیع یاران نشسته بودند که شخصی اسپ مادیه را پیش اسپ ایغر که باسپ مادیان می دهند می برد ـ شیخ کرو پرسید که ای افغان مادیه را کجا می بری ؟ عرض نمود که یا شیخ این مادیه حامله نمی شود ـ فرمود که بیا و آن مادیه را در نظر مردان خدا بیار که بی اسپ ایغر بارور خواهد شد ـ آن مرد مادیه مذکور را در نظر شریف ایشان که کیمیا تاثیر بود، بیاورد و از توجه عالی ایشان مادیه حامله و بارور گردید، و درمیان یک دیگر وعده نمود که اگر کره(۲) زاید از ان من باشد و اگر مادیه زاید از ان تو باشد ـ بعد از معهود کره زائید ـ شیخ کرو بمجرد شنیدن این خبر توجه فرموده آن کوره ((کره)) را آوردند ـ چون خوارق عادات ایشان در نظر خلق الله ظاهر و باهر گردید، و این خبر وواقع بسمع شیخ شعیب کانسی کیتهر نیز رسید، بمجرد شنیدن این ماجرا متوجه جانب شیخ کرو

(۱) 'الف' صفحه ۲۶۹ "شیخ حسن کهتبر" و 'ب' ورق ۳.۵ "شیخ حسن کنهر" و 'ج' ورق ۱۹۳ ب "شیخ حسن کتهر کاسی" ـ
(۲) 'الف' صفحه ۲۷۰ "ایقر" ـ

شدند ـ و هنوز شیخ شعیب در اثناء راه بودند که این واقعه واحوال بر شیخ کرو کشف گردید ـ شیخ آب وضو طلبید، و مردمان که دران وقت حاضر بودند، اضطراب شیخ را دیده استفسار این معنی نمودند که یا شیخ جیو چندین اضطراب چیست ؟ فرمود که بوی غیرت می آید ـ درین گفتگو بودند که شیخ شعیب در رسید ـ مجلس و هنگامه گرم ((به)) یکدیگر واقع شد ـ بعد از رد ((و)) بدل بسیار و قیل ((و)) قال بیشمار شیخ شعیب گفت که از شما کدام شخصی است که مادیه را بی اسپ ایغر حامل و بارور کرده، کوره ((کره)) که زائیده بود خود آورده، شیخ کرو فرمود که این امر از امر خداست، و توجه از جانب بنده است ـ فرمود که اسپ را حضور بطلبید که درمیان یک دیگر تکبیر بگویم ـ هر کرا تکبیر یک دیگر کارگر شود، آن اسپ ازان او باشد ـ شیخ کرو بشیخ شعیب فرمود که برآدمی تکبیر گفتن جایز و درست نیست، قرار بر ان یافت که بر اسپان یک دیگر تکبیر بگویم ـ هر کرا تکبیر بر اسپ جانبین کارگر شود، آن اسپ ازان او باشد ـ شیخ شعیب را شیخ کرو فرمود که چون ایشان توجه فرموده از راه دور آمدند، اول تکبیر از جانب شما باشد ـ می گویند که اول مرتبه شیخ تکبیر بر اسپ شیخ کرو فرمود بسم الله الله اکبر، اسپ (شیخ کرو) از پا افتاد، اما زنده بماند ـ شیخ کرو فرمود که ای برادر تیر را خطا کردی ـ بعد از ان اسپ شیخ شعیب شیخ کرو (چوپان) (۱) تکبیر فرمود بسم الله الله اکبر تکبیر ایشان کارگر گردید ـ اسپ شیخ شعیب بمجرد خواندن تکبیر بمرد ـ شیخ شعیب مبهوت و ساکت گشته برفت والله اعلم بحقیقة ـ

(۱) 'ج' ورق ۱۹۴ "شیخ کروجوپان" ـ

ذکر آن شناور بحر تفرید، آن سیاح بر تجرید، آن واقف اسرار ازلی، آن رونده راه لم یزلی، آن کاشف رموزات ابدی، آن رونده راه شریعت محمدی، آن مسافر راه غفار شیخ المشایخ بهدین بختیار -

نقلست که چون برکوهی از گوالیار [که] مفاصله یک کروه واقع است توطن اختیار کردند - در وقت سلطنت اسلام شاه سور دوهزار سوار از بختیار وغیره گرد بگرد آبادانی ایشان نیز متوطن بودند و نزد سلاطین سور معزز و محترم بودند، و اکثر خلق الله دست ارادت بدامن ایشان زده بودند و اکثری از انفاس متبرکه شریفه ایشان بمرتبه ولایت فایز شده بودند - می گویند که روزی وقت نماز در رسیده بود که خدمتگاران برای آب وضو زیر کوهی رفته بودند که بران کوه آب نبود - شیخ آب وضوطلب فرمود - مردم حضور عرض کردند که یا حضرت شیخ جیو الحال آب حاضر نیست - مردم خدمتگاران بجهت آب زیر کوه رفته‌اند، هنور نیامده‌اند - شیخ فرمودند (که برین کوهی آب نیست - مردمان عرض نمودند که بلی! شیخ جیو آب درین جا نیست) - بمجرد گفتن ایشان بسم الله گفته عصا بدست خود گرفت، و ان عصا موسوی را بر سنگ زد - بمجرد زدن عصا آب سرد و شیرین از سنگ جاری شد و بطریق حفر گردید که الحال آن جا را مرمت نموده از همان {چهبچه} (۱) آب می گیرند و اکثر اوقات خوارق عجیبه و غریبه از ایشان ظاهر و باهر بود - درین جا بهمین ((قدر)) اکتفا نمود، و صاحب سجاده ایشان بر سجاده شیخوخیت حی و قایم اند - و الله اعلم بحقیقة -

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۱ "جاچهچه" و 'ج' ورق ۱۹۳ ب "جه بجه" -

ذکر (خیر) آن شهباز بادیه وحدیت، آن سیاح عالم صمدیت، آن نهنگ بحر تفرید، آن عاشق صادق تجرید، آن واقف اسرار غفار شیخ الوقت شاه بختیار -

نقلست که وطن شریف ایشان در [قصبه جهنجهآنه] (۱) واقع است، و چون باربعین درخواست می شد، چهل {قلنغه} را گرفته در گوشه انزوا اربعین می نشستند، و در حجره را اندوده می کردند و بعد از چهل روز که از حجره می بر آمدند همچو نزار و نحیف می شد که اول مرتبه در محلوج پیچیده باحتیاط تمام برای دوگانه می بردند - و همیشه مستغرق ذوق و شوق وحدت حق می بودند، و ما فی الضمیر آیندگان موافق درخواست ایشان می فرمودند - صاحب کشف و صاحب حالت همیشه درد الهی می داشت -

نقلست اکثر حاجیان که از حج بملازمت بندگی حضرت شاه بختیار می آمدند، و می گفتند که یا شیخ جیو! ما ایشان را در مکه مبارک دیده بودیم این جا کی تشریف آوردید؟ فرمودند که مدت است که من همین جاهستم - حیران مانده، می گفتند که من حضرت ایشان را در مکه مبارک ملاقات نموده بودم - و الله اعلم بالصواب -

نقلست که وقتی جامهای شریف ایشان را خادمان حضور تر دیده، عرض نمودند یا حضرت شیخ جیو {(تاحالی)} جامه شریف

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۱ "قصبه جهجهاند" بمطابق آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۰۳، ۲۸۶ جهنجهاله در سرکار و صوبه دهلی واقع است - در امپریل گزیٹیر نقشه ۳۴ ڈی نوشته که جهنجهنو در ریاست جیپور راجپوتانه واقع است -

خشک بود، الحال چه شد که به آب ترشده - فرمود که جهاز یکی از طالبان ما در دریای غرق می شد، من بمدد آن طالب خود در دریا رفته بودم، بآن سبب جامه تر شدند - والله اعلم بالصواب -

نقلست که چون آوازه شیخوخیت ایشان در خلق الله شهرت یافت، و مردمان از انفاس شریف ایشان فیض حاصل نمودن گرفتند، صاحب سجاده قصبه جهنجهانه حسد برده دزدان را بقتل ایشان فرستاد چون دزدان بخوابگاه ایشان رسیدند چه بینند که بند بند و سر ازتن جدا افتاده است، ترسیده باز آمدند، سرگذشته را حضور صاحب سجادگان باز راندند از آن روز مرتبه غوثیت در خلق الله شایع و هویدا گشت -

ذکر آن سیمرغ کوه قاف تجرید، آن نهنگ بحر تفرید، آن شهسوار معرکه توحید، آن شیر مرغزار تمجید، آن شیخ الوقت عزلت نشین، قطب الاقطاب ملک یار پران خرسین -

نقلست که چون فائض الانوار قطب الاقطاب شیخ ملک یار پران بر مقام حضرت شیخ ابا بکر [طوسی] (١) که در حضرت دهلی واقع است، عبور فرمودند، و آن مقام را که جای نذور و سرور ارباب حال و وجد بود، بسی خوش گردند، و فرمودند که یا حضرت شیخ ابا بکر این مقام را که دل کشای و روح افزاء است، بمن مرحمت فرمائید که رحل اقامت انداخته شود که ازین

---

(١) 'ج' ورق ١٩٥ ب و 'الف' صفحه ٢٤٢ "شیخ ابا بکر توسی" و اخبار الاخیار صفحه ٣٤ "شیخ ابو بکر طوسی حیدری مشرب قلندریه داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی بغایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که بالای آب جون ست نزول فرمودی و صحبتهائی درویشانه داشتندی و سماعها کردندی - شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و مجلس داشتی" -

مقام بوی دلها می آید - ایشان (عذر) کردند که این جای و مکان بادشاه است، مارا درین حکم نیست - ایشان فرمودند اگر بادشاه مرحمت نماید منظور و مقبول دارید، ایشان قبول نمودند که اگر بادشاه عنایت فرماید جای منزل ایشان است، هیچ مضایقه نیست - ایشان فرمودند که بادشاه کجاست ؟ گفتند که می گویند که بادشاه غیاث الدین محاصره {تهته} (١) دارد - ایشان نماز فجر ادا نموده بر تخت پریان که مرید ایشان بودند سوار شدند، در طرفة العین آنجا رسیدند - بادشاه غیاث الدین در اندرون محل بود که تخت ایشان همون جا فرود آمد - بادشاه را دهشت پیدا شد که این مرد کدام ؟ و تخت از کجا آمد ؟ در حیرت بود که ایشان از تخت فرود آمدند، و گفت اسلام علیک ای غیاث الدین و فرمودند که بادشاه مقامی است در دارالخلافت حضرت دهلی آنجائی را بمن مرحمت فرمائی - بادشاه همون زمان قبول نموده پانصد بیگه زمین را فرمان درست نموده داد، و عذر خواست و اسم شریف ایشان پرسید - فرمودند که شیخ ملک یار و حالا پران شدیم ایشان بر تخت نشسته پران شدند - وقت نماز دیگر بدهلی رسیدند - و آن فرمان را بحضرت شیخ ابا بکر طوسی وا نمودند - بمجرد دیدن فرمان آن مقام را بایشان وا گذاشتند و از آنجا بر یک توده کلان که متصل ایشان بود، فرود آمدند که درمیان مقام شیخ ابا بکر [طوسی] (٢) و ملک یار پران همین یک راه درمیان واقع است -

---

(١) 'الف' صفحه ٢٤٢ "تحته" -

(٢) 'الف' صفحه ٢٤٢ "شیخ ابا بکر نوشی" و 'ج' ورق ١٩٦ الف "شیخ ابا بکر توسی" -

نقلست که چون قطب الاقطاب شیخ ابا بکر طوسی جای خود را بحضرت شیخ ملک یار پران گذرانید، و خود متصل ایشان جائی که الحال روضه متبرکه ایشان واقع است ((گزید)) یکی از جوگی که مجمله ((مجسم ؟)) سحر و جادو بود، وخیلی این شیوه را می دانست، بر شیخ ابا بکر طوسی هر چند سحر جاری نمود، بر ایشان کارگر نشد، و جوگی خود زبونی حاصل نموده، آن جای را گذاشته رفت - حضرت شیخ ابا بکر طوسی در ان مکان رحل اقامت انداختند و گوشه انزوا اختیار نمودند - حضرت ملک یار پران و حضرت ابا بکر طوسی درمیان یکدیگر خود اختیار نموده، قرار دادند: هر کسی که درین راه که درمیان ما و تو واقع است بگذرد، آتش دوزخ بر وی حرام گردد و هیچ آتش ویرا سوزان نکند - از ان روزی که این هر دو اولیاء الله یکدیگر اتفاق نموده، این قرار دادند هر مرده کافر را که در ان راه می بردند، آتش ظاهری ویرا سوزان کردن نتوانست - و هر چوبی خشک را اگر کسی در ان راه می برد، آن چوب نمی سوخت [هر چند] که تلاش می کردند -

نقلست که چون صد سال از فوت این هر دو بزرگوار درگذشت، درین وقت حضرت سلطان العارفین نظام الدین اولیاء در دهلی خلق الله را دعوت [(حق)] می فرمودند، و غلغله شیخوخیت ایشان در عالم شایع گشت - روزی برای باورچی خانه ایشان هیزم خشک ازان راه می آوردند که درمیان شیخ الوقت ملک یارپران و حضرت ابا بکر طوسی واقع بود، هر چند تلاش نمودند، هیزم در دیگدان نمی سوخت، اگرچه پاره تیل و روغن (بادام) (۱) انداختند، اما امکان نبود که هیزم را بسوزد - این واقع را بسمع شریف

(۱) 'ج' ورق ۱۹۶ ب "روغن هم انداختند" -

حضرت نظام الدین اولیاء رسانیدند - ایشان ما فی الضمیر فرمودند، مگر این ((چوب)) (۱) از راه ملک یارپران و ابا بکر طوسی آورده باشد - می گویند حضرت نظام الدین اولیاء یک اربعین در روضه متبرکه ملک یار پران و شیخ ابا بکر طوسی نشستند، و این امر را از ایشان استدعای نموده، معاف کنانیدند - از ان روز مرده کافر هم می سوزد، و هیزم نیز می سوزد - والله اعلم بالصواب -

ذکر آن شهباز دین پرور، رونده راه محمد سرور، آن مستغرق ذکر رحمانی، آن مقبول عالم سبحانی، آن سالک راه مستقیم، آن رونده بامورات رحیم، آن داننده اسرار جلیل شیخ الوقت میان قاسم خلیل -

نقلست که همگی در استغراق می بودند، و همیشه مجالس با فقرا بود و اکثر مردم افغانان مرید ایشان در مجلس شریف حاضر می بودند، و هر کس را از کشش باطنی جانب خود می کشیدند، تاثیر می کرد (؟) همون زمان زن و فرزند و مال و اشیاء دنیاوی خود را (وا) گذاشته، و جامه دریده لونگ پوشیده، در سلک مریدان و طالبان ایشان انتظام می یافت - و روضهٔ متبرک شریف ایشان در قصبه [چنار] (۲) واقع است - بسی بزرگ و صاحب کشف می بودند - اکثر ما فی الضمیر مردم یافته جواب می فرمودند -

حاجی ککن خویشگی (۳) -

(۱) 'ج' ورق ۱۹۶ ب "جواب" و 'الف' صفحه ۲۷۶ "موجب" -
(۲) 'الف' صفحه ۲۷۳ "قصبه چنها" و 'ج' ووق ۱۹۷ الف "قصبه چنهار" -
(۳) نام این شیخ در آسامی مشایخ درج است اما از متن افتاده - حاجی ککن و توزی از اولاد عارف است مرید شیخ عیسی متوانی بود' خیلی عابد و پرهیزگار بود و همیشه بر روئی خود برقع داشتی' هفت بار حج کرده اکثر خوارق از ایشان ظاهر شده - رجوع کنید به اخبار الاولیا سوسائیتی ۲۷۳ ورق ۵۵-۵۹ -

فصل دوم (۱)

در ذکـر مشایخ اولیاء کبار طایفه بتنی که خوارق عادات و مناقب ایشان در((ین)) تاریخ مسطور شده

ذکر آن زبدة السالکین، آن غرقه بحر فنا' آن مقبول محبوب، آن مطلوب مرغوب، آن کاشف علم لدنی مشیخت مآب بیت بتنی (۲) {(بسی)} صاحب شریعت و مرتاض وقت خود بودند، و خوارق عادات ایشان اکثر در عالم شایع است، و لقب لودی (۳) که برای نواسه خود مرحمت فرمودند، وجه تسمیه لودی اینست که در قبیله ایشان یک سال چنان واقع شد که برف بسیار بارید، بواسطه زیادتی سرما از بالای کوه که متوطن بودند، بجای که برف کمتر بود، منزل ساختند - چون موسم زمستان بانجام رسید، و بهار در آمد، و نو روز شد، باز متوجه مسکن مالوف خود شدند - روزیکه در منزل قدیم خود رسیدند، شیخ بتنی بوالده فرزندان خویش گفت که چون طفلان از راه رسیده اند، بر خیز، و برای ایشان چند نانی گرم بپز تا بخورند و کوفت راه بر طرف گردد، و آسوده شوند - آن ضعیفه صالحه گفت که همین زمان از راه رسیده ایم، و در هیچ خانه آتش نشده، بعد از ساعتی که آتش بهم رسد نان خواهم پخت - شیخ گفت بر خیز،

(۱) 'الف' صفحه ۳۷۲ "فهرست" -

(۲) در 'د' این قصه نیست و 'ب' ورق ۹۰۵ ب "مشیخت ماب بیت بتنی" - و 'الف' صفحه ۳۷۲ و 'ج' ورق ۱۹۷ الف "مشیخت ماب بیته بتنی" -

(۳) این قصه هم در باب ششم این کتاب صفحات ۶۰۱-۶۰۳ درج است -

و بسم الله گفته، در همان دیگدان و تنور قدیم که نان پخته آید دست بکن، و آتش برآر - آن ضعیفه گفت تمسخر و استهزا می کنی، شش ماه است که از اینجا رفته ایم و چندان برف و باران باریده که شرح راست نیاید، بودن آتش تا حال چه معنی دارد - شیخ گفت ترا باظهار و استفسار این سخن چه کار است، بر خیز، و آنچه می گویم عمل کن، اگر باشد بسیار خوب و گرنه خیز، نقصان بتو عاید نخواهد شد - (آن عصمت مآب برخاست، و بسم الله گویان دست در تنور کرد، و تازه خاکستر برداشت دید) که اخگرها همچنان روشن و تابنده است، که گوئی همین ساعت آتش افروخته اند، تعجب نمود و پاره آرد از {سناچ} (۱) بر آورده، خمیر کرد، و بنان پختن مشغول شد - شیخ بتنی گفت هر نانی که اول پخته شود، پیش من خواهی آورد - چون آن عفت مآب بنان پختن در آمد هرسه نبیسه او چنانچه روشن اطفال است، در گرد و پیش تنور جمع شده، بایستادند، و منتظر بودند که چون نان پخته شود بپدر کلان خود ببرند - درین اثناء نانی که اول (پخته) شده بود، جده ایشان {آنرا از تنور بر آورده، پیش خود نهاد - ابراهیم پسرخورد بی بی متو از روی} جلدی و تیز دستی پیش رفت، و آن نان را برداشته پیش جد خود آورد، و بتعظیم تمام پیش او ایستاد - شیخ بیت چون جلادت و پیشروی و تهور و دلیری او را از برادران دیگر زیاده دید، بسی خرم (۲) و شادمان گشت، و از روی ابتهاج ومسرت بر زبان آن ولی خدا گذشت که ابراهیم لودی - و در زبان پشتو لودی ((لو)) کلان را

(۱) 'الف' صفحه ۳۷۲ "سفاج" -

(۲) در همه نسخ خورم نوشته -

(می) گویند و 'دی' هست را یعنی خوب است - پس او را در بغل گرفت، و سر و چشمش ببوسید، و آن نان را لقمه ساخته، اول در دهان او نهاد، و در حق لودی دعای خیر بتقدیم رسانید و ازان روز باسم لودی اشتهار یافت - و هرچه نعمت و بزرگی رسید، ازآن لقمه رسید که حضرت شیخ {بیت} (۱) [(مرحمت فرموده بود، و بمرور ازمنه ایام اسم او از زبان مردم محو شد و همین لقب شهرت گرفت - و بدعای جد بزرگوار خود حق تعالیٰ او را اولاد و احفاد بسیار عنایت فرمود، و بر اکثر قبایل فخر داد، و بزرگی در سلسله لودیه بود، و نزد سلاطین سلف معزز و مکرم شده بود و بمراتب علیا بهرمند گشتند - و حق تعالی درین سلساه سلطنت عالم مرحمت نمود، و بفرمان روای مکرم ساخت -

نقلست که سربنی برادر کلان بتنی مفلس بود، از هیچ چیز دستگاه نداشت، و با وجود آن از سعادت فرزند محروم بود، و همیشه درین دو آرزو که مدار قوام عالم باین دو امر وابسته است، خواهان (و جویان) بود، در طلب سعی جمیل بتقدیم می رسانید - روزی بخانه برادر خود شیخ بتنی آمده بود، بعد از لوازم اخوت و مهربانی حقیقت احوال خود را به برادر ظاهر ساخت که در طلب فرزند و فراخی وجه معاش کوشش بسیار دارم و میسر نمی گردد، و شیخ بیت گفت تا زمانی که یکی از فرزندان مرا بخانه خود برده بفرزندی پرورش نمی کنی، نه در دیگدان تو آتش خواهد بود، و نه فرزند تولد خواهد نمود - سربنی گفت من این آرزو بخدا می خواستم، چه سعادت به ازین که فرزند شما و برادر زادهٔ خود را بفرزندی قرار

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۵ "شیخ بیته" و 'ب' ورق ۱۱۵ الف "شیخ بتن" -

گیرم - التفات نموده، یکی از فرزندان خود بمن مرحمت فرمائید - شیخ بیت دست کجین را که پسر خرد او بود، گرفته، به سربنی سپرد، (و گفت کجین را ببر و در حق او فاتحه بخواند و دعا کرد - سربنی مبتهج و مسرور) دست کجین گرفته به تمن خود راهی شد - چون کجین خرد سال بود، از مفارقت پدر و والده دلگیر شده، در راه گریه کنان می رفت، و سربنی هر چند دلاسای او می کرد، فایده نبود - چون از تمن شیخ بر آمدند، سربنی پیش شد، و کجین از عقب می آمد - سربنی را غافل دیده، بگریخت، و خود را بصد اضطراب بوالده خود رسانید و دست بدامن او زد، و فریاد و فغان بر آورد - سربنی تعاقب او نموده، بملازمت شیخ بیت آمد، و احوال باز راند - شیخ خواست تا خواهی نا خواهی {کچین} (۱) را باو سپارد، و هر چند درین باب سعی بسیار نمود، سود اندک داشت، واو در بغل مادر در آمده نمی گذاشت که جدا شود - درین اثناء اسماعیل پسر کلان شیخ بیت گفت که او خرد سال است هلاک خواهد شد، اگر شما فرزندی به برادر خود مرحمت می نمائید، یکی از ما دو کس را که کلان و عاقل ایم، بایشان بدهید، تا در خدمت بکار ایم - شیخ بیت گفت بسیار خوب من از جانب خود ترا که فرزند ارشد من بودی به برادر خود دادم، بر خیز، باو همراه برو، که من و مادرت از حق خود باز آمدیم، وخود را سربنی‌خواهی گویانید - اسماعیل سخن پدر را بسمع اصغاء قبول نموده، همراه سربنی روان شد، و بمنزل عم آمد - سربنی اسماعیل را بفرزندی کلان کرد - حق تعالی بیمن مقدم او سربنی را دو فرزند دیگر مرحمت فرمود، و دولت دنیوی چندان روی داد که بشرح

(۱) 'الف' صفحه ۲۷۵ "کجنی" -

راست نیاید - چون (اسمعیل) (۱) بسن رشد و تمیز رسید و درد طلب دامن گیر دل او شد و از ریاضت شاقه بمرتبه ولایت رسید، و این شیخ (اسمعیل) سربنی که مقبره و گنبد، ایشان بر کوه سلیمان مقام خواجه خضر واقع است همون اسماعیل است - و چون اسماعیل آنجا رفت از دو پسر و یک دختر شیخ بتنی اولاد و احفاد بسیار بظهور پیوست - نسل دو پسر را بتنی می گویند و اولاد عاجزه باسم او به متی شهرت یافته، و ایشان را متی گویند -

ذکر آن سیمرغ کوه قاف وحدت، آن در دریای معرفت، آن رونده راه رحمت، آن کاشف راز حقیقت، آن سالک مسالک شب روزی دین پرور شیخ احمد لودی بسی صاحب شریعت و مرتاض وقت خود بودند و زبدة العارفین [{شیخ احمد نوحانی (۲) در حاجی پور پتنه یک جا بودند}] - شبی شیخ احمد نوحانی خواب دید که جمیع اولیاء الله پیش شیخ {احمد} لودی {ساکن} زمانیه جمع شده، آمده اند، و می فرمایند که مالک الملک حضرت سبحانه و تعالی ملک خود را بجلال الدین محمد اکبر بادشاه مرحمت و عنایت فرموده، و ایشان هم این امر را قبول و منظور دارند - هر چند جمیع اولیاء الله رد و بدل این امر نمودند، حضرت شیخ احمد لودی این معنی را قبول نمی کردند - چون قیل (و) قال بسیار واقع شد، و شب بآخر رسید، جمیع اولیاء (الله) فرمودند خلاصهٔ موجودات حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم به امر حق تعالیٰ راضی شدند، ایشان نیز این معنی را منظور (دارند)' و قبول فرمایند - بنابر اقتضای وقت

---

(۱) 'ج' ورق ۱۹۸ "اسماعیل" -

(۲) 'ب' ورق ۵۱۳ "لوحانی" -

ایشان نیز قبول نمودند علی الصباح بندگی حضرت شیخ احمد نوحانی واقعات خواب را بمریدان خود اظهار ساخت که مردم اهل و عیال خود را هر جا که مخلص خود دانند، روانه سازند که امشب حق تعالی (صف) افغان بر طرف ساخته، و ملک بمغلان مرحمت شده است - و علی الصباح همان شب، همین واقع بندگی حضرت شیخ احمد لودی نیز با مریدان و مردمان خود ماجرای خواب شب باز راند، و مردم اهل و عیال خود را بودان مالوف خود راهی ساخت - در نزدیکی ایام افواج (در[رسید]) و بلده پتنه مفتوح گشت -

ذکر آن در گنجینه الهی، آن غواص دریائی نامتناهی، آن معدن بحر کاشف، آن ذاکر ثنای واصف، آن گوهر معرفت [الهی] (۱) صاحب شریعت شیخ خلیل بتنی - چون آوازه شریعت نبوی و غلغله شیخوخیت ایشان در عالم شهرت یافته و شایع گشت، جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی ایشان را طلب فرمود - حضرت شیخ خلیل حسب الطلب بملازمت بادشاه رسید، و یک دیگر ملاقات واقع شد - اما شیخ خلیل بوقت حضوری بادشاه پشت پای خود را می دیدند، و بالا نظر نمی کردند - بادشاه بشیخ خلیل فرمودند که چرا نظر خود را بالا نمی کنی، و جانب ما نمی نگری - شیخ خلیل درجواب گفت که بادشاه (همه بادشاهان) بر شریعت نبوی نیستند، و محاسنه شریعت نمی دارند - بادشاه ساکت گشت و هیچ نگفت که ما شیخ تکلیف ما لا یطاق نمودیم - ({همان}) وقت مالوف زخصت فرمودند - و الله اعلم بحقیقة -

نقلست که روزی بیربل مقرب الحضرت آن بادشاه از روی عداوت و حسد عرض رسانید که جمعیت پانصد کس افغان از کلی

---

(۱) 'الف' و 'ج' "یمنی" -

شیخ خلیل سلاح پوش می آیند - جلال الدین محمد اکبر بادشاه {غازی} شیخ خلیل را طلب نمود - حسب الطلب بادشاه بملازمت رسید، و وقت ملاقات فرمود که ای شیخ خلیل در کلی شما این قدر جمعیت سوار سلاح پوش می باشند - شیخ خلیل فرمود بادشاه در کلی ما این قدر سوار نمی باشند، و هر کس که از روی (حسد) بهتان کرده باشد، هزار بلای بر جان او باد - بادشاه ترسیده، در جواب فرمود که من نگفته ام - این بیربل می گوید - شیخ فرمود هر کس که دروغ گفته باشد، در اندک روز در گهاتی کوه کراکر ضایع و پایمال گشت (۱) - سخن مردان خدا رد نمی شود، تیر بهدف رسید، و الله اعلم بحقیقة -

ذکر آن عاشق با صدق و صفا' آن عارف ذاکر با وفا' آن (در) مجاهده و شاقه یگانه، از کار عالم متنفر و بیگانه، آن رونده راه رحمانی شیخ المشایخ شیخ احمد نوحانی بسیار متعبد و پرهیزگار و صاحب مجاهده شاقه و مرتاض وقت خود بودند همیشه بذکر و در یاد حق تعالی اشتغال می داشت، تا بحدی که تا ده سال آب و طعام نخورده بود، ایام ده ساله بصیام و قیام و ریاضت و عبادت گذرانیده بودند، و در وقت نشستن و برخاستن استخوان ایشان یک دیگر آواز

(۱) بیربل برهمنی از قبیله بهاٹ و یکی از امرای اکبر بادشاه دهلی بود و خیلی بذله گو و شاعر - و او با ملا شیری و دیگران در ربیع الاول سنه ۹۹۴ه (فروری سنه ۱۵۸۶ع) در اثناء جنگ با افغانان یوسف زئی که از سواد و بجور (میان پاکستان و کابل) بودند کشته شد - بسیار مضحکات بیربل در پاک هند هنوز شائع است - رجوع کنید به تهامس ولیم بیل' دی اورینٹل بائیگروفیکل ڈکشنری' کلکته سنه ۱۸۸۱ صفحه ۲۳ و مورلینڈ' انڈیا ایٹ دی ڈیتھ آف اکبر' لندن سنه ۱۹۳۰ع صفحه ۲۱ -

می کردند، چنانچه دو مهره عاج بهم یک دیگر آواز [(می کنند)] - و مناقب و خوارق عادات ایشان در عالم اظهر من الشمس است، در این جا بهمین قدر اکتفا نمود -

ذکر آن کهف الانام، آن زین الکرام، آن مصدر افعال مرضیه، آن مظهر احوال قدسیه، آن عارف صادق، آن کامل عاشق، آن رکن یمینی [شیخ عبد النبی] (۱) از مرتاضان روزگار و از مبارزان سر شکن (۲) نفس اماره و معلوم متعارفه شناسا <ن> مظهر کرامات و مورد خوارق عادات بود -

نقلست که چون در زمان صاحب قران <(امیر)> تیمور گرگان درمیان قبیله نوحانیان و بتنیان بوقت زراعت بر سر قطعه زمین مزروع خرخشه واقع شد، حضرت شیخ درمیان هر دو قوم صلح داده قرار نمود که فصل ربیع در ان قطعه نوحانیان زراعت کنند، و در خریف بتنیان، و هر کس تفرقه که بایشان رسیده بود، نتوانستند زراعت کرد - بتنیان در فصل ربیع نیز زراعت کردند - آن غله بار نیاورد و زراعت با وجود کثرت باران و برف خشک گردید - و تا غایت هر دو گروه بر قرار معهود ثابت اند، و مقبره شریف ایشان در ملک کمل (۳) است و هر سال خلایق بسیار بزیادت می آید، و نذور و فتوح بیشمار به مجاوران آن بقعه می رسد -

(۱) 'الف' صفحه ۲۲۹ و 'ج' ورق ۲۰۰ الف "شیخ عبد البتنی" -

(۲) 'د' ورق ۱۹۹ "هزار و تبرک به قطب العارفین برهان السالکین شیخ عبد النبی رحمة الله علیه از مرتاضان روزگار و از مبارزان آن مظهر انوار کرم' آن مظهر اطوار' آن مصدر افعال مرضیه' آن مصدر احوال یمنی شیخ عبدل بنی قدس سره سر شکن" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۲۸ "درندی کحل" -

ذکر آن مشیخت دستگاه، آن عرفان پناه، آن سوخته نار فراق، آن دوخته تیر اشتیاق، آن مظهر انواع کرامات، آن معدن طاعات، آن بحر لطف و قهر ملان خضر از فرزندان شیخ <عبد النبی> (۱) درویش مرتاض و قطب وقت خود بود، و تصرفات عجیب و غریب داشته، و مشایخ بسیار را خدمت کرده، و از اهل کمال بود۔

روزی جمعی از مردم قبیله ایشان بعرض رسانیدند که سروانیان املاک و آب بسیار دارند، و ما مردم از تشنگی هلاک می شویم۔ حضرت ملان خضر (۲) بسم الله گفته برخاستند و در کوه سلیمان که دره بود، روان شدند۔ بقدرت حق سبحانه و تعالی در کوه سوراخ می شد و راهی پیدا می آمد۔ آنکه سه روزه راه در کوه بیک ساعت رفتند، و مثل جوی آب درین کوهچه پدید آمد، و بدریای دراپهن(۳) نام که از ملک سروانیان بود نزدیک رسیدند و خواستند که آب آن دریا را حکم فرمایند که باین راه جاری شود، به املاک و وطن (بتنیان) برسد، و ایشان را رفاهیتی تمام حاصل گردد۔ ده گز کوه مانده بود که مردم سروانی شیخ سلیمان دانا را از این ماجرا آگاه ساختند که ملان خضر آب را می برد۔ از همانجا فریاد برآوردند که ای یار راه را غلط کردهٔ باز گرد۔ همدرین اثناء ملان خضر راه را گذاشته بطرفی که خشکی بود سر برآوردند، و دریای

(۱) 'ب' ورق ۱۰۵ ب "عیدل" و 'الف' صفحه ۲۲۸ و 'ج' ورق ۲۰۰ الف "عبدل"۔
(۲) 'د' ورق ۲۰۰ "حضرت ملاخضر" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۲۳ ورق ۱۳۹ ب "مولانا خضر"۔
(۳) 'ب' ورق ۱۰۶ الف و 'د' ورق ۲۰۰ الف "دریای دراپهن" و 'ج' ورق ۲۰۰ ب "دریای دراپهن" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۲۳ ورق ۱۳۹ ب "دریا دراپهن"۔

دراپهن (۱) بحال خود مانده، و تا حال آن کوه بحال خود است، و در حق قوم خود دعا فرمودند که چاروائی هر کس در زراعت ایشان در آید، و دهن اندازد، اگر صاحبش حاضر باشد، البته آن را به تکبیر می رسانید، و گرنه در ساعت مردار می شود۔ و الله اعلم بحقیقة (۲)۔

ذکر (خیر) آن قطب انام، آن زین اسلام، (۳) آن قبله اقبال بی حاصلان، آن کعبه امال شکسته دلان، آن مظهر خوارق عادات، آن مظهر اسما و صفات، آن بحر زخار (۴) سخن دانی شیخ احمد ولد موسیٰ سروانی (۵): در ابتداء جوانی بخانهٔ پدر بخدمت رمه چرانی اشتغال داشت، و با جمعی از طفلان نو رسیده، از ینجا (بنی) عمام و قبایل خود بخدمت مرجوعه قیام می نمود، و پدرش بغایت مفاس بود، و از {اوان} (۶) دنیوی چهل گوسپند راس المال داشت۔ در باب محافظت گوسپندان هر روز جد و جهد بلیغ می نمود۔ او نیز رعایة للادب (۷) و خاطر جوئی پدر سعی جمیل بتقدیم می رسانید۔

(۱) 'ب' ورق ۱۰۶ الف "در ابهن" و 'د' ورق ۲۰۰ الف "دریای سروانیان"۔
(۲) 'ب' ورق ۱۰۶ الف "و الله اعلم بالصواب" و 'د' ورق ۲۰۰ این جمله نیست این روایت هم در نسخه اخبار الاولیا سوسائتی ۲۲۳ اوراق ۱۳۹ ب-۱۴۰ الف نوشته است۔
(۳) 'ب' ورق ۱۰۶ "زین الاسلام"۔
(۴) 'ب' ورق ۱۰۶ "بحر دیار"۔
(۵) 'د' ورق ۲۰۰ "قدوة المحققین و المتعارفین شیخ احمد ولد موسیٰ سروانی قدس سره"۔
(۶) 'الف' صفحه ۲۲۹ "احوال" و 'ج' ورق ۲۰۱ الف "اوال" و 'د' ورق ۲۰۰ "مال"۔
(۷) 'الف' صفحه ۲۲۹ "ارعایتال الاداف" و 'ج' ورق ۲۰۱ الف "رعایة للادب"۔

از آن جمله پدرش از روی التفات یک بره شیر خواره باحمد بخشیده بود - روزی احمد در دامن کوه بچرانیدن رمه مشغول بود، چهل کس از فقرای صاحب حالت هر یک بلباس (۱) ابدالان در آنجا حاضر شدند - احمد پیش دوید و از (۲) وضع و اطوار و نور ولایت که در جبین مبین ایشان [{ظاهر و هویدا بود، دانست که اولیای خدای اند، سلام کرد - ایشان}] بعد از جواب سلام فرمودند احمد هیچ گوسپندی داری که فقرا از آن محظوظ شوند - احمد از روی مسکنت (۳) عرض کرد که یک گوسپند ازین جمله ملک منست، و آن را در نظر فقرا گذرانید - طفلان دیگر ازین ماجرا مضطرب شده، خود را بگوشه کشیدند و از دور تفرج کنان سیر مجلس فقرا می کردند، ایشان آن بره را فی الحال ذبح و سیخ نموده، آتش افروخته، در ساعت کباب کرده (به فرحت) (۴) و بهجت تمام بخوردند (۵) - بعد از فراغ آن گوسپندی دیگر از احمد طلب داشتند، و او ازو عذر و امتناع بیهوده خود ندید - گوسپندی دیگر حاضر ساخت - آنرا نیز در لحظه کباب ساخته، نوش جان کردند - و هم چنین تا سی و نه گوسپند در چند ساعت معدود بکار بردند -

چون نوبت گوسپند چهلم رسید، طفلان دیگر متحیر و مضطرب بمنازل خود رفتند و پدر احمد را ازین واقعه خبردار گردانیدند،

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۰ "همه یک لباس از ابدالان" -

(۲) این عبارت در نسخه 'الف' غیر مرتب می نماید -

(۳) 'ج' ورق ۲۰۱ الف "مکنت" -

(۴) 'ج' ورق ۲۰۱ الف "برافراخت" -

(۵) 'د' ورق ۲۰۰ "بنظر فقرا گذرانید - ایشان بره را فی الحال ذبح کردند و آتش افروخته در ساعت کباب ساخته به بهجت و مسرت تمام تناول نمودند" -

که جماعه قلندران (هر) چهل گوسپندان را کباب کرده، بخوردند - موسی را آتش غضب از تنور سینه شعله زد - چوبی گران در دست گرفته، متوجه آن صوب شد که پسر را با فقرا تنبیه بلیغ نماید (۱) - چون از دور پیدا شد، و احمد دید که پدرش بشدت و هیبت تمام می آید، از ترس رنگ رویش متغیر گشت، و مضطرب شد - ابدالان از تغیر حالت او استفسار نمودند - گفت پدر من می آید، و من از ملاحظه آن سراسیمه ام که مبادا سخنی که لایق حضرت شما نباشد، ازو بوقوع آید - یکی از آن جمله پیراهن خود را از بدن بر آورد، و باحمد بپوشانید، و عصای خود را بدست او داد، و فرمود برو، و این عصا را بر پوستهای و کلها و پاچهای و استخوانهای گوسپندان که یک جا توده است بزن و بگو بنام خدا زنده شوید - احمد عصا را در دست گرفته، متوجه شد، و بر آن عظام و اجلاد زد و آنچه فرموده بودند، گفت (۲) - گوسپندان بحالت خود گویا که در یک جا نشسته بودند، برخاسته روان شدند - درین اثناء پدر

(۱) 'د' ورق ۲۰۰ این مضمون باین طور نوشته است "نتوانست ابا آورد و گوسپندی دیگر را حاضر ساخت طفلان که همراه احمد بودند ازین ماجرا مضطرب شده خود را بگوشه کشیدند' و از دادن احمد گوسپندان را بایشان تعجب نموده بمنازل خود رفتند و پدر احمد را ازین معامله آگاهی که جماعه قلندران پسر ترا بد راه ساخته اند و گوسپندان ترا کباب کرده می خورند' موسی را آتش غضب از تنور سینه شعله زدن گرفت - چوبی گران در دست گرفته متوجه آن حدود شد و آنجا نیز گوسپندی را که فقرا می خوردند دیگری طلب می کردند و احمد آورده می داد - تا آنکه گوسپندی چهلم را بکار برده در پی دست شستن بودند که موسی بغضب تمام از دور پیدا شد تا پسر را با فقرا تنبیه نماید" -

(۲) این عبارت در نسخه 'الف' غیر مرتب می نماید -

احمد رسید و گوسپندان را بسلامت یافت و احمد را دید، عصا در دست و پیراهن پوشیده، متوجه ملازمت ایشان شد، و سلام کرد - اولیاء الله ازان مکان روانه شدند - احمد بملازمت ایشان پاره راه بیامد، فرمودند ترا برای این کار نیافریده اند - مهمات بسیار ترا در پیش است، و خلایق بسیار از تو هدایت خواهند یافت، باید که بخدمت مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا رفته در سلک مریدان (ایشان) داخل شوی - پس در حق احمد دعای خیر فرموده، از نظر او غایب شدند - احمد را حالتی عجیب و غریب روی داد، و ترک اوطان نموده، بخدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین رفت و ارادت صادق آورده، مرید شد - و بیمن توجه ایشان بمرتبهٔ کمال رسید، و خرقه خلافت پوشید، و بشیخ ککپور شهرت یافت، و بقیه عمر در سلک ملازمان درگاه پیر خود بود و هم در ملازمت ایشان ودیعت حیات سپرد - و بعد از وفات ایشان سه پسر صاحب حالت و قایم مقام ماندند - فرزند بزرگ ایشان میان هدو دیگری [محمود] (۱) و سومی شیخ سلیمان مخدوم، شیخ صدر الدین عارف شیخ سلیمان را که آثار رشد و هدایت از جبین (مبین) ایشان هویدا بود، صاحب سجادهٔ پدر ساخت، و سلیمان دانا خطاب فرمود -

ذکر (خیر) آن عرفان دستگاه، آن حقایق پناه، آن کوه وقار و تمکین، آن دریای صدق و یقین، آن سوخته پاک باز، آن عاشق با ناز و نیاز، آن درکار دین توانا شیخ سلیمان دانا در ملازمت شیخ صدر الدین عارف (۲) بمرتبه و حالت [کمال و] بزرگی رسید -

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۲ و 'ج' ورق ۲۰۲ الف "ممو" و 'د' ورق ۲۰۱ "ممود" -

(۲) شیخ صدر الدین عارف پور شیخ الاسلام بهاؤ الدین زکریا بود که پیش پدر خود بپایه کمال بر آمد و بعد از وفات پدر (هفتم ماه صفر ششصد و شصت

روزی فرمودند (فرزند) سلیمان ! <(سلطان)> علاء الدین خلجی بادشاه دهلی قلعه چتور را محاصره دارد، فتح آن جا موقوف برفتن شما است - در لوح محفوظ نوشته شده که در چتور در محلی که کافران زنان و فرزندانِ خود را به تیغ بیدریغ مقتول سازند و جوهر خواهند کرد، و آتش خواهند داد، در آن جا دختر<(ی)> صاحب جمال بدست شما خواهد در آمد، و ازو (۱) دو فرزند صاحب کمال و یک دختر بوجود خواهد آمد - سلسلهٔ بزرگ ازان فرزندان پیدا (خواهد) شد (و) آن هر دو فرزند بمرتبه ولایت و قطبیت خواهند رسید، نام <پسر [کلان محمود و خورد ملهی> قتال] (۲) و نام دختر علائی خواهی نهاد - بعد از تمام این سخن <(شیخ)> سلیمان را بچتور رخصت کردند - چون بعد از قطع مسافت بچتور رسید، بیمن مقدم ایشان همان روز قلعه مفتوح گشت، و چون جماعت کفار بقتل و جوهر مشغول شدند، شیخ بموجب وعده مستظهر گردیده، خود را بآن مکان رسانید - درمیان کشتگان دختری دید، در سن ده دوازده سالگی که رشک حوران ناز پرورده بود، دست او را گرفته، بدر آمد،

و پنج هجری) بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت او منسلک گشتند میر حسینی سادات مرید اوست - صاحب کنزالرموز مدح او کرده است و فخرالدین عراق ازو فیض برگرفت - در سال هفتصد و نه در ملتان در گذشت و خوابگاه همانجا - رجوع کنید به سیر المتاخرین جلد اول صفحه ۲۳۱ و گلزار ابرار سوسائٹی ۲۵۹ ورق ۲۶ الف و کرامات الاولیا سوسائٹی ۲۶۵ اوراق ۱۳م ب-۱۸م الف و سیرالعارفین سوسائٹی ۱۷ ورق ۸۸ الف -

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۲ "بدست احمد خواهد پیش دوید و ازو" -

(۲) 'ج' ورق ۲۰۲ الف "نام یک پسر محمود و دیگری ملهی قتال" و 'الف' صفحه ۲۸۲ "نام یک پسر ملهی قترال" -

و او را بشرف اسلام مشرف ساخته، در حباله عقد خود درآورد، و متوجه وطن گشت - و حق سبحانه و تعالی بعد از چندگاه شیخ سلیمان دانا را دو پسر و یکدختر (۱) مرحمت فرمود <بموجب امر پیر خود> یک پسر را شیخ محمود و دیگری را شیخ ملهی <و عاجزه را بی‌بی علائی> نام نهاد، در اوان طفولیت خوارق غریبه از ایشان بظهور آمد، و بعد از وفات <(شیخ)> سلیمان دانا شیخ محمود <حاجی> بر سجاده مشیخت قایم مقام پدر شد، و شیخ ملهی در ابتداء جوانی سفر اختیار کرد، و بملازمت شهباز قلندر در سیهوان (۲) مشرف شد و در خدمت ایشان بریاضت و مجاهده درآمد، و چند گاه استقرار گرفت، تا آنکه بیمن عاطفت الهی و توجه مرشد حقایق پناهی کشایش تمام در کار او پیدا شد، و نظر تمام یافت، و بشیخ ملهی قتال مشهور شد (۳) -

(۱) 'د' ورق ۲۰۱ "سه پسر" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۲۸ "سیهوان" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۱-۲۰۲ "و بعد از وفات شیخ سلیمان دانا شیخ محمود حاجی بر سجاده مشیخت نشست - معرفت پناه مشیخت دستگاه شیخ محمود حاجی صاحب ریاضت و مجاهدت شاقه بود، همیشه استغراق تمام داشت - و در افاق خلایق آن عصر بهدایت آن ذات عالی صفات براه طریقت سالک بودند - و از یشان دو فرزند صاحب کرامات بوجود آمد - یکی شیخ محمد حاجی، دویم شیخ برمزید - و از حسن و خلق ایشان درامه (؟) خاص و عام ملقب شیخ برمزید شرمتی شده بودند - و بقولی شیخ محمود حاجی را دو پسر شد یکی را شیخ عیسی و دویم شیخ یوسف را دو پسر شد شیخ محمد و شیخ برمزید - و از خلفاء ایشان مردیست که خطاب ایشان از درگاه حضرت واهب العطیات شیربنی شده بود - و از هر دو برادر دو فرزند صاحب کمال بوجود آمد - شیخ برمزید قرة العیون خود را بشیخ صدرالدین موسوم گردانید - و شیخ محمد فرزند

ذکر (خیر) آن حقایق پناه معرفت دستگاه، آن زبده ارباب همت علیه، آن قدوهٔ اصحاب نهمت سنیه، آن مطلع انوار کرم، آن منبع انهار همم، آن مظهر تجلیات جلال و جمال شیخ ملهی قتال از نظر تربیت شهباز قلندر بمرتبهٔ تکمیل فایز گشت، و در عبادت و ریاضت و مجاهده چندان سعی نمود، که مقدور بشر نیست (۱)، از بسیاری مشقت ابواب مشاهده و مکاشفه بروی مفتوح شد، و بمرتبه ولایت رسید، و خلایق آن عهد دست بیعت بایشان می دادند، و حاجات اکثر مردم بانجاح مقرون بود، و خوارق غریبه و عجیبه بظهور می رسید، و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان شانی عظیم داشت، و فتوحات بسیار و نذور بیشمار می آوردند، دست {بدست} بخرج می رفت - و در وجه لقب ایشان بقتال دو وجه گفته اند: یکی آنکه هرچه از غیب می رسید، در ساعت خرچ فقرا بود، دیگر آنکه از هر کس نسبت باحوال شریف شیخ سخنی بی ادبانه بوقوع می آمد در روز بلکه در ساعت ببلا و محنت گرفتار می گشت - باین سبب بقتال شهرت یافتند - و از ایشان دو پسر بوجود آمد - شیخ علی و شیخ بایزید (۲) و هر دو ایشان بمرتبه ولایت رسیدند - [شیخ علی را] شیخ علی شهباز خطاب شد و شیخ بایزید را دریا - و از شیخ علی شهباز یک پسر بوجود آمد، احمد نام کردند، و از بس که

خود را شیخ راجو نام نهاد - و هر دوی ایشان بمراتب ارجمند رسیدند - چنانچه از تمام قبایل افغانان بمستجاب الدعواة شهرت یافتند و هرچه از زبان ایشان می بر آمد همچنان می شد - و خوارق عادات غریبه مثل احیا و اماتت ایشان بظهور رسیده" -

(۱) اینجا نسخهٔ 'الف' بی ترتیب نوشته -

(۲) رجوع کنید به اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۵ -

سخاوت و همت در طینت او مخمور بود، مخاطب بشیخ احمد جوان مرد شد ـ اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ایشان مقدور بشر نیست که در حیز تحریر و تقریر آورد ـ و از شیخ احمد چهار پسر در وجود آمد ـ شیخ صدر جهان (۱)، و شاه سکندر و میان خواجه <و نام یکی معلوم نیست> ـ و از جمله فرزندان حق سبحانه و تعالی آثار ولایت و هدایت [خصوصاً] از جبین پر انوار شیخ صدر جهان ظاهر و هویدا ساخت <و الله اعلم> ـ

نقلست که روزی شیخ ملهی قتال در دل هوس چوگان بازی کردند، و درین فکر بودند بسوی آسمان نظر می کردند، که ناگاه دو چوگان از سمت آسمان نزول شد ـ ایشان از بهجت عنایت ربانی جسته هر دو چوکان گرفتند، و بچوگان بازی مشغول شدند ـ الحال آن چوگانها پیش فرزندان ایشان که صاحب سجاده اند موجود اند ـ چنانچه ظل الهی جهانگیر بادشاه این احوال را شنیده چوگانها را بجنس بحضور خود طلبیدند، و بفرزندان ایشان سپردند، و بعنایت بادشاهانه ممتاز فرمودند ـ این واقعه در سنه ۱۰۱۹ (۲) بوقوع انجامید ـ

نقلست که روزی جماعه درویشان پیش حضرت شیخ ملهی قتال آمدند، و طلب طعام ما حضری کردند ـ آن روز در خانه ایشان هیچ نبود که عذر طلب درویشان نمایند، خود بر خاستند، و دیگ را بر دیگدان نهادند، و بآب پر نمودند، و دهنش سر پوش نموده زیر دیگدانها آتش افروختند، و از خانهٔ کلال کاسه از گلین طلب نمودند که در آن درویشان طعام بخورند ـ چون کسان ایشان خانه کلال رفت عذر نمود که کاسها نه پخته اند، هنوز خام اند ـ ملهی

(۱) 'د' ورق ۲۰۲ "شیخ صدر الدین مانسیری" ـ

(۲) 'ب' ورق ۵۲۱ الف "سنه" این نقل در نسخهٔ 'د' نیست ـ

این حقیقت معلوم نموده، خود بخانه کلال رفتند و یک کاسه خام را آوردند و در نظر شریف آن کاسه پخته شد بی آتش، و ازان دیگ طعام برآورده، کاسه پر ساختند، و جماعهٔ درویشان را حکم فرمودند، تمام جماعه خوردند ـ هنوز کاسه معمور بود، و هنوز آن کاسه پیش صاحب سجادهٔ ایشان موجود است (۱) ـ

ذکر {(قطب الاقطاب)} قطب الواصلین، آن برهان السالکین، آن مظهر خوارق عادات غریبه، آن کاشف رموزات عجیبه، آن معدن فتوحات و دلیری شیخ صدر جهان مال نیری (۲) صاحب ریاضت و مجاهده بود، و از بسیاری عبادت و طاعت < و ملازمت اولیاء الله> بمرتبه قطبیت رسید، و کافهٔ انام بهدایت آن مرشد اسلام بمحبوب حقیقی واصل می شدند، و کرامات غریبه و خوارق عجیبه از ایشان بظهور می رسید ـ

چنانچه نقلست که سلطان سکندر لودی یک اسپ عراق بطریق نذر با مبلغی کثیر بخدمت ایشان فرستاد، در ساعت زر را بفقرا بخش کردند، و اسپ را فرمودند، تا ذبح کرده، طعام پختند، و بدرویشان خورانیدند، و بخادم فرمودند که استخوان و کله و دست و پا و پوست را نگاه دارند ـ ملازمان سلطان که نذر برده بودند، این معنی را مشاهده کرده بعد از مراجعت بعرض سلطان رسانیدند ـ بر طبیعت سلطان بغایت گران آمد، رقعه بشیخ نوشت که اسپ را

(۱) از 'الف' صفحه ۲۸۲ "به آب پر نمودند" تا "پیش صاحب سجادهٔ ایشان موجود است" افتاده ـ این نقل در 'د' نیست ـ

(۲) 'د' ورق ۲۰۲ "قدوة العارفین شیخ صدر الدین مانسیری قدس سره" مالنیر قصبه در سرکار سرهند صوبه دهلی واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۶ ـ

بجنس باید فرستاد - چون رقعه بشیخ رسید، بعد از مطالعه فرمودند، من سوداگر و سپاهی نبودم، که اسپ را بسته نگاه داشتم، از خدا آمد، و در راه خدا صرف شد - سلطان باین سخن از سر طلب اسپ باز نیامد، و مکرر کس فرستاد، و اسپ طلب نمود -

روزی شیخ را حالتی قوی دست داده بود، کسان سلطان در آن وقت آمده طلب رخصت اسپ کردند، و شیخ بر کنارهٔ حوضی که پیش منزل ایشان بود، ایستاده مستغرق احوال خود بودند، دست یکی را ازان مردم گرفته، فرمودند درین حوض در آئی و اسپ خود را شناخته، بگیر، و بیار - دید که طویله متعدد اسپان بسته اند، و یک طویله ایست که سی اسپ بهمان رنگ و صورت و صفت که سلطان فرستاده بود، ایستاده بآن طویله درآمد، و هر چند خواست اسپ خود را شناخته، برآرد، نتوانست عاجز و مضطرب شد - شیخ اضطراب او را دریافته، از جائیکه ایستاده بودند، فریاد کردند که اسپ سلطان در آخر طویله (بسته) است - آن مرد بصد محنت اسپ را وا ساخته آورد - شیخ فرمودند که بسلطان بگوئی که در احوال فقرا غور نباید کرد، که تفتیش و تحقیق آن مستحسن نیست - چون اسپ را بجنس بملازمت سلطان سکندر آوردند، اعتقاد تمام بایشان پیدا کرد، و هر سال نذور و فتوح بخدمت شیخ می فرستاد - و آن حوض الحال در قصبه مالنیر (۱) داخل منازل ایشان شد، و آن جا طویله [(عمارت کرده اند - می گویند همان طویله است، و بطویله)] اسپان [جهلوره](۲) اشتهار دارد، و ابنای شریف ایشان بر سجادهٔ ارشاد و هدایت مستقیم اند، و سلسلهٔ غریب دارند -

(۱) 'د' ورق ۲۰۲ ب "قصبه مانسیری" -
(۲) 'الف' صفحه ۲۸۳ و 'ج' ورق ۲۰۳ الف "جلهوره" و 'د' ورق ۲۰۳ الف "جهلهوره" -

ذکر (۱) (خیر) آن عرفان پناه، آن حقایق دستگاه، آن کاشف (مظهر) تجلیات یزدانی، آن واقف رموز ربانی، آن آفتاب فلک یقین، آن نیر اوج سپهر متین، آن مبین رموز آسمانی[زجاجی] شیخ محمود حاجی برادر کلان شیخ ملهی قتال صاحب سجاده پدر خویش شیخ سلیمان دانا صاحب ریاضت و مجاهدت شاقه بود، و همیشه استغراق تمام داشت و در حال افاقت خلایق آن عصر بهدایت ذات عالی صفات ایشان براه راست قدم می نهادند - و از ایشان دو فرزند صاحب حالت و کرامت بوجود آمد - یکی شیخ محمد حاجی (۲) و دوم شیخ برمزید و از حسن خلق ایشان در آن ایام در خواص و عوام بشیخ برمزید سربنی مشهور شده بودند، و از خلفای ایشان (فردیست) که این خطاب از درگاه بایشان مرحمت شده بود، و از هر دو برادر دو فرزند صاحب کمال بوجود آمد - شیخ محمد فرزند خود را شیخ راجو نام نهاد، و شیخ برمزید قرة العین خویش را بشیخ صدر الدین موسوم گردانید، و هر دوی ایشان بمراتب ارجمند رسیدند، و در جمیع قبایل افغانیه بمستجاب الدعوات شهرت یافتند، و هر چه از زبان ایشان بر می آمد، فی الفور همچنان می شد، و خوارق عادات غریبه مثل احیاء و اماتت از ایشان بظهور می رسید، و (پیر) (۳) شیخ راجو در طریقت مشیخت پناه معرفت دستگاه شیخ جمال کنبوی دهلوی بود، و این همه (نعمت) از ایشان کسب کرده بود، و شیخ راجو در ایام حیات پسر ارشد خود شیخ بایزید بملازمت پیر خود برد - تا درسلک ارادت ایشان منسلک گرداند - شیخ جمالی اشارت بفرزند ارشد اکمل

(۱) رجوع کنید به 'د' اوراق ۲۰۱-۲۰۲ -
(۲) 'الف' صفحه ۲۸۳ "شیر محمد جانی" -
(۳) 'ج' ورق ۲۰۵ "پسر"-

خویش گدائی نمودند، که تربیت و تلقین بایزید بشما حواله رفته - بنابران شیخ گدائی در ارادت خود آوردند -

و از شیخ سلیمان سروانی که صاحب سجاده و فرزند ارشد شیخ بایزید بود نقلست که در ایام سلطنت شیرشاه سور عرفان پناه شیخ محمد غوث گوالیری بنابر [سوء المزاج] بادشاه عصر سفر کربت (و غربت) و جلاوطن گشته بود، و بدیار گجرات تشریف برده بودند، و در ان ایام شیخ بایزید نیز بعزیمت خانه مبارک باحمد آباد رسید - اتفاقا بادشاه گجرات مولود عاقبت ((محمد)) (١) سرور کاینات کرده، جمیع مشایخ را استدعا نمود، و شیخ محمد غوث ساعتی چند پیشترک در مجلس تشریف آورده بودند، شیخ بایزید بعد از ایشان رسید، شیخ محمد غوث باستقبال ایشان شتافتند - چون هر دو بزرگ بهم رسیدند، و دستها دراز کردند که باهم مصافحه نمایند - همدرین اثناء پیر شیخ بایزید شیخ گدائی حاضر شده، دست ایشان را گرفته، بجانب خود کشیدند، و اشارت نشستن فرمودند، و از مصافحه منع کردند - شیخ محمد غوث ازین واقعه بسی متالم شد - بادشاه گجرات و شیر خان فولادی سبب آن دست ((نه)) دادن پرسیدند - شیخ بایزید گفت صورت پیر را معاینه نمودم، که مرا از دست دادن منع فرمودند - و خوارق بسیار ازان منقول است و بمرتبه غوثیت رسیده بودند -

ذکر (خیر) آن مشیخت پناه، آن عرفان دستگاه، آن کاشف مکاشف حقیقت، آن عارف معارف طریقت، آن مقبول درگاه، آن محبوب اله، آن مظهر فتوحات الهی شیخ یحیی شهید [<باهی>] (٢) صاحب

(١) نسخ "محمود" -

(٢) 'ج' ورق ٢٠٥ الف و 'الف' صفحه ٢٨٤ "شیخ یحیی شهید بای" و 'د' ورق ٢٠٦ "کهف الانام زین الکرام شیخ یحیی شهید باهی رحمة الله علیه" -

حالت و مجاهدت و ریاضت و روشن ضمیر بود، و مریدان بیمن انفاس طیبه ایشان بمراتب علیا می رسیدند، و خلایق از اطراف و اکناف عالم بملازمت شریف شتافته، بمقصد خویش فایز بودند، و مقبره ایشان در کوه {وانو است} (١) یزار و یتبرک به (٢) -

ذکر (خیر) آن قطب الواصلین، آن غوث السالکین، آن مقتدای ایام، آن پیشوای انام، آن آفتاب پنهانی شیخ خضر سروانی (٣) صاحب عبادت و ریاضت شاقه و مقتدای وقت خود و خوارق بسیار از ایشان بظهور می رسید، و مقبره ایشان بالای رود دراهن که از کوه سلیمان بر می آید، واقع شده، و درانجا یک کوزه آب همیشه پر می باشد - چون دو کس درمیان خود مناقشه می نمایند، و قرار بر سوگند یابد، یک کس رفته یک کف آب (٤) از آن کوزه می خورد، اگر راست گوئی است، بسلامت می ماند و گر دروغ گوئی است، در ساعت شکم او می طرقد، و می میرد، و فرصت یک ساعت نمی ماند - و تا حال این عمل معمول است -

(١) 'ب' ورق ٥٢٤ "کوه دانو" -

(٢) 'د' ورق ٢٠٦ "بمراتب علیا رسیدند و خوارق بسیار از ایشان منقولست و در ریاضت و مجاهده ساقه شانی عظیم داشت و وظیفه یومیه هزار رکعت نماز بود و در اکل حلال توجه بلیغ می نمود و در یکی از حربها که بکفار واقع شد بدرجه شهادت رسید" -

(٣) 'د' ورق ٢٠٦ "مهر سپهر حقیقت نیر اوج طریقت خواجه خضر سرمانی قدس سره" -

(٤) 'الف' صفحه ٢٨٥ "و آن کس رفته یک کفته و یک کف آب..." و 'د' ورق ٢٠٦ "بر سوکند می باید و یک کس ازان کوزه یک کف آب می خورد" -

ذکر (خیر) آن غوث الزمان، آن رکن ایمان، آن مقبول محبوب، آن {مطلوب} مرغوب، آن در جذبه سکر باسوز و گداز، آن در غلبه {صمت} با راز و نیاز، آن فارغ از دنیا، آن ذاکر مولی، آن مستغرق فرایض و سنن شیخ میچن (۱) نام ایشان بود از اولاد لودی (۲) ((صاحب)) سلسله گشت -

روزی در اثناء گشت از موهبت ربانی بادی بر وی وزید که ازان موله و مجنون گشت، و بوجد و حال درآمد - و در محل باز گشت که متوجه منزل شد، خرامان خرامان و {مست} دامن کشان مجذوب الحال و مسلوب العقل پیدا گشت - جماعه که ویرا دیدند، گفتند امروز این مرد مثال آسیا در گردش است، و بزبان پشتو آسیا را میچن می گویند - ازان روز لقب ایشان به میچن اشتهار یافت (۳) - صاحب حالت متورع و متعبد بود - و خوارق غریبه و کرامات عجیبه از ایشان منقول است، و سلسله بزرگ از ایشان بظهور آمده، و اولاد و احفاد ایشان را درطایفه لودیه شان عظیم است و <خانواده> ایشان را شیخان می گویند و اولاد شیخ میچن بر سجاده جد بزرگوار خود قایم مقام اند، والله اعلم {بالصواب} (۴) -

---

(۱) 'ج' ورق ۲۰۵ "شیخ محسن" و نسخ دیگر "شیخ مچن" و اخبارالاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۴۶ ب "منچن خیل" و بعده میچن نوشته صحیح لفظ "میچن" بمعنی آسیا است -

(۲) 'د' ورق ۲۰۶ ب "حضرت غوث الزمان قطب الدوران شیخ میچن که جمله نسل لودیان بودند قدس الله سره العزیز نام ایشان بود" این عبارت غیر مرتب در نسخ دیگر باین طور نوشته "از اولاد لودی و نام ایشان بود سلسله می گشت" -

(۳) رجوع کنید به اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۴۶ ب -

(۴) 'د' ورق ۲۰۵ "بر سجاده ارشاد و هدایت قایم اند - محبوب رب العالمین بر شیرانی در اشنغر ساکن بود صاحب ولایت و تصرف مظهر خوارق عادات

ذکر آن قدوت المتورعین، آن زبده سالکین، آن غرقهٔ بحر فنا، آن سوختهٔ آتش بقا، آن برگزیدهٔ درگاه ربانی شیخ ادریس مزیانی (۱) از اولاد شیخ بتنی مردی صاحب ریاضت و مجاهدت و مستجاب الدعوات بود - و هر روز ختم قران کردی - و نماز بامداد در حرم شریف کعبه ادا نمودی و مرید خانواده <(سهرورد)> (۲) بود و در آخر بمرتبه اتقیا رسیده بود (۳) -

ذکر (خیر) آن قطب الموحدین، آن غوث مجردین، آن معدن الهام ربانی، آن منبع اسرار یزدانی از همه تکلفات عالم دور شیخ علی شیر سرمست { بشور ؟ } (۴) در زمان سلطنت اسلام شاه سور مرشد آفاق بود، و از بسکه مجاهدهای سخت می کشید بغایت ضعیف و نزار شده بود، وآنچه از خیر و شر بر زبانش جاری می شد، در ساعت کارگر می گشت، و فرصت نمی داد، و خوارق عادات بسیار از ایشان نقل می کنند -

---

و متعبد و پرهیزگار بود خلایق آن عصر باستدعای حاجات بملازمت او از دور می آمدند و بمرادات خود می رسیدند و اسباط ایشان اکثر صاحب حال بوده اند و بر سجاده جد بزرگوار خود متمکن اند و مرید می گیرند" -

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۵ "شیخ ادریس" و 'ب' ورق ۵۲۵ "شیخ ادریس رمربانی" و 'ج' ورق ۲۰۶ الف "شیخ ادریس مزیانی" و 'د' ورق ۲۰۵ الف "شیخ ادریس میزبانی" -

(۲) 'ج' ورق ۲۰۶ الف "سهروردی" و ب ورق ۵۲۵ "سهروردیه" -

(۳) 'د' ورق ۲۰۵ الف "مشیخت پناه عرفان دستگاه شیخ ادریس میزبانی رحمة الله صاحب ریاضت و مجاهد و مستجاب الدعوة بود و هر روز چند ختم قران وظیفه داشت و مرید خانواده سهرورد بود - و دولت ازان سلسله یافته بود" -

(۴) 'الف' صفحه ۲۸۵ "شیخ علی شیر سرمست پشور" و 'ب' ورق ۵۲۶ "شخ علی سرمست لشور" و 'د' ورق ۲۰۵ الف "قطب الموحدین شیخ علی شیر سور قدس سره" -

چنانچه گویند خانۀ برای ایشان عمارت می کردند ـ چون بسقف رسیدند و خواستند بپوشند، از {جملهٔ} چوبهای[هر یک] چوب سه گز کوتاه بود، حقیقت را بایشان عرض نمودند. فرمودند که برو و بآن چوب بگو که در صحرا برای خود کلان می‌شود، این‌جا برای خاطر فقرا نمی توانی کلان شدن ـ در ساعت آن چوب سه گز دراز گشت ـ

نقلست که از فتوحات و نذور بسیار چندان مال جمع شده بود که بشرح راست نیاید، و اکثر آن بخرچ صادر و وارد می رفت ـ و از جملۀ فرزندان ایشان یک پسر بغایت (ناحق شناس و) ناخلف بود، و بعضی فکرها (فاسد) بخیال خود گذرانیده شبی فرصت یافته، شمشیری برهنه بر فرق مبارک ایشان انداخت که مجروح و زخمی شدند ـ جماعتی اقربا آن بدبخت را گرفته بخدمت ایشان آوردند، تا بقصاص رسانند ـ فرمودند من بقصاص او راضی نیستم، بلکه او را بخدا سپردم ـ پس جمیع اموال را در حضور خود بفرزندان علی‌السویه قسمت کردند، و بعد از چند روز بهمان زخم بعالم علمی انتقال نمودند ـ و بشهادت سرمدی فائز گشتند، و بعد از ایشان پسر ببلای گوناگون مبتلا شده، بانواع محنت جان بمالک دوزخ سپرد ـ

ذکر (خیر) آن معرفت پناه، آن حقیقت آگاه، آن مظهر کرامات، آن معدن خرقه عادات، آن آفتاب {(تمنی)} ملا علی بتنی درویش مرتاض و متعبد و پرهیزگار و قایم‌اللیل و صایم‌النهار بود، و در قصبه سرهند سکونت اختیار کرده، روز و شب بریاضت اشتغال داشت ـ

نقلست که در صحن منزل خود بنیاد مسجدی نهادند ـ آفتاب بوسط السماء رسیده بود، استاد معمار در نهادن بناء [حیله و] تعلل می‌ورزید تا سمت قبله منحرف نشود ـ درین اثناء حضرت ملا(ن) فرمودند که این (مسجد را بطرز) مسجد مدینه که در زمان سرور کاینات

ساخته شده بود، باید عمارت نمود ـ استاد معمار گفت من آن مسجد را ندیده ام ـ فرمودند اینک مسجد مدینه در نظر تست، ببین ـ معمار گفت کجاست ؟ ایشان دست مبارک بر چشمهای وی مالیدند، و فرمودند نگاه کن ـ معمار چون چشم خود بکشود، مسجد مدینه را بجنس در محاذی نظر خود دید ـ بهمان روش بنیاد نهاد، و تا از بنیاد فارغ گشت آن مسجد در نظر او بود (۱) ـ

ذکر آن قطب السالکین، آن برهان العارفین، آن محرم لحرم پادشاهی، آن برگزیده درگاه الهی، آن بحر مواج نامتناهی، آن قدوۀ مشایخ دین پرور شیخ علی سرور لودی شاهو خیل (۲) قدس الله سره {العزیز} از بزرگان این طایفه و قطب وقت خود بود، و در قصبه کهلور (۳) از توابع ملتان که چهل کروه است، سکونت داشت، و در سلسلۀ سهروردی مرید بود، و صاحب خوارق عادات و مرتاض و متعبد و مستجاب الدعوات و بیک نظر توجه ایشان خلایق فیض تمام یافته، بمرتبه ولایت می رسیدند و آن نواحی بتمام در سلک مریدان منتظم اند ـ

نقلست که روزی در ملازمت ایشان مذکور شد که شیخ نجم الدین کبری (۴) بهر کس نظر می کرد، بولایت فایز می شد،

(۱) 'د' ورق ۲۰۸ ب "این مسجد را بنیاد نهاد و بهمان هیات ساخت و خوارق بسیار از ایشان منقولست" ـ
(۲) 'د' ورق ۲۱۱ ب "قطب السالکین برهان العارفین محبوب درگاه اله حضرت میان شیخ علی سرور لودی ساهو خیل" ـ
(۳) قصبه کهلور در سرکار بیرون پنجند (دیپالپور) صوبه لاهور واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۳۲۵ ـ
(۴) رجوع کنید به نفحات الانس صفحات ۴۸۰—۴۸۲ و سفینة الاولیا سوسائٹی ۲۶۲ اوراق ۸۴ الف ـ ۸۵ الف و کرامات الاولیا سوسائٹی ۲۶۵ اوراق ۳۸۶ ـ ۳۹۰ و اشجار الجمال کرزن (سوسائٹی) ۸۶ اوراق ۴۱ الف—۴۲ الف ...

<ایشان> تبسم فرمودند، و همدران اثناء حجامی از مواضعات آن نواحی در رسید، و آئینه بدست شریف شیخ زاده فرمودند بنشین و حجامت کن - <آن حجام> بموجب امر بخدمت اقدام نمود - چون بعد از فراغ برخاست حالتی قوی بر وی وارد شده بود، و از مغیبات وکشف ارواح سخن می کرد و دست از کار خود باز داشته <(مثال)> خلافت و اجازت <خلافت> یافت - و مردم بسیار از آن حجام راه خدا طلبی یافتند، و بیک نظر توجه بمرتبه عظیم رسید - [{بیت}] :

انها که خاک را بنظر کیمیا کنند * ایا بود که گوشه چشمی بما کنند

و خوارق بسیار از حضرت ایشان منقول (۱) است - گویند پاره چوب جهت پوشیدن خانه بسرکار ایشان آورده بودند، جمعی ازمخادیم آن قصبه که بایشان نقاری داشتند، شبی آمده، چند چوب را دزدیده، روان شدند - چون بمقصود رسیدند، هرچند خواستند که چوبها را از سر خود فرود آورده، پنهان سازند، چوبها از سر ایشان جدا نشد - لاچار مضطرب گشته از جای که برده بودند، باز آورده نهادند و ازان بلیه مخلص یافت - و مرویست که مدد سی سال جهت خواب چشم برهم نه نهاده بودند، مظهر کرامات عجیبه و مورد عادات غریبه و سلسله شریف ایشان الحال مصدر خاص و عام است و اولاد و اسباط ایشان قایم مقام اند -

ذکر (خیر) آن قدوه سالکین، آن زبدهٔ و اصلین، آن غرقهٔ بحر فناء یزدانی شیخ بایزید سروانی :-

---

(۱) 'د' ورق ۲۱۲ "آن حجام بموجب امر نشست و محاسن شریف ایشان را درست کرد چون برخواست جذبه بتمام دست داده بمرتبه ارجمند فایض شده بود و مردم کرامات از وی مشاهده کردند پس دست از شغل خود باز داشت و مثال و اجازت خلافت یافت و خلایق بسیار از ان حجام راه راست یافتند - و خوارق بسیار از حضرت ایشان منقولست" -

نقلست که شیخ راجو در ایام حیات پسر ارشد خود شیخ بایزید را بملازمت پیر خود برد تا در سلک ارادت ایشان منسلک گرداند، شیخ جمالی اشارت بفرزند ارشد اکمل خویش شیخ گدائی نمودند که تربیت و تلقین بایزید بشما حواله رفته - بنابران شیخ گدائی [ایشان را] در ارادت خود در آوردند (۱) -

<مهر سپهر حقیقت اختر برج طریقت شیخ الاسلام زین الکرام شیخ عبد الله نیازی ساکن سرهند قدس سره از بزرگان مشایخ وقت و مسافران بر و بحرعالم دوازده سال در عرب و شام کسب علم نموده بسی از مشایخ روزگار را دیده و فضیلت صوری و معنوی حاصل کرده بود و هفت سال در بغداد ریاضت مجاهده کشیده و اکثر ربع

---

(۱) بعد از ان نقلست که نیز قبل در بیان احوال شیخ محمود حاجی ذکر شده (رجوع کنید به صفحه ۴۹۰) "و از شیخ سلیمان سروانی که صاحب سجاده و فرزند ارشد شیخ بایزید بود، نقلست که در ایام سلطنت شیرشاه سور عرفان پناه شیخ محمد غوث گوالیری بنابر سوء مزاجی بادشاه عصر سفر کربت و غربت جلا وطن گشته بدیار گجرات تشریف برده بودند و در ان ایام شیخ بایزید نیز بعزیمت خانه مبارک باحمدآباد رسید، اتفاقا بادشاه گجرات مولود عاقبت ((محمد)) سرور کاینات کرده، جمیع مشایخ را استدعا نمود - شیخ محمد غوث ساعتی چند پیشترک در مجلس تشریف آورده بودند، شیخ بایزید بعد از ایشان رسید، شیخ محمد غوث باستقبال ایشان شتافتند - چون هر دو بزرگ بهم رسیدند، و دستها دراز کردند که باهم مصافحه نمایند، همدرین اثناء پیر شیخ بایزید شیخ گدائی حاضر شده دست ایشان گرفته، بجانب خود کشیدند، و اشارت به نشستن فرمودند، از مصافحه منع کردند - شیخ محمد غوث ازین واقعه بسی متالم شد، بادشاه گجرات و شیرخان فولادی سبب آن دست نا دادن پرسیدند - شیخ بایزید گفت صورت پیر را معائنه نمودم که مرا از دست دادن منع فرمودند، و خوارق بسیار از ایشان منقول است و بمرتبه غوثیت رسیده بودند" -

مسکون را سیر نموده ـ در زمان سلطنت اسلام شاه سور به هندوستان آمد و در قصبه بیانه سکونت اختیار کرد ـ در روش و طریق مهدیه خلق را دعوت نمود ـ و شیخ علائی از جملهٔ مریدان و معتقدان او شد ـ و چون اسلام شاه شیخ علائی را بواسطه اعتقاد مهدیه بشهادت رسانید شیخ عبدالله باز براه دریا مسافر شد، و بمکه معظمه رفت ـ و چند سال آن جا بسر برد ـ و در زمان سلطنت عرش آشیانی اکبر بادشاه بهند آمد و در سرهند سکونت اختیار کرد ـ و بموجب امر پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم متاهل شد و فرزندان آورد ـ اگرچه بمهدیه شهرت تمام داشت ـ اما ازان روش ابا نموده موافق علما سخن می کرد ـ و این کمترین متصدی این تالیف بملازمت ایشان مشرف شده اعتقاد مهدیه را استفسار نموده بود ـ فرموده بودند که من نیز در ابتدای ایمان آورده بودم که مهدی موعود گشت ـ اما درین ولا از کتب احادیث تحقیق کردم که مهدی موعود آمد نیست و ازان عقیده فاسد باز آمدم ـ و در تصانیف کتب این بود ـ و مصنفات بسیار دارد و تفسیر نیز نموده (۱) ـ عمر ایشان از صد و چهل سال تجاوز بود که ازین عالم مسافر شدند ـ و فرزندان صاحب کمال ایشان بجای پدر قایم و صاحب ارشاد و سلسله اند و بندگان عرش آشیانی هر مرتبه که بسرهند می رسیدند بملازمت حضرت شیخ ایشان رسیده صحبت خلوت می داشتند ـ و از جمیع مشایخ هند بایشان اعتقاد تمام بود ـ و در صحن منزل شفیق خان حیله بادشاهی حاکم بیانه شود (۲)، و بعمل آرد ـ حضرت میان بایشان نوشتند که

(۱) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۲۳ صفحه ۱۸۶ ب "و بسیاری از کتب چنانکه نوادر الفقه و مراة الصفا تفسیر و تحوان تصنیف نموده" ـ
(۲) اخبار الاولیا سوسائتی ۲۲۳ صفحه ۱۸۶ ب "و در صحن منزل شفیق خان

در وفات پدر شما یک و نیم سال مانده است باید که بلا دغدغه متوجه ملازمت پدر خود شوید ـ ایشان بموجب امر به آگره رفتند و باین دولت عظمیٰ رسیدند> ـ

فصل سوم

مشایخ اولیاء کبار طایفه غرغشتی (۱) که ذکر خوارق عادات و مناقب ایشان درین تاریخ مسطور شد

ذکر آن برهان العارفین، آن مقتداء السالکین، آن هادی طریقت آن مرشد حقیقت، آن مظهر اسرار لاریبی، آن داناء علوم غیبی، آن بنعمتهای حق شاکر خواجه خضر کاکر در زمان خود غوث <روزگار> بود ـ و خوارق بسیار از ایشان ظاهر گشته، متعبد و متورع دایم الدهر و قایم اللیل و خلایق باستدعای حاجات از راه دور بخدمت او می رسید، و حوایج ایشان بعز اجابت مقرون بود ـ وطن اصلی ایشان میان دریای جون و گنگ بود، و از خلفاء ایشان منقول است که چون از غلبه شوق و وجد و حال احیاناً در نصف یا آخر شب ندای یا رب از زبان مبارک ایشان بر می آمد ـ جمعی که در گرد و پیش ایشان حاضر می بودند، جواب لبیک عبدی می شنیدند که از غیب ظاهر می شد [(و قایل)] معلوم نبود (۲) ـ

جمله بادشاهی حاکم بیانه مسجدی بنا کرده و مزار شریف ایشان در محاذی آن مسجد است و خوارق بسیار از ایشان منقولست" ـ
(۱) 'ب' ورق ۵۲۹ "غرغشتی" و نسخ دیگر "غرغشتی" ـ
(۲) 'ج' ورق ۲۰۸ الف "از غیب ظاهر می شود آن برگذیده و قایل معلوم

ذکر آن مهر سپهر ولایت، آن آفتاب فلک عنایت، آن برگزیده التفات ربانی، آن مخصوص بنظر رحمانی، آن مظهر غرایب، آن مظهر عجایب، آن در (ریاضت) (۱) شاقه لاغر شیخ خدو ولد <شیخ> یونس ناغر بسیار بزرگ بود، و در زمان خود مرجع خواص و عوام بود، و خوارق عادات غریبه ازو بظهور می رسید -

نقلست که ودم ولد چار بن {شیرانی} (۲) چهار پسر داشت، و در تیراندازی هر چهار برادر قادر و توانا دست بودند - چنانچه در ان عصر کسی با ایشان همدست نبود - روزی هر چهار برادر (بسی سیر نموده) بشکار (رفته) بر آمده بودند، درویشی با ایشان ملاقی شد که کلاهی بر سر داشت، و مهره زر سرخ بر تاج کلاه خود دوخته بود - هر چهار برادر گفتند که درمیان ماکسی هست، که این مهره سرخ را به تیر بردارد - سیدانی که از همه برادران قادر انداز بود، آن مهره را به تیر برداشت - و کلاه از سر آن درویش بر زمین افتاد - بجانب سیدانی توجه نمود - از زبان شریف آن واصل حق برآمد که درخانه تو یکی بماند - تیر دعای او بهدف اجابت مقرون گشت - و تا مدت مدید همچنین بود که هر فرزندی که در نسل سیدانی تولد می شد، پدرش می مرد و درآن خانه یکی می‌ماند - بعد از چندگاه در اولاد سیدانی درخانه یوسف (۳) پسری متولد شد، مادر کلان او چون حقیقت دعای درویش می دانست خبجهت

نبود،' و 'د' ورق ۲۰۶ "جماعه که در ملازمت ایشان حاضر می بودند جواب لبیک عبدی از اطراف و جوانب می شنیدند' -

(۱) 'ب' ورق ۵۲۹ "ریاضت' و 'ج' ورق ۲۰۸ الف " رضاعت' -

(۲) 'الف' صفحه ۲۸۸ و 'د' ورق ۲۰۴ "سربنی' و 'ب' ورق ۵۲۹ "سیرانی' -

(۳) 'د' ورق ۲۰۵ "بعد ازچندگاه درنسل سیدانی شخصی‌را پسری متولد شد'-

فرزند خود> درگریه شد، و فریاد و فغان بافلاک رسانید (۱) و می گفت کاشکی این پسرزاده من تولد نمی‌شد، تا پسر من سلامت می ماند - هر چند اورا به صبر و سکینهٔ نصیحت می‌کردند سودمند نبود - درین اثناء گذر حضرت شیخ خدو (۲) بان مکان واقع شد، بی تابی آن عورت را دیده تسلی او نمودند، و بمنزل او تشریف بردند، و {چند} کس دیگر نیز بایشان همراه بودند - شیخ را حالتی قوی دست داد - و مجلس سماع گرم شد - درعین حالت مستی و ذوق شیخ پسر آن عورت را طلبیدند و دهن مبارک را بناف آن پسر نهادند، و بدندان خود پیکان تیر از ناف او برآوردند - و فرمودند این پیکان تیر دعای آن درویش بود که پشت به پشت سرایت می‌کرد، و من برآوردم - بعد ازین حق تعالی در نسل شما برکت خواهد کرد - چون این چنین خوارق از ایشان بظهور رسید، جمیع آن قبایل مرید ایشان شد - و دعای شیخ بعز اجابت مقرون گشت - از آن ایام نسل سیدانی زیاده شد، و هرکس بملازمت ایشان می آمد، ما فی الضمیر او را ظاهر می‌کردند - و سلسله عجیب از ایشان پیدا شد، و تا حال بر سجاده جد خود قایم مقام اند (۳) -

ذکر آن قدوة المتورعین، آن مطلع انوار، آن مهبط اسرار، آن کعبه ارباب حاجات، آن قبلهٔ اصحاب مرادات، آن مقبول یزدان شیخ حسن افغان (۴) درخدمت و ملازمت شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین

---

(۱) 'الف' صفحه ۲۸۸ "پسری متولد شد و فریاد و فغان بافلاک رسانید' -

(۲) 'الف' صفحه ۲۸۸ و 'د' ورق ۲۰۵ "شیخ خذو' -

(۳) 'د' ورق ۲۰۴ "و تا حال اولاد شریف آن برگزیده حق بر سجاده ارشاد اقامت دارند' -

(۴) اخبار الاخیار صفحه ۶۷ "خواجه حسن افغان از مریدان شیخ بهاؤالدین زکریا ست شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت

زکریا سالها سال بانجام رسانید، و بمرتبه تکمیل رسید، و اکثر اوقات خوارق غریبه از ایشان بظهور می رسید (۱) -

شبی حضرت شیخ الاسلام بمسجد تشریف آوردند، و چراغ گل گشته، و مسجد تاریک بود، فرمودند چراغ تا روشن شود - شیخ حسن در خدمت حاضر بود بانگشت خود اشارت بقنادیل مسجد کرد - در ساعت افروخته شدند - حضرت شیخ الاسلام ازین کرامت بسیار درهم شدند و فرمودند استغفر الله و آن قنادیل را باز فرو نشانیدند، و از خانۀ همسایه روشن ساخته آوردند (۲) -

---

بزرگ وقتی وی در کوئی می گشت در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست "واجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد - چون نماز تمام شد و خلق باز گشت وی نزدیک امام رفت و کفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو ازینجا بدهلی رفتی و بردها خریدی و باز گشتی و این برده به تبیان بردی و از انجا بملتان آمدی من دنبال تو سر گشته شده می گشتم آخر اینچه نمازست" - بقول مصنف کرامات الاولیا سوسائٹی ۲۶۵ ورق ۳۱۳ الف خواجه حسن افغان امی بود اما علم خدا دادی داشت -

(۱) 'د' ورق ۲۰۹ "اللهم ابد دولته حقایق آگاه مشیخت پناه شیخ حسن فغانی رحمة الله علیه درسلک مریدان غوث العالم مخدوم شیخ بهاؤ الدین ذکریا قدس سره' داخل بود' و بیمن توجه شریف ایشان و ازدیاد خدمت و اخلاص خود بمرتبه تکمیل رسیده بود" -

(۲) اخبار الاولیا سوسائٹی ۲۷۳ ورق ۱۷۳ "نقلست که شبی حضرت مخدوم بخانقاه درآمدند و چراغ نبود فرمودند کسی باشد که چراغ روشن کند شیخ حسن حاضر بود اشاره بچراغ خانقاه کرد در ساعت افروخته گشت حضرت مخدوم فرمود حسن کرامات خود را بما می نمائی - پس فرمودند که چراغ گل کنید و از جائی دیگر روشن کرده آوردند و حسن را از نظر خود انداختند و سلب احوال او نمودند هما نروز هلیه او بغایت متحیر گشت و سر در کوچه ها ملتان نهاد و هرچند طعام بوی دادند سیر نمی شد گویند تا پنج من طعام می خورد مدتی برین گذشت آخر الامر بحسن توجه حضرت مخدوم ازان حالش بحال او عود کرد و مهر خاموشی بر زبان نهاد" -

نقلست که روزی شیخ حسن در ملتان براهی می گذشت جمعی از علماء بناء مسجد می نهادند و بسمت قبله گفت و گو داشتند - شیخ [(حسن)] دران مکان رسیده حقیقت را معلوم نمودند - دست یکی را از ان جمع گرفته فرمودند اینک کعبه، و خانه معظمه را باو نموده درگذشت (۱) -

گویند روزی {هوا} در غایت گرمی بود حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین قدس الله سره از طغیان حرارت در محل نتوانستند بود، برآمده بمسجد تشریف آوردند و شیخ حسن در خدمت حاضر بود، فرمودند که باد بیزن بردار، باد کن - شیخ حسن اشارت کرد تا آنکه پنکهه خود جاری شد و بی حرکت دست بجنبش در آمد - شیخ الاسلام ازین خوارق شیخ حسن بغایت آشفته شدند، و چند سال از نظر انور خود مهجور و دور کردند، و بعد از مرور ایام بحسن توجه شریف ایشان بحال خود آمد (۲) -

---

(۱) درکرامات الاولیا سوسائٹی ۲۶۵ ورق۳۱۳ب و اخبار الاولیا سوسائٹی۲۷۳ ورق ۲۷۲ب نیز این روایت نقل کرده -

(۲) این قصهاء چراغ' و مسجد و پنکهه در 'د' ورق ۲۰۹ مرتب نیست "روزی براهی می گذشت جمعی از علمائی ملتان بناء مسجد می نهادند' و بسمت قبله گفتگو می کردند - ایشان در ان مکان رسیده حقیقت را استفسار فرمودند - و دست یکی ازان علما را گرفته فرمودند اینک کعبه و خانه معظمه را باو نموده خود بمقصد شتافتند - نقل است که روزی غوث الاعظم بمسجد تشریف آوردند - و هوا در عایت حرارت و گرمی بود فرمودند که کسی پنکهه بکند و درآنجا باد شیرانی افتاده بود' شیخ حسن اشارت بان پنکهه کرد' بی حرکت دست بگردش درآمد - غوث الاعظم بخانقاه خود برآمدند - و شب تاریک و چراغ نبود فرمودند کسی باشد که چراغ بیارد - شیخ حسن حاضر بود اشارت بچراغ خانقاه که فرو نشسته بود کرد' در ساعت افروخته گشت و خانقاه روشن گشت -

ذکر مشیخت دستگاه، معرفت آگاه، مجمع کمالات قدسیه، جامع عادات ملکیه سوخته، عشق و ولا افروخته نار اعتلا آن خلیل وارد راز شیخ جمال کاکر{(<را مشتهر بفندیه>)}(۱) صاحب وجد و حالت بود، و همیشه برهنه می گشت و بجز از لنگوته ستری دیگر نمی پوشید- و به سگ و قچقار میل تمام داشت، و مدام چند سگ بایشان همراه می بود، و هر مسافر از فقیر و غنی و ملنگ و جوگی و سنیاسی و مونی وگبر و صوفی و درویش و هر کس می رسید، یک سیر و یک پاؤ آرد گندم و سه بهلولی وزن روغن از بقال که مودی ایشان (بود) باو می‌رسید،(خواه هزار کس خواه ده هزار کس- در یک روز این مقدار غله و روغن بمردم می رسید) (۲) و چون زر بسیار خرج می شد، وبچهار یا پنج هزار تنکه سیاه می رسید، آن بقال آمده از دور سلام می کرد، و می استاد- ایشان اورا پیش طلبیده، اشارت بآن خاکستر الاو که در

غوث الاعظم فرمودند حسن کرامات خود بما می نمائی- پس فرمودند تا چراغ را گل کردند و از جای دیگر روشن ساخته آوردند' و شیخ حسن را از نظر مبارک خود دور انداختند و مهجور و متردد ساختند و سلب احوال او نمودند- در همان روز هیات او بغایت متغیر گشت و سر درکوچهاء ملتان نهاد' و هر چند طعام باو می دادند سیر نمی شد و گویند باپنج من طعام می خورد- مدتی چند سال بانواع بدحالی و پریشانی سرگردان و حیران بود' آخر الامر بحسن توجه غوث العالم از ان حالت باز بحالت اول عود کرد و مهر خاموشی برلب نهاد ودیعت حیات سپرد" -

(۱) 'ج' ورق ۲۰۹ب "المشتهر بعبدیه" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۰الف "عارفان دستگاه شیخ جمال کاکی المشتهر بفندیه در قصبهٔ بیدولی سکونت داشت صاحب خوارق غریبه بود و هرکس از فقرا و غربا از یک کس تا هزار کس می رسید یکسیر آرد و نیم باؤ روغن و مکیف آنچه توانست خود را از هندوی که مودی ایشان بود می گرفت" -

حضور ایشان شب و روز می سوخت، می کردند و می فرمودند که بیا و حق خود ازین خاکستر بگیر، و ببر- آن بقال می نشست و همان مقدار روپیه سفید تازه سکه ازمیان خاکستر برآورده، می گرفت- و باز همچنان خرج می کرد، و این روش تا زمان حیات شریف ایشان جاری بود- و هر کس بملازمت ایشانِ از احتیاج و در ماندگی و شکستگی خود و بی مایگی معروض می داشت- اشارت بهمان خاکستر می کردند که بیا و این روپیه ازو بگیر- آن شخص می رفت و همان مقدار می گرفت که می فرمودند، و در حاجات خود صرف می کرد- روزی حضرت شیخ در قصبه بیدولی (۱) که سکونت اختیار کرده بودند، براهی می گذشتند- یکی از مقدمان مواضعات نواحی شهر را <بجهت حاصلات> آویخته، شلاق می زدند و طلب زر می کردند- چون عبور ایشان برآن مکان افتاد، آن شخص که در اصل جت بود، فریاد کرد و التماس آن نمود، تا او را ازان محنت خلاص سازند- فرمودند چند روپیه باید داد؟ گفتند هفتاد و هفت روپیه- محصلان او را توجه کردند که آن شخص را همراه بیارند- چون بمنزل تشریف نمودند، آن جت را فرمودند که آن مقدار روپیه که بمهمات توکفایت کند ازین خاکستر برگیر- آن مرد درکناره الاو نشست، و بانگشت هر روپیه را که برمی آورد، از ته آن روپیه دیگر مثل چشمه آب روان بر می آمد، تا آنکه بآنچه مخلص خود می دانست، گرفت، و ازان محنت خلاص شده، بخانه خود رفت- و دانست که درین آتشدان حضرت شیخ گنج نهاده اند، که هرگز کمی پذیر نیست- باین خیال خام دوکس دیگر را با خود متفق ساخته نصف شب بدزدی در آمد، و

(۱) بیدولی قصبه در سرکار سهارنپور صوبه دهلی واقع است رجوع کنید به آئین اکبری (جیرٹ) جلد دوم صفحه ۱۰۵ و ۲۹۱ -

هرچند آن آتش و خاکستر(را بر هم زد، یک فلوس سیاه بهم نرسید - بهمراهان خود گفت شما این خاکستر) مضبوط درگرههای خود به بندید، و روان شوید - هرسه نفر کور گشتند و بینائی چشم ایشان زایل گشت، و راه بجای نتوا نستند برد، مضطرب و حیران درگوشه نشستند - چون صبح دمید، و روز روشن شد، حضرت شیخ فرمودند که این آتش ما چه شد، تفحص کردند که آن جت پشتاره بسته می خواست ببرد، نابینا شده بگوشه نشسته است - او را بحضور خود طلبیدند، دست (مبارک) بر چشمهای هر سه کس مالیدند، بحالت اصلی منور شد - فرمودند که ما در حق تو نیکی کرده از قید حاکم خلاص کرده بودیم، طمع خدمتگاری از تو داشتیم (۱) - بر عکس عمل نمودی - آن جت باعتذار در آمد وتقصیرات خود را التماس عفو نمود - از کرم جبلی ده روپیه دیگر در وجه بهای دو گاو باو مرحمت فرموده رخصت نمودند، و آن خزانه غیب ایشان بحال خود بود -

نقلست که آن بقال که مودی سرکار ایشان بود، بیمار شد، و در دو سه روز ودیعت حیات سپرد - آن روز ایشان بشکار تشریف برده بودند - چون معاودت نموده، نزدیک بمنزل شریف رسیدند، آن بقال را بروش هندوان آراسته، بسوختن‌گاه او می بردند - چون آواز دهل و سنج و نفیر بگوش ایشان رسید، فرمودند این چه آواز است - التماس نمودند که فلان بقال شما سفرکرده است و او را بسوختن می برند - فرمودند او را حساب چند ساله مانده است، می خواهد که همین طور برود ما حساب خود از که خواهیم گرفت، بروید و نعش او را بیارید - چون نعش او بنظر شریف ایشان در آمد، آن بقال همچنان که درکفن

(۱) 'الف' صفحه ۲۹۱ "طمع حد درکار تو داشتم" و 'د' ورق ۲۱۰ "ما ترا از بند خلاص کرده بودم' تو برعکس این نوع خدمت ما کردی" -

پیچیده افتاده بود، برخاست و بنشست، و بعد ازان دوازده سال دیگر زنده بود - بخدمت قیام و اقتدام می نمود، و همچنین خوارق عادات بسیار از ایشان <(منقولست)> (۱) -

نقلست که دختر قدوة‌العارفین بندگی حضرت شیخ جمال کاکر همگی دختر می زائید - روزی بسبب استدعای فرزند پیش بزرگوار خود رفت، و درخواست فرزند نمود که در حق من دعا مدد نمائید که تبارک و تعالیٰ از دعای ایشان فرزند نرینه مرحمت فرماید - شیخ یک زره خاکستر از زنجبیل ((زنبیل)) درویشانه برآورده، بدختر خود داد، و فرمود که بخور - حق تعالیٰ چهار فرزند مرحمت خواهد فرمود - دختر آن خاکستر را که عنایت فرموده بودند، بخورد - حق تعالیٰ آنچه از زبان مبارک ایشان برآمده بود عنایت و مرحمت فرمود -

ذکر سیادت پناه، نقابت دستگاه حاجی‌الحرمین الشریفین مقبول کونین، آن شهسوار معرکه فنا، آن سرانداز[میدان] (۲) بقا، آن در رموزات حق حاوی ابواسحاق داوی (۳) قدس الله سره اگرچه ایشان از جمله سید اند، چون والده داوی از مردم افغان بود، و نسبت ایشان باین جماعت است، بنابران افغان می گویند - مظهر کرامات و مورد

(۱) 'د' ورق ۲۱۰ ب "نقلست که آن هندوی ایشان که مودی سرکار بود بیماری روی داد و بعد از دو سه روز ودیعت ((کذا)) مسجدی بنا کرده و قبر شریف ایشان در محاذی آن مسجد است و خوارق بسیار از حضرت شیخ منقولست - و فرزند رشید ایشان شیخ طاها عالم و زاهد و عابد متورع بجمیع صفات حمیده آراسته صاحب تصنیفات دقیقه قایم مقام پدر بزرگوار خود اند و خلایق از ذات شریف ایشان کمال می‌کنند" -

(۲) 'الف' صفحه ۲۹۲ "مبادی" و 'ج' ورق ۲۱۰ ب "ازمبادی" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۹۲ "ابو اسحاق داؤدی" -

خوارق عادات و در عبادت و ریاضت و اکل حلال شانی غریب داشت و تصرف عجیب می نمود، و شهرت عظیم یافت، و نذور و فتوحات بسیار می آمد، و همه بخرج می رفت - و اکثر خوانین مرید و معتقد بودند، و از ایشان فرزندان صاحب حال بوجود آمدند، و خلایق آن عصر مرید دست ارادت بدامن هدایت آن برگزیده اِله می زدند، و باندک توجه ایشان بمرتبه ولایت فایز می شدند - اوصاف حمیده ایشان نچندانست که بقلم مکسوراللسان در تحریر در آرید -

فرزند اعز {و} ارشد ایشان شیخ زین الدین در ابتداء جوانی بعیش و نشاط اشتغال داشت، و فرزند دوم ایشان شیخ عبدالعزیز در ریاضت و مجاهدت شاقه گوی سبقت از میدان برده بود، و سلسله غریب و عجیب از ایشان متمکن است - و اولاد و اسباط شریف در قصبه کیتهل (۱) بر سریر ارشاد و هدایت استقرار تمام دارند، و بعد از وصال حضرت شیخ هر دو فرزند ارجمند ایشان بمرتبه تکمیل رسیدند - و کمترین محرر این تالیف نعمت الله بآن سلسله شریفه نسبت بندگی تمام دارد - و بملازمت شیخ زین الدین مشرف شد - و گر صد سال جدوجهد نماید، تعریف و توصیف ایشان حرفی رقم نمی‌تواند نمود، تیمناً بهمین اکتفا نمود -

نقلست کـه حاجی‌الحرمین حاجی ابواسحاق وقتی در بحر مکاشفه مستغرق بودند که یکبارگی سر از مراقبه برآورده، فرمودند که قالو انّا لله و انّا الیه راجعون - مردمان حاضرالوقت عرض نمودند که حضرت حاجی (جیو هیچ) معلوم نشد که چندین تاسف برای چه بود - فرمودند که هذالوقت اسلام شاه سور بادشاه دهلی از دار الفنا

(۱) 'ب' ورق ۵۳۵ "قصبه کومل" و 'د' ورق ۲۱۱ "قصبه کیتهل" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۷۲ ب "کیتل" -

بدارالبقا رحلت نمود - چادر افغانی برطرف شد - مردمان حضور (همون روز و) همون ساعت را نوشته نگاه داشتند - چون متحقق شد همون روز و همون ساعت (بود) که بزبانِ مبارک ایشان فرموده بودند که ضمیر اولیاء الله (مشایخ جام) (۱) جهان نماست هرچه در عالم از نیک و بد شایع می شود، بایشان مبرهن و ظاهر است -

ذکر مشایخ تارن: شیخ الانام امام الاسلام خواجه گری تارن {(رحمة الله)} متعبد و متورع و صایم‌الدهر و قایم‌اللیل بود، و خوارق بسیار از ایشان منقول است -

ذکر قدوة العارفین شیخ ارمیا تارن از ولایت نصیبی کامل داشت و خلایق بسیار مرید ایشان می شد، و بمقصد خود می رسید -

(ذکر) برهان المتحققین شیخ یدک تارن بمرتبه غوثیت رسیده بود، و مشایخ بسیار را دریافته، و از ایشان فیضها کسب کرده، مستجاب‌الدعوات و مسافر اقطار ربع مسکون بود -

ذکر قطب‌الانام شاه علی تارن از مرتاضان روزگار و بغایت بزرگ و در حاجی پور {پتنه} شانی عظیم داشت، و قبر (شریف) ایشان هم دران جا است، و خلایق التجا بروح منور ایشان برده، بمقصد می رسید(ند) و خوارق بسیار [از ایشان] مشهور است -

ذکر آن قطب فلک هدایت، آن مهر سپهر ولایت، آن محرم سرادقات جلال، آن مکرم درجات کمال، آن واقف اسرار دو کون سید احمد (<سون>) (۲) صوفی روشن ضمیر و صاحب درد و سوز

(۱) 'ج' ورق ۲۱۱ "مصابیح همام" -

(۲) 'ب' ورق ۵۳۶ و 'ج' ورق ۲۱۲ ب "سید احمد شون" در گلزار ابرار سوسائتی ۲۵۹ ورق ۱۶۹ ب نوشته است که سید احمد افغان گوشه گیر من قصبه بجواره اعمال پنجاب پور شیخ محمد بن الیاس سون غرغشتی است بعد از وفات پدر خود در سال هزار یکم مسند جانشین پدر شد -

وگداز و محنت است (۱)، و خلایق آن ولایت بایشان رجوع تمام داشتند، و از غایت غلبه اشتیاق و طلب وصال اکثر اوقات خواه در نماز و خواه در حال دیگر لفظ جان از زبان ایشان می برآید - و درقصبه بجواره سکونت داشتند - و تصرف ظاهری بسیار بود، و رجوع خلایق بمرتبه که زیاده بران متصور نباشد - چون بندگان حضرت جهانگیربادشاه آوازه جمعیت و رجوع عوام کالانعام شنیدند، ایشان را بدارالسلطنت آگره طلب فرمودند (۲) - و در روز ملاقات سجده تکریم و تحریم که در سلسله چغتیه متعارف است، بجا نیاورده - حکم شد که ایشان را در قلعه گوالیار محبوس و مقید نگاه دارند (۳) - بعد از چندگاه که نواب (مستطاب) خان جهان لودی بصوب دکهن رخصت شده، عذر تقصیرات شیخ را التماس نمودند - ظل الهی بنابر رعایت خاطر نواب حکم <مخلص> فرمودند {(که ایشان را خلاص ساخته، همراه خود بدکهن ببرند)} - چون نواب بگوالیار رسیدند، ایشان را از قید برآورده، همراه خود گرفتند و مدت دو سال در دکهن همراه نواب بودند، و در محل کارزار می خواست، از همه کس پیش بتازد، و آن جولانه که هنگام قید در پای ایشان بود، بتعظیم تمام با خود همراه داشتند،

(۱) 'ب' ورق ۵۳۶ "و سوز و کامل و مقتدای وقت است" -

(۲) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۶۹ ب "درین هنگام (بغاوت خسرو) همچندین از درویش صورتان باشند که بشمار سیاهی یکقلمرو' در خلقه اعتقاد فرمان پذیر دارند از انجمله بزرگترین انجماعه سید احمد افغان است که باعث چندین جنگ و شورش افغان که در اطراف بچون سا کنند می شود و همو از طوف حکم او گردن نمی تابند فرمان شد او را بدربار مغلان بیارند" -

(۳) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۷۰ الف "بسه سال در زندان اسمان مکان بکشاده پیشانی بخدای مشغول ایست" -

و شبهای در زیر بالین خود می نهادند، و می فرمودند این {جولانه} (۱) مرشد راه حقیقت من است، و فواید بسیار ازان کسب کرده ام - و در شجاعت و همت و سخاوت بی بدل روزگار و در علوم حقایق مظهر غرایب بود (۲)، و درکتاب فصوص الحکم (۳) که از مصنفات بحرالمعانی شیخ محی الدین <ابن> عربی است، بعضی مشکلات((اشکالات))

(۱) 'الف' صفحه ۲۹۳ "دولانه" و 'د' ورق ۲۱۳ "زولانه" -

(۲) گلزار ابرار سوسائتی ۲۰۹ ورق ۱۷۰ الف "روزی خانجهان پور دولتخان لودی بمنزل احمد آمد و چهل مجلس شیخ علاء الدوله سمنانی بدست داشت این نقل شیخ محی الدین عربی رأیت ربی جالسا علی الکرسی و قام بین یدی و قال اجلس انت ربی و انا عبدک در ان نامه بمن نمود و بدامنم ا ویخت که معنی این متشابه خاطر نشان او شود لا (؟) احمد گفت مراد از رب اول نفس اماره است چون او بر عوالم کالبد مستولی گردد ملکوت قوی و حواس و ملک اعضاء و جوارح بفرمان او گراید کرسی دل که نشستگاه روح است برو بنشیند و دعوی ربوبیت آشکار کند و روح چون دیگر باشندگان احشیجی کسور نیز بعبودیت خود خواند باز چون صوفی به نیروی مجاهد و بیاوری رياضت بر نفس فروزی یابد ناچار کرسی نشینی بروح باز گشت نماید و نفس در موقوف اطاعت و مایه بر سشکری ایستاده مراسم بندگی بگفتن انت ربی و انا عبدک بعرض رسانید و اقرار نفس بخدمت شیخ عیسی فرستادم او نیز ما فی الضمیر خود بکک چند نوع توجیه و تاویل نگاشته نزد من فرستاد - چون حرف باید برائی آن تاویلات بر زبان گذشت و مضمون ان بعرض عیسوی رسید نوشته خود را مکرر باز گردانیده و طلبید و التماس پاره کردن نیز پیغام طلب همدوش ساخته اثار آزرده دلی پدید آورد" -

(۳) نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه نوشته رجوع کنید به سفینة الاولیا سوسائتی ۲۶۲ ورق ۵۲ ب و سیر العارفین سوسائتی ۱۷ ورق ۱۰۰ ب -

پیدا کرده، و رساله (۱) نوشته و بملازمت قطب‌الواصلین میان شیخ عیسیٰ برهانپوری فرستاده، التماس جواب نمود - ایشان نیز جمیع دقایق او را بوجه احسن و اکمل حل فرمودند، و درین علم تصوف رسالها تصنیف نمودند -

و بعد ازان از نواب رخصت شده، بوطن مالوف و مسکن مانوس <خویش> تشریف برده و سن شریف ایشان درین حین از هشتاد متجاوز بود، وکمترین مؤلف این تاریخ بملازمت ایشان مشرف شده، و آثار ولایت از جبین انوار ایشان تابان {و لایح} درخشان بود (۲) -

نقلست وجه تسمیه سید احمد سون (۳) آنست که شبی پدر بزرگوار زبدة‌المحققین سید احمد [(سون)] خلاصه موجودات محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم را در واقعه خواب دید، فرمود که ای شیخ محمد پسر تو شیخ احمد داخل فرزندان منست، او را اسم ساداتگی مرحمت فرموده ام، هرگز او را بلفظ شیخ نگوئی، بلقب سید احمد می گفته باشی که او داخل فرزندان خاندان محمدی است - ازان یوم لقب ایشان بسید احمد شهرت یافت -

نقلست که سید احمد [(سون)] اول مرتبه صاحب حالت و جذبه بود که اکثر اوقات چنان حالت دست می داد که مستان و خرامان در صحرا می رفت، و سه شبانروز در جنگل مست طور می گشت، و هر آواز که از جانور صحرائی می شنید در رقص و جذبه می شد -

---

(۱) محمد غوثی درکتاب خود گلزار ابرار سوسائٹی ۲۰۹ ورق ۱۷۰ الف نام آن رساله را مسیح القلوب نوشته -

(۲) گلزار ابرار سوسائٹی ۲۰۹ ورق ۱۷۱ الف "سلوک او بروی شیخ علاء الدوله سمنانی است و خود را در سلسله ویسیه می شمارند" -

(۳) 'ج' ورق ۲۱۲ ب همیشه "سید احمد شون" -

و اکثر افغانان خادمان آن درگاه جویان و پویان احوال ایشان می بودند، بتجسس تمام خود را بآن مکان می رسانیدند، و ایشان را بمنزل خاص خود می آوردند - و محلات ایشان بمثل محل بادشاها نه بود، که تمام در و دیوار و سقف را مخمل و زر بفت پوشیده بود، و تختهای دراز از چوب صندل بود، و چوکیها از صندل و از چوب اگر دران مکان نصب کرده بودند و زلیچهای گلیمهای نفیس دران بساط همیشه موجود و طیار می بودند، و خوشبوئی غیر مکرر که لایق حال بادشاهان باشد، دران جا خرج می شد -

نقلست که روزی شخصی از خدمتگاران بندگی حضرت سید احمد سون یکی را شلاق نموده - او فریاد و زاری کنان ملازمت ایشان آمد، و عرض نمود که یا حضرت شیخ جیو ناحق مرا فلان خدمتگار لت وشلاق کرده است - بجهت عذر رسی داد خواه آن شخص را که آن مرد زده بود، طلبیده یک کوره بدست مبارک او را زد و دیگر را دست بالا کرده بود که او آه زده گفت که یا شیخ جیو از برای خدا مرا به بخش و مزن - ازین سخن گفتن و آه زدن او سید احمد سون نعره برآورده - بمجرد نعره زدن ازین دارالفنا بدارالبقا روح پر فتوح ایشان بعالم علوی خرامید، و جان بقابض ارواح سپرد، و نعش شریف در [دیه] کلی ایشان که متصل بجواره واقع است، مدفون ساختند -

ذکر (خیر) آن شهباز قاف قدس، آن سیمرغ آشیان آنس، آن غواص بحر تجرید، آن سیاح (بیداء) تفرید، آن مظهر خوارق کبراو ملک آدم کاکر (سبراو) از جمله امرای کبار سلطان بهلول و سلطان سکندرلودی بود، و از جمله محبان و {مخلصان} او و خود را در لباس اهل دنیا مخفی می داشت که حدیث قدسی اولیائی تحت

قبائی لا یعر فهم غیری بر ان مشعر است، و هر گاه بملازمت سلطان سکندر می آمد، از (هر) جا که نظر (سلطان) بر او می افتاد، بتعظیم بر می خواست، و تا سر قالین و فراش که گسترده بودند، پیش آمده، دست ملک آدم را گرفته، به پهلوی خود بر تخت جا می داد، و بحرمت تمام سخن می کرد، و در محل خطاب (با) ملک کاکر بادشاه می گفت، و از اکثر مردم متدین بتحقیق پیوسته که هر دو بزرگ بمرتبه غوثیت رسیده بودند، و از احوال سلطان سکندر نیز بوضوح پیوندند که از ولایت نصیبی تمام داشت، و کشف حقایق (۱) و اطلاع بر مغیبات از آن جا بود، و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ملک آدم نچندانست که بتقریر و تحریر راست آید۔ لاجرم بیک نقل از خوارق ایشان اقدام می نماید۔

گویند کاذری در بیانه (۲) متوطن بود، و عورتی داشت صاحب حسن که غیرت حور و رشک پری بود، و اکثر مردم خواهان و طلبگار او۔ بنا بر اختلاف طبیعت خواست که از بیانه جلاوطن گشته، در آگره سکونت اختیار کند۔ باین نیت سامان خود نموده، و عیال خود برداشته، متوجه آگره شد۔ چون از شهر برآمد، و پاره راه رفت چهار کس از اوباش و {لوند} (۳) باو پیش آمده پرسیدند که بکجا می روی ؟ و چه اراده داری؟ کاذر گفت مردی فقیرم، می خواهم بآگره روم و اوقات خود را در پایه تخت بادشاهی بگذرانم۔ ایشان

(۱) 'ج' ورق ۲۱۳ الف "کشف خلایق و حقایق" ۔

(۲) 'الف' صفحه ۲۹۵ "کازری درمیانه" این قصه کاذر (رنگریز را احمد یادگار هم در صفحات ۳۳-۳۶ ذکر کرده رجوع کنید نیز بتاریخ داؤدی اوراق ۶۸ الف-۷۰ ب ۔

(۳) 'الف' صفحه ۲۹۶ "بوایند" و 'ج' ورق ۲۱۳ ب "لویند" ۔

گفتند ما نیز داعیه آگره داریم، با یکدیگر همراه خواهیم بود۔ کاذر چون آثار فسق و فساد از ناصیه هر چهار تفرس نمود، همراهی اوشان اختیار نکرد، و گفت من مردی کاسب و غریب و عیال دارم، و بشما آشنا نیستم اعتماد همراهی شما نمی توانم کرد، و نمی دانم که شما چه کسانید ؟ و از کجا آئید ؟ مرا بگذارید، من اختیار خود بدست{خود} دارم ۔ پس بار خود را از لاشه فرود آورد و بر سر راه نشست ۔ آن جوانان بمکر و فریب در آمده، قسمهاء مغلظه خوردند، و عهد و پیمان مؤکد ساختند و خدا را درمیان دادند که اگر غدری و مکری نسبت باحوال تو در خاطر بگذرانیم خدا درمیان ما و تو۔ پس بانواع چاپلوسی و سوگند بسیار کاذر را ملایم و راضی ساختند، و بار او را باو کرده، و منکوحه او را یکی مادر و دیگری خواهر گفته، از آن جا راهی شدند، و شب در منزلی مقام کردند ۔ چون شب بآخر رسید، جوانان استعداد روان شدن کرده، کاذر بیچاره را بیدار ساختند ۔ و هرچند گفت که شب بسیار شد، فایده نکرد ۔ بار او بار کرده روان شدند ۔ چون اندک راهی قطع شد یکی از ان بدبختان از عقب آمده شمشیر را چنان بر فرق او زد که سرش ده‌گام چون گوی بر زمین افتاد ۔ زنش خواست فریاد برآرد ۔ او را تهدید نمودند، و اموال او را متصرف شده آن عورت را بدلاساء و ملایمت پیش آمدند ۔ چون آن ضعیفه خلاصی خود را ممکن ندید، لاچار صبر و شکیبائی پیش آورد، و همراه ایشان روان شد، هر ساعت برگشته، بجانب (عقب) می دید، و آه حسرت از دل و اشک ندامت از دیده می بارید ۔ آن بدبختان گفتند که احوال شوهر خود را معاینه کردی، الحمد لله که از محنت و {مذلت} مزدوری خلاص شدی (حالا قرار) بما باید ساخت، و این دیدن تو هر ساعت در عقب از بهر چیست ؟ گفت آن صاحب را که شما

درمیان داده از ان جا روان شده بودند، و شوهر من بامید آن جان داد، می بینم که کجاست و چه شد ؟ ایا ازین واقعه خبردار هست یا نی؟

ناگاه هم درین اثناء دو سوار بر اسپان کبود (سوار) از غیب در رسیدند، و هر چهار قطاع الطریق را سر از تن جدا کردند، و عورت کاذر را گفتند که شوهر تو کجا افتاده است بنما۔ آن ضعیفه ایشان را بر سر نعش شوهر خود آورد، یکی از ان دو سوار از اسپ خود فرود آمد، سر آن کاذر را بقالب او ملحق ساخت، و فاتحه خواند، و دست بسوی آسمان برداشته دعاء کرد۔ ناگاه کاذر برخاست، و نشست۔ هر دو زن و شوهر در پای هر دو ایشان افتادند۔ فرمودند بروید و اسباب خود را خاوندی نمائید، این سخن گفته از نظر غایب شدند۔ و زنش تمام واقعه را بشوهر خود گفت و باتفاق بر سر نعش آن (هر) چهار مفسد آمدند، و اموال خود را جمع نموده، شمشیر و سلاح (آن) هر چهار را یکجا کرده، متحیر و مضطرب بآگره رسیدند، {و رخوت} آن جوانان را بدرگاه سلطان سکندر حاضر ساختند، و واقعه خود را بیان نمودند۔ و این خبر در تمام شهر شهرت یافت، و خلایق بدیدن کاذر که بعد از کشته شدن زنده شده بود، بتعجب روی آوردند۔ ارکان دولت این واقعه را بعرض سلطان رسانیدند۔ سلطان (آن) کاذر را با زنش بدربار عام طلب نمود۔ چون نظر هر دو بر سلطان افتاد باهم گفتند که از ان دو کس یکی این مرد بود که بر تخت نشسته است، و از حیرت عرق بسیار از بدن ایشان روان (شد) و ساعتی بیهوش بودند۔ سلطان فرمود تا گلاب بر روی ایشان زدند۔ چون (به) هوش آمدند، سلطان حقیقت را از ایشان پرسید۔ جمیع ماجرا را بحضور سلطان عرض داشت کردند۔ سلطان گفت اگر آن دو سوار بنظر شما در آیند، توانید ایشان را شناخت۔ گفتند یکی را ازان دو کس بمجرد

دیدن شناخته ایم، اما از روی گستاخی نمی‌توانیم گفت، و صریح ساخت۔

همدرین اثناء ملک آدم کاکر رسید، و سلطان پیش رفت و دست ایشان را گرفته، بسوی تخت روان شد که باتفاق بر تخت بنشینند۔ کاذر و زنش پیش دویدند، و یکی دست بدامن ملک آدم زد و فریاد برآوردند که این معامله از شما صورت پذیر گشته، هرچهار را شما کشته اید، و کاذر را شما زنده کرده اید، و گفتند که کاذر بدعای ملک آدم زندگانی یافت۔ درین ولا غلغله عظیم بدربار عام حادث گشت۔ ملک آدم گفت سلطان سلامت می خواهید که در عالم این واقعه شهرت یابد و شما نیکنام شوید، بگذارید تا ایشان را بیرون برند، و گرنه غرض ازین همه جمعیت و اظهار چیست۔ پس سلطان سکندر و ملک آدم دامن خود را از دست ایشان خلاص ساخته گفتند، چنان معلوم می‌شود که فرشتها یا مردان غیب بصورت ما ظاهر شده بودند، و باین طرز آن معامله را از سر خود دفع کردند۔ غرض که ملک آدم با وجود سلطنت و حشمت بدرجه کمال رسیده بود، {(و خوارق عادات و کشف کرامات ایشان بسیار)}، همین قدر اکتفا کرد۔

ذکر (خیر) آن روندهٔ راه یزدانی، آن مقبول درگاه رحمانی، آن مظهر اسماء و صفات اِله، آن داننده سر [لا اله]، آن شهباز صحرا(ی) دو کون مرتاض وقت شیخ محمد سون :

نقلست که حضرت خواجه خضر اکثر اوقات ملازمت بندگی شیخ محمد سون می آمد، و در مجلس ایشان قران می خواند و بخط خاص شنگرف در قران ایشان حضرت خواجه خضر نوشته است، و الحال آن قران و صدف شنگرف پیش صاحب سجادهٔ ایشان موجود است۔

ذکر آن مجذوب مقبول، آن عارف وصول {(مست کبراو)} بستان العالم (۱) شیخ همزه پسر ملک آدم سبراو (۲) بسی صاحب حالت [(و مجذوب)] و واله و شیدا بود، و اکثر برهنه می(ماند)، و گاهی جامه پوشید (۳) -

روزی شخصی پیش ایشان آمده عرض نمود که یا شیخ چاهی که در باغ ملک آدم بود (۴)، آب آن چاه کم شد، خلق الله از سبب آب محنت و ایذا رنجی می کشند، دعا فرمائید که آب زیاده شود - بمجرد شنیدن این سخن خود تشریف در ان مکان بردند، و یک خشت بدست خود گرفته، بر آب چاه زده، فرمود که ای چاه ملک آدم برای آب دادن کنديده بود، تو چرا آب نمی دهی - می گویند که ازان روز چندان آب در چاه شد که خلق الله بفراغ خاطر آب می آوردند - چنانچه در جوار قبر ملک آدم در قصبه [{لکهنو}] (۵) مدفون اند -

ذکر آن سیاح عالم قدس، آن سیمرغ کوه‌قاف انس، آن مظهر تجلیات الهی، آن رونده راه نامتناهی، آن عارف در حق حاوی، کیمیای نظر شیخ نیکنام داوی بسیار متعبد و پرهیزگار و مرتاض

---

(۱) 'ب' ورق ۲۴۵ "وصول ارمستان العالم" و 'ج' ورق ۲۱۰ الف "مستنان العالم" -

(۲) 'ب' ورق ۲۴۵ "پسر" -

(۳) 'الف' صفحه ۲۹۸ "و اکثر برهنه می ماند و گاهی جامه هم پوشید" و 'ج' ورق ۲۱۰ الف "و اکثر برهنه می ماند و گاهی جامه نپوشید" -

(۴) از 'الف' صفحه ۲۹۸ "عرض نمود که یا شیخ چاهی که درباغ ملک آدم بود" افتاده -

(۵) 'الف' صفحه ۲۹۸ "قصبهٔ لکهنور" و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۰۶ الف "لکهنو" -

وقت خود بودند - می گویند که پسر نیکنام داوی هوس و آرزو کیمیاگری آموختن نمود - حقیقت این امر بشیخ ظاهر و باهر گردید به پسر خود فرمود که شنیده می شود که تو خیال کیمیا آموختن داری بیا بتو کیمیا کردن بیاموزم - فرمود که برو پارهٔ کاه سبز بیار - چون حسب الاشارت ایشان کاه سبز بیاورد، بدست خود مالیده بر پارچه آهن طلا کردند، بمجرد مالیدن زر سرخ گردید که چشم زمانه هم کم دیده باشد - فرمود که ای فرزند کیمیا نظر مردان خداست و الله اعلم -

ذکر (خیر) آن خاصان درگاه رحمانی، آن برگزیده بارگاه سبحانی، آن ذاکر بحق شاکر نه تن مردان کاکر -

نقلست که نه تن مردان خدا از قوم کاکر زلغوزئی در مجاهده و ریاضت و شاقه عمر خود بسر بردم بودند، و همیشه یکجا و همدم و همقدم بودند، و همگی عمر خود در یاد حق تعالی صرف [(نمود، روزی مردم کلی کاکوان جمع شده، به ملازمت ایشان آمدند و گفتند که ای مردان خدا مدت می گذرد که ایشان یکجا می باشند، دریاد حق تعالی عمر خود صرف)] نموده‌اند - اما هیچ عظمت و کرامت ایشان بمایان ظاهر (و باهر) نگردید که بدرگاه حق {سبحانه و} تعالی چه قدر مرتبه قربیت دارند، الحال با همه کس مردم کلی جمع شده بملازمت شریف ایشان آمده ایم، امروز عظمت و بزرگی خود را بمایان بنمائید که باری ما هم معتقد و فرمان بردار و حلقه بگوش ایشان باشیم - فرمودند که ما فقرا هستیم، این قدر لیاقت و قربیت حق نداریم که شمایان حلقه بگوش این خاکساران خواهید بود - اما اگر شما بر همین باشید که پردهٔ فقرا بدرید - پس نه ماده گاؤ و نه سطل بیارید، و گوشت آن گاوان در هر سطل بیندازید و هر نه تن مایان را در هر

نه سطل (یکان یکان) در اندازید، آنچه حقیقت مایان از روی راستی و یگانگی خواهد بود، از پرده غیب ظاهر خواهد شد - هر چه {این مردان} درخواست کرده بودند، مردمان کلی قبول کرده، در تردد آن شده، آنچه ایشان فرموده بودند، حسب الطلب حاضر ساختند - و هر نه (ماده) گاؤ را تکبیر رسانیده، در هر نه سطل انداختند، و این نه تن مردان نیز یکان یکان در هر نه سطل در آمدند، و بالای آن سرپوش نمودند، و در زیر دیگدان آتش افروختند، تا تمام شب در زیر دیگدان آتش دادند - چون علی الصباح شد، تمام مردم کلی جمع شده، برین واقع (حاضر) شدند - و سر پوشهاء از بالاء سطل وا کردند، چه بینند که تمام گوشت سطلها ریخته بمثل آب شده مانده اند، و این نه تن مردان خدا که خاصان درگاه اله بودند، زنده و سلامت مانده اند - [و این همه] از سطلها بیرون آمدند، و همگی حاضران آن وقت حلقه بگوش مردان خدا شدند - و ایشان فرمودند که در احوال فقرا غور نباید کرد که تفتیش و تحقیق آن مستحسن و اولی نبود - و هر کس بارواح و نیت و نذر ما نه تن مردان نه نان کلان با روغن و شکر خواهد پزید و سه مرتبه باواز بلند بزبان پشتو خواهد گفت که ای {اُونِتَنْ} [(زلغوزی)] (۱) یعنی نه تن مرد حاضر شوید، و مرادات ما درمانده است، دستگیری {مددگاری} نمایند - انشاء الله تعالی ما نه تن مرد حاضر خواهیم شد و انچه درخواست مراد هر کس خواهد بود، خدای تعالی انصرام خواهد رسانید - بمجرد این سخن گفتن هر نه تن زلغوزئی کاکر در حجره درآمدند - و گفتند که الحال ماندن

(۱) 'ج' ورق ۲۱۶ الف و اخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ ورق ۱۷۰ ب "اونتن زلفوزئی" -

مایان درین عالم بهتر نیست، و پرده ناموس ما فاش شده، و در حجره از غیب بسته شد - الحال آن حجره و آن مکان در روه زیارتگاه مردان است، و به نذر ایشان مردم از دور و نزدیک حاضر می شوند، و هر مرادیکه داشته باشند، بر می آید، و هر مشکلی که بمردم کاکر زلغوزئی عاید می شود، بنام این نهِ تن مردان خاصان خدای مقبول درگاه نه نان کلان با شکر و روغن می پزند، و سه مرتبه ببانگ بلند آواز می کنند که ای نه تن زلغوزئی حاضر شوید، بر هر مرادیکه یاد می کنند، خدای تبارک تعالی مراد ایشان بر می آورد، و الله اعلم [بالصواب] -

ذکر آن غواص دریای معرفت، آن در یتیم صدف حقیقت، آن سالک مسالک راه یزدانی، آن سوخته نار وحدت رحمانی، آن شهباز دین (بحق) ذاکر سوخته نار فراق شیخ جمال کاکر در سواد گوالیر متصل شیخ المشایخ شیخ الوقت شیخ بهدین بختیار در یک گوشه بادیه جنگل حجره می داشت، و لنگوت بند می ماند، و همیشه درد آلای می داشت، روشن ضمیر و صاحب کشف بود - ما فی الضمیر مردم طلب آیندگان از کشف معلوم نموده، جواب هر یکی درگفت و شنود می داد - و همیشه عادات شریف ایشان چنان بود که چوب سوزان در زیر ران خود می داشتند و اگر کسی پرسان این معنی بودی می فرمودند که ای یار دردی دارم، تمام وجود شریف خود را داغ بر بالای داغ نموده بود، و الله اعلم بحقیقة -

نقلست که یکی از افغانان در دل خود خیال فاسد به طمع خام برای ترفیل بادشاهی ملازمت شریف ایشان رفت - چون از کشف باطنی ما فی الضمیر آن مرد معلوم شریف ایشان شد، از دور خشت انداختند، دشنام داده فرمودند که هر کرا از ازل سلطنت قسمت

حق تعالیٰ مرحمت فرموده است، او نوبت خود می زند، و قسمت ازلی در دست قضا { ودیعت } نهاده اند - این چنین امر را از فقرا طلب می کنند - این چنین مقدمات فرموده، در درون حجره در آمدند، و الله اعلم بحقیقة -

ذکر آن شیر مرغزار احدیت (۱)، آن سیمرغ کوه‌قاف صمدیت، آن واقف اسرار سبحانی، آن رونده طریق رحمانی، آن رهنمائی سلوک نوشنده ساغر شیخ الوقت میان مونا ناغر:

نقلست که شخصی آهوی خود را در بادیه گم کرده بود، هر چند تلاش و پیروی آهو نمود بدست نیامد، خیلی مغموم و محزون بملازمت میان مونا ناغر آمد، و با حیرت و با غم تمام نشست - چون ساعتی چند در ملازمت شیخ گذرانید سر از مراقبه برداشته فرمودند که ای یار عزیز هوسناک آهو برخیز و برو، آهوی تو فلان جای و فلان مقام استاده کردیم، آن گم کردهٔ خود را بدست آر و من (بعد) ازین فقرا را بسهل امر امتحان نباید کرد - لی مع الله وقت واقع شده است - آن مرد برخاست و رفت و آهو خود را از همان مقام که نشان داده بود، یافت - و الله اعلم بحقیقة (۲) -

ذکر آن مقبول اِله، آن مقتول فی سبیل الله، آن رونده راه یزدانی شیخ الوقت شیخ عیسیٰ مسوانی (۳): وطن شریف ایشان در قصبه مذکور بصیغه چودهری و زمین داری حکم ایشان جاری بود - چون سیدو ترین سیکی سوداگری می کرد، ملازمت شیخ الوقت میان شیخ عیسیٰ مسوانی آمده التجا و آرزوئی وطن نمود - شیخ بمجرد

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۰ "وحدیت" و 'ج' ورق ۶۱۲ ب "حدیت" -
(۲) رجوع کنید باخبار الاولیا سوسائتی ۲۷۳ اوراق ۱۰۶ ب-۱۰۷ الف -
(۳) 'الف' صفحه ۳۰۱ "شیخ عیسیٰ مسوانی" و نسخ دیگر "مشوانی" -

عرض نمودن سیدو مکانی برای وطن ایشان پسند نموده، مرحمت فرمود، و پارهٔ زمین نیز برای وجه کفاف فرزندان ایشان مرحمت نمود تا مدت مدید سوداگری می کرد، و آنچه غلبه ازان زمین پیداوار می بود، خرج خانه می شد - بعد از مدت سالها سال تربور ایشان که بزبان پشتو عموزاده را می گویند آمده، دعوی زمین مذکور نمود که مدت سالها غله آن زمین سیدو خورده است - الحال آن زمین که لایق تخم انداختن شده، من خواهم کاشت - سیدو ترین نیز در خدمت میان شیخ عیسیٰ حاضر بودند - شیخ فرمود که ای تربور با سیدو خرخشه زمین مکن که بایشان ما داده ایم - الحال گرفتن آن زمین بر ما و بر شما لایق و مناسب ندارد، اگر ازین دعوی باز نمی آئی، و زمین را از سیدو می گیری، پس بیا پای سیدو بگیر و بگو که مرا به بخش - قبول ننمود، و پای سیدو ترین نگرفت و رد حکم ایشان کرد - باز شیخ عیسیٰ به سیدو ترین فرمود که ای سیدو ترین پای تربور ما را بگیر - سیدو بمجرد فرمودن برخاست، و پای تربور شیخ جیو را بگرفت، و پای همه مردم که در ان مجلس حاضرالوقت بودند، از یک سو تا پای مجلس گرفت - میان شیخ عیسیٰ فرمود که سیدو زمینداری و حکومت و امله بشما مبارک باشد که از خدا خواسته ام که حکومت و امله از مسوانیان برطرف کرد، و به ترینان (۱) قرار گرفت، و ازان روز حکومت و زمینداری آن قصبه بفرزندان سیدو ترین (سیکی) ارزانی است - سخن مردان مثال کوه بود، نه لرزد و نه جنبد، و نه غلطان شود (۲) -

نقلست که روزی در سلطنت شیر شاه سور حرف حکایت از اولیاء الله آن وقت مذکور می شد، یکی از مردان معتمدالیه از

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۱ "بر نیاء" -
(۲) 'ب' ورق ۵۴۶ "مثال کوه بود نه خسته و غلطان شود" -

شیخوخیت و صاحب نفس (۱) شیخ الزمان میان شیخ عیسیٰ نیز مذکور نمود که درین وقت خیلی صاحب کشف و صاحب حال اند - یکی از مخصوصان عرض نمود که بلی همچنین مرد یگانه اله اند، اما شنیده می شود که شراب خوری می کنند - این سخن خیلی بشیرشاه گران آمد - یکی از معتمد الیهم خود را امر فرمود که تو برو، و این ماجرا را از روی راستی واقعی تحقیق نمای - آنچه آن جا متحقق شود، آن را آمده عرض رسان - حسب الامر آن مرد به ملازمت میان شیخ عیسیٰ رفت، چه بیند فی الواقع صراحی یک گوشه ایستاده است - بعد از رد و بدل قال قال الله-این مرد رونده عرض نمود که یا حضرتم درین صراحی چه چیز است - از کشف بطون ایشان معلوم بود که آمدن این مرد بچه سبب است، فرمود که صراحی را بگیر و بریز، آنچه درین خواهد بود برآید - این مرد رونده حسب الاشارت ایشان صراحی را بدست گرفته سرنگون نمود، شیر سفید مصفا ازان صراحی بر آمد - این مرد رونده پای گرفت، و رخصت حاصل نمود - شیخ فرمود که برو، شیرشاه از ما دعا برسان، و باید گفت که امتحان بی نوا طایفه را لایق شان شاهان نباشد - غرض ازین وادی غیر از ملازمت حاصل کردن دیگر نیست - بیت :—

وفا کنیم و ملازمت کشیم و خوش باشیم * که درطریقت ما کافریست رنجیدن

و این بیت بر بدیه خواجه [حافظ] را بخواند - [آن] مرد آمده سرگذشته را (در) ملازمت شیرشاه عرض نمود - ازان روز همگنان بر بزرگی و صاحب کشفی ایشان اعتراف نمود (۲) والله اعلم بحقیقة -

(۱) نسخ "صاحب لفظی" -
(۲) 'الف' صفحه ۳۰۲ "و صاحب کشف میان شیخ عیسیٰ اعتراف نمود" -

نقلست که در توحید حق تعالیٰ میان شیخ عیسیٰ مسوانی رساله تصنیف فرموده اند، از سه قسم بزبان پشتو و فارسی و هندوی از آن جمله این چند کلمه نوشته شده است بیت :—

پخپل کارکری پخپل انکارکری * عجب هویم ((اوم)) کلمی عزیز کلمی خوارکری
تقادری بصفتونه کامی نارکری * عیسیٰ حیران دی بدی صفت کلمی یار کلمی اغیارکری

ای برادر نیست شوی (هست شوی) * تا نیست نشوی هست نشوی
تا نشوی مست خدا * غم نشود از تو جدا

خوش عالمیست مستی عالم فدای مستان * آنرا که نیست مستی آنرا بهیچ مستان

و بزبان هندوی نیز فرموده اند -

کلمی ازلی جو گیا لکھ * اس کارن نکیجی اتا دو کھ
گھر بیتھی ده دیسی دام * جو لکھیو تیری نام
جو تو کرسی الـه یقین * کامل هوسی تیرا دین
روی عیسی جو تو ره نسنکه * حیوانیاں (۱) تون اوس دهر رکه

از ان جمله رساله درین جا بهمین اکتفا نمود [{و الله اعلم}] -

ذکر {(نساء)} (۲) عارفات و واصلات این طایفه که بمرتبه ولایت رسیده اند و در کشف و کرامات و خوارق عادات گوی سبقت از میدان مردان روزگار در ربوده اند - اگرچه تعداد آن ممکن نیست اما تیمناً بذکر بعضی از ایشان اقدام می نماید (۳) -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۲ "اجیوا اپنا" -
(۲) 'ب' ورق ۵۳۸ "ذکر آن" -
(۳) 'د' ورق ۲۱۳ ب "ذکر ارشاد عارفات این طائفه که بمرتبه ولایت رسیده اند و خوارق عادات غریب از ایشان ظاهر شده اگر چه تعداد آن در حصر ممکن نیست لیکن تیمنا آنچه نقل بفقر اضعف العباد و متصدی جمیع این صحیفه مسطور می سازد" -

عصمت پناه بی‌بی دویه بنت شیخ سلیمان دانا خواهر شیخ ملهی قتال (۱) در عبادت و ریاضت و مجاهدت شانی عظیم داشت، و روز بصیام و شب بقیام می‌گذرانید، و مستجاب الدعوات بود، هر لفظ از خیر و شر بزبانش جاری می‌شد، درساعت بوقوع می‌آمد، و تخلف(۲) نبود - خوارق غریبه از ایشان بظهور می رسید -

ذکر عفت دستگاه بی‌بی راستی از اسباط خواجه یحییٰ کبیر در حباله عقد خواجه ویس سروانی بود، صاحب لفظ و مجذوب (۳) و موله و دایم استغراق تمام داشت، و اکثر مغلوب الحال بود، و بمهمات دنیوی اصلاً و قطعاً {نمی} پرداخت - خواجه ویس بنابر اختلاف احوال ایشان عورتی دیگر از مردم ابریشم فروشی دختری خواستگاری نمود، و آن را از مردم و بی‌بی مخفی می داشت تا انکه بعد از مدتی ظاهر شد، و ذره نقار (۴) در اطوار بی‌بی پیدا نشد -

خواجه ویس بلاهور رفته (۵) اسپی عراق <گران بها> خرید نموده، بخانه فرستاد، و به بی‌بی نوشت تا از احوال اسپ خبردار بوده،

---

(۱) 'د' ورق ۲۱۳ب "عصمت ماب بی‌بی دویه المیر علائی بنت شیخ سلیمان دانا خواهر شیخ ملهی قتال رضی الله عنه در حباله عقد فهمند ولد دولتیار ابن عورا ابن کند ابن خرشیان بود" -

(۲) از 'الف' صفحه ۳۰۳ سطری افتاده -

(۳) از 'الف' صفحه ۳۰۳ "ویس {<شیرانی>} بود صاحب لفظ و مجذوب و" افتاده و 'د' ورق ۲۱۳ب "و صاحب لفظ و موله و مجذوب الحال و اکثر اوقات استغراق داشت و بکاروبار دنیوی ملتفت نبود" -

(۴) 'ج' ورق ۲۱۸ب "نقاض" -

(۵) 'د' ورق ۲۱۴ "بنابر تفرقه روزگار زنی دیگر' دختر ابریشم فروش' خواستگاری‌نمود تا از احوال خانه خبردار باشد' و بعد از چندگاه بلاهور رفته" -

فربه سازند - و ایشان چنان مشغول حق بودند که از دنیاء ما فیها خبر نداشتند، فکیف اسپ - چون این خبر بخواجه ویس رسید که اسپ بیمار(۱) است، نوشته فرستاد که از طویله بی‌بی وا ساخته، بخانه آن عورت دیگر به بندند، و باو نوشت که از احوال اسپ خبردار باشد - و بموجب نوشته اسپ را بخانه او بردند، و او در پرورش سعی بلیغ نمودن گرفت - بعد از چند روز بی‌بی بجانب طویله آمدند، اسپ را نا دیده، پرسیدند اسپ چه شد - واقع معروض داشتند - خواجه ویس می خواهد تا اسپ او فربه شود و من او را در مزبلها می بینم که چریده می کرد - و بمجرد این سخن که از زبان ایشان برآمد، اسپ از خوراک باز ماند، و سر خود را بدیوار می زد، و هر چند دانه و کاه می دادند، اصلاً و قطعاً دهان را بآن نمی کشود، و دیوانه و پریشان شد - بضرورت وا کرده بگذاشتند سر بمزبلها نهاد و آنجا می گشت، و از حالت اسپی برآمده مثل خر می گشت - بعد از چند روز دیدند که در مزبلها افتاده و مرده - ازین نوع خوارق بسیار از ایشان منقول است -

ذکر عفت مآب بی‌بی شیخ‌زادی : ایشان نیز از نسل (۲) خواجه یحییٰ کبیر و در عقد میان ترمان (۳) ولد میان دودا (۴) سیدانی((؟)) بوده اند، عورتی عارفه کامله صاحب عبادت و ریاضت اکثر اوقات به روزه وصال داشتی، و بمعاملات دنیا نه پرداختی، و زوج ایشان تعظیم و تکریم بی‌بی بسیار می نمود - و چون ایشان

---

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۳ "اسپ بی تیار" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۴ "ساجده زمان بی‌بی شیخزادی از نسل..." -

(۳) 'الف' صفحه ۳۰۳ "میان ترکان" و 'د' ورق ۲۱۴ "میان نزمان" -

(۴) 'ج' ورق ۲۱۹الف "میان داؤد سیدانی" -

مغلوب الحال بودند، میان ترمان بیرضای ایشان زنی دیگر خواستگاری نمود، و از بی‌بی مخفی داشت - روزی میان (ترمان) در ملازمت بی‌بی نشسته بود، فرمودند ترمان من ترا نشسته می بینم واقف باش - میان ترمان از خدمت ایشان برخاسته، پیش پدر خود میان<(دودا)> (۱) رفت، و از جانب بی‌بی اظهار ملال و شکوه نمود که بمن این چنین حرف نا مناسب گفت - میان <(دودا)> فرمود که ترمان مگر زنی دیگر خواستهٔ - گفت بلی - گفت نیک واقع نشد، بسیار بد کردی که بیرضای بی‌بی این نوع جرأت نمودی - بعد از چند روز میان ترمان از بیماری بغایت آزرده گشت، تا آنکه بمردن راضی شد، و این معنی را بولی نعمت خود میان[<(دودا)>] ظاهر کرد و استدعاء مرگ نمود - ایشان فرمودند که ترمان من از خدا خواسته ام که ایمان [به]سلامت بگور بری - از ملازمت پدر برخاسته بخدمت بی‌بی آمد، و از ایشان نیز التماس فاتحه و دعاء عاقبت بخیر التماس نمود - فرمودند که خدای ترا ایمان نصیب خواهد گرد{انید} - بعد از چند روز ترمان ودیعت حیات سپرد -

ذکر صالح دوران و ساجده زمان بی‌بی صورت بنت ملک بستان کاکر جد میان هیبت خان (۲) [که] باعث تسوید این تاریخ [بود]: چون حضرت بی‌بی بسن رشد و تمیز رسید قران را با بعضی از کتب فقه بخواند و در مسایل شرعی بی بدل روزگار شد - عورات آن عهد جمیع مسایل را از ایشان استفاده می نمودند - اکثر خویشان و اقربا بخواستگاری التجا می آوردند - چون والده شریف ایشان بی‌بی را به تلاوت و شغل مشغول می دید، سر باین کار

---

(۱) 'ج' ورق ۲۱۹ الف "میان داؤد" -

(۲) 'ب' ورق ۵۵۰ "حقیقت خان" -

فرو نمی آورد، و عاجزه را نمی توانست نسبت کرد، و طلب و تحریص خویش و اقربا زیاده شد - روزی از والده خود پرسیدند که این همه عورات هر روز بخانه شما بچه سبب آمد و رفت دارند - والده ایشان حقیقت را ظاهر کردند - فرمودند که فردا [روز] قیامت دست من و دامن شما اگر بیرضای من باین امر قیام نمائید - پس بعد ازان والدین ایشان هر کس که می آمد جواب صاف می دادند و تا لب گور همچنان [(که از مادر بوجود آمده بودند،] بعالم قدس شتافتند، و هر کس از نامحرم شبها درگرد ریاضت خانه و محل آسایش [ایشان] می رسید، از بصارت محجوب می شد - شبی جمعی از خویشان بارادهٔ انکه به بینند تا احوال حضرت بی‌بی چون می گذرد، و در محل خواب ایشان درآمدند، و هرچند تفحص نمودند، پلنگ خواب ایشان از نظر آن جماعت پنهان شد - مایوس و خجل بمکان خود بازگشتند (۱) - و بعد از وفات والدین اموال بسیار از ایشان میراث ماند، همه را در راه خدای صرف نمودند، و {(مبلغی کلی)} (۲) نزد بعضی مردم شهر سامانه پیش صرافان ماند - این معامله را به حکام شهر رجوع آوردند(۳)، و از یک معامله هفتاد هزار تنکه سکندری بدست آمد - حضرت بی‌بی از برآمدن شهر <سامانه> تا رسیدن [{بسرای و خانه}] (۴)

---

(۱) 'د' ورق ۲۱۴ خیلی مختصر نوشته "قران را با بعضی کتاب فقه بخواند و در مسایل شرعی و علم فقه اعلم العلماء شده و در ریاضت و مجاهده و تقوی و عبادت شانی عظیم داشت" -

(۲) از 'ب' ورق ۵۵۰ "میراث ماند همه را در راه خدای صرف نمودند و مبلغی کلی" حذف شده -

(۳) 'د' ورق ۲۱۴ " و نزد بعضی مردم امانت از نقد و جنس بود' جزوی که بدست آمد آنرا بفقرا و محتاج خرج کرد" -

(۴) 'د' ورق ۲۱۴ "سرای پریجان" و 'الف' صفحه ۳۰۵ "بسرای پریجان" -

همه را بفقرا و مساکین در راه خدا بخش کرد، و یک فلوس بخانه نبرد - در عبادت و ریاضت گوی سبقت از میدان مردان ربوده بود - مردم آن عصر قبول حاجات (خود) بدعای ایشان ملتمس می نمودند، و بانجاح مقرون می شد، و تا زمان حیات ساعتی از تلاوت و ذکر خالی نبود، و بعد از رابعه عدویه بصریه عورتی دیگر مثل بی‌بی صورت درعالم نگذشته، و درسخاوت و دستگیری خلایق ثانی خود نداشت(۱) -

ذکر عفت آیات مجذوبه موله در زمان سلطنت عرش آشیانی اکبر بادشاه در یکی از مواضعات پرگنه کیتهل ظاهر شد، و همیشه مجذوب [و موله] و دیوانه و مست لا یعقل می بود (۲) - هر گاه نزول باران رحمت می شد، چشمان خود را بسوی آسمان کشاده تا چهار پنجروز (۳) متحیر و بیخود ایستاده می ماند، و مژه برهم نمی زد، و از باران و باد و صاعقه اصلاً [متاذی] نشدی - بعد از آن که بحال خود آمدی همچنان مستانه سیر می نمود، و هر سخن که می گفت همه از عین عرفان و حقیقت بود -

و چون ذکر مشایخ صوفیه و ارباب حال و اصحاب کمال این {طبقه افغانیه} بنابر کثرت جمعیت و بسیاری قبایل چه در ولایت روه و چه در دیار هندوستان از احاط دریافت و تعقل بشری دور بود،

---

(۱) 'د' ورق ۲۱۰ "و مردم قبول حاجات خود از دعای ایشان ملتمس می نمود، و تا زمان حیات از تلاوت و عبادت ساعتی فرصت نداشت، و همچنان بمحبوب ازلی واصل شد" -

(۲) 'د' ورق ۲۱۰ الف "نقلست که در مواضعات قصبه کیتهل عورتی بود از اولاد شیخ ملهی قتال که شعور نداشت و مجذوب و موله و مغلوب الحال و مسلوب العقل که هرگاه..." -

(۳) 'د' ورق ۲۱۰ الف "سه چهار روز" -

و جمع نمودن آن بسی دشوار، بناء علیه (۱) بهمین اکتفا نمود - الحمد لله تبارک و تعالی که بیمن توفیقات و عنایات ربانی و التفات یزدانی و تاید همت بانجام رسید، و باختتام انجامید تاریخ خان جهانی مخزن افغانی (۲) -

امید که حق سبحانه و تعالی حسن جزاء (۳) اعمال این کمترین متصدی جمع این تالیف نعمت [<(الله)>] بن حبیب الله و باعث تحریر این تاریخ (۴) هیبت خان کاکر را در نامه اعمال ثبت گرداند، و خاتمت این نیازمندان را بخیر و سعادت یختص برحمته من یشاء مختوم سازد، و روز جزا از زمره یحبهم و یحبونه برانگیخته [گرداند] در تحت لوای شفاعت شفیع قیامت(۵) علیه الصلوة والسلام جای دهد و درگروه المخلصین اختصاص بخشیده بعشرت آباد ادخلوها بسلام امنین موصول سازد و از کاس محبت و سقیهم ربهم شراباً طهوراً جرعه در کام جان این خشک کامان بریزاند، و بجمال جهان آرای الله نورالسموات والارض مشرف ساخته، درمنزل رایت نعیماً و ملکاً کبیرا بقرب خاص فی مقعد صدق مخصوص گرداناد - بمنه و کمال کرمه و بحق الحق و اهله و بحرمته النبی و اهل بیته -

---

(۱) 'ب' ورق ۱۰۰ب "و بعقل بشری دور بود بناء علیه" -

(۲) 'ب' ورق ۱۰۰ب "تاریخ خازن مخزن افغانی" و 'د' ورق ۲۱۰ "تاریخ خان جهان لودی مخزن افغانی" -

(۳) 'الف' صفحه ۳۰۰ "امید که حسن جزاء" -

(۴) 'الف' صفحه ۳۰۰ "این کتاب و تاریخ" و 'د' ورق ۲۱۰ "باعث تالیف هیبت خان کاکر" -

(۵) 'ب' ورق ۱۰۲الف "لوای علیه الصلوة والسلام" -

- قطعه در اتمام این تاریخ {خانجهانی المشتهر مخزن افغانی تحریر یافت، وانتظام پذیرفت}(۱) :—

هزار شکر خدا را که یافت این تاریخ * ز یمن عاطفت و التفات او انجام
بروز جمعه دهم بود ماه ذی الحجه * هزار و بیست یک از هجرت رسول انام
زمان سلطنت شهریار جیم مقدار * خدیو جمله آفاق و بادشاه کرام
جهان پناه جهانگیر خسرو عادل * که رسته خلق بدورش ز محنت ایام
(<بنام نامی و اسم گرامی نواب * که همت ماحی اوثان و حامی اسلام
سپهر مرتبه و جم جناب عالی قدر * که گشته توسن ایام زیر حکمش رام
شجاع > وصاحب اخلاق وبازدل وجواد * کریم و منعم ودریا دل و زمانه غلام
خدایگان ملوک زمانه خان جهان * که باد تا ابد از عمر و دهر شیرین کام
چو از شجاعت او در زمان شود مذکور * دگر ز سام نریمان کسی نگیرد نام
چو دست جود کشاید بذل سرخ و سپید * ز روح حاتم طائی برون برد آرام
بروز رزم چو جولان کند بعرصه جنگ * عدو ز هیبت آن خون برون دمد زمسام
نزاد مادر ایام این چنین ملکی (۲) * ندیده چشم فلک کاملی چنین بنظام
همیشه تا بود این چرخ درشتاب ودرنگ * مدام تا بود این (نه) سپهر نیلی‌فام
زمانه تابع و عالم مطیع رایش باد * فلک مساعد و طالع رفیق و بخت بکام
به منتهای مرادات خویش فایز باد * بحق احمد مرسل علیه الف سلام>)

و-الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الصلوة و السلام علی نبیه المجتبیٰ و رسوله المصطفیٰ علیه افضل السلام و الصلوة و سلم تسلیماً دایماً کثیراً کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین(۳) -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۵ "قطعه در اتمام این تاریخ" و 'ب' ورق ۲۰۵ الف "قطعه در اتمام این تاریخ گفته شد قطعه" و 'د' ورق ۲۱۵ "و اتمام این تاریخ قطعه" -
(۲) در اکثر نسخ "مزلفی" و در 'د' 'خلفی' نوشته -
(۳) 'د' ورق ۲۱۵ این جا ختم می شود "تمت تمت تمت" -

تسوید این تالیف و تحریر اواخر و تصحیح این تاریخ بخط شکسته بسته کمترین متصدی جمع اضعف عباد الله نعمت الله بن خواجه حبیب الله عفی عنه در بلده فاخره معموره برهان پور حمیت عن الافات (۱) و الحادثات بوقوع انجامید - حضرت عز شانه این نو باده اقبال و دوحه امال (را) که از بستان طبیعت و گلستان فضیلت نمود یافت، و برومند گردیده، و بعالم ظهور آمده، از دست برد حوادث مصون و محفوظ نگاه دارد، و در نظر باغبانان گلشن سخنوری و آرائندگان چمن فضیلت گستری منظور و مقبول گرداند، بحرمة النبی و آله الامجاد (۲) -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۷ "و جمعیة عن الارفان" و 'ج' ورق ۲۲۱ "رحمیة من الافاق" -
(۲) 'ب' این جا ختم می شود و ارقام شد" "هذ الکتاب بعون الملک الوهاب تاریخ خازن مخزن افغانی بتاریخ بیست و پنجم شهر ذی قعد روز سه شنبه موافق سنه یکهزار و یکصد و سی و شش هجری بخط اضعف العباد دو محمد حوسوس ((دوبچند خوشنویس)) بجهة سرکار خان عالی شان خدا داد خان صاحب سلمه الله تعالیٰ ترقیم یافت" و 'الف' صفحه ۳۰۷ "تمت تمام شد نسخه مخزن افغانی روز چهار شنبه تاریخ ۱۱ ماه ذی القعده سنه ۱۰۳۸ حق و مالک اضعف العباد الله بنده فریده عبد الحمید حبیب الله خادم شرع شریعت پرگنه میانه و بخط این احقرالاباد نوشته شد - هر که بخواند بدعای ایمان یاد آرد تا عند الله ماجور گردد نوشته بماند بخط سیاه نویسنده گردد بخاکش تباه نحمده و نصلی تمام شد" و 'ج' ورق ۲۲۱ الف "تمت تمام شد کتاب مخزن افغانی بعون الله تعالیٰ روز پنجشنبه بتاریخ ۲۰۶ ((۲۶)) شهر جمید الاول سنه ۱۰۹۰" -

ختم شد

ضمیمه الف ۱

در ذکر اولاد بادی پسر دوم شینکی
((مطابق نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۳۸-۱۳۲))

ذکر اولاد بادی پسر دوم سیکی بن تور بن ترین بن شرف دین دو پسر داشت اول بدل که اولادش را بدل زی می گویند، دویم میران سید زاده بفرزندی کلان نموده بود -

ذکر اولاد بدل زی پسر بادی، پنج پسر بوجود آمدند :— اول نارنک زی دوم مانا زی سوم خدوزی چهارم ملی زی پنجم ((؟)) -

ذکر اولاد میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین :— سه فرزند داشت اول آتمان دوم امان که آن را امان زی می گویند سوم طعان زی گویند -

ذکر اولاد آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین : دو پسر داشت اول خواجه شمس المشهور به دنگر چنانچه بزبان افغانی دنگر لاغر را می گویند یعنی لاغر بود بنابران دنگر مشهور شد - دوم وینا چون فربه بود او را وُنّه می گفتند که بزبان افغانی درخت را گویند رفته رفته وینا شد و این هردو تپه در هندوستان بموضع دانمله متوطن ((اند)) - دنگر زی و وینا زی گویند -

ذکر اولاد دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور، سه پسر داشت اول میر احمد دوم خواجه احمد سوم سیدو -

ذکر اولاد میر احمد بن دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور: ((؟))

ذکر اولاد خواجه احمد بن دنگر بن اتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین : سه پسر داشت اول ملک ولی داد دوم کریم داد سوم ملک علی -

ذکر اولاد ملک ولی داد بن خواجه احمد بن دنگر بن آتمان بن میران بن بادی : او را هفت پسر بوجود آمدند از آن جمله پنج لاولد رفتند و باقی اول سلطان خان دوم شیر خان اولاد ایشان تا حال باقی است -

سلطان خان بن ملک ولی داد هفت پسر داشت - چهار را اولاد نیست و سه را اولاد تا امروز باقی است اول عبدالرحمن دوم برهان خان سوم عمر خان والده علیحده داشت -

عبد الرحمن بن سلطان خان را هفت پسر بوجود آمد : اول عنایت خان دوم عبدالقادر سوم کالی خان چهارم مُتی خان پنجم عبد الباقی ششم عبد المجید هفتم فرید خان -

برهان خان بن سلطان خان سه پسر داشت اول ابراهیم خان دوم یحییٰ خان سوم پیر خان -

عمر بن سلطان خان یک پسر داشت که آن را عثمان نام نهاده بود -

ذکر اولاد شیر خان بن ملک ولی داد بن خواجه احمد بن دنگر : او را یک پسر شده بود او را یوسف نام نهاده و یوسف بن شیرْ خان یک فرزند داشت نام او محمد امین بود و محمد امین بن یوسف یک پسر داشت آن را محمد سعی نام نهاده بود -

ذکر اولاد کریمداد پسر دویم خواجه احمد : کریم داد بن خواجه احمد یک پسر داشت نام او پیر داد خان بود و پیر داد خان بن کریم داد سه پسر داشت دو لا ولد رفتند و یکی که اولاد دارد آن را

نصیر خان بن پیر داد خان ((نام دادند و او)) را سه پسر بوجود آمدند اول پاینده خان دوم پیر خان سوم مثی خان، (و آخر الذکر) والده علیحده داشت.

پاینده خان بن نصیر خان چهار پسر داشت اول اهمل خان دوم الف خان سوم ابدل خان چهارم اودل خان، والده علیحده داشتند.

ملک علی پسر سویم خواجه احمد بن دنگر بن آتمان بن میران بن بادی سه فرزند داشت: اول لالو دوم مسکین سوم قاسم.

قاسم بن ملک علی سه نور دیده داشت: اول جوهر خان دوم جهان خان سوم چمر.

جوهر خان بن قاسم دو فرزند داشت: اول چهجو خان دوم عالی خان.

چمر بن قاسم یک فرزند داشت: الله داد خان نام نهاده بود.

ملک سعد بن دنگر پنج فرزند داشت: اول شیخ جوهر دوم شمس خان، ((این)) هردو ((از یک)) مادر اند. سوم غازی خان چهارم هیبت خان پنجم حبیب خان، این هرسه از یک مادر اند.

شیخ جوهر بن ملک سیدو دو فرزند داشت: اول عبدالرحیم دوم شیخ اولیا.

عبد الرحیم بن شیخ جوهر دو فرزند داشت: اول عبدالرسول دوم مصطفیٰ.

عبدالرسول بن عبد الرحیم یک فرزند داشت: او را اسمعیل نام نهاده بود.

اسمعیل خان بن عبد الرسول دو فرزند داشت: اول رستم خان دوم پیر خان، هر یک والده علیحده داشتند.

رستم خان بن اسمعیل خان یک پسر دارد: رحیم خان نام دارد.

شیخ اولیا بن شیخ جوهر سه فرزند داشت: اول حیات خان دوم عنایت خان سوم شاهنواز خان.

حیات خان بن شیخ اولیا سه فرزند دارد: اول مراد خان دوم بهادر خان سوم روشن خان.

عنایت خان بن شیخ اولیا چند فرزند دارد: اول محمود خان دوم نور خان سوم اجیر خان والده علیحده دارد فقط.

شمس خان پسر دویم ملک سیدو بن دنگر بن اتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین پنج پسر داشت: اول بازید خان دوم فتح خان سوم سلیم خان چهارم نصیر خان پنجم یعقوب خان.

بازید خان پسر اول شمس خان یک فرزند داشت: او را لشکر خان نام نهاده بود.

لشکر خان بن بازید بن شمس خان پنج فرزند داشت: اول لعل دوم واحد خان سوم رستم خان ((؟)).

فتح خان پسر دویم شمس خان شش پسر داشت: اول حسن خان از یک والده، دوم مدد خان از دیگر والده، سوم بهرام خان، چهارم چاند خان، پنجم بهادر خان از یک مادر بودند، ششم اختیار خان والده علیحده داشت.

حسن خان بن فتح خان دو فرزند داشت: اول عثمان خان، دوم حسین خان.

مدد خان پسر دویم فتح خان سه فرزند دارد: اول سید خان دوم مخصوص خان سوم یوسف خان.

چاند خان بن فتح خان یک فرزند داشت عماد خان ـ

از اختیار خان پسر ششم فتح خان بن شمس خان بن ملک سیدو بن ملک دنگر بن اتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین سه پسر بوجود آمدند: اول اسد خان دوم دولت خان سوم متی خان ـ

سلیم خان پسر سویم شمس خان بن ملک سیدو بن دنگر هفت پسر داشت: اول فیروز خان دوم مظفر خان سوم میر خان چهارم مجاهد خان پنجم لور خان ششم اسد خان هفتم سیف خان ـ

فیروز پسر اول سلیم خان پنج پسر داشت: اول شهباز خان دوم شاد خان هر دو از یک والده بودند، سوم هیکل خان والده علیحده داشت، چهارم عالم خان پنجم حیرت خان، هر دو از یک مادر اند ـ

شهباز خان پسر اول فیروز خان دو فرزند داشت: اول شیر خان دوم شاهی خان ـ

مظفر خان پسر دویم سلیم خان بن شمس خان بن ملک سیدو بن ملک دنگر یک فرزند داشت: منصور خان ـ

از منصور خان چهار فرزند بوجود آمد اول کمال خان دوم قطب خان سوم قاسم خان چهارم سعادت خان ـ

میر خان پسر سویم سلیم خان بن شمس خان یک فرزند داشت سلطان خان نام در جنگ خیبر بشهادت رسید ـ

سلطان خان بن میر خان دو نور دیده داشت: اول اجهی خان دوم الف خان، هر دو مادر علیحده علیحده داشتند ـ

اسد خان پسر ششم سلیم خان یک فرزند داشت اسمعیل خان نام ـ

سیف خان پسر هفتم سلیم خان بن شمس خان سه فرزند داشت اول رسول خان دوم لعل خان سوم هزبر خان ـ

نصیر خان پسر چهارم شمس خان بن ملک سیدو بن ملک دنگر دو نور دیده داشت اول بارا خان دوم عالی خان ـ

بارا خان بن نصیر خان بن شمس خان دو فرزند داشت یکی صلابت خان دوم بهرام خان ـ

عالی خان بن نصیر خان سه فرزند داشت: اول عنایت خان دوم حیات خان سوم مراد خان ـ

یعقوب خان پسر پنجم شمس خان یک فرزند داشت اسمعیل خان نام و این اسمعیل خان بن یعقوب بن شمس خان یک پسر دارد قطب خان نام ـ

غازی خان پسر سویم ملک سیدو بن ملک دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین: از ایشان دو فرزند پیدا شد اول عبدالحکیم دوم قطب خان ـ

عبدالحکیم بن غازی خان بن ملک سیدو بن ملک دنگر چهار فرزند داشت اول بازید خان دوم میر خان سوم احمد خان چهارم دریا خان ـ

بازید خان بن عبدالحکیم دو فرزند دارد مادران علیحده دارند اول مالی خان دوم چاند خان ـ

هیبت خان پسر چهارم ملک سیدو بن ملک دنگر بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین یک فرزند داشت عمر خان نام ـ

و ازین عمر خان دو فرزند شد اول پیر خان دوم شیخ محمد ـ

پیر خان بن عمر خان چهار فرزند داشت اول الله داد خان دوم یار خان سوم حاتم خان چهارم احمد خان ـ

ذکر اولاد وینا پسر دویم آتمان بن میران بن بادی بن سیکی یک فرزند دارد ملک خواجه خضر نام -

و ازین خضر نیز یک فرزند پیدا شد خالق داد نام -

و از خالق داد بن ملک خواجه خضر بن وینا بن آتمان سه فرزند بوجود آمدند اول محمود خان دوم فتح خان سویم چوهر خان -

از محمود خان پسر اول خالق داد بن ملک خواجه خضر چهار پسر پیدا شد اول عزیز الله دوم حمید الله سوم جمال خان چهارم یعقوب خان -

از عزیز الله بن محمود خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر سه فرزند پیدا شد اول صدر خان دوم چندی خان سوم بهبل خان -

صدر خان بن عزیز الله دو فرزند داشت اول بدر خان دوم بهادر خان -

از بهبل خان پسر سویم عزیز الله بن محمود خان یک فرزند شد جنید خان نام -

و ازین جنید خان بن بهبل نیز یک فرزند شد آن را متی خان نام نهاده شد -

و از حمید الله خان پسر دوم محمود خان بن خالق داد چهار فرزند بوجود آمدند - اول خضر خان دوم حبیب خان سوم عالم خان چهارم ابوالخیر -

خضر خان بن حمید الله خان بن محمود خان بن خالق داد چهار فرزند داشت اول شیخ احمد دوم افضل خان سوم سرمست خان چهارم یحییٰ خان -

حبیب خان پسر دویم حمید الله خان بن محمود خان دو فرزند داشت اول بلند خان دوم سید خان -

جمال خان پسر سویم محمود خان بن خالق داد بن ملک

خواجه خضر بن ملک وینا بن آتمان بن میران بن بادی بن سیکی بن تور بن ترین: ازو یک فرزند پیدا شد کرم خان - و ازو نیز یک فرزند پیدا شد علی خان نام -

یعقوب خان پسر چهارم محمود یک فرزند دارد آن را جهان خان نام نهاد -

و از جهان خان نیز یک فرزند شد او را بارا خان موسوم ساخته بودند -

و بارا خان دو فرزند داشت اول داؤد خان دوم سردار خان -

فتح خان ولد دوم خالق داد بن ملک خواجه خضر بن ملک وینا سه فرزند داشت اول بابو خان دوم سکندر خان سوم اختیار خان -

بابو خان بن فتح خان سه فرزند داشت اول الیاس خان دوم شیخ فرید سوم کمال خان -

الیاس خان بن بابو خان یک فرزند داشت، بوستان خان نام او نهاده بودند -

و بوستان خان بن الیاس خان دو فرزند داشت اول الف خان دوم تتار خان -

الف خان بن بوستان خان دو فرزند داشت هر دو در ایام جوانی رفتند یکی لعل خان دیگر فاضل خان -

تتار خان پسر دویم بوستان خان دو فرزند دارد اول سرفراز خان دوم کلاب خان -

شیخ فرید پسر دویم بابو خان بن فتح خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر چهار فرزند داشت اول محمد سعید دوم ابراهیم خان سوم یسین خان چهارم حمید خان -

یسین خان بن شیخ فرید دو فرزند داشت اول نصیب خان دوم بهرام خان -

حمید خان بن شیخ فرید سه فرزند داشت اول اجل خان دوم چاند خان سوم فیض الله خان -

کمال خان پسر سویم بابو خان بن فتح بن خالق داد بن ملک خواجه خضر چهار فرزند داشت اول عظمت خان، در ایام جوانی در بکلانه همراه پدر خود بشهادت رسید، دوم اجهی خان، سوم بهاپخان، هر سه از یک والده اند، چهارم دولت خان -

اجهی خان بن کمال خان یک فرزند لطفی قرار داده بود نام او سروتر خان نهاده بود -

سکندر خان پسر دویم فتح خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر دو فرزند داشت اول بهادر خان دوم میکل خان -

بهادر خان بن سکندر خان سه فرزند داشت اول یحیی خان دوم بارا خان سوم هیبت خان -

یحیی خان بن بهادر خان یک فرزند دارد جیون خان نام -

بارا خان بن بهادر خان نیز یک فرزند دارد الله داد خان نام -

اختیار خان پسر سویم فتح خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر بن ملک وینا سه فرزند داشت اول یار خان دوم عنایت خان سوم عماد خان -

چوهر خان پسر سویم خالق داد بن ملک خواجه خضر دو فرزند داشت اول نظام خان دوم ابا بکر خان -

نظام خان بن چوهر خان دو فرزند داشت اول پیر محمد دوم شیر محمد -

پیر محمد بن نظام خان بن چوهر خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر چهار فرزند داشت اول پتهان خان دوم لشکر خان سوم مراد خان چهارم ملک محمد، هر چهار والده علیحده دارند -

پتهان خان بن پیر محمد خان سه فرزند دارد اول لعل خان دوم عیسی خان سوم محمد خان در ایام طفلی بر هر سه برق شهادت درخشانیدند -

لعل خان بن پتهان خان یک فرزند دارد او را رسول خان نام نهاده بود -

عیسی خان بن پتهان خان دو فرزند دارد اول عزت خان دوم رحمت خان -

ابا بکر خان بن چوهر خان بن خالق داد بن ملک خواجه خضر چهار فرزند داشت، اول سرجی خان دوم شادی خان سوم اسد خان چهارم سرمست خان -

سرجی خان بن ابا بکر خان بن چوهر خان بن خالق داد چهار ولد داشتند اول حیات خان دوم رستم خان سوم ابراهیم خان چهارم مهابت خان -

شادی خان بن ابا بکر خان دو فرزند دارد اول بهار خان دوم مراد خان -

ضمیمه الف ۲

در ذکر اولاد غوری بن گُند

((مطابق نسخه 'ب' ورق ۳۶۰-۳۷۵ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۳ ب-۱۵۵))

ذکر [در بیان] اولاد [غوری بن گند بن خیرالدین بن سربنی]: غوری بن گند را سه پسر بوجود آمد اول خلیل دوم داؤد سوم مهمند -

نقل است که در زمان ماضی و آوان گذشته جد مردم غوری خیل در فرزندان خود فرزند ارجمند داشت باسم خلیل که در جمیع اقران عصر و قرینان دهر بی‌نظیر وقت [بوده و] بقضای الله تعالی در ان زمان بر [حضرت] خضر علیه السلام از درگاه عالی (۱) علام بآواز هاتف پیام برسید که [ای] خضر فرخ پی برو بر غوری افغان مژده این خبر برسان که حق تعالی [بی کام و بی زبان می فرماید که] از پشت تو فرزندی ولی پیدا خواهد کرد - بفرمان واجب الاذعان ایزد منان [و بحکم سلطان المستعان] عز اسمه و جل قدره جناب حضرت خضر علیه السلام نزد غوری بن گند [افغان] آمد و او را از زین معنی [اشارت با] بشارت داد که از امر الله تعالی از پشت فرزند تو که خلیل است فرزندی بزرگ بظهور آید -

(۱) 'ب' ورق ۳۶۰ "درگاه علیه" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۴ "درگاه بادشاه" -

و هر یکی والده علیحده داشت (۱) - والده خلیل از عرف لودی بود و والده داؤد ((از قوم)) شلمانی بود، و والده مهمند از نسل هزاره مغل بود و بعضی می گویند که داؤد و مهمند برادر زاده خلیل اند - این کلام عوام است و غلط می گویند - تحقیق آن است که هر سه برادر بودند دولت یار زی همین می گویند که خلیل بر هر دو غالب بود و هر دو برادر که داؤد و مهمند است درمیان خود قسم کردند که سود و زیان دنیا را شریک گردند که برادرم خلیل بمایان دخل نکند و هر دو برادر گفتند که الحال دولت یار باشند - از برای همین ایشان را دولت یار زی می گویند - و بعضی مردم عوام الناس می گویند که زیرانی و چمکی پسران اصلی غوری اند این کلام نیز عام است و غلط نیز می گویند، تحقیق آن است که پسر خوانده [غوری] اند -

ذکر در بیان اولاد خلیل بن غوری بن گند بن خیرالدین بن سربنی: خلیل بن غوری را دو پسر بوجود آمد یکی شیخ عمر دوم برا (۲)-

آورده اند که بعد از مرور ایام، باز از درگاه جل و علا این ندا در رسید که ای خضر برو بر خلیل بن غوری افغان بشارت ده که از پشت تو فرزند بزرگ پیدا خواهد شد - بحکم الله تعالی حضرت

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۴ "بظهور خواهد آورد فقط و این هر سه والده علیحده داشتند" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۴ "ذکر اولاد خلیل بن غوری بن گند بن خیرالدین بن سربنی - او دو زن داشت هر دو زنان یک اسم داشتند چنانچه هردو را نام خدو بود اگر کسی یکی را آواز می‌کرد هر دو جواب می‌دادند - بنابر ان یکی را زره خدو می گفتند که زره در زبان افغانی پیر را می گویند و دیگری را جوان خدو می گفتند از هر دو مسمات فرزندان متولد شدند اول شیخ عمر از بطن بی‌بی زره خدو و دویم شیخ برا از شکم بی‌بی جوان خدو" -

خضر علیه السلام نزد خلیل رسید، و او را ازین مژده غیبی و بشارت لاریبی آگاه گردانید - خلیل برین مژده بسی مسرور گشت، بامرالله تعالی پس از چند گاه همچنان از پشت خلیل فرزندی جلیل و جمیل پیدا شد و شیخ عمر نام نهاد و این شیخ عمر بعد از مرور زمان یکی از دوستان حق شد، و از جمله مشایخ و مشاهیر دیار افغانستان، و سر حلقه اولیای دیار گشت چنانکه یک آستانه که افضل و اشهراست درمیان دوازده آستانه مشایخ سربنی باسمش منسوب است -

ذکر در بیان اولاد شیخ عمر بن خلیل بن غوری: شیخ عمر بن خلیل را سه پسر بوجود آمد، اول شیخ عباس دوم شیخ یوسف سوم شیخ یعقوب -

نقل است که شیخ عباس چون بحد سن شباب و بلاغت رسید بسی احسن‌الاعمال و اعظم‌الخصال گشت - قضا را پس از مرور روزگار [و عبور ابلق لیل و نهار] (۱) از پشت شیخ عباس نه پسر متولد شدند - اتفاقاً روزی مرد قلندر روش در خانه شیخ عباس از منکوحه شیخ دوغ مطالبه نمود - زوجه شیخ گفت دوغ مهیا نیست هنوز در شکم مشک جغرات است - قلندر دست بر مشک [جغرات] نهاده و گفت [اکنون] دوغ است بده تا بخورم - هر چند که طلبید، زن شیخ عباس از نقصان عقل خود امتناع نمود، و دوغش نداد - قلندر از امساکش در غضب شد و گفت نه پسران ازخداوند تعالی خواسته برای تو داده بودم الان بشامت بخل تو از آن نه پسر هشت را از تو وا گرفتم - بقضای خدای بی همتا دعای آن قلندر بی ریا مستجاب شد، هشت پسر عباس از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند، پسر نهم که حضرت شیخ متی بود، از مرگ مفاجات آن هشت برادر بسی محزون

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۳۳ "کرور الدهور و الاعصار"

و دیده پرخون گشت - اما هیچ مرهم نیست و الم آن زخم را هیچ دوای نیست - القصه شیخ متی بعد تنبیه موت اخوان و تشدید الم مرگ برادران از حال و مقال آن قلندر بی مال و منال آگاه گشت، و بر معنی [کفی بالموت واعظاً متفهم شد و بر مضمون خاف الانبیاء من الموت] مطلع گشت - درویش خوف بی اندازه راه یافت - از ان زمان بزوجهٔ خود تهدید نمود، و نصیحت کرد، که با درویشان بادب باشی، و اگر بی حضور من روزی آن مرد قلندر روش از در درآید، و از تو چیزی مسالت نماید زنهار دریغ نداری، هرچه خواهد بزودی پیش آری - زوجهٔ شیخ متی بسمع اجابت شنید و امر شوهر انور خود قبول کرد - اتفاقاً بعد از مدتی روزی همان قلندر بزرگوار در منزل حضرت شیخ متی [که در خانه حاضر نبود] حاضر شد و از منکوحه ایشان برسم قدیم دوغ طلب نمود - آن عورت باتمیز جغرات پیش آورد - قلندر خوشحال شد و در حق وی دعاء کرد، و گفت هشت پسر شیخ[عباس بقضاء الهی بخنجر مرگ کشته بودم] عوض آن هشت پسر بحکم الله تعالی بتو بخشیدم - دیگر راوی می آورد که آن قلندر، حضرت خضر علیه السلام، بامر خدای تعالی بلباس قلندری می گشت و امتحان قلوب خلایق می کرد - الغرض خالق مخلوقات و مالک موجودات بدعای حضرت خضر علیه السلام نه پسر از پشت [حضرت] شیخ متی پیدا گردانید -

ذکر در بیان اولاد شیخ متی ولد شیخ عباس بن شیخ عمر حضرت قطب الطریقت قدوة العارفین اسوة الواصلین هادی المبتدئین و المنتهین عالم الحق و الیقین واقف التکوین و التمکین حضرت شیخ متی بن شیخ عباس را نیز نه پسر بوجود آمد از سه زوجه اول حضرت

شیخ یوسف ظاهربین (۱) دوم حضرت شیخ عمر سوم شیخ بهلول چهارم شیخ محمد پنجم شیخ حسین ششم ابو- این شش پسر از بطن بی‌بی پیاری بنت شیخ سلیمان دانا (۲) بودند، هفتم شیخ خواجی، هشتم شیخ بابا، این دو پسر از بطن بی‌بی اغد که در عرف غلزئی (۳) بوده، نهم شیخ حسن که از شکم دختر رئیس قبیله مهیار بود، این نه فرزند هر یکی ولی وقت خود بود و صاحب مقامات عالی و دیگر حضرت شیخ کوله خدمتگار بود که او را حضرت شیخ متی از غایت قرب خداوندی مانند فرزند ارجمند می خواند -

نقلست که اصل نام شیخ گوله شیخ یعقوب بود، و همیشه محبت وی چنان بود که ساگ سبزی می پخت و می خورد - حضرت شیخ متی گفت شما چه کول اید - چنانچه از زبان مبارک حضرت صادر شد بآن اسم کوله شهرت یافت -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ یوسف ظاهر بین بن حضرت شیخ متی: شیخ یوسف ظاهر بین بن شیخ متی را هفت پسر بوجود آمد از پنج زوجه: اول شیخ کته، دوم شیخ کاکا، سوم شیخ بابا، و این سه فرزند از یک والده بودند (۴)، چهارم شیخ یعقوب پنجم شیخ محمد ششم شیخ نیک هفتم شیخ بابا و این چهار فرزند هر یکی والده علیحده داشت و هر یکی را ازین ابنای سبعه نسلی و ذریتی است -

ذکر در بیان اولاد شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن شیخ متی: شیخ کته بن شیخ یوسف را هشت پسر بوجود آمدند از دو

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۵ ب "ظاهربین" و 'ب' ورق ۳۶ "زهربین"-
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۵ ب "شیخ سلیمان دانا سرواتی" -
(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۵ ب "بی‌بی اغی که در عرف غلجی بود"-
(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۶ الف "از بطن بی‌بی مراد بختی از عرف زمند بود" -

زوجه اول شیخ سلطان دوم شیخ ثابت سوم شیخ سلیمان چهارم شیخ حاجی پنجم شیخ ممی، این پنج پسر از بطن بی‌بی زلو معذور زئی بودند، ششم شیخ ابراهیم هفتم شیخ ملک هشتم شیخ [پاخی] (۱) این سه پسر از بطن بی‌بی زلو یوسف زئی اکازئی بودند، و ازین هشت برادر شیخ ثابت و شیخ [پاخی] منقطع النسل اند و آن شش دیگر را نسلی و ذریتی الی یومنا باقیست -

ذکر در بیان اولاد شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ((ظاهربین)) بن شیخ متی: شیخ سلطان بن شیخ کته را چهار فرزند بوجود آمد:— اول شیخ میرداد دوم شیخ الله داد سوم شیخ خدا داد چهارم میر علی این چهارم پسر از بطن بی‌بی عایشه بنت کتا داود زئی تاجو خیل سیدی خیل بود (۲) و ازین جمله شیخ خدا داد بن شیخ سلطان را نسلی و ذریتی نماند، و از سه دیگر نسلی و ذریتی الی یومنا باقیست -

ذکر در بیان اولاد شیخ میر داد بن حضرت شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن حضرت شیخ متی قدس اسرارهم: شیخ میرداد بن شیخ سلطان را هفت پسر بوجود آمد از دو زوجه: اول حضرت خواجه محمد زاهد دوم شیخ ابو محمد سوم شیخ پیر محمد چهارم [شیخ محمد پنجم] شیخ احمد، این پنج پسر از بطن بی‌بی عایشه بنت ملک پاخی بن ملک بوسعید بی‌بی زئی ((بن)) مامون زئی ((بن)) داؤد زئی بودند، ششم شیخ طیب هفتم شیخ طاهر- این دو پسر از بطن بی‌بی خدیجه بنت قلندر خلیل ملازئی بودند - ازین جمله آثار نسل و ذریت خواجه محمد زاهد و شیخ

(۱) 'ب' ورق ۳۶۳ "شیخ ماجی" -
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۶ الف "سید یخیل ابن مامون ابن غوری بود"-

((ابو)) محمد (۱) بر صحایف روزگار باق و پایدار است، و شیخ طیب در صغرسن مقر در آن عالم ساخته و شیخ پیر محمد و شیخ احمد ((منصور)) (۲) حضور پدر سفر آخرت کرده بودند و از شیخ ((ابو)) محمد پسری بوده است اما قبل از تزویج و کدخدائی در عنفوان شباب وفات یافته و ولد [شیخ طاهر شیخ عرب نام المشهور به شیخ اکا از جمله خلفای حضرت غوث الدارین بود] شیخ اکا [دو] پسر داشت اما در حادثه رسیدن میرزا حکیم بن همایون بادشاه بخطه پشاور [و تاخت بر تاخت برالوس] غوری خیل هم در صغر سن بدست مغلان اسیر شده رفتند که تا این زمان اثری ازیشان پیدا نیست -

ذکر در بیان اولاد حضرت خواجه محمد زاهد بن حضرت شیخ میر داد بن شیخ سلطان (۳) : خواجه محمد زاهد بن شیخ میر داد را چهار پسر بوجود آمد از دو زوجه : اول شیخ قدم دوم شیخ ابا بکر این دو پسر از بطن بی‌بی شهری بنت ملا خدا داد که از قوم کاکیانی مندی زی (۴) بودند سوم شیخ حبیب که بحسب شش انگشت شهرت داشته بود چهارم شیخ یوسف این دو پسر از بطن بی‌بی غوری که از قوم ننازی یوسف خیل متی ((زئی)) بوده و ازین چهار فرزند حضرت خواجه محمد زاهد غیر از حضرت شیخ قدم دیگری را نسل و ذریتی بظهور نه پیوست -

---

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "شیخ ابو محمد" -
(۲) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "شیخ احمد منصور" -
(۳) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن شیخ متی بن شیخ عباس ابن شیخ عمر بن خلیل" -
(۴) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۶ "بی‌بی شهری بنت ملاخویدا که از قوم ککیانی مندزی" -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ قدم بن حضرت خواجه محمد زاهد ((بن شیخ میرداد)) ؛ شیخ قدم بن خواجه محمد زاهد را یک پسر بوجود آمد و حضرت شیخ قدم دو زوجه داشت یکی والده حضرت غوث الزمان فرد الاوان [نائب حضرت غوث الثقلین فی الدوران حضرت] شیخ قاسم افغان قادری رحمة الله علیه حسین که باسم بی‌بی نیک بخت [موسوم بوده] بنت شیخ الله داد از مردم [افغان زمند] مموزئی که آبا و اجداد او در بقعه اشتغر (۱) قدوه الوس محمد زئی (۲) بودند و دیگر زوجه که باسم ماه بی‌بی است از قبیله لیکوزئی وزیر بوده و ایشان را از وی اولاد مطلقاً نشد [چون او بیوه بود ایشان را در حباله نکاح خود در آورده، و از شوهر اولین سه پسر داشت] - و از بی‌بی نیک بخت اول دختر متولد شده بود رقیه نام هم در ایام طفولیت در آن عالم مقر ساخت بعد از یک سال از ولادت بی‌بی رقیه حضرت غوث الدارین متولد گشته اند (۳) -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ قاسم بن شیخ قدم السلیمانی القادری قدس اسرارهم ((بن خواجه محمد زاهد بن شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن حضرت شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن شیخ خلیل بن غوری)) (۴) حضرت شیخ قاسم بن شیخ قدم را هفت پسر و نه دختر بوجود آمد از چهار زوجه

---

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ "قصبه هشتنگیر" -
(۲) 'ب' ورق ۳۶۸ "محمن زی" -
(۳) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ "تولد حضرت شیخ قاسم در سنه ۹۵۶ نه صد و پنجاه و شش بود درکناره رود بدنی فصل بهار و سفر رحلت ایشان در سنه ۱۰۱۶ هزار و شالزده بود" -
(۴) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۳۷ -

اول شیخ ابراهیم و بی‌بی حکیمه از بطن بی‌بی طوطیه بنت بتو نام افغان کاکیانی بنوزئی بوده، دوم شیخ کبیر المشهور به بالا پیر و تولد شیخ کبیر در سنه ۹۹۴ نهصد و نود و چهار شب پنجشنبه وقت عشاء چهارم ماه شوال در مقام بدنی واقع شده و حاجی لقمان بالی (۱) درگوش مبارک ایشان اذان خوانده، وفات ایشان دوازدهم ماه رمضان در سنه ۱۰۵۴ هزار و پنجاه و چار بود، سوم شیخ فرید تولد ایشان بیست و ششم ماه رمضان روز پنجشنبه وقت نماز ظهر سنه ۱۰۰۱ هزار و یک در موضع کلابانی (۲) واقع شد و درگوش مبارک ایشان ملا عبد الله اکازئی (۳) اذان خوانده، چهارم شیخ عبد الکریم، پنجم شیخ محمد واصل المشتهر به بابا واصل، تولد ایشان ((بتاریخ)) سلخ ماه جمادی الاول سنه ۱۰۰۷ هزار و هفت روز دوشنبه وقت چاشت بود و شیخ لقمان [بن شیخ عثمان] متی‌زئی درگوش مبارک ایشان اذان خوانده، و بی‌بی دُرخاتون و بی‌بی نور (۴) و بی‌بی دولت خاتون، این سه پسر و سه دختر از بطن بی‌بی بسی بنت مغل نام کاکیانی بنوزئی بودند، و حضرت شیخ محمد واصل و بی‌بی دولت بخت و بی‌بی فتح خاتون و بی بی مرجان و بی‌بی حاج، و بی‌بی دردایه (۵)، این یک پسر و پنج دختر از بطن بی‌بی خدیجه بنت خواجه محمد زئی اسحاق خیل بودند، ششم شیخ اسمعیل، هفتم شیخ نور، از بطن بی‌بی مهی نام که در عرف [رنکهر] (۶) است یعنی راجپوت، تولد شیخ نور

(۱) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۷ "حاجی لقمان پاپینی" -
(۲) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۷ "کله پائی" -
(۳) 'ب' ورق ۳۶۹ "عبدل آکازئی" -
(۴) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "بی‌بی نوران" -
(۵) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "بی‌بی درانه" -
(۶) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "رنکر" -

سوم ماه ذوالقعده سنه ۱۰۰۵ هزار و پنج بود و روه الوانه ((؟)) بظهور آمد و وفات او بیست و ششم ماه شعبان المعظم سنه ۱۰۶۱ هزار و شست و یک بود که از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و درمیان فرزندان حضرت شیخ قاسم القادری شیخ ابراهیم و شیخ اسمعیل ((و شش دختر را)) (۱) نسلی و ذریتی نشد بسبب آنکه در صغرسن وفات یافتند -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ کبیر المشتهر ببالا پیر بن حضرت شیخ قاسم القادری (۲) قدس سره؛ شیخ کبیر بن شیخ قاسم القادری را دوازده پسر و ده دختر بوجود آمد از پنج زوجه و چهار سریه اول شیخ شهاب الدین دوم شیخ امام الدین محمد عنایت الله [و تولد حضرت شیخ امام الدین غره ماه محرم الحرام در سنه ۱۰۲۰ هزار و بیست شب دوشنبه وقت خفتن در موضع بدنی بظهور آمد و به بیست و سوم ماه محرم الحرام سنه ۱۰۶۰ هزار و شصت شب چهار شنبه وقت سحر از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند] سوم شیخ عبد المومن و بی‌بی حاج و بانو بیگم و بی‌بی صالحه و سراج بی‌بی این سه پسر و چهار دختر از بطن تاج بی‌بی بنت ملک [وزیر] بن ملک ولی مویدار ابن ملک [بایزید] بن ملک محمد بن ملک حسین بن امندی (۳)

(۱) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ -
(۲) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "پسر دوم حضرت میان قاسم بن حضرت شیخ بن خواجه محمد زاهد بن شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهرین بن حضرت شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سربنی بن قیس عبدالرشید المخاطب به پتهان" -
(۳) نسخهٔ سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "تاج بی‌بی بنت ملک درویز بن ملک ولی مویدار بن ملک بازید بن ملک محمد بن ملک حسن بن ملک اندي" -

بن حاجی بن اسحاق بن شیخ برا بن خلیل بودند، چهارم شیخ عارف پنجم [شیخ] محمد مهدی، ششم عبد القادر و بی‌بی صفو را (۱) و بی‌بی نورانی و بی‌بی سکینه این سه پسر و پنج دختر (۲) از بطن بی‌بی جمیله بنت کامل بن مامون ماما‌زئی ابراهیم‌زی ملازی ((خلیل)) بودند، هفتم شیخ بهاوالدین از بطن بی‌بی دُرخانه بنت بارا خان یوسف زئی بود هشتم شیخ زبیر، نهم شیخ شرف الدین از بطن خاتون بنت محمود خان ککهر (۳) بود، دهم شیخ عبدالحکیم از بطن [خانی] بود، یازدهم شیخ مختار فردوس ((از بطن)) باشی که بنت یعقوب [میوزئی کاکیانی بود] (۴) دوازدهم شیخ مظفر -

شیخ زبیر و شیخ شرف‌الدین و شیخ عبد الحکیم و شیخ مظفر و شیخ مختار این پنج پسر از سریها بودند و شیخ شهاب‌الدین و عبد المومن و شیخ عبد القادر و شیخ زبیر و شیخ عبد الحکیم و شیخ مظفر و شیخ مختار این هفت پسر در صغر سن سفر آخرت اختیار کردند، چهارم زوجه خان بی‌بی بنت صاحب خان مریم‌زئی دولت شیرزئی مهیارزی مهمند بود پنجم زوجه بی‌بی چمنی در عرف رنکهر (۵) [راجپوت بود ازین] دو زوجه اولاد مطلقا نشد -

ذکر در بیان اولاد حضرت شیخ امام‌الدین محمد عنایت الله ولد شیخ کبیر بالا پیر بن شیخ قاسم القادری قدس اسرارهم (۶) ;

---

(۱) 'ب' ورق ۳۷۰ "سفورا" و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "صفوران" -
(۲) نام دو دختر معلوم نیست -
(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "محمود خان ککر" -
(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "مایشی که بنت یعقوب بسوزی ککیانی بود"-
(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۸ "رنکر" -
(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ الف "بن شیخ قاسم بن شیخ قدم بن خواجه محمد زاهد بن شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف

شیخ امام‌الدین محمد عنایت‌الله ولد شیخ کبیر بالا پیر را نیز دوازده پسر و سه دختر بود از دو زوجه و از دو سریه خصوصاً معارف آگاهی معارفت دستگاهی صاحب سجاده اول شیخ عبدالرزاق که تولدش بیست و چهارم ماه رجب المرجب شب دوشنبه وقت سحر در سنه ۱۰۳۷ هزار و سی و هفت بود در گوش مبارک ایشان شیخ کرم علی اذان خوانده است (۱)، دوم زبده طریقت شیخ عبدالحق که تولدش بیست و دوم ماه ذی‌الحجه روز جمعه [وقت شام] سنه ۱۰۳۹ هزار و سی و نه بود، سوم شیخ حسام‌الدین چهارم غواص دریای حقیقت شیخ محمد فاضل که تولدش بیست و دوم ماه رجب المرجب روز دوشنبه [وقت عصر] سنه ۱۰۴۱ هزار و چهل ویک بود پنجم [مجانین و جده] شیخ عبدالواحد [المشتهر بشیخ اتل] و تولدش بیست و هشتم ماه محرم الحرام روز جمعه وقت اشراق سنه ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت بود، ششم شیخ درویش محمد و دو دختر جهان بیگم و نورجهان بی‌بی این شش پسر و دو دختر از بطن بی‌بی خانه بنت شهبازخان بن ملک آدم بن ملک که [نامش سید محمد المشتهر به سیدو] بن درویش بن داؤد بن باجی بن [ملک بو]سعید بن ملک دادشی بن ملک بوبی (۲) بن مامون بن داؤد بود (۳) - هفتم شیخ نورالحق

ظاهربین بن شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بن غوری بن گوله بن خیرالدین بن سربنی" -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ "و وفات او در تاریخ تولد شیخ عبدالحق" -
(۲) 'ب' ورق ۳۷۱ "دادسی بن رانی" -
(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۴۹ "و اصل نام ملک سدو ملک سعید محمد بود مشهور بسدو از زبان قدوهٔ جهان مغفور ظل سبحانی اکبر بادشاه در وقت شکار که ثانی الاثنین اذهما فی الصید بودند برآمده چون قول و فعل اولی الامر

هشتم شیخ محی[الدین] نهم شیخ نورالدین و صاحب بیگم این سه پسر و یک دختر از بطن [راج بی‌بی] (١) بنت حضرت شیخ فرید القادری یوسف خیل متی زئی خلیل بود دهم شیخ عثمان یازدهم شیخ برهان که از بطن بی‌بی زلیخا در عرف [رنکن راجپوت] (٢) بود دوازدهم شیخ لقمان از بطن نو مسلمه که در اصل دختر کفار بود -

شیخ عثمان [و شیخ برهان] و شیخ لقمان از بطن سریها بودند و شیخ حسام الدین و شیخ درویش محمد و شیخ نورالحق (٣) و شیخ عثمان و شیخ لقمان این شش پسر در طفولیت و صغر سن سفر آخرت کرده اند -

ذکر در بیان اولاد شیخ عبدالرزاق بن شیخ امام‌الدین محمد عنایت الله [بن شیخ کبیر المشتهر ببالا پیر قدس الله سره] (٤) -

((ذکر اولاد شیخ محمد پسر چهارم شیخ میرداد بن شیخ سلطان بن شیخ کته بن شیخ یوسف ظاهربین بن شیخ متی بن شیخ عباس بن شیخ عمر بن خلیل بن غوری - ازیشان یک پسر بوجود آمد)) (٥) شیخ عمر نام نهاد -

---

کاالطراز فی‌الحجر است لهذا تغیر و تبدیل آن اسم از ما واقع نشد - و سدو بن ملک درویش بن ملک داؤد بن ملک باجی بن ملک ابو سعید بن ملک دادشی بن ملک بوہی بن مامون بن داؤد بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سمربن بود"-

(١) نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ١٤٩ "صاحب جی" -

(٢) نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ١٤٩ "رنکر" -

(٣) نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ١٤٩ "نورالدین" -

(٤) نصف آخر صفحه ٣٧٢ ب و نصف اول صفحه ٣٧٣ ب از نسخه 'ب' بیاض دارد -

(٥) 'ب' ورق ٣٦٧ "شیخ محمد بن حضرت شیخ میرداد را یک پسر شد"

از شیخ عمر بن شیخ محمد یک پسر بوجود آمد، شیخ عیسیٰ نام بود -

از شیخ عیسیٰ بن شیخ عمر سه پسر بوجود آمد (١)، یکی شیخ کرم علی و خواهر او نام زبیده داشت این هردو از یک مادر بودند که بی‌بی بسی نام داشت (٢) از عرف ممنوزی محمد زی زمند ((بود)) دوم [شیخ] رحیم داد و خواهران او فاطمه و اغی نام داشتند این هر سه از یک مادر بودند - مادر ایشان [در عرف] یوسف زی بود سوم علی و خواهر او خدیجه نام داشت هردو از یک مادر بودند و نام مادر ایشان طوطیا بود در عرف یوسف زی بود (٣) -

---

نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ١٥٠ الف "از یشان نیز دو پسر شدند یکی شیخ شمس‌الدین و دیگر شیخ نجم‌الدین و از شیخ شمس‌الدین یک پسر پیدا شد، شیخ قیام‌الدین مرشدالدین -

و از شیخ قیام الدین نیز یک پسر پیدا شد شیخ معین‌الدین و از شیخ معین‌الدین دو پسر شدند اول شیخ زین‌الدین و دوم شیخ نجم‌الدین که مشهور به محمد نجیب بود - از شیخ زین‌الدین یک پسر شده بود محمد یوسف - و محمد یوسف را یک پسر شده بود پیر محمد نام و این پیر محمد بن محمد یوسف لا ولد رفته -

ذکر اولاد شیخ محمد نجیب بن شیخ معین‌الدین بن شیخ قیام‌الدین بن شیخ شمس‌الدین بن شیخ عبدالرزاق از ایشان دو پسر شدند یکی شیخ محمد نسیم و دیگر شیخ محمد سلیم -

از شیخ محمد نسیم دو پسر شدند اول شیخ حنیف دوم شیخ شمس‌الدین از شیخ حنیف سه فرزند زائیدند اول سید احمد دوم علی احمد سوم داد محمد" -

(١) 'ب' ورق ٣٦٧ "ازین شیخ عیسیٰ چهار پسر پیدا شد" -

(٢) 'ب' ورق ٣٦٧ "که نام اویسی بود" -

(٣) نسخه سوسائٹی ١٠٢ ورق ١٥٠ "سیوم شیخ علی و خواهران او خدیجه و طوطیا نام داشتند مادر ایشان نیز یوسف زی بود" -

الله داد بن شیخ سلطان را یک پسر بوجود آمد شیخ [چوکی](۱) نام نهاد [شیخ چوکی بن شیخ الله داد را] سه پسر [پیدا] شدند یکی سید احمد دوم علی احمد سوم سلطان احمد ـ

سید احمد ولد چوکی را چهار پسر شد یکی ملی دوم کوهشت(۲) سوم ابراهیم چهارم احمد ـ

علی احمد بن [چوکی] را یک دختر شد زبیده نام داشت ـ

سلطان احمد بن ((شیخ)) چوکی را یک پسر شد شیخ هتو(۳) نام داشت ـ

شیخ هتو بن سلطان احمد را یک پسر و دو دختر شد نام پسر خواجه خضر کرد و دختران را نام بیکمه و هیکمه بود ـ

میر علی بن شیخ سلطان را یک پسر بوجود آمده بود [نامش میرک بود، و میرک بن میر علی را یک پسر بوجود آمد] نامش پاینده نهاد ـ

پاینده بن میرک را یک پسر بوجود آمد، شیخ بهور نام ـ

ممی بن شیخ کته را دو پسر بوجود آمد (۴) ((اول عثمان دویم شیخ پائی)) ـ

عثمان بن ممی را یک پسر بود محمود نام ـ

و محمود بن عثمان را یک پسر شد دلجنگ (۵) ـ

---

(۱) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "شیخ کوچی" باین طرح نام این شیخ هم برجاء دیگر لوشته است ـ

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "کبهت" ـ

(۳) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "شیخ هتوا" ـ

(۴) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ "دو پسر داشت" ـ

(۵) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "ولی" ـ

دلجنگ بن محمود سه زن داشت، از سه زن سه پسر شد یکی نظر و نام مادرش علائی عرف زکریا زئی (۱) دوم کرم نام که مادر او ضرور نام داشت از مردم متی زئی بوده (۲) سوم ولی نام، مادر او مراد بخت در عرف زمند بوده پائی و ایمنه این هر دو خواهر از [یک مادر بودند و دو خواهر از] بطن مادر کرم بوده و نام او بسی بود ((؟)) ـ

((شیخ پائی بن شیخ ممی پنج پسر و یک دختر داشت)) (۳) اول وتو دوم اصغر سوم مرزا و خواهرش را دُرخانه نام بود این سه پسر و یک دختر از بطن مراد بخت بود چهارم ممی پنجم لوحان ـ

ابراهیم بن شیخ کته را یک پسر شد، عثمان نام نهاد ـ و از عثمان دو پسر شد یکی شیخ ملی دوم شیخ نور ـ شیخ ملی بن عثمان را سه پسر شد یکی ((شیخ)) نتر دوم شیخ محمد سوم شیخ میر (۴) ـ و شیخ نور بن شیخ عثمان را یک پسر شد عمر نام نهاد ـ

و از عمر یک پسر شد نام او خودی (۵) نهاد ـ

سلیمان بن شیخ کته را یک پسر شد نام او گدائی بود ـ

گدائی بن سلیمان را یک پسر بوجود آمد نام او بایزید بود (۶) ـ

بایزید بن گدائی را سه پسر شد اول شهباز دوم ظریف سوم شیر(ی) ـ

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "زکیا" ـ

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "مادر او از متی بود" ـ

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب ـ

(۴) 'ب' ووق ۳۶۵ "مرشخ" ـ

(۵) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "خادی" ـ

(۶) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب "بازید" ـ

کاکا بن یوسف را دو پسر شد یکی الله داد دوم خدا داد (۱)-

و الله داد بن کاکا را سه پسر شد یکی سلطان احمد دوم یحیی سوم باری (۲) -

بابا بن یوسف را پنج پسر شد اول سید دوم کتی سوم بابا چهارم خلیل پنجم خواجه ویس -

یعقوب بن شیخ یوسف را دو پسر شد اول برهان دوم مندی-

نیک نام بن شیخ یوسف را چهار پسر شد اول الیاس دوم اجو [سوم] و چهارم را نام معلوم نشد -

شیخ بابا بن شیخ یوسف را یک پسر شد ابو سعید نام داشت ازو دو پسر شد (۳) یکی نیک نام دوم علی -

عمر بن شیخ متی را سه پسر بوجود آمد اول خواجه خضر دوم ایوب که مشهور به [اپو شده است] سوم داؤد که مشهور بداد [شده است] -

بهلول بن شیخ متی را سه پسر شد اول الیاس دوم خضر سوم مدو -

خضر بن شیخ بهلول بن متی را پنج پسر شد اول [رکن الدین] (۴) دوم کاکی سوم باجی چهارم شهاب الدین پنجم محمد -

مدو بن شیخ بهلول [بن متی] را دو پسر شد اول دینا دوم بیان -

شیخ محمد بن شیخ متی را چهار پسر شد اول احمد دوم موسی سوم عیسی چهارم [شملی] (۵) -

(۱) 'ب' ورق ۳۶۵ ''خدو'' -
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۰ ب ''باره'' -
(۳) 'ب' ورق ۳۶۵ ''بن ماما دو پسر شد'' -
(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ''نصر الدین'' -
(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ''شمی'' -

حسین بن شیخ متی را هفت پسر شد اول مردا((نه)) دوم احمد سوم شیخ چهارم ابراهیم پنجم سامی(۱) ششم ایرب هفتم صدری-

((ذکر اولاد شیخ ابو پسر ششم شیخ متی بن شیخ عباس بن عمر بن خلیل)) [ابو بن شیخ متی] یک پسر داشت الله داد نام -

الله داد بن ابو یک پسر داشت احمد نام و ازو چهار پسر شدند اول عثمان دوم لقمان سوم باری چهارم زکریا -

((ذکر اولاد خواجی پسر هفتم شیخ متی)) [خواجه بن شیخ متی] را پنج پسر شد اول خضر دوم الیاس، این هردو پسر از یک مادر بودند، سوم علی شیر چهارم عیسی پنجم [شمسی] (۲) این سه پسر از یک مادر بودند -

((ذکر اولاد شیخ بابا پسر هشتم شیخ متی)) [از شیخ بابا بن شیخ متی] سه پسر شد اول سرک (۳) دوم — سوم —

سرک بن بابا را یک پسر شد نام او شیخ قره بود (۴) صاحب مقامات عالی بود و همیشه بوجد و حال می گشت و نشستگاه او [اکثر] بر کوه پنچی (۵) [که به بجکی مشهور بود] و آن مزارگاه ایشان است که در بلده پشاور شهرت دارد-

شیخ حسن بن شیخ متی را چهار پسر شد اول حاجی دوم امی سوم عیسی چهارم معذور (۶) -

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ الف ''صافی''
(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب ''شمی'' -
(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب ''پیرک'' -
(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب ''قره نام نهاده بود'' -
(۵) نسخه 'ب' ورق ۳۷۳ ب ''کره یحیی'' -
(۶) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۱ ب بعد از آن نوشته ''ذکر اولاد شیخ کوله''.

ذکر [در بیان] اولاد شیخ یوسف بن شیخ (۱) عمر بن خلیل بن غوری، [شیخ یوسف بن شیخ عمر را یک پسر بوجود آمده (۲)، شیخ وتو نام نهاد ـ

مخفی نماند کـه مستخبران آثار پیشینه و مستحضران اخبار دیرینه آورده اند کـه شیخ یوسف بن [حضرت] شیخ بسوداگری به هندوستان رفته بود و چند برده و رخت خریده [بخانه] می‌آمد، بجای رسید که [یک] روزه راه [میان او و میان مسکن او] مانده بود که بر ایشان خواب غلبه کرد [در همانجا] خفت، و آن ((بردها)) که از هندوستان خریده بود باتفاق یکدیگر شیخ یوسف را که در خواب بود کشتند و خبر کشتن او به یعقوب کـه برادر او بود و حضرت شیخ متی که برادر زاده او بود و بارک و اسحاق و تلر (۳) کـه عمک زاده او بودند رسید و هر پنج بطلب جستجوی شیخ یوسف آمدند ـ و چون واقف شدند که او را غلامان کشته اند یعقوب و اسحاق و تلر در پئی کشتن غلامان شدند و چند غلامان را کشتند و بعد ازان بارک برادر زاده را منع کرد که هم برادر ما مرد و هم غلامان را می کشند ـ از جمله غلامان پنج غلامان را بخانه آوردند و حسن نام غلام را یعقوب گرفت، و شیخ کوله را شیخ متی گرفت، و قبلا را

(۱) 'ب' ورق ۳۷۳ "پسر دویم شیخ عمر" ـ

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "یک پسر شد و بقول دیگر سه فرزند بودند قول اول شیخ وتو نام و قول دویم آنکه شیخ وتو از پشت شیخ یوسف بود و شیخ یعقوب و معذور بهمراه زنی که شیخ یوسف از درهٔ کنکر که متصل قندهار است در حباله نکاح خود آورده بود شیخ یعقوب را در شکم داشت و معذور پنجساله آمده بود و در الوس خلیل مشهور است به یعقوب زئی و معذور زی‌اند" ـ

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۲ "ترک" ـ

بارک گرفت، و شادی را اسحاق گرفت، و مندو را تلر گرفت، [و هر یکی را در تحت تصرف خود داشتند و نسل آن پنج غلام بنام شان شهرت گرفته] چنانچه اولاد حسن به حسن خیل مشهور شده است و اولاد کـوله به کـوله زئی شهرت یافته و اولاد قبلا به قبلا زئی مشهوراست و اولاد شادی به شادی زئی شهرت گرفته و اولاد مندو به مندو زئی مشهور شدند و حصه شیخ وتو [که پسر اصلی شیخ یوسف که غلامان او را کشته بودند] هیچ ندادند، زیرا که شیخ وتو خرد سال بود و ایشان را حضرت شیخ متی پرورش می دادند، تا آنکه بحد بلاغت رسید و کدخدائی برای ایشان شیخ متی کرده اند و بهائی شیخ کوله غلام را بایشان دادند و حق ایشان را از گردن خود ساقط کرده اند ـ

ذکر [در بیان] اولاد [شیخ وتو بن] شیخ یوسف [بن شیخ عمر بن خلیل بن غوری]، شیخ وتو بن شیخ یوسف را چهار پسر بوجود آمد اول عیسیٰ دوم موسیٰ سوم مندو چهارم بهلول ـ

ذکر [در بیان] اولاد ((شیخ)) یعقوب بن شیخ ((یوسف بن)) عمر بن خلیل ((بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سربنی))، یعقوب بن شیخ عمر را سه پسر بوجود آمد اول سلطان دوم رشید سوم زیرک، سلطان مادر علیحده داشت باسم عایشه، رشید و زیرک را مادر علیحده بود و آن سریه بود ـ

سلطان ((بن یعقوب)) را چهار پسر بوجود آمد اول اسمعیل دوم کاک سوم آکا چهارم باره شاه (۱) ـ

ذکر [در بیان] اولاد ((شیخ)) برا بن خلیل بن غوری ـ برا

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۵۳ الف "بادشاه" ذکر اولاد معذور پسر سویم شیخ یوسف بن عمر" ـ

بن خلیل را سه پسر بوجود آمد [اول بارک دوم اسحاق سیوم تلر] ـ

ذکر [در بیان] اولاد بارک [بن برا بن خلیل]، بارک بن برا را شش پسر بوجود آمد اول مهمند دوم خواجی سوم ابتی چهارم روکی این چهار [پسر] از یک مادراند پنجم ملک ششم ابسی (۱) این دو [پسر] از شکم [بی‌بی] نوری[اند] که مشهور [بنام] مادر شده اند ـ

ذکر در بیان اولاد مهمند بن بارک مشهور به باره بن برا بن خلیل، ازو سه پسر بوجود آمد اول ملا دوم ملی سوم الیاس که مشهور به بخی شده است ـ

ذکر [در بیان] اولاد ملا بن مهمند بن بارک بن برا بن خلیل (۲)، ملا بن مهمند بن بارک را هفت پسر بوجود آمد اول اوریا دوم ابراهیم سوم یوسف چهارم عمر (۳) پنجم اکا ششم مامو[ن] که مشهور یکانا شده است هفتم زکریا ـ

اوریا بن ملا را پنج پسر بوجود آمد یکی علی شیر دوم ایوب سوم اسمعیل چهارم خضر پنجم باکل (۴) ـ

ابراهیم بن ملا را سه پسر بوجود آمد [دو اصلی یک وصلی] یکی ایکا دوم مانا سوم ابو سعید سیرکی پسر وصلی ابراهیم است ـ

یوسف بن ملا را هفت پسر شد یکی یعقوب دوم اکی سوم ملک‌یار چهارم حسن و سه دیگر در قندهار مانده نام آنها معلوم نیست ـ

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ الف "ابنسی" ـ

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ "ذکر اولاد که مشهور به بارو زی شده‌اند"

(۳) 'ب' ورق ۳۷۵ "عمرو" ـ

(۴) 'ب' ورق ۳۷۵ "اوریا بن ملا را سه فرزند شد اول اسمعیل دویم خضر سوم باکل" ـ

عمر بن ملا را سه پسر بوجود آمد یکی اکا دوم سالار (۱) سوم بلا قبار (۲) ـ

ذکر در بیان اولاد خواجی (۳) بن بارک بن برا [بن خلیل، خواجی بن بارک را] شش پسر و یک دختر بوجود آمد اول احمد که به امندی (۴) زئی مشهور شده است دوم محمد سوم سرخی چهارم سینک که بغرا مشهور است پنجم [ا]مرکی که آن را [ا]مرکی زئی می گویند ششم شاہی که آن را شاہی زئی گویند هفتم دختر او عایشه نام داشت که اولاد آن را شه زی (۵) گویند ـ

ذکر در بیان اولاد امندی بن خواجی [بن بارک، امندی بن خواجی را] هفت پسر بوجود آمد اول دولت دوم بارک سوم سیف‌الدین چهارم عبدالرحمن پنجم ابراهیم ششم سلطان هفتم امون ـ

ذکر در بیان اولاد ابتی بن بارک بن برا بن خلیل که مشهور به اوتی زئی شده است ابتی بن بارک را دو پسر بوجود آمد اول عیسیٰ دوم معذور ـ

عیسیٰ بن ابتی را چهار پسر شد یکی حسن که آن را حسن زی گویند دوم عثمان که آن را عثمان زی گویند سوم کبریٰ [که آن را کبریٰ زئی گویند] چهارم موسیٰ زئی (۶) ـ

معذور بن ابتی یک پسر داشت که لالا (۷) نام بود ـ

---

(۱) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۲ "سلار" ـ

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۲ "بعل اقبال" ـ

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۲ "خواجه" ـ

(۴) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۲ "امندو" ـ

(۵) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۲ "شازی" ـ

(۶) 'ب' ورق ۳۷۴ "موخی" ـ

(۷) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ ب "پولاد" ـ

ذکر در بیان اولاد روکی بن بارک بن برا [بن خلیل - روکی بن بارک] را پنج پسر شد اول محمود که به اکازئی مشهور شده اند دوم احمد که آن را احمد زی گویند سوم موسیٰ که آنرا موسیٰ زئی گویند چهارم ملک که آن را ملک خیل گویند پنجم اما که آن را اما زئی گویند -

محمود بن روکی را دو پسر شد اول هیبت دوم معذور -

احمد بن روکی را چهار پسر بود یکی خرم دوم ثبا ((نام)) سوم و چهارم معلوم نیست (۱) -

ذکر [در بیان] اولاد ملک بن بارک بن برا [بن خلیل، ملک بن بارک] را هفت پسر بوجود آمد شش درحین طفولیت [وفات کردند نام های ایشان معلوم نیست از آن جمله] یکی سلیمان [نام ماند - و سلیمان] بن ملک را هفت پسر بوجود آمد اول ابوسعید دوم خلی سوم داؤد چهارم نصرت پنجم بهلول ششم احمد هفتم محمد -

ذکر در بیان اولاد [ایسی] بن بارک بن برا [بن خلیل، ایسی بن بارک] را چهار پسر بود اول حسن دوم تاجو سوم حسین چهارم تورا -

حسن بن ایسی را دو پسر بود ((اول قاسم، دوم سدو (۲)

تاجو بن ایسی دو پسر داشت)) یکی اکا دوم اپو -

اولاد ملک و اولاد ایسی باسم مادر که توری نام داشت مشهور شده است -

---

(۱) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ ب "احمد بن روکی دو پسر شد اول خرم دوم ثنا" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ ب -

ذکر در بیان اولاد اسحاق بن برا بن خلیل: اسحاق بن برا را هشت پسر بوجود آمد یکی اکو که آن را اکوزئی (۱) گویند دوم محمد [که آنرا] محمد زئی گویند سیوم حاجی که آن را حاجی زئی گویند چهارم سالار که آن را سالار زئی گویند پنجم شاه که آن را شاه زئی گویند ششم متو که آن را متو زئی گویند هفتم ((زنگی که اولاد او را زنگی خیل گویند هشتم)) (۲) [منگل که آن را] منگل زئی [گویند] -

ذکر در بیان اولاد [اکو بن اسحاق بن برا بن خلیل]: اکو بن اسحاق سه پسر داشت اول میرک دوم یوسف سوم اکا این سه برادر هریکی والده علیحده داشت والده میرک مغله نام داشت بنام مادر شهرت یافته مغل زئی گویند و والده یوسف زیتونه نام داشت ایشان را نیز بنام مادر زیتون زئی گویند و اولاد اکا را اکا زئی می گویند مادر او میمونه نام داشت -

ذکر در بیان اولاد محمد بن اسحاق بن برا بن خلیل (۳): محمد بن اسحاق را چهار پسر بوجود آمد اول نسو [که آن را نسو زئی گویند] دوم محمد [که آن را محمد زئی گویند] سوم [بهدین که آن را] بهدین [زئی گویند] (۴) چهارم سین [که آن را سین زئی گویند] -

---

(۱) لسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۳ ب "انو زئی" -

(۲) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۴ -

(۳) نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۰۵ "ذکر اولاد محمد پسر پنجم اسحاق پسر دویم شیخ برا ولد دویم خلیل" -

(۴) 'ب' ورق ۳۷۷ "محمود را پنج پسر شد یکی جلال دوم کمال سیوم جمال چهارم خلو زئی پنجم موسیٰ" -

[محمود را پنج پسر شد یکی جلال، دوم کمال، سوم جمال، چهارم خلو زئی، پنجم موسیٰ -

بهدین زئی (۱) را پنج پسر شد اول شنو دوم رسی سوم دولت چهارم زرو پنجم هارون] -

ذکر در بیان اولاد حاجی بن اسحاق: بن برا بن خلیل:
حاجی بن اسحاق را چهار پسر بوجود آمد اول مندی (۲) دوم خانی سوم یعقوب چهارم یوسف -

امند ((؟)) بن حاجی را دو زن بود یکی مستوره دوم خاتون، از مستوره دو پسر شده یکی داؤد دوم حسن، و از حسن چهار پسر بود اول ابراهیم دوم کاکا سوم بارک چهارم بارنگ -

خانی بن حاجی را دو پسر [بود اول خواجه دوم بایزید -

یعقوب بن حاجی را دو پسر] شد اول ملک دوم محمد -

یوسف بن حاجی را سه پسر شد فاما نامهای آن را کسی نمی داند (۳) -

ذکر اولاد شاه بن اسحاق: ((او)) را هفت پسر بوجود آمد(۴) یکی تور ((زئی)) دوم احمد ((زئی)) سوم حول چهارم اکو ((زئی)) پنجم لاجو ششم جمال هفتم تور -

---

(۱) 'ب' ورق ۳۷۷ ''بهدین زئی را پنج پسر شد اول شنو دوم اسی سیوم دولت چهارم زرد پنجم هارون'' -

(۲) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ''امدا'' -

(۳) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ''اول مغدود دویم میر سویم' ذکر اولاد سالار پسر چهارم اسحاق بن شیخ برا پسر دویم خلیل هفت پسر داشت اول ابابکر دویم علی شیر' سوم عمر چهارم عثمان پنجم فروز ششم اکا هفتم اسکی'' -

(۴) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ''ذکر اولاد شاه پسر سویم اسحاق هفت پسر داشت'' -

تور بن شاه را سه پسر شد (۱) یکی بارک دوم خواجی سوم صدو -

[بارک بن تور را سه پسر بوجود آمد یکی میر ویس دوم مغل سوم بائی (۲) -

خواجی بن تور را چهار پسر شد یکی ویس دوم ایوب سیوم عثمان چهارم صدو] (۳) -

صدو بن تور را دو پسر شد ((الهداد، سید و از الهداد یک پسر شد خواجه نام و سید بن صدو را نیز یک پسر شد کابل نام)) (۴) -

ذکر اولاد احمد بن شاه را دو پسر شد اول بهلول دوم قاسم -

بهلول بن حمد را سه پسر شد یکی شابان (۵) دوم اسمعیل سوم علی -

شابان بن بهلول را ((کـه وصلی است)) چهار پسر شد یکی هارون دوم لشکر سوم اتمان چهارم عثمان -

هارون [بن شابان] را دو پسر شد یکی ایمل دوم کیمل -

لشکر [بن شابان] را چهار پسر شد اول مهر دوم برات سوم پرور چهارم سید (۶) -

---

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ''توری زئی بن شاه پسر سویم اسحاق پسر دویم شیخ برا پسر دوم خلیل سه پسر داشت'' -

(۲) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ''بارک دو پسر داشت خلیل' لالی و خلیل نیز دو پسر داشت صدر الدین و نصر الدین'' -

(۳) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب ''خواجه بن تور دو پسر داشت اول مغدود دویم پایند - مغدود چهار پسر داشت ویسا' ایوب' ابرب' عثمان' پایند دو پسر داشت عثمان' عین الدین'' -

(۴) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب -

(۵) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب ''شعبان'' -

(۶) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۵۴ ب ''سیدا'' و بعد ازان نوشته ''اتمان را

ذکر [در بیان] اولاد تلر (۱) بن برا بن خلیل : تلر بن برا را سه پسر بوجود آمد اول خیل دوم ابو شحمه [که مشهور به شابی شده است] سوم رجر ۔

خلیل بن تلر را دو پسر بوجود آمد اول علی شیر دوم کیلوری ۔

[علی شیر بن خلیل را سه پسر شد اول موسیٰ دوم عمر سیوم ملا] ۔

ذکر در بیان اولاد شابی بن تلر [بن برا بن خلیل : شابی بن تلر] را شش پسر بوجود آمد [اول نسی دوم باری] سیوم بادین چهارم نور الدین پنجم محمود خیل ششم سلطانک (۲) ۔

[ذکر در بیان اولاد رجر بن تلر] : رجر بن تلر را دو پسر شد یکی علاوالدین دوم باجو" ۔

یک پسر شد گدائی نام، عثمان را نیز یک پسر شه علی شیر نام، اسمعیل بن بهلول را سه پسر شد اول میرداد دویم رستم سویم عمر ۔ الا بن بهلول سه پسر داشت اول خواجه خضر دویم برک سیوم الیاس ۔

ذکر اولاد منو پسر هفتم اسحاق پسر دویم شیخ برا پسر دوم خلیل سه پسر داشت اول یاسین زی دویم اهمنی زی سوم مندو زی ۔

یاسین سه پسر داشت اول یوسف دوم اکا سوم کوتا ۔

اهمنی سه پسر داشت اول انا خیل دویم رازخیل سوم رستم خیل ۔

مندو زی سه پسر داشت کدائی خیل، دادی خیل، غلام خیل ۔

ذکر اولاد منکل پسر ششم اسحاق پسر دویم شیخ برا ولد دویم خلیل"۔

(۱) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۰ "تار" ۔

(۲) نسخه سوسائٹی ۱۰۲ ورق ۱۰۰ "شحمه بن تار شش پسر داشت بهدین، نور الدین، محمود خیل، سلطان، دو نفر لا ولد رفتند" ۔

ضمیمه الف ۳

در ذکر اولاد مامون بن داؤد و امنی بن داؤد (۱)

((مطابق 'ب' ورق ۳۷۸ و نسخه سوسائٹی ۱۰۲ اوراق ۱۵۶ الف۔۱۶۰ الف))

"مامون بن داؤد را هفت پسر بوجود آمد اول یونس خیل دوم بوی‌زئی سوم سیدی خیل چهارم باکل‌زی پنجم محمد خیل ششم علی شیر هفتم بازید [بایزید] خیل ۔

ذکر اولاد یونس خیل پسر اول مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری ((؟)) ۔

ذکر اولاد پوپی‌زئی [پپی] پسر دوم : ازو سه پسر بوجود آمد اول [راوز بعرف] دادشی دوم یعقوب سوم خواجه ۔

دادشی بن بابو ((پوپی)) را دو پسر شد اول ابو سعید دوم ابا بکر ۔

ابو سعید بن دادشی را دو پسر شد ((اول اسمعیل دوم باخی و این باخی دو فرزند داشت)) یکی داؤد دوم سنده ۔

داؤد بن باخی را دو پسر شد یکی درویش دوم اصغر ۔

درویش بن داؤد را پنج پسر شد یکی سید محمد که ((از زبان فرخنده بیان ظل سبحانی اکبر بادشاه در وقت بخشش و مرحمت نمودن ضلع اکبر پوره در عین تنهای دو کس بودند)) باسم سدو مشهوراست، دوم شیخ محمد سیوم خواجه محمد چهارم محمد پنجم ((؟)) ۔

---

(۱) رجوع کنید به متن صفحه ۵۷۳ ۔

و از سدو بن درویش پنج پسر شد اول ملک آدم دوم طاوس ((از یک مادر بودند)) سیوم بایقرا که به بیقره مشهور است چهارم حسن پنجم حسین این هر سه پسر از یک مادر اند''۔

((بعد ازان در نسخه سوسائتی ۱۰۲ اوراق ۱۵۶ الف - ۱۶۰ الف نوشته)) ۔

''ذکر اولاد سیدی خیل بن مامون بن داؤد بن غوری بن گوند: ازیشان پنج پسر شدند اول یوسف خیل دوم محمد خیل سوم فندی خیل چهارم عبد الرحیم خیل پنجم ملکا خیل ۔

ذکر اولاد یوسف خیل: ازیشان چهار پسر شدند ((؟)) و از محمد خیل: دو پسر شدند اول پائیده خیل دوم فتح خیل ۔

و از فندی خیل نیز دو پسر شدند اول مانه خیل دوم برهان خیل ۔

و از عبد الرحیم و از ملکی خیل((؟)) و سیدی خیل ولد مامون ولد داؤد ولد غوری ولد گوند ولد خیر الدین ولد سربنی نواب کامگار کامیاب والاخطاب جناب فلک قباب نواب سرمست خان که دراجرای احکام سلطان حضرت یگانگی مرتبت شیرشاه سور نود و دو هزاری بود ۔

ذکر اولاد باقر پسر چهارم مامون بن داؤد بن غوری بن گوند بن خیر الدین بن سربنی: ازیشان سه پسر شدند اول موسیٰ خیل دوم زنکی خیل سوم سفید الدین خیل ۔

ذکر اولاد زنکی خیل: ازو دو پسر متولد شدند اول ایمنی خیل دوم امی خیل هر دو باسم زنان شهرت یافتند چه نام یکزن ایمنه و نام زن دوم امی، و از ایمنه سه پسر شدند اول موسی دوم میر احمد سوم عیسی و از امی نیز سه پسر شدند اول جینی دوم سلطان سوم یار احمد ۔

ذکر اولاد پسر ایمنه زوجهٔ زنکی بن باقر بن مامون بن داؤد

بن غوری بن گوند: ازیشان دو پسر شدند اول دیسل دوم دولت خان ۔ و از دیسل دو پسر شدند اول مامون دوم موسیٰ ۔ و از دولت خان نیز دو پسر شدند اول داؤد دوم خادی و کذا ۔

اولاد میر احمد پسر دوم ایمنه خیل پسر اول زنکی خیل پسر دوم باقرزئی: ازیشان دو پسر شدند اول علی سید دوم پیر سید و اولاد ایشان در ولایت بنکش به یلمین شهرت دارند ۔

ذکر اولاد علی سید چهار پسر شد سلیمان، ابراهیم، قاسم، عیسیٰ ۔

سلیمان یک پسر داشت عثمان نام و چهار پسر ابراهیم داشت دریا خان، دولت خان از یک مادر بودند، مادر ایشان نیکو زی بود، و نیک نام خان و سلطان خان از یک مادر بودند ۔ مادر ایشان یوسف‌زئی بود ۔ قاسم یک پسر داشت مسمی زکریا واز زکریا سیزده پسر بودند ۔

سماع است که در وقت زائیدن پسر سیزدهم زکریا نالیدن گرفت که رزق از کجا خواهند گرفت و چه خواهند خورد ۔ از قدرتهای قادر برحق در وقت جنگ وواقعهٔ دارد حضرت اورنگ‌زیب غازی چون هر سیزدهٔ ایشان حاضر بودند همه را به منصبهای هزاری دو هزاری سه هزاری سرفراز گردانید فقط ۔

ذکر' اولاد دریا خان بن ابراهیم بن علی سید بن عمرو بن میراحمد بن ایمنه خیل بن زنکی بن باقر بن مامون بن داؤد بن غوری: ((او))پنج پسر داشت اول بهادر خان دوم محمد خان سوم عنایت خان از مادر بازید خیل بودند و چهارم یوسف خان پنجم دلیل خان از مادر جدا بودند، بنت ملک عبدل مغل خیل بودند ۔

ذکر اولاد محمد خیل پسر پنجم مامون بن داؤد پسر دوم

غوری پسر اول گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنٌ پسر اول قیس عبدالرشید: از یشان دو پسر شد اول محمود دوم موسیٰ - از محمود پنج پسر بودند اول خضرة خیل دوم اسماعیل خیل سوم عمر خیل چهارم عثمان خیل پنجم پایاب خیل -

ذکر اولاد حضرت خیل ((؟))-

ذکر اولاد اسمعیل خیل پسر دوم محمود پسر اول محمد پسر پنجم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول خیرالدین پسر دوم سربن پسر اول پتهان قیس عبدالرشید: ازو دو فرزند بوجود آمد اول زانسی دوم ابوالخیر - از ابوالخیر دو پسر متولد شدند اول خلی دوم نظر و از خلی نیز دو پسر شد اول نظر دوم خواجه خضر - و از خواجه خضر بن خلی بن ابوالخیر بن اسماعیل خیل بن محمود بن محمد خیل بن مامون بن داؤد بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سربنی بن قیس عبدالرشید هفت پسر شد اول احمد دوم سلیمان از یک مادر بودند سوم اسحاق چهارم بابکر پنجم ملک مایک ششم هارون هفتم خدا داد این پنج پسر از یک مادر بودند-

و ازملک مایک ولد خواجه خضر پنج پسر شدند اول جوهر خان دوم لشکر خان سوم نوروزخان چهارم غریب خان پنجم صاحب خان -

و از جوهر خان و غریب خان و صاحب خان اولاد نشد و از لشکر خان ولد ملک مایک خان ولد خواجه خضر یازده پسر بوجود آمدند اول اصالت خان دوم عمر خان سوم عثمان خان چهارم رستم خان پنجم سلیمان خان از یک مادر بودند، ششم سردار هفتم محمد حسین از یک مادر بودند، هشتم ابراهیم مادر علیحده داشت، نهم موسیٰ از مادر علیحده بود، دهم داؤد یازدهم حمزه از مادر علیحده و از نوروز هشت پسر بوجود آمد((؟))-

ذکر اولاد نظر بن ابوالخیر: از یشان شش پسر شد اول باسی از یک مادر بود، دوم خضر سوم دولت محمد از یک مادر بودند، چهارم کرم خان پنجم علیخان دنکلی ششم حبیب خان این سه پسر از مادر علیحده بودند -

ذکر اولاد زنسی پسر اول اسمعیل پسر دوم محمود پسر اول محمد خیل پسر پنجم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی پسر اول قیس عبدالرشید: ازوشان هفت پسر شد اول کریمداد دوم الهداد مادر ایشان خواهر علی بیگ شینک خیل بود، سوم نظر خان مادر او مغلان بود، چهارم علی سید پنجم میر سید مادر ایشان علیحده بود، ششم رحمداد هفتم ((؟)) مادر ایشان علیحده بود -

نقل است مشهور که زنسی مردم دولتمند ارجمند و صاحب وقار بود و پیوسته بسلاح و شجاعت و سخاوت محلی و آراسته بود بحدی که ثانی او در آن ایام منفی محض بود - چنانچه بوسیلت و ذریعهٔ این کثرت این حطام دنیاوی و فضل حق سبحانی هر هفت پسران او باتفاق یکدیگر بر ساز اسپان سواری دو اسپه بر برگستوانهای از سر تا سُم پاکلهای اشرفی‌ها و کلهائی زرکوفت و کلکاری‌ها غرق نور می داشتند تابوقت سواری دوانیده جولانگاه ایشان از باریدن قطرهای باران زر از آسمان برگستوانهای اسپان غرق می شد و از میان مردُم چون انجمن ایشان سواران متفرقه جابجا هر هفت تن چون هفت شاه زمن می نمودند - الغرض باوجود این استطاعت معدود گاهی که بر سر اعدا رسیدندی و از هر چهار سو سکالش سواری کردندی در طرفة العین در کتم عدم مخفی و منفی ساختندی - و ایضاً نقل است که چون مزارعان بلدهٔ عظیم او دایم الوقت قلبهای

خودها بدانجانب می بردندی که قلبهای غلامان زنسی می رفتند ازینکه از خوراک و غذا خود اندیشه نباشد - چرا که داب ایشان آن بود که بوقت خوراک ایشان گاوان و گوسپندان در دیگهای پخته با قابهای کلان مسین و آلات چوبین افغانیه انداخته بر دوش کهاران کرده می بردند و خود بهمراه قابهای خوردنی بحکم نظارهٔ کشت و کار و محروم نشدن گرسنهٔ روزگار می رفتی تا هیچ یکی دران قرب دیار از دهاقین و آینده و روندهٔ اطراف محروم نماند و از سفرهٔ یغمای او بی بهره نرود و اکثر اولاد و نسل او در حربهای هندوستان و خراسان بهمراه یگانهٔ دهر و انگشت نمای دوران خنجر گذار خونخوار نواب بهادر خان بدرجهٔ اعلی شهادت رسیده واصل رحمت سبحانی شده و باقی همدران جای متوطن شده اند -

ذکر اولاد عمر خیل پسر سوم محمود بن محمد بن مامون بن داؤد بن غوری بن گوند بن خیرالدین بن سربنی بن قیس عبدالرشید : از ایشان دو پسر شد اول شینکی خیل دوم بیان خیل -

ذکر اولاد عثمان پسر چهارم محمود پسر اول محمد خیل پسر پنجم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی ((؟)) -

ذکر اولاد موسی پسر دوم محمد خیل : از یشان سه پسر شد اول موسی خیل دوم غوند خیل سوم مشا خیل -

ذکر اولاد علی زی پسر ششم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی بن پتهان یعنی قیس عبدالرشید : از یشان دو فرزند شد اول معروف دوم بهاؤالدین -

ازمعروف ولد علی چهار پسر شدند اول بازیخیل دوم سلطان خیل سوم مندو خیل چهارم ملی خیل -

از بازی خیل پسر معروف دو فرزند شدند اول میر خیل دوم پیر خیل -

میر خیل ولد بازی خیل را نیز دو فرزند شد اول ملک رهی دوم ملک کری و از ملک رهی ملک حسن در دفاتر و تذاکر مؤرخان چنین ملاحظه گشته که چون در ایام سلطنت اعدل افضل حضرت ظل سبحانی آفتاب عنایات ربانی اکبر بادشاه صوبه داری کابل بامارت مرتبت سید حمید مفوض داشتند - در ان اوان از غایت ضبط و ربط سید مذکور سلسلهٔ نسب خویشی همراه دختر ملک حیات خان مهمند جنبانیده خواستن نمود - چون این کار برضا و رغبت پیش نمیرفت آغاز بدی و خرابی نمود - ملک حیات خان ((با)) سه پسر غوری خیل معرکه و مشورت نموده باهم مصلحت کردند، قرار کار بدان دادند که هرگاه این نقش بدنامی مایان و اولاد مایان است باید که فریب کرده خلاص نمائیم - بنابران سید مذکور را طلبانید قرار خویشی داد - چون مغلان جمع آمده درخانهٔ او سلاح کشاده جهة تناول خوردنیها و مهمانیها دستها شستن گرفتند ایشان دروازها را بسته مقفل گردانیدند - و به یکبار هور کردند تمامی ایشانرا علف شیر شمشیر تیز نمودند - و بموجب عصیان با قبیله های خرد و ریزه بکوه رفته و بجای سید حمید صوبه داری کابل بامیر دیگر متعلق شده - و در ان ایام ملک رهی که در صلاح و یاری و بندوبست غوری خیل سکنهٔ پشاور فرید الوقت بوده پروانه باسم ملک رهی صادر گردانید که گناهان شمایان معاف شدند، آبادانی اوطان خودها بکنید - ملک رهی بملکان غوری خیل گفته ایشان قبول نکردند - ملک رهی بموجب حکم الوسی خود راهی شد - مردم فهمند مزاحم احوال ایشان شد - لیکن قوت داؤزی ببرکت بادشاه غلبه شده به پشاور

در آمده ـ بعد خبر دو سال تعاقب ایشان مهمند و خلیل آمدند ـ درین اثناء بواسطهٔ بدافعالی ایشان حکم اکبر بادشاه رسید که ایشان بولایت یوسف زی بولایت افغان بیایند بواقعی رسید غوری خیل دران سرزمین تنگ شدند ـ ملک رهی دوازده اسپ عراقی یک یک بیش بها تیار نموده در عتبره بنظر فیض گستر بادشاه چون گذرانید و از اعطاف بادشاه جیو باستخلاص قبیلهٔ غوری خیل ممتاز نشد((شد)) باز ملک رهی بشرف خدمت مشرف شده و بارها مهبانیها ((مهمانیها)) دیده حتی که یک شب ملک رهی بهلوی خود بجنب عالم خفته و غنوده بادشاه جیو برخاسته نهر آب را تغیر داده باز گفت که آب ملک رهی دید که نشانی تغیر خورده از حظ سر بادشاه اندیشه نموده گفت سر بنده حاضر است ـ باز فرمودند که آب باز سلام کرده که سر بنده حاضر است ـ تا سه مرتبه چون نهایت در خواهی دیدند فرمودند که هم آغوش محبوب مطلوب گشته قبیله شمایان باز بوطن آمدن حکم کردم ـ

ذکر اولاد سلطان شاه خیل پسر دوم معروف پسر اول علی پسر ششم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری : از ایشان دو فرزند شد اول خواجه دوم احمد ـ

ذکر اولاد مندو خیل پسر سوم معروف پسر اول علی : ((ازو)) دو پسر شد اول عثمان دوم برهان ـ

ذکر اولاد بهاؤالدین زی : از ایشان دو پسر شد اول بهلول دوم نقرالدین که اولاد نقرالدین بزوخیل مشهور اند در زوزن نقر الدین بود ـ

ذکر اولاد بازید پسر هفتم مامون پسر اول داؤد پسر دوم غوری پسر اول گوند پسر اول خیرالدین پسر دوم سربنی : از یشان نه پسر بو جود آمده و یک غلام غازی نام پسر خواندهٔ اوست اول

سمو دوم هتمان سوم مامون مادر ایشان دانی نام تلرزی خلیل بود چهارم محمود خیل پنجم مکا خیل ششم سید خیل، مادر ایشان فاطمه دختر یعقوب روندی بود، هفتم محمد خواجه هشتم احمد خواجه نهم علی خواجه مادر ایشان عایشه نام دختر تانوری بود که الحال اولاد این سه پسران پسین را اباخیل می گو یند وجه تسمیه ابا خیل آن است که شیخ بایزید که پدر هرده کسان بود درعهد پیری در خانهٔ عایشه سکونت ورزیده و آن خانهٔ ابای گفتندی ـ ازین واسطه ایشان را ابا خیل می گو یند ـ

ذکر اولاد سمو پسر اول بایزید که از شکم دانی بود : ((او)) چهار پسر داشت اول مغدود خیل دوم مومن خیل سوم کنخیل چهارم بنو خیل ـ

ذکر اولاد هتمان پسر دوم بایزید از شکم دانی ((؟)) ـ

ذکر اولاد مامون پسر سوم بایزید از شکم دانی که ایشان را خود دانی خیل گویند ((؟)) ـ

ذکر اولاد محمود پسر چهارم بایزید از شکم فاطمه : ازیشان چهار پسر شدند اول صدر خیل دوم ابراهیم خیل سوم عیسیٰ خیل چهارم عمر خیل ـ

ذکر اولاد مکا خیل پسر پنجم بایزید از شکم فاطمه ((؟)) ـ

ذکر اولاد سید خیل پسر ششم بایزید از شکم فاطمه ((؟)) ـ

ذکر اولاد امنی بن داؤد بن غوری : امنی بن داؤد را سه پسر بوجود آمد اول [نمری که آن را] نمر زئی [گو یند] دوم [ملک که اولاد او را] ملک زئی [گویند] سوم [تورک که اولاد او را] تورک زئی [گو یند]'' ـ

ضمیمه الف ۳

ذکر [دربیان] اولاد مکا [مکی] بن خشی

((مطابق 'ب' ورق ۳۸۵ و نسخه سوسائتی ۱۰۲ ورق ۱۶۳))

"نقلست که مکا [مکی] بن خشی را اولاد نمی شد چنانچه راویان اخبار پیشینه و ناقلان آثار دیرینه آورده اند که کاروانی از بلاد خراسان برای سوداگری می آمد و در بادیه کار ویشکی [کاه و نشکی] فرود آمدند ـ این هر چهار برادر اتفاق بتاراج کردن [آن] کاروان سوار شدند ـ کاروان مذکور ازین معنی خبر یافته در نیم شب از آن جا کوچ کرده رفتند ـ

علی الصباح این چهار برادر بدان جا رسیده کاروان را آن جا نیافتند و یک پسر و یک سپر [دیگ] و یک زین [از آن مردم کاروان که در آن جا مانده بود] یافتند ـ سپر [دیگ] یوسف گرفت و زین ترکلانی گرفت، و پسر را مکی از برادران طلب نمود که در خانه ما پسر نیست اورا بمن بخشیدند تا بفرزندی پرورش کنم و نام من ازین پسر در عالم بماند ـ آن برادران پسر را به مکی بخشیدند ـ چون مکی ان پسر را بخانه آورد شادی بسیار کرد، چنانچه رسم افغانی بود، و بدولت قدم مسمیٰ ساخت ـ

بعد از چند مدت از زوجه مکی دو پسر متولد شدند یکی را محمود نام کرد و دیگری را ایوب و اولاد آن هر دو پسر بنام پدر مشهور است و ایشان را مکه خیل می گویند ـ چون دولت قدم بسن رشد و تمیز رسید، کاکی [بی‌بی کاکه] بنت تور ترین برای او

خواستگاری نمودند و در حین تزویج بی‌بی کاکه شخصی به تور ترین گفت که دولت قدم پسر خوانده مکی است ـ تورمذکور گفت که من دختر خود را نمی دهم که او پسر حقیقی شما نیست ـ مکی در جواب گفت که پسر حقیقی من است پس تور ترین گفت که اگر واقعی پسر شما است اسپ عراقی که پیش شماست در حباله دختر من بده مکی تعطل و احمال درین معنی ننمود و اسپ مذکور حواله تور ترین کرد ـ تور را ازین دلاوری [نمودن مکی در دادن اسپ] یقین شد که دولت قدم پسر اوست ـ کاکی [بی‌بی کاکه] بنت تور ترین را از دولت قدم دو پسر شد، یکی هوتک دوم چیرک ـ

ذکر در بیان اولاد هوتک بن دولت قدم بن مکی بن خشی که باسم کاکه، بنت تور ترین زوجه دولت قدم، شهرت یافته و جمله را کاکیانی می گویند : هوتک بن دولت قدم را پنج پسر شد اول یعقوب [که اولاد او را یعقوب زئی گویند] دوم [میرک که اولاد او را] میر زئی [گویند] سوم حسن چهارم [مندو که اولاد او را] مندو زئی [گویند] پنجم [حنا خیل] ششم ((؟)) ـ

[یعقوب بن هوتک را دو پسر شد از دو زوجه که نام یکی مغله بود، و نام دیگری کنجله بود ـ اولاد این هر دو پسر بنام مادر شهرت یافت که مغل خیل و کنجل خیل گویند ـ

میرک بن هوتک را دو پسر شد یکی آکا، دوم حسن ـ

حسن بن هوتک را سه پسر شد یکی میر علی دوم توری سوم خدی ـ

مندو بن هوتک شش پسر داشت یکی آکا زئی دوم اما زئی سوم اسی زئی چهارم ماما زئی] ـ

ذکر در بیان اولاد چیرک بن دولت قدم بن مکی بن خشی :

چیرک بن دولت قدم را دو پسر بوجود آمد اول [لالا که اولاد او را] لالا زئی [گویند] دوم مندی [که اولاد اورا مندی زئی گویند ۔

لالا بن چیرک را دو پسر شد : یکی سلیمان دوم امان] ۔

مندی بن چیرک را چهار پسر شد یکی آکا، دوم عمر، سوم بانی، چهارم مندین'' ۔

ضمیمه الف ۵

در بیان احوال هیبت خان و خواجه یحیٰ کبیر

''اما بعد (۱) این کلمه چند است، در بیان سلسله انساب کمترین اضعف العباد هیبت خان که به تحریر و تقریر آن اقدام می نماید، تا بعد از مرور ازمنه و ایام و انصرام شهور و عوام فرزندان کامگار و اسباط برخوردار و احفاد سعادت یار بر کما هی حالات آبای و اجداد و شرف بزرگان صاحب استعداد خود واقف باشند، و افعال حسنه و اعمال مستحسنه ایشان را دریافته، و دانسته موافق آن در عبادت و طاعت و معرفت حق تعالی و پیروی شریعت و کردار پسندیده سعی جمیل بظهور رسانند، و با کافۀ انام و برادران اسلام بوجه احسن سلوک (نمایند)، و افتخار ایشان را داشته در عزت (خود) بکوشند، تا موافق نیت صادق بثواب دارین مفوض گردند ۔

برضمایر اهل بصایر اولاد و امجاد کامگار از فرزندان برخوردار و برادران هوشیار روشن و هویدا باد که چون سلطان بهلول را با سلطان محمود شرق والی دیار جونپور معاندت روی داد، او از روی ابهت و شوکت با سپاه بسیار آمده، حصار دهلی را محاصره نمود، سلطان بهلول در ان ایام به دیپالپور تشریف داشت، از کمی {لشکر خود و غلبه سپاه دشمن اندیشیده، از کمال دانش و فراست} مکاتبات اخلاص آمیز نوشته، از جماعه افغانان دیار روه (۲) امداد و کومک طلب

---

(۱) 'ج' ورق ۲۲۱ الف ''نقل است اما بعد'' ۔

(۲) 'الف' صفحه ۳۰۷ ''دیار زود'' ۔

نمود - و ایشان از هر جماعتی فراخور جمعیت خود (به) هند آمدند - ملک فیروز جد پنجم فقیر با جماعه برادران به هند آمد، و بملازمت سلطان بهلول مشرف شد - سلطان ایشان را گرامی داشته، بانواع {عاطفت} معزز و مکرم گردانید - و در وقت محاربه سلطان بهلول با فتح خان هروی که امیرالامرا و سپه سالار سلطان محمود بود، از ملک فیروز ترددات غریب و کارنامهای عجیب بظهور پیوست، و چون بعنایت الهی سلطان ظفر یافت و فتح خان کشته شد، و مملکت دهلی بخاطر جمع بدست درآمد، جماعه که بامداد سلطان از ولایت روه آمده بودند، همه را رعایت کلی نمود - هرکس در هندوستان ماند، بمناصب و جاگیر ممتاز شده و هرکه به روه رفت، بصلات و انعامات بهره‌مند گشت -

سلطان بهلول ملک فیروز (شاه) را به خواهش تمام و سعی ما لا کلام در هند نگاه داشت، و از پرگنه پایل (۱) سرکار {سر}هند پنجاه مواضع بجاگیر ایشان مرحمت نمود، و در سلک امرایان داخل بوده، اوقات خود را به نشاط و عیش مصروف داشتند - و حق تعالی ایشان را دو فرزند سعادت‌مند فیروز بخت ارزانی داشت - ملک فیروز یکی را لقمان و دیگر را ملهی نام نهاد - لقمان جد چهارم فقیر است، و ملهی جد سوم سلیم خان مسند عالی است که در ایام سلطنت پادشاهان سور بمنصب پنجاه هزاری رسیده، حاکم ولایت گور بود و بمکر و فریب تاج کررانی را بشهادت رسانید - چنانچه این بیان در ذکر کررانیان مسطور است و تفصیل نسل از ذیل کررانی بوضوح خواهد پیوست -

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۷ "پایل"- پرگنه پایل در ریاست پتیاله' پنجاب' واقع است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر نقشه ۳۲ ای ۲ -

القصه چون فرزندان به کمال رسیدند، ملک فیروز {خان} خطاب ملکی به فرزند ارشد خود ملک لقمان (۱) مرحمت نمود، و در تربیت او سعی جمیل بتقدیم رسانید، و بعد از چندگاه در آخر ایام سلطنت سلطان بهلول ملک فیروز ودیعت حیات سپرد - ملک لقمان بعد از وفات پدر بشرف ملازمت سلطان بهلول مشرف شد - چون آثار رشد و بزرگی در جبین مبین (۲) ملک لقمان پیدا بود، سلطان رعایت واجبی نموده، محال تنخواه ملک{فیروز} بایشان بر قرار سابق مقرر داشت - و چون سلطان بهلول ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد، و سلطان سکندر بر سریر ایالت هند جلوس داد ملک لقمان بشرف ملازمت سلطان سکندر مشرف گشت - چون فر بزرگی از ناصیه ملک ظاهر و هویدا مشاهده نمود، سلطان سکندر باحسن الوجوه پیش آمده، بانواع عنایات و نوازش پادشاهانه سرفراز گردانید، و توغ و علم و نقاره مرحمت نمود، و بمراتب بلند و مناصب ارجمند ممتاز ساخته، پرگنه اتاوه را بجاگیر ایشان تنخواه فرمود - و بیمن توجه (آن) پادشاه معدلت دستگاه دولت دنیوی مساعدت نمود، و در سلک امرای کبار و خوانین عالی مقدار داخل شد، و معاملات دنیا بدرجه کمال رسید - چنانچه از طوایل اسپان متعدد و فیلان کوه پیکر عفریت منظر و جمیع تجملات حشمت و اسباب عمارت چندان جمع شد که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصراست - و الله سبحانه و تعالی ایشان را فرزندی سعادت مند مرحمت فرمود، به ملک بستان موسوم گشت - و ملک لقمان در تربیت آن فرزند ارجمند غایت جهد بلیغ نمود تا آنکه به سن رشد و تمیز رسید، و بشرف ملازمت سلطان سکندر

(۱) 'الف' صفحه ۳۰۹ "ملک ایشان" -
(۲) 'الف' صفحه ۳۰۹ "چین جبین" -

اکثر اوقات همراه پدر آمد و رفت داشت، تا آنکه هم در ایام حیات پدر بمرتبه امرای رسید - و سلطان کمال التفات درباره ایشان مرعی داشت (۱) - {چون بقضای سبحانی ملک لقمان را سفر آخرت پیش آمد، سلطان سکندر درباره ملک بستان مرحمت فراوان و عنایات بی پایان نمود، و حکم شد در قصبه سامانه توطن اختیار نماید} (۲)، و هم دران نواحی جاگیر مرحمت شد - و بعون عنایت الهی سامان دولت ملک بستان بدرجه رسید که باوجود حشمت و شوکت و امرای (و) تجملات سیصد راس اسپ سوداگر (ی) همیشه در طویله ملک بستان بخرید و فروخت شایع بود - پس حکم سلطان سکندر و بنابر رعایت اقربا و خویشان که در پرگنات نواحی سامانه مثل کیتهل و سنور (۳) وسنام و غیرها ساکن بودند، ملک بستان در سامانه متوطن شد، و رحل اقامت انداخت، و حوضهای آب و چاهای متعدد و حصایر و مقابر بنا کرد -

و هم دران ایام دولت سلسله لودیه (۴) بانجام رسید - سلطان ابراهیم بشهادت مفوض ((مستفیض)) گشت و تفرقه تمام در جماعت افغانان افتاد - ملک بستان ترک امارت و حشمت نموده، درگوشه انزوا (۵) اختیار کرد، و بعبادت و ریاضت و طاعت و صیام روز

---

(۱) 'ج' ورق ۲۲۲ "مبذول می داشت" -
(۲) 'الف' صفحه ۳۰۹ این جمله را باین طور نوشته "چون بقضای سبحانی ملک بستان مرحمت فراوان و عنایات بی پایان نمود و حکم شد در قصبه سامانه توطن احتیاط نمایند ملک لقمان را سفر آخرة پیش آمد سلطان سکندر درباره این" -
(۳) این جا سناور معلوم می شود که در پٹیاله ریاست صوبه پنجاب واقع است رجوع کنید به امپریل گزیٹیر نقشه ۳۲ ای ۲ -
(۴) 'الف' صفحه ۳۱۰ "سلسله رویه" -
(۵) 'الف' صفحه ۳۱۰ "اندولا" -

و قیام شب اشتغال فرمود، و این امر را بدرجه کمال رسانید، و خلایق بسیار از ایشان بفواید متکاثره مستفید و بهره‌مند بودند، و هر روز جمع دو من صابون و دو من تیل نذر فقرا و غربا {بود که هر کدام یک پاو تیل می دادند، و هر درمانده} و محتاج و سپاهی شکسته که می رسید فراخور حالت بمقصد خود فایز بود - و این همه زر بسیار که (از ایام) ابا و اجداد خود (جمع کرده بود همه را در راه خدای صرف نمود، و هر شب جمع سیصد عورت و ظیفه) جمگی می یافتند، و مولانا احمد (۱) مدرس را که اعلم العلما بود، بجهت استفاده و درس طلبه علم نگاهداشته بودند که هر روز جمعی از طالبان می رسیدند، سبق می خواندند، و مستفید بودند، و یومیه از سرکار ملک بستان ((یافتند)) و هر شب جمعه مقرر بود که بزیارت درویشان و اهل حال می رفت وخریطها پر ازسرخ و سفید همراه خود می برد، و بنوعی در خدمت ایشان نهاد که معلوم نبود که از کجاست ؟ و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده ملک بستان نچندانست که بتحریر و تقریر توان آورد - و حق‌تعالی ایشان را یک پسر و یک دختر روزی کرده بود پسر را ملک شادی خان نام و صبیه را بی‌بی صورت، و هردو ایشان بکمال صوری و معنوی آراسته بودند -

چون ملک بهستان بجنت‌الماوای خرامید، ملک شادی خان شیوه سنت سنیه اسلام را پیش گرفته اوقات فرخنده صفات خود را بکسب حلال تجارت می گذرانید - و اوصاف ذات عالی درجات بی‌بی صورت از احاطه تقریر بیرونست چه رابعه زمان و مریم دوران خود بود، و شمه از ذکر شریفه ایشان در خاتمه کتاب در بیان ذکر نساء عارفه صالحات مسطور است به همین اکتفا نمود -

---

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۰ "مولانان احمد" و 'ج' ورق ۳۲۳ "مولانا چمد" -

ما حصل آنکه بعد ازان ملک شادی خان اوقات خود را بمرضیات الهی صرف می‌کرد و بسی از خلایق فواید می یافتند - ایشان را نیز فرزندی بوجود آمد او را سلیم خان نام نهاد - چون بسن رشد و تمیز رسید، پدر بزرگوار ایشان بعالم بقا شتافت، و زر بسیار که ازمیراث ابا و اجداد مانده بود اکثری را در راه خدا صرف می نمود و پیروی بزرگان خود را اشعار ساخته بگوشه تجارت و عبادت می گذرانید و باکل {و شرب} حلال و طاعت بسر می برد و از میان سلیم خان کمترین محبان و معتقد درویشان هیبت خان بوجود آمد و اوقات خود را (بسپاهگیری و کسب حلال مصروف ساخته، و می سازد، و ازین فقیر (نیز) بعون عنایت الهی چهار فرزند بوجود آمده -

امید که حق سبحانه و تعالی ایشان(را)وجمیع اولاد و احفاد را که بعد ازین بطناً بعد بطن در عالم ظاهر خواهند شد توفیق رفیق بگرداند و در پیروی ابا و اجداد خود را سعادت جاوید و سرمایه مقصود دانسته بدان وجه در عبادت و طاعت و اسلام و شریعت و معرفت اشتغال نمایند، و ذره ازان تجاوز روا ندارند، تا در روز قیامت از عذاب سرمدی نجات یابند، و بدولت ابدی فایز گردند، و بروح جمیع صاحب استحقاق و ارباب حقوق خود بفاتحه یاد آوری نموده، روان ایشان را مسرور و شاد دارند بکرم الهی به منتهای مطلب و مرام خود برسند بحق الحق و اهله -

و شجره انساب این فقیر تا قیس عبدالرشید که بخطاب پتهان اشتهار دارد، باین نوع است، والله الهادی الی سبیل الرشاد العبد الاضعف هیبت خان بن سلیم خان بن ملک شادی خان بن ملک بستان بن ملک لقمان بن ملک فیروز بن ملک نسو بن ملک یحییٰ بن

ملک حسین بن ملک الیاس بن ملک ابا بکر بن جدرام بن کاکر بن دانی بن غرغشتی بن ملک پتهان - چون ملک فیروز را دو پسر بود: ملک لقمان و میان ملهی، از (ملک) لقمان اجداد فقیر پیدا شدند - میان ملهی را فرزندی شد او را (ایشان) ابدل نام نهاد - و از ملک ابدل میان سلیم خان مسند عالی بوجود آمد که بمرتبه ولایت و امارت رسید، و در ولایت بنگاله چند سال حکومت راند، و به غدو {(تاج کررانی بشهادت مفوض ((مستفیض)) گشت، و از مسند عالی سلیم خان دریا خان پیدا شد)}، و از دریا خان بهادر خان بوجود آمده، و اولاد ایشان نیز حی و قایم اند -

و از(ین) فقیر حقیر هیبت خان چهار فرزند بوجود آمد: حسین خان و سید خان و حاجی خان و غازی خان - حق سبحانه و تعالی ایشان را در پیروی ابا و اجداد خود ثابت قدم و راسخ دم داشته، بمرادات دارین برساند، و خاتمه این نیازمند را بحسن العاقبة مختوم سازد، بمنه و کمال کرمه (و الصلوة و السلام علی نبیه) آمین الحمد لله رب العالمین (۱) -

نقلست که بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر روزی در خاطر خود گذرانیدند که مرید شویم، جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند و بزبان مبارک فرمودند که پیر تو مخدوم جهانیانست، در بیعت او شو - چون از خواب بیدار شدند علی الصباح از شهر هریو(۲) بطرف کوه سلیمان متوجه شدند - چون بکوه سلیمان رسیدند از آنجا بجانب اوچ متوجه

(۱) بعد ازین در نسخه الف صفحه ۳۱۲ نوشته "تمام شد" و 'ج' ورق ۲۲۳الف "تمت المسمی بکنز الافغانی بعون الله تعالی" -

(۲) 'ج' ورق ۲۲۳ الف "از شهر هرهویر طرف کوه سلیمان متوجه شدند" و 'الف' صفحه ۳۱۲ "از شهر هریو به طرف کوه سلیمان متوجه شدند" -

شدند و در اوج رسیدند - بندگی حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره در مسجد نشسته بودند (۱) که ناگاه از غیب ندا شد، که یک مرد از افغانان از فرزندان سید اسحاق بشما می آید، او را درکنار بگیرید اگر در بزرگی وی می توانید گرفت، بستانید، و اگر نتوانید، پس بزرگی و کرامت خود و بزرگی چهارده خانواده که حاصل کردید همه را بایشان مرحمت کنید و مرید خود کنید - و بندگی حضرت مخدوم (۲) در مراقبه بودند، که ناگاه بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر پیدا شدند، مخدوم بنظر باطن دانسته که همین مرد است، در حال ایستاده شدند، و درکنار گرفتند، و دیری درکنار خود داشتند، و هر چند که {خواستند و} کوشش کردند بزرگی گرفتن نتوانستند - فرمودند که فرمان حضرت عزت برین نوع و بعده بندگی (مخدوم، مخدوم بزرگی خود و بزرگی هر چهارده خانواده برای بندگی) حضرت خواجه یحییٰ کبیر مرحمت فرمودند و مرید خود گردانیدند -

نقلست که چون وقت برشکال شد، آب سنده زور آورد - چنانچه که دریای سنده در قریب شهراوج شد، بلکی چند خانهای فرو برده - چون خوف بتمام شهر عاید شد، مردم همه جمع شده پیش بندگی حضرت مخدوم جهانیان آمدند، و عرض نمودند که یا مخدوم آب سنده غلبه کرده است نباید که همچون تو بزرگ در شهر باشد، و مردم شهر غرق شوند - بندگی حضرت مخدوم فرمودند که هر چه رضای باری تعالی باشد، ما بران راضی هستیم یفعل الله و ما یشاء و یحکم ما یرید -

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۲ "رسیدند دیدند که مخدوم قدس روح در مسجد نشسته بودند" و 'ج' ورق ۲۲۴ الف "رسیدند بندکی حضرت مخدوم جهانیان قدس الله سره در مسجد لشسته بودند" -

(۲) 'الف' صفحه ۳۱۲ "بندکی مختوم و مخدوم" -

آنچه خواست کرد، و آنچه خواهد کند - جای دم زدن نیست که کسی چون و چرا کند - آن شب جمعه بود، (مرید) ان را پیش خود طلبید، و ایشان را فرمود که هر همه استخاره کنید و از حق تعالی امان خواهید، و هر همه زاری و الحاح کرده، خسپیدند - چون بامداد شد هر یکی خواب خود را پیش حضرت مخدوم عرض کردند - بندگی حضرت مخدوم فرمود که ما جمال جهان آرای حضرت رسالت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم را در خواب دیده ام - چنان فرمودند که ای مخدوم جهانیان در فلان مقام یک خشت است - (آن خشت) را مهتر خواجه خضر علیه السلام برای یک زاهد پخته بود - از جهت آنکه بر لب آب سنده بوقت مهتر موسیٰ علیه السلام زاهدی وضو کردی، پای آن زاهد در خلابش آلوده شدی، با(و) تشویش می شد، و هر بار پای خود می شستی - آن خشت در فلان مقام مدفون است در آن جا بروید و آن خشت را بیارید، و بخواجه یحییٰ کبیر بدهید، بدست خود بر لب آب سنده بدارد - حق تعالی آب سنده را خواهد گردانید تا ((قیام)) قیامت ضرر نخواهد (کرد) - بعده حضرت مخدوم مردمان را طلبیدند جای که اشارت بود، آن جا کاویدند و آن خشت را بیرون آوردند، و پیش مخدوم نهادند - بندگی حضرت {مخدوم بندگی حضرت} خواجه یحییٰ کبیر را فرمود که ای خواجه یحییٰ کبیر این خشت را بدست خود بر لب آب سنده (۱) بدارید - بندگی حضرت خواجه عرض نمود که یا مخدوم مبادا آن یحییٰ دیگر باشد که من لایق و شان این کار نیستم که حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم نشان من با ایشان دهند - بندگی حضرت مخدوم فرمودند

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۳ "آب سندان" -

که حضرت نشان تو بما داده است کـه روهیله است، و زبان افغانی می داند و از کـوه سلیمان آمده است ـ بعده بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر بسم الله الرحمن الرحیم گفت و آن خشت را برداشته جای کـه حضرت محمـد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم فرموده است، همان جا نهادند ـ حق تعالی آب سنده را بگردانید، و تا (قیام) قیامت انشاء الله تعالی آب سنده ضرر نخواهد رساند ـ

نقلست که وقتی بندگی حضرت مخدوم جهانیان را عذر جراحت بود، هر وقت از جراحت ریم می رفت، بدان سبب وضو تازه بهر نماز می ساختند ـ بندگی حضرت خواجه یحییٰ کـبیر را امامت کـردن فـرمودند ـ بندگی حضرت خواجـه یحییٰ کـبیر نیت تحریمه بست ـ چون نظر بطرف کعبه مبارک کردند، کعبه مبارک در نظر نه افتاد، تحریمه بسلام گردانید ـ بار (دیگر) تحریمه بست باز کعبه مبارک در نظر نیامد، باز سـلام گـردانید ـ بار دیگر تحریمه بست و تکبیر گفت، چون نظر کرد کعبه را بر جای خود ندید، باز سلام گردانید، چهارم بار باز تحریمه بست چون کعبه مبارک را بر جای دید، نماز ادا کرد ـ بعضی مریدان بندگی حضرت مخدوم جهانیان با یکدیگر گفتند که وسواسی افغانان را امامت کردن (فرمودند باید) که کسی دیگر را فرمودی ـ چون از نماز فارغ شدند بندگی حضرت مخدوم مریدان خود را پیش خود طلبیده فرمود شما دانسته اید که این مرد وسواسی است، شما را معلوم نیست، بچه واسطه دو سه کرت سلام گـردانید ـ ایشان گـفتند آنچه پیر را روش است مریدان را معلوم نیست ـ بندگی حضرت مخدوم فرمود اول مرتبه که سلام (گردانید) سبب آنکه کعبه مبارک بر جای خود ندید، و بغیر کعبه نماز درست نیست، و کعبه مبارک بزیارت یکی بزرگوار رفته بود، چون دیگر بار

تحریمه {بست} کعبه مبارک در اثناء راه بود، باز سلام گردانید ـ باز تحریمه بست، نظر بـه کعبه مبارک کـرد، خانه کعبه بر جای خود قرار نگرفته بود، بنابران باز سلام گردانید ـ چون (به) مرتبه چهارم تحریمه بست (۱) کعبه مبارک بر جای خود دید، نماز ادا کرد ـ آنچه رسانیت خواجه یحییٰ کبیر را هست دیگران را نیست ـ شما این سخن در خاطر خود چرا گذرانید کـه وسواسی افغان را امامت کـردن فـرمودند، این چنین خطرها را در دل خود جای نـدهید ـ خواجـه یحییٰ کبیر کار خود تمام کرده است، و قرب و مرتبه او از جمله مریدان بر تر است، بعد ازین مخدوم فرمود که نام این مرد خواجه یحییٰ کبیر است) از ین ملقب بخطاب کبیری گشت (۲) ـ

نقلست وقتی مهتر خضـر علیه السلام و پیر کانو { سلطان و بندگی خواجه یحییٰ کبیر با یک دیگر ملاقی شدند، ایشان فرمودند} یا خواجـه یحییٰ کـبیر ترا حق تعالی کـرامت و بزرگی داده است، خلق الله را ارادت راه نمای کن، تا مردمان را از انفاس ذات شریف فیض رسد ـ بندگی حضرت خواجه یحییٰ کبیر عرض نمودند که بنده را چـه مجال است کـه کسی را ارادت نمایم ـ بندگی پیر سلطان کانو فرمودند اگر تو گفتهٔ ما را قبول نداری، انچه از خاصان درگاه حاصل کردهٔ ازان نتیجه نیک نخواهی دید ـ بندگی خواجه یحییٰ کبیر گفت اگر اهل نعمتان در باب این ضعیف چنین اراده دارند، چاره ندارم، اما یقین است که انشاء الله تعالی آنچه کرامت و عنایت حق سبحانه و تعالی در باب این بنده مرحمت فـرموده است، سلب نخواهد شد ـ

---

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۴ "چون به مرتبه چهارم نوبت رسید" و 'ج' ورق ۲۲۵ب "چون مرتبه چهارم تحریمه بست" ـ

(۲) 'الف' صفحه ۳۱۴ "ازین مناقب بخطاب بر تر است مخاطب گشت" ـ

چون پیر کانو از خواجه یحیی کبیر این سخن بشنید، در حال ایشان را کناره گرفتند و فرمودند کـه (ثمره) این همت خواهی یافت، خاطر خود را جمع دار - بعد از چند گاه در شب جمعه ارواح رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و هر چهار یار و بندگی حضرت خواجه خضر و پیر سلطان کانو و بندگی خواجـه یحیی کـبیر نیز حاضر شدند، پیر کانو و مهتر خواجه خضر علیه السلام رخ بجانب (۱) حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کردند، و عرض نمودند، یا رسول الله منت خواجه یحیی کبیر را می کنم، گفتهٔ ما قبول نمی کند، این مرد را بفرمایند که خلق الله را دعوت کند - چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم این سخن از ایشان بشنید، دست پنجه مبارک خود بر دست خواجه یحیی کبیر نهادند و محکم گرفتند، و بجنبانیدند - و فرمودند که الله تعالی مبارک گردانید، هر کـه پنجه شما بگیرد گویا کـه پنجه ما گـرفته باشد، و برو خلق الله را دعوت کن - بعد از عالم غیب کلاه سبز فرود آمد - حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن کلاه بدست مبارک خود گرفته، بر سر خواجه یحیی کبیر نهادند - حاضران جماعت چنانکـه امیر المومنین ابو بکـر صدیق رضی الله عنه و امیر المومنین علی کرم الله وجه و بندگی خواجه خضر عایه السلام و پیر کانو سلطان و جمیع ارواح مشایخان که حاضر بودند، هر همه مبارک بادی دادند همگی شاد شدند - از ان روز بندگی خواجـه یحیی کبیر ارادت دعوت کردند و مقراض {و} کلاه و خرقه مر خلق را می دادند، و اکثر مردم (۲) رسیدهٔ حق شدند، چنانکه فرزندان

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۵ "رخ بعنایت بجانب" -
(۲) نسخ "هریکی مردم اکثر" -

و مریدان بندگی خواجه یحیی کبیر مقدار الف و ثلث و مایه ستین رسیدهٔ حق شدند - و الله اعلم بالصواب -

نقلست حسن بتنی مرید بندگی خواجه یحیی کبیر روزی پیش بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر عرض کـرد، یا پیر چون روز جمعه می شود، ما ((من)) قدم مبارک آن حضرت نمی بینم از ثواب روز جمعه و ملازمت پیر محروم می مانم - بندگی خواجه یحیی کبیر فرمود{(یا حسن ازین حدیث درگـذر، و استفسار این معنی نمودن لایق نیست - حسن گفت یا پیر دستگیر تا آنکه این معنی بر من ظاهر نگردد، دل من تسکین نمی گـیرد - بندگی خواجـه یحیی کبیر فـرمود)} ای حسن روز جمعه ما بچهل مردان غیب در مکه مبارک نماز ادا می کـنم، که تمام عالم از مغرب تا بمشرق بقیام ایشان قایم است - پس حسن گفت یا پیر دستگیر چون روز جمعه شود، ما را نیز بخدمت (شریف) خود ببرید که ما نیز (نماز) جمعه همراه ایشان ادا کنم - بندگی حضرت خواجـه یحیی کبیر فرمود انشاء الله تعالی روز جمعه خواهم برد - چون روز جمعه شد وقت زوال بندگی خواجه یحیی کبیر غسل کرد، و دوگانه ادا نمودند، نماز زوال نیز ادا کردند - همدران وقت حسن نیز بملازمت رسید - بندگی خواجه یحیی کبیر فرمود ای حسن چشمای خود بپوش، و در راه چشمها نکشای، هر دو پران و طیران شدند، تا آنکه در بادیه {ریگستان} (۱) رسیدند - حسن چشمهای خود نادانسته بکشاد - در خاطر کرده بود که به بینم، چه طور می رویم - بمجرد چشم کشادن حسن همان جا بماند و بندگی خواجه یحیی کبیر درگذشت، در زمان بمکه مبارک رسیدند - نماز جمعه با چهل مردان

(۱) 'الف' صفحه ۳۱۶ "بادیه یکتائی" -

غیب ادا کردند - ایشان فرمودند یا خواجه یحیی کبیر امروز تاخیر چون کردی ؟ بندگی خواجه فرمودند که مریدی از مریدان ما گفته بود که ما را همراه خود ببرید، ما او را برابر خود آوردیم، و در اثنای راه چشمهای خود بکشاد، همانجا بماند - (ما) از سبب فوت جمعه زود در این جا رسیدم - ایشان گفتند یا خواجه کبیر شتاب رو از مرید خود خبردار شو - بندگی خواجه یحیی از ایشان رخصت شده، در اندک زمانه همانجا رسیدند - حسن خود را دیدند در بادیه ریگستان در هر طرف می رود، راه هیچ سو سر کردن نمی توانست که خود را از یک سو ببرد - هم درین وقت حضرت خواجه یحیی کبیر رسید - چون حسن روی {مبارک} پیر دید، خوش دل شد - بندگی حضرت خواجه فرمود ای حسن چشم خود بپوش، زینهار در راه چشم خود نکشائی - حسن گفت نکشایم - در اندک زمانه در مسجد خود رسیدند، هنوز حسن چشمهای خود پوشیده بود {و} بندگی خواجه فرمودند یا حسن چشم خود وا کن و بکشاء -حسن چون چشمهای خود بکشاد، خود را در مسجد پیر خود دید - حسن گفت یا پیر چگونه رفتم و چگونه آمدم - بندگی خواجه فرمود مردان خدای تعالی پاک بازان شهبازی می کنند، در یک لحظه در تمام {عالم از مغرب و مشرق تا بعرش و کرسی و لوح} محفوظ و بهشت و دوزخ {همه را درکف دست خود به بینند و غوطه خورند} و باک ندارند، و تیغ {لا ابالی بر دست} دارند هر جا که خواهند در یک زمان بگردند و بیایند -

نقلست حسن بتنی عرض کرد یا پیر دستگیر چندین عظمت و بزرگی پیر دیده ام اما در دل این غریب این خطره می گذرد، که مکه معظم مردان خدای از این جا همه می بینند، این بنده نیز آرزوی

تمام دارد - بندگی خواجه فرمود انشاء الله تعالی در روز جمعه کعبه مبارک خواهم نمود - چون روز جمعه شد، غسل نموده، دوگانه ادا کردند، حسن را طلبیده بازوی راست استاده کرده، و دست برگردن (حسن) نهادند و گفتند به بین ای حسن کعبه را - گفت کعبه مبارک را از کوه سلیمان دیدم - و الله اعلم بالصواب -

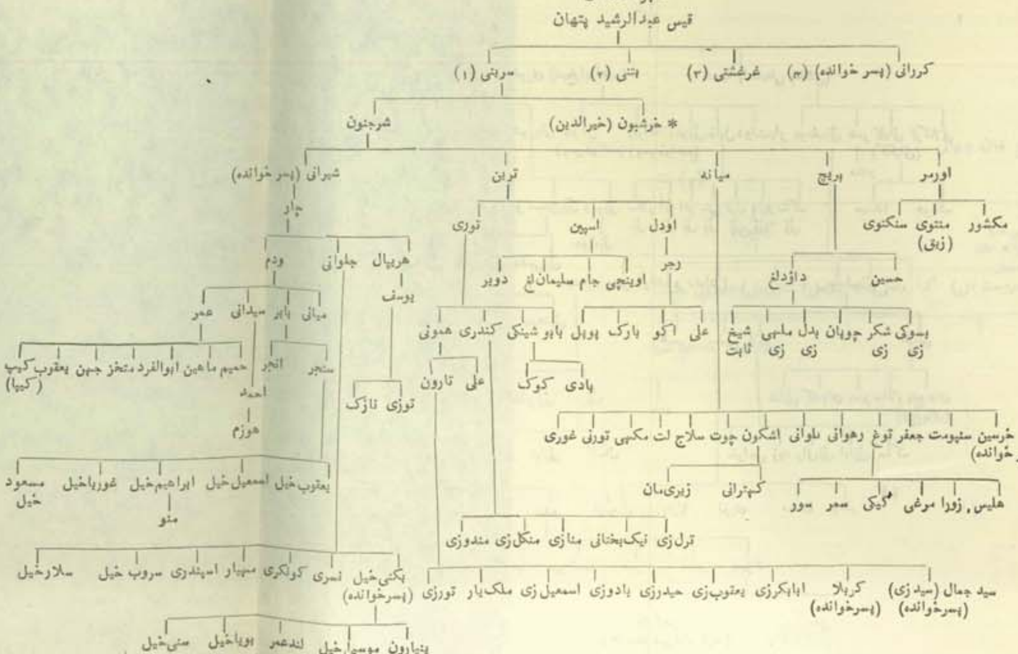
نقلست بندگی حضرت خواجه یحیی کبیر قدس الله سره العزیز فرمودند که هشت تن خاصگان درگاه باری تعالی باین فقیر یک وجود اند، هر جا که این ضعیف ایشان را بر هر مهمی و حاجات دینی و دنیاوی یاد می کند، و می طلبد، حاضر می شوند، و هر کس که بصدق دل این ضعیف را {و خاصگان خدای را یاد بکند و حاضر داند حاضر شوند} (۱) درین هیچ شک نیارد - آسامی هشت {فقیر} اینست : اول بندگی خواجه خضر علیه السلام دوم پیر سلطان کانو سوم خواجه اسمعیل سربنی چهارم اسمعیل فرملی پنجم خواجه عباس توبانی ششم پیر مهر شیرانی هفتم تاج‌الدین طط تمام شد (۲) -

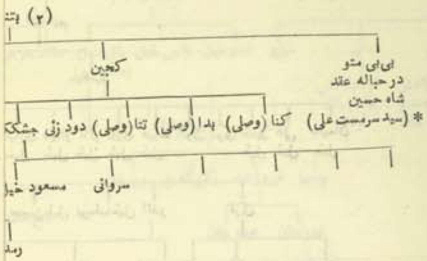
---

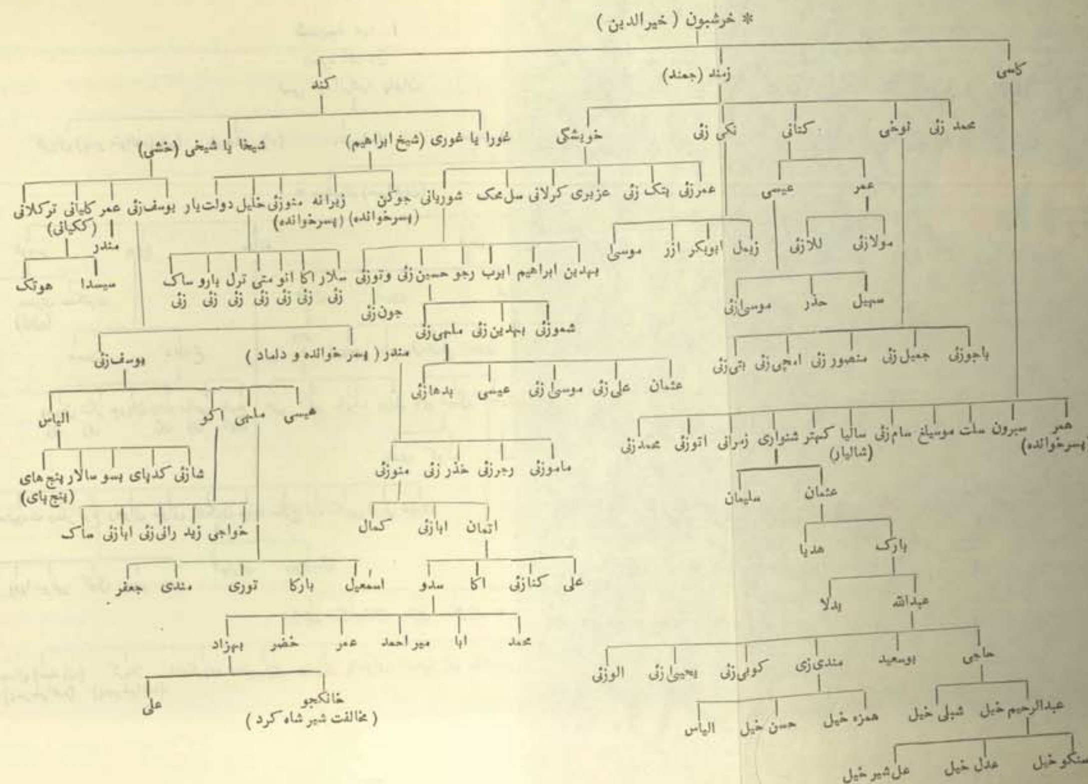
(۱) 'الف' صفحه ۳۱۷ "این ضعیف را یاد کند او را خدا یاد بکند و حاضر داند" -
(۲) نام مردم هشتم معلوم نیست 'ج' ورق ۲۲۷ ب "تمت تمام شد کار من نظام شد تمت هذاالکتاب روز پنجشنبه شهر جمید الاول تاریخ ۲۰۶ ((۲۶)) سنه ۱۰۹۰ در عهد شاه ابوالمظفر جهالگیر جم‌جاه عالم پناه سلطان اورنگ شاه عالمگیر بن شاه جهان بادشاه" -

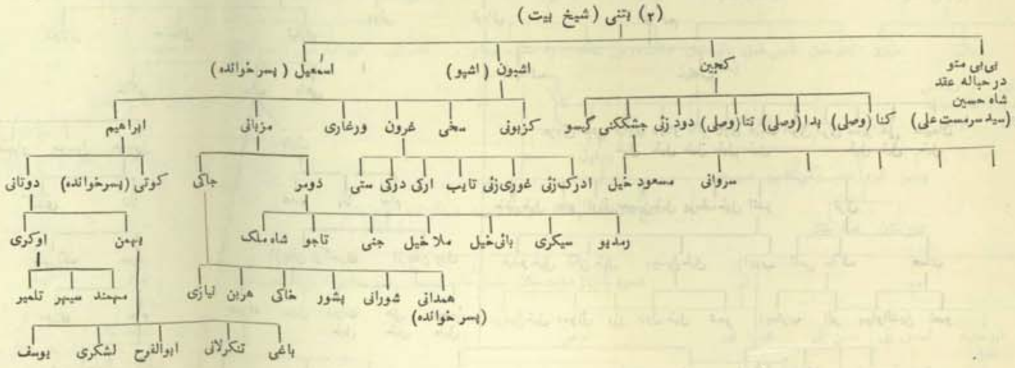
ضمیمه ب ۱

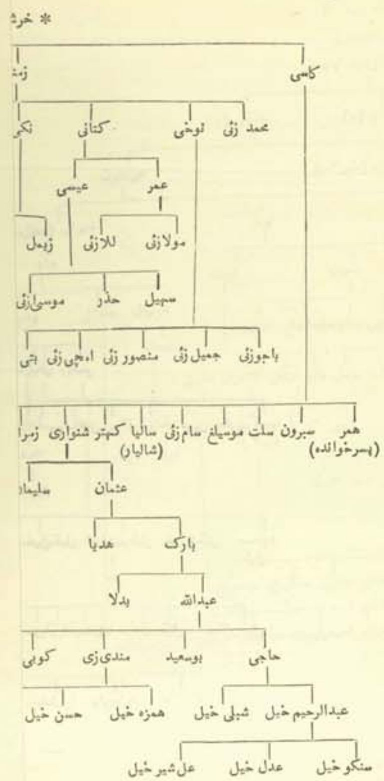
شجره افغانان



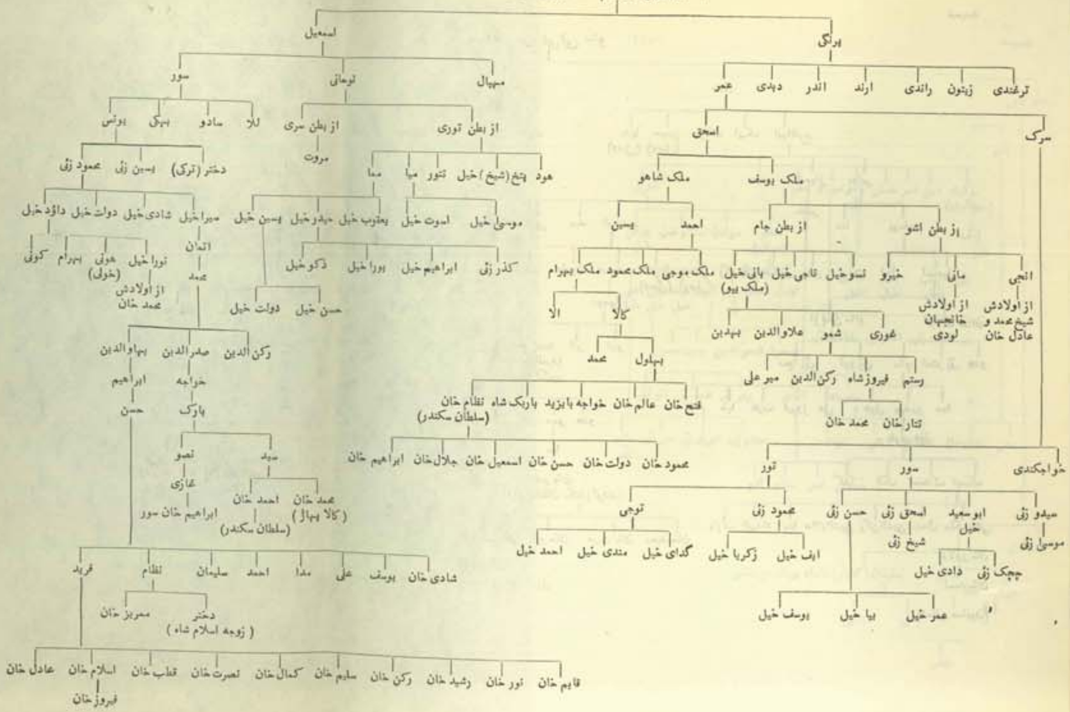

(۲) پتن
کجین
بی‌بی متو
درحباله عقد
شاه حسین
* (سید سرمست علی)
کنا (وصلی)
بدا (وصلی)
تنا (وصلی)
دود زئی
جشکه
مسعود خیل
سروانی
رمد


* خرشبون (خیرالدین)
کند
زمند (جمند)
کاسی
شیخا یا شیخی (خشی)
غورا یا غوری (شیخ ابراهیم)
خویشگی
نکی زئی
کتانی
لوخی
محمد زئی
ترکلانی
کلیانی (ککیانی)
عمر
یوسف‌زئی
مندر
هوتک
میسدا
دولت‌یار
خلیل
متوزئی
زیرانه (پسرخوانده)
جوکن (پسرخوانده)
شوربانی
سل‌محک
کرلانی
عزبری
تک زئی
عمرزئی
عیسی
عمر
مولازئی
للازئی
زیمل
ابوبکر
ازر
موسیٰ
ساک زئی
بارو زئی
ترل زئی
متی زئی
انو زئی
اکا زئی
سلار زئی
وتوزئی
جون‌زئی
حسین‌زئی
رجو
ایرب
ابراهیم
بهدین
سهیل
حذر
موسیٰ‌زئی
باجوزئی
جمیل‌زئی
منصور زئی
امچی‌زئی
اتی‌زئی
شموزئی
بهدین زئی
ملهی‌زئی
یوسف‌زئی
مندر (پسر خوانده و داماد)
عثمان
علی‌زئی
موسیٰ‌زئی
عیسی
پدهازئی
الیاس
اکو
ملهی
هیسی
شازئی
کدپای
پسو
سالار
پنج های (پنج پای)
خواجی
زید
رانی‌زئی
اپازئی
ماک
ماموزئی
رجرزئی
خذر زئی
متوزئی
اتمان
اپازئی
کمال
جعفر
مندی
توری
بارکا
اسمعیل
سدو
اکا
کنازئی
علی
محمد
اپا
میر احمد
عمر
خضر
بهزاد
علی
خانکجو (مخالفت شیر شاه کرد)
همر (پسرخوانده)
سبرون
سلت
موسیلغ
سام‌زئی
سالیا (شالیار)
کهتر
شنواری
زمرانی
اتوزئی
محمدزئی
عثمان
سلیمان
بارک
هدیا
عبدالله
بدلا
حاجی
بوسعید
مندی‌زی
کوبی‌زئی
یحیی‌زئی
الوزئی
عبدالرحیم خیل
شبلی خیل
همزه خیل
حسن خیل
الیاس
منکو خیل
عدل خیل
علی‌شیر خیل

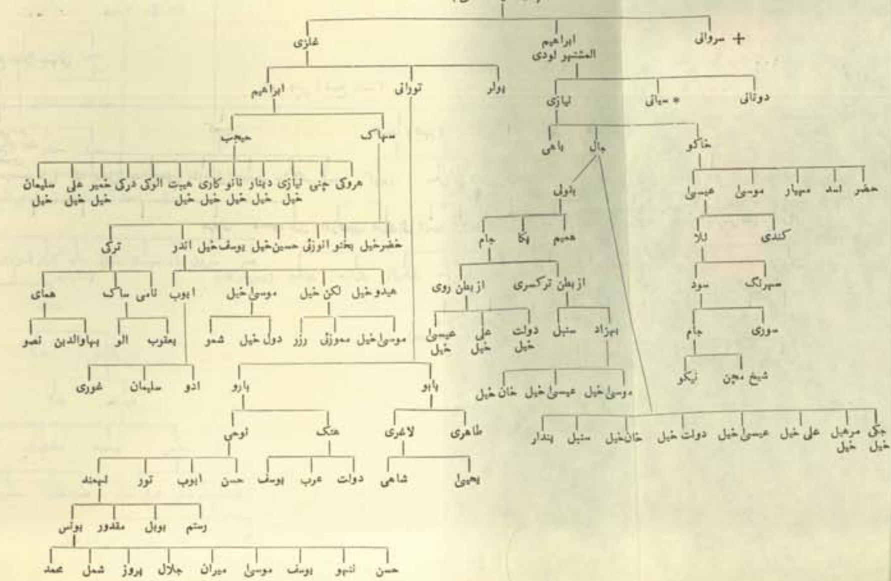

(۲) بتنی (شیخ بیت)
اسمعیل (پسر خوانده)
اشپون (اشپو)
کجین
بی بی متو
در حباله عقد
شاه حسین
* (سید سرمست علی)
ابراهیم
مزیانی
ورغاری
غرون
سخی
کزبونی
گیسو
جشککی
دود زی
تتا (وصلی)
بدا (وصلی)
کنا (وصلی)
دوتانی
کوتی (پسرخوانده)
جاکی
دومر
ستی
ارکی
درکی
تایب
غوری زی
ادرک زی
مسعود خیل
سروانی
اوکری
بهمن
شاه ملک
تاجو
جنی
ملاخیل
بانی خیل
سیکری
رمدیو
مهمند
سیهر
تلمیر
لیازی
هرین
خاکی
پشور
شورانی
همدانی
(پسر خوانده)
یوسف
لشکری
ابوالفرح
تنکرلانی
باغی

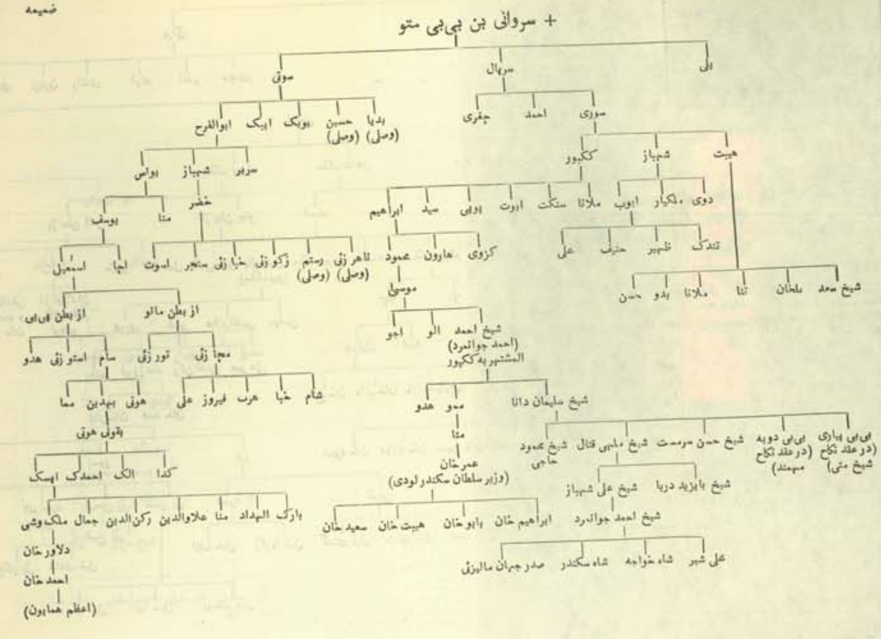

* خرش
کاسی
زمن
نکو
کتانی
لوخی
محمد زی
عیسی
عمر
زیمل
للازی
مولازی
موسی زی
حذر
سهیل
بتی
اچی زی
منصور زی
جمیل زی
باجوزی
زمرا
شنواری
کمتر
سالیا
(شالیار)
سام زی
موسیانی
سلت
سپرون
همر
(پسرخوانده)
سلیمان
عثمان
هدیا
بارک
بدلا
عبدالله
کوبی
مندی زی
بوسعید
حاجی
حسن خیل
همزه خیل
شبلی خیل
عبدالرحیم خیل
علی شیر خیل
عدل خیل
سنکو خیل

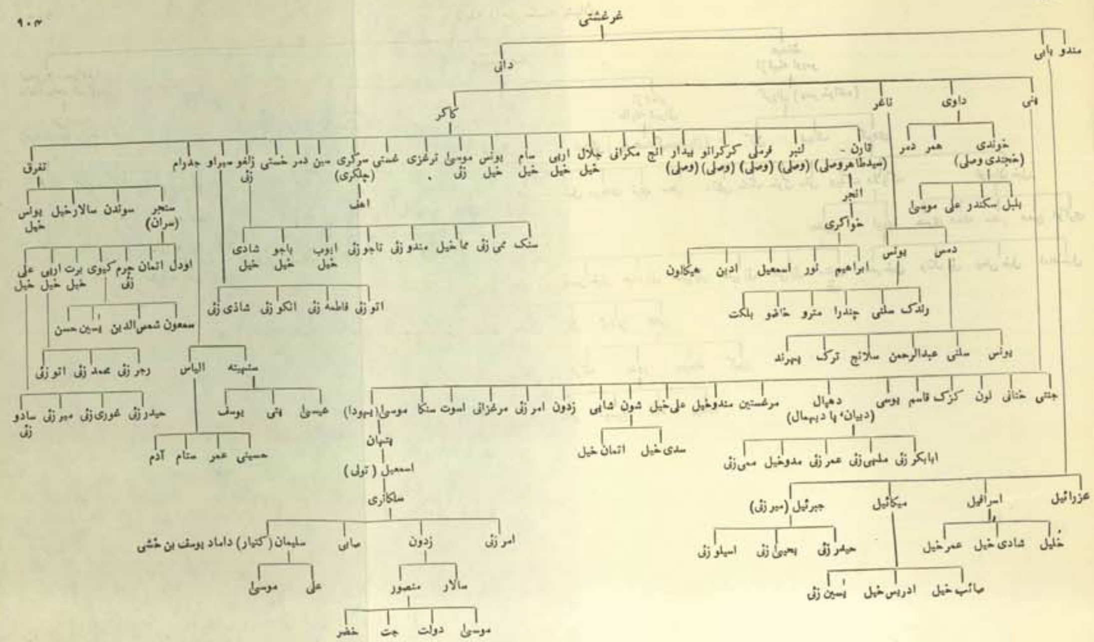
* سیانی بن ابراهیم المشتهر به لودی

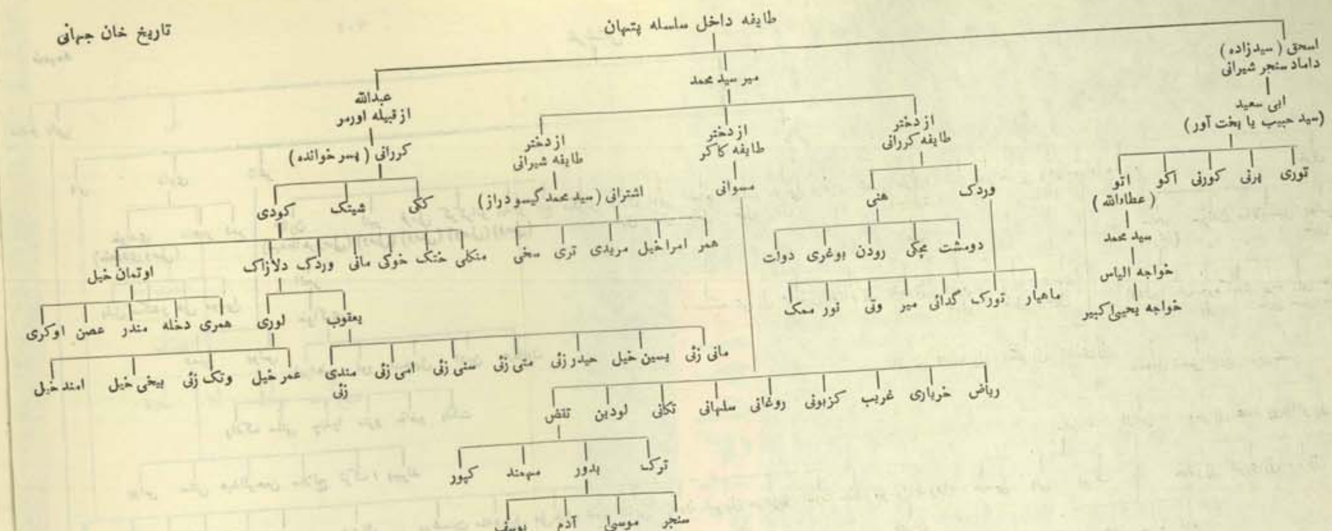


* بی بی متو
در حباله عقد شاه حسین
(سید سرمست علی)




+ سروانی بن بی‌بی متو
الی
سرپال
سوق
سوری
احمد
جفری
بدیا (وصلی)
حسین (وصلی)
بوبک
ایبک
ابوالفرح
هیبت
شهباز
ککبور
سربر
شهباز
یواس
دوی
.لکیار
ایوب
ملانا
سنکت
ابوت
اوبی
سید
ابراهیم
خضر
متا
یوسف
تنذک
ظهیر
حنیف
علی
کزوی
هارون
محمود
تاهر زی (وصلی)
رستم (وصلی)
زکو زی
خبا زی
سنجر
اسوت
اچا
اسمعیل
شیخ سعد
ملخان
ثنا
ملانا
بدو
حسن
موسیٰ
از بطن مالو
از بطن بی‌بی
شیخ احمد (احمد جوانمرد) المشتهر به ککپور
الو
اجو
مجا زی
تور زی
سام
استو زی
هدو
شیخ سلیمان دانا
ممو
هدو
شام
خبا
هرب
فیروز
علی
هوتی
بهدین
مما
بی‌بی بیاری (در عقد نکاح شیخ متی)
بی‌بی دوبه (در عقد نکاح مهمند)
شیخ حسن سرمست
شیخ ملهی قتال
شیخ محمود حاجی
متا
یقوبی هوتی
شیخ بایزید دریا
شیخ علی شهباز
عمرخان (وزیر سلطان سکندر لودی)
کدا
الک
احمدک
اهسک
شیخ احمد جوانمرد
ابراهیم خان
بابوخان
هیبت خان
سعید خان
بارک
الهداد
متا
علاوالدین
رکن‌الدین
جمال
ملک‌وشی
علی شیر
شاه خواجه
شاه سکندر
صدر جهان مالیزئی
دلاور خان
احمد خان
(اعظم همایون)


غرغشتی
مندو
بابی
دانی
پنی
داوی
ناغر
کاکر
خوندی (خجندی وصلی)
همر
دمر
قارن - (سیدطاهر وصلی)
لنیر (وصلی)
فرملی (وصلی)
کرکرانو (وصلی)
بیدار (وصلی)
الچ
مکرانی
جلال خیل
اربی خیل
سام خیل
یونس خیل
موسیٰ زی
ترغزی
غستی
سرکری (چلکری)
مین
دمر
خستی
ژلفو زی
سهراو
جدوام
تفرق
بلیل
سکندر
علی
موسیٰ
الجر
خواکری
اهف
سنجر (سران)
سوندن
سالارخیل
یونس خیل
سنک
مجی زی
مما خیل
مندو زی
تاجو زی
ایوب خیل
باجو خیل
شادی خیل
دمس
یونس
ابراهیم
لور
اسمعیل
ادین
هیکاون
اودل
اتمان
جرم زی
کیوی
برت خیل
اربی خیل
علی خیل
اتو زی
فاطمه زی
الکو زی
شادی زی
والدک
سلنی
چندرا
مترو
خاخو
بلکت
سمعون
شمس‌الدین
یسین
حسن
یونس
سلنی
عبدالرحمن
سلانچ
ترک
پهرلند
رجر زی
محمد زی
اتو زی
سنبهته
الیاس
جنتی
ختانی
لون
کزک
قاسم
یوسی
دهپال (دیپال یا دیهمال)
مرغستین
مندوخیل
علی‌خیل
شون
شابی
زدون
امر زی
مرغزانی
اسوت
سنکا
موسیٰ (یهودا)
حیدر زی
غوری زی
میر زی
سادو زی
عیسیٰ
پنی
یوسف
حسینی
عمر
ستام
آدم
بتهان
سدی خیل
اتمان خیل
ابابکر زی
ملهی زی
عمر زی
مدوخیل
مسی زی
اسمعیل (تولی)
عزرائیل
اسرافیل
میکائیل
جبرئیل (میر زی)
ساکازی
خلیل
شادی خیل
عمرخیل
حیدر زی
یحییٰ زی
اسیلو زی
امر زی
زدون
صابی
سلیمان (کتبار) داماد یوسف بن خشی
صائب خیل
ادریس خیل
یسین زی
سالار
منصور
علی
موسیٰ
موسیٰ
دولت
جت
خضر


طایفه داخل سلسله پتنهان
اسحق (سیدزاده) داماد سنجر شیرانی
ابی سعید (سید حبیب یا بخت آور)
توری
برکی
کورکی
اکو
اتو (عطاءالله)
سید محمد
خواجه الیاس
خواجه یحیی اکبر
میر سید محمد
عبدالله از قبیله اورمر
کرانی (پسر خوانده)
ککی
شینک
کودی
از دختر طایفه شیرانی
اشترانی (سید محمد گیسو دراز)
از دختر طایفه کاکر
مسوانی
از دختر طایفه کرانی
وردک
هنی
دومشت
مچکی
رودن
بوغری
دوات
ماهیار
تورک
گدائی
میر
وتی
نور ممک
همر
امراخیل
مریدی
تری
سخی
منکلی
ختک
خوکی
مانی
وردک
دلازاک
اوتمان خیل
همری
دخله
مندر
عمن
اوکری
لوری
یعقوب
مانی زئی
یسین خیل
حیدر زئی
متی زئی
سنی زئی
ابی زئی
مندی زئی
عمرخیل
وتک زئی
بیخی خیل
امند خیل
ریاش
خرباری
غریب
کزبونی
روغانی
سلمانی
تکانی
لودین
تلفن
ترک
بدور
مهمند
کیوو
سنجر
موسی
آدم
یوسف

غلطنامه

(*Errata*)

Page	*Line*	*For*	*Read*
IX	8	indentified	identified
8	11	quototions	quotations
8	27	coallation	collations
12	2	somc	some
22	9	Banīch	Barrīch
23	24	*the Salāṭīn*	*the Tārīkh-i-Salāṭīn*
24	14	tracting	tracing
30	2	passeges	passages
35	30	othor	other
49	12	moutains	mountains
91	3	Sheahr	Shahr
92	30	Shaykh Jamāl Kākar	
33	19	قتل	قتل
74	10	افغان	افغنه
81		باب اول	باب دوم
87		باب اول	باب دوم
106	6	سعد وقاص	سعد ابن ابی وقاص
106	24	بشام	به عراق
107	25	رسه	رسد
110	19	افغان	افغانس
110	26	سرویم	سرولیم
117	14	صررت	صورت
118	17	صحیخ	صحیح
137	2	آنچا	آنجا
139	13	درد	دزد
144	15	اربلی	ارلی
154	15	نفاره	نقاره
160	7	پرنال	پرتال
160	8	پرمال	پرتال
169	8	بقیه صفحه ۳۲۹	
173	19	برادرزاده	خواهرزاده

Page	*Line*	*For*	*Read*
209	9	مبتهح	مبتهج
247	7	طبعیت	طبیعت
247	17	طبعیت	طبیعت
257	13	کنگ	کنگس
280	24	ر از	و از
286	1	کره مانکور	کره مانکپور
420	10	لواحی	لوای
430	13	نوزک	توزک
443	23	پیر خان	پیر خان
529	6	لاپق	لایق
556	10	سیون	سپین
580	8	عثمان	عثمان ((؟))
585	6	الو زئی	اتو زئی
606	9	ساک بن ترکی	ساک بن همای
636	10	فتانی	ختانی
645	10	حضرت امیر	حضرت میر
652	18	پدر بزگوار	پدر بزرگوار
675	7	دارگاه	درگاه
731	19	دریش	درویش
776	18	قبیله بهلٹ	قبیله بهاٹ
793	1	قدوت المتورعین	قدوت المتورعین
801	8	میارک	مبارک
862	5	شیخ	شیخ عمر
863	15	شیخ ((یوسف بن)) عمر	شیخ عمر
869	10	بهلول بن حمد	بهلول بن احمد
872	25	ذکر اولاد پسر	ذکراولاد موسیٰ پسر
874	5	((؟))	((خضرة خیل))
887	10	می خوانند	می خواندند

—o—

Journal of the Department of Letters, Calcutta Univer sity
Journal of Bihar and Orissa Research Society, Patna Vol. XX, 1926, 1931
Journal of the Greater India Society, Calcutta
Journal of Indian History, 1921, 1938
Journal of Pakistan Historical Society, Karachi, Vol. II, 1954, Vol. VIII, 1960
Maps of Bihar and Bengal by Rennell, 1873
Medieval India Quarterly, Aligarh 1958
(The) *Memoire of* a *Map of Hindustan by* James Rennell, London 1794
(The) *Memoirs of the Archaeological Survey of India, Delhi*
(The) *Memoirs of Gaur and Pandua* by ʻĀbid ʻAlī Khān, ed. by H. E. Stapleton, Calcutta 1930
(The) *Memoirs of the Asiatic Society of Bengal*, Calcutta
(The) *Muruj al-Dhahab* by *al-Masʻūdī*—Engl. Tr. called *El-Masʻūdī's Historical Encyclopaedia* by A. Sprenger, London 1841
Muʻjam al-Buldān, Vols. I, II, IV
Nawawi Biographical Dictionary, Vol. V
Numismatic Chronicle, London
Oriental Biographical Dictionary by Beale, Thomas William, Calcutta 1881, revised by Keene H. G., London 1910
Persian-English Dictionary by Steingass, London 1930
Proceedings and Transactions of Indian History Congress, 1941
Proceedings of *Royal Geogrophical Society*, 1879
Report of the Archaeological Survey of India, ed. by Sir A. Cunningham
Road Book of India by Seely, J. B., 1825
Science of Religion by Forlong
(The) *Seven Cities of Delhi* by Gordon Risley Hearn, London 1906

INDEX

V. EPIGRAPHY, NUMISMATICS, METROLOGY, JOURNALS, GAZETTEERS, CATALOGUES, REPORTS AND WORKS OF REFERENCE

Ancient Geography of India by Cunningham, A., 1871
Archaeological Survey of India, 1925 by Cunningham, Vols. II, XIII XV, XXI
Ariana Antiqua—A Descriptive account of the antiquities and coins of Afghanistan: with a memoir on the buildings called topes by C. Masson, London 1841
Asiatic Researches, vol. XVI
Āthār al-Ṣanādīd by Sir Saiyid Aḥmad Khān, Delhi 1854, Cawnpore 1904
Bengal Atlas by James Rennell, 1781
Bibliotheca Geographorum Arabicorum by De Goeje (M. J.), 8 vols., 1885-1906
Bulletin of the London School of Oriental Studies
Burhān Qāṭi'— a Persian Dictionary
Calcutta Review, vol. 57
Catalogue of Coins of the Sultans of Delhi in the British Museum by Lane-Poole, London 1884
Catalogue of Coins in the Government Museum, Lahore by Ch. J. Rogers, Calcutta 1891
Catalogues of Persian Manuscripts in the Libraries of England, Paris, Berlin and Indo-Pak Sub-continent
Chronicle of the Pathan Kings of Delhi by Edward Thomas, London 1871
Coins of the Sultans of Delhi in the British Museum, compiled by Stanley Lane Poole, London 1884
Coins and Chronology of the Early Independent Sultans of Bengal, by N. K. Bhattasali, Dacca—Cambridge 1922
Coinage and Metrology of the Sultans of Delhi by Nelson Wright, Delhi 1936
Dacca University Studies, Vol. I, Dacca 1935
Description Historique et Geographique de L'Inde by Tieffenthaler Le Pere Joseph, 3 tomes, 1791

Delhi, Past and Present by H. C. Fanshaw, Berlin 1791
Delhi by Henry Sharp, 1928
Descriptive List of Inscriptions in C. P. and Berar by Hiralal, Nagpur 1916
Dictionary of Islam by Thomas Patrick Hughes, London 1885
Dictionary of Pushto by Sir William Jones
District Gazetteers of India
Encyclopaedia of Islam
Encyclopaedia of Religion and Ethics, edited by James Hastings, Edinburgh 1914
Epigraphia Indica papers by Paul Horn, Government Press, Delhi
Epigraphia Indo-Moslemica edited by Horovitz and Yazdani, Delhi
Farhang-i-Āṣafiyah, a Parsian Dictionary
Gazetteer of the Countries adjacent to India on the North-West including Afghanistan by Thornton, E.
Gazetteer of the Territories of the East India Company by Thornton
Geography of India in the Reign of Akbar by J. Beames (JASB 1884)
Glossary of Elliot by Beames, Vol. II
Guide to Agra by F. H. G. Ken
Hebrew and Chaldaic Lexicon by Fuerst
Historical Encyclopaedia by A. Sprenger, London 1841
Imperial Gazetteers of India, Oxford edition
Imperial Gazetteers of India by Hunter
Imperial Gazetteer Atlas
India Post Office Guide book, 1942
Indian Antiquary, Bombay, Vols. 6, 18, 36
Indian Atlas by Johnson
Indian Historical Quarterly
(The) *Indus Delta Country* by M. R. Haig, London 1894
(The) *Islamic Culture*, Hyderabad 1936, 1947, 1948, 1949, 1959
Jain T. A. B. by Welson Fied, Vol. IV, 1885
(The) *Jewish Encyclopaedia*, Vol. I
Journal of the American Oriental Society
Journal of the Asiatic Society of Bengal, Calcutta 1844, 1873, 1874, 1922
Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain & Ireland London 1868, 1909

Qureshī, Ishtiāq Ḥusain ... ... *The Administration of the Sultanate of Delhi*, Lahore 1944

Raverty, H. G. ... ... (a)—*Notes on Afghanistan*, London 1880

(b)—*A Grammar of the Pukhto-Pushto and remarks on the language, literature and descent of the Afghan tribes*, Calcutta 1855

Ray, H. C. ... ... The *Dynastic History of Northern India*, Calcutta University 1931-35

Rose ... ... The *Glossary of the Punjab tribes and castes*

Sa'īd Nafīsī ... ... *Tārīkh-i-Adabiyāt-i-Irān*, 1369 H.

Sarkār, Sir Jadu Nāth ... ... *History of Bengal*, Vol. II, (edit.) Dacca University 1948

Scott, G. B. ... ... *Afghan and Pathan*, London 1929

Stephen, Carr ... ... The *Archaeology and Monumental Remains of Delhi*, Simla 1876

Stewart, Charles ... ... The *History of Bengal*, London 1847

Shaykh 'Alī Ḥasan ... ... The *Nayrang-i-Zamānah* (Urdu), Lakhnow

Thomas, Edward ... ... The *Chronicle of the Pathan Kings of Delhi*, London 1871

Thomas, F. W. ... ... The *Mutual Influences of Muhammedans and Hindus in India*, Cambridge 1892

Titus, Murray ... ... *Indian Islam*, Oxford University 1930

Todd, James ... ... *Annals and Antiquities of Rajasthan*, Vols. I, II, III ed. by William Crooke, London 1920

Tripathi, R. P. ... ... *Some Aspects of Muslim Administration*, Allahabad 1936

Upendra Nath Ghosala ... ... The *Ancient Indian Culture in Afghanistan*, Calcutta 1928

Welson ... ... The *Religious Sects of Hindus*, Vol. I

IV. *TOPOGRAPHY AND TRAVELS*

Bellew, H. W. ... ... *Journal of a Political Mission to Afghanistan* in 1857 under Major Lumsden, with an account of the country and people, London 1862

Bernier ... ... *Travels in the Moghul Empire*

Darmesteter (J) ... ... The *Afghan life in Afghan Songs*

Foster, William ... ... *Early Travels of India* 1583-1619

Hart, L. W. ... ... The *Character and Customs of Afghanistan*, London 1843

Leech ... ... The *Vocabularies of Seven languages spoken in the countries West of the Indus... with remarks on the origin of the Afghans*, Bombay 1838

Tavernier, Jean ... ... *Travels in India*, tr. by W. Crooke, 2 Vols., 1925

and North-West Frontier Province, Vols. I—III, Lahore 1919

Ibn Ḥasan ... ... The *Central Structure of the Mughal Empire*, London 1936

Imamuddin, S. M. ... ... (a)—The *Tārīkh Khān-i-Jahānī wa-Makhzan-i-Afghānī* in *Islamic Culture*, Hyderabad 1948

(b)—The *Origin of Afghāns* in *Islamic Culture*, 1949

(c)—*Khān-i-Jahān Lodī and his ancestors* in *Islamic Culture*, 1949

(d)—*Some Persian Literary Sources of the Afghān History of India* in *Islamic Culture*,1959

Iqbāl 'Alī Shāh, Sardār ... ... *Afghānistān of the Afghāns*, London 1928

Irvine, William ... ... The *Later Mughals*, ed. by J. N. Sarkar, 1912

King ... ... *Memoirs of Babar*, vols. I & II

Lane Pool, Stanley ... ... (a)—*Muhammadan Dynasties*, West Minister 1894

(b)—*Medieval India under Muhammedan Rule*, London 1903

Law, N. N. ... ... (a)—The *Promotion of Learning in India during Muhammadan Rule by Muhammadans*, London 1916

(b)—The *Studies in Indian History and Culture*, London 1925

Longworth Dames, M. ... ... The *Kingdom of Afghanistan*

Malik Muḥammad Jaisī ... ... *Akhrawat*, Benares 1904

Malleson ... ... The *History of Afghanistan*, 1878

Manomohan Ganguli ... ... *Orissa and her remains*, Calcutta 1912

Martin ... ... The *Eastern India*, being a selection from Buchanan Hamilton's report on Purnia, Rangpur, Maldah, Shahabad, Gaya, Hazaribagh etc., London 1912

Moreland, W. H. ... ... The *Agrarian System of Moslem India*, Cambridge 1920

Muir, Sir William ... ... *Life of Muhammed*, London 1861

Nāẓim, Muḥammad ... ... The *Life and Times of Sulṭān Maḥmūd of Ghaznah*, Cambridge 1931

Ojha, Gaurishankar ... . *Rajputana Ka Itihas*, 3 parts, Ajmer 1926

Pelsaert ... . The *Remonstratie*, ed. by Professor P. Geyl and W. H. Moreland under the title *Jahangir's India*, 1925

Prasad, Beni ... ... The *History of Jahāngīr*

Prasad, Ishwari .. .. The *History of Medieval India*, Allāhabād 1925

Price, Major David ... ... The *Chronological Retrospect or Memoirs of the Principal events of Muhammadan History from the death of the Arabian Legislator to the accession of the Emperor Akbar*, Vols. I—IV, London 1821

Qanungo, Kalikaranjan... ... ... *Shershah*, Calcutta 1921

1886, Engl. tr. of *Mir'at-i-Sikandarī* of Sikandar b. Muḥammad Manjhū Akbar

Bellew, H. W. ... ... (1)—The *Races of Afghanistan*, 1880

(2)—*Journal of a Political Mission to Afghanistan* in 1857 under Major Lumsdon, 1862

Blochmann, H. ... ... *Contributions to the Geography and History of Bengal* in JASB, 1873

Browne, Percy ... ... The *Indian Architecture*, Bombay 1943

Crooke, W. ... ... The *Tribes and Castes of the Northwestern Province and Oudh*, Vols. I—IV, Calcutta 1896

Commissariate ... ... The *History of Gujrat*, 1938

Cunningham, J. D. ... ... A *History of the Sikhs*, ed. H. L. O. Garrett, 1918

Das Gupta, J. N. ... ... *Bengal in the 16th Century* A. D., Calcutta 1914

Elliot, H. M. ... ... (1)—The *History of India as told by its own Historians*, Vols. II-VIII, ed. by Dowson, London 1867-77

(2)—The *Races of North-Western Province*, Vols. I & II edi. by J. Beames

Elphinstone ... ... *An Account of the Kingdom of Caubul*

Elphinstone, M. ... ... The *History of India*, ed. by E. B. Covell, London 1905

Elphinstone, M. ... ... *An Account of the Kingdom of Caubul*

Enan, M. A. ... ... The *Decisive Moments in the History of Islam*, Lahore 1940

Erskine, W. ... ... *A History of India under the two sovereigns of the House of Taimur*, Vols. I-II, London 1854

Ferrier, J. P. ... ... The *History of Afghans*, London 1858

George Macmunn ... ... *Afghanistan from Darius to Amanullah*, 1929

Ḥabīb Allāh, A. B. M. ... ... The *Foundation of the Muslim Rule in India*, Lahore 1945, Allāhabād 1961

Hamilton, A. ... ... *Afghanistan* ... With a map and ... illustrations, London 1906

Hardy, P. ... ... *Historians of Medieval India*, London 1960

Havell, E. B. ... ... The *Indian Architecture*, London 1927

Ḥayāt Khān, Sardār Muḥammad ... *Afghānistān and its Inhabitants*, Lahore 1874

Haig, Wolseley ... ... *The Cambridge History of India*, Cambridge 1928

Hodivala, S. H. ... ... The *Studies in Indo-Moslem History*, Bombay 1939

Howorth, Sir Henry ... ... The *History of the Mongols*, London 1927

Ḥusain, Waḥid ... ... The *Administration of Justice in Muslim India*, Calcutta University 1934

Ibbestan, Sir D. ... ... *A Glossary of the Tribes and Castes of the Punjab*

Ṣamṣām al-Dawlah Shāh Nawāz Khān — The *Ma'thir al-Umarā*,
(a)—Text, Bib. Ind.
(b)—Engl. Tr. by H. Beveridge, Bib.Ind., revised and annotated by Beni Prasad

Sikandar b. Muḥammad Manjhū Akbar — *Mir'at-i-Sikandarī*, tr. by Bayley, E.C. under the title *A History of Gujrat*, London 1886

Sharf al-Dīn 'Alī Yezdī ... ... The *Ẓafar Nāmah*, Text, Bib. Ind., Cal. 1887

Sujan Ray ... ... *Khulāṣat al-Tawārīkh*, ed. by K.B. Maulwī Ẓafar Husayn Khān Ṣāḥib, Delhi

Al-Ṭabarī, Abū Ja'far Muḥammad b. Jarīr — The *Tārīkh-ī-Ṭabarī*, Egypt 1916, Persian edition by Bil'amī

Al-'Utbī, Abū Naṣr ... ... The *Tārīkh-i-Yamīnī*, also called the *Kitāb al-Yamīnī*, Ṭihrān 1271 H., Lahore 1300 H.

Waqīdī ... ... The *Futūḥ al-Shām*, Ed. by W. Nassau Lees, Vol. I, 1853-62.

Yaḥyā b. Aḥmad Sirhindī ... ... The *Tārīkh-i-Mubārak Shāhī*,
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta
(b)—Engl. Tr. by K. K. Basu, (Gaekwari's Oriental series) Baroda 1932

Ẓahīr al-Dīn Muḥammad Bābar .. The *Bābar Nāmah, Memoirs of Babar*,
(a)—Turki text ed. by N. Ilminski, 1857-Facsimile-of Hyderabad Codex, ed. by A. S. Beveridge, 1905
(b)—Persian version (*Tuzuk Babarī*) by Pa'indah Ḥusyan Mīrza 'Abd Raḥīm Khān-i-Khānān, Lithograph, Bombay 1308 A. H., Engl. Tr. by A. S. Beveridge, from Hyderabad Codex, 1921

III. *SECONDARY WORKS*

Aḥmad, B. ... ... The *Administration of Justice during Muslim Rule in India*, 'Alīgarh 1940

'Alī, A. Yūsuf ... ... The *Medieval India* (The Social and Economic Condition), London 1932

Ashraf, K. M. ... ... The *Life and Conditions of the People of Hindustān* (1200-1250), Published in the Journal of the A. S. B., Vol. I, No. 2, Calcutta 1935

Banerji, R. D. ... ... *History of Orissa*, Vol. I, Calcutta 1930

Banerji, S. K. ... ... The *Humāyūn Bādshāh*

Barthold ... ... *Turkistan down to the Mongol Invasion*, Engl. Tr. by H. A. Gibb, London 1928

Bayley, E. C. ... ... *History of Gujrat*, London,

Minhāj-i-Sirāj ... ... The *Ṭabaqāt-i-Nāṣirī*
(a)—Text, Bib. Ind.
(b)—Engl. Tr. by Raverty Bib. Ind.

Mīrzā Ḥaydar Daghlat. ... ... The *Tārīkh-i-Rashīdī*, Engl. Tr. by E. Denison Ross, London 1893

Mirzā Muḥammad Ḥasan (alias 'Alī Muḥammad Khān Bahādur) The *Mira't-i-Aḥmadī*, ed.by S. Nawwāb 'Alī and JN Sarkār, Baroda 1927-30 and Engl. Tr. by James Bird, under the title 'The *Political and Statistical History of Gujrat*, London 1835

Muḥammad 'Alī b. Ḥamīd b. Abī Bakr Kūfī The *Chach Nāmah*, also called the *Fatḥ-i-Nāmah*, and the *Minhāj al-Masālik* (a history of Sindh)
(a)—edited by 'Umar b.Muḥammad Dā'ūd Potah, Hyderabad 1939
(b)—Engl. Tr. by Mīrzā Kalich b. Farīdūn Beg, Karāchī 1903

Muḥammad 'Abd al-Salām Khān ... *Nasab-i-Afghāniyah* (Urdū) (The *Genealogy of the Afghāns*), Rāmpūr 1914

Muḥammad Ḥayāt Khān ... ... The *Ḥayāt-i-Afghānī*

Muḥammad b. Khāwind Shāh alias Mīr Khwand The *Rawḍat al-Ṣafa*, Lucknow 1270—74, Newal Kishore Press 1883, partially translated into English by E. Rehatsek, London 1891

Muḥammad Mubārak Alawī Kirmānī alias Amīr Khurd The *Siyar al-Awliyā'*, Delhi 1884

Muḥammad Ṣāliḥ Kanbū ... ... The *'Amal Ṣāliḥ*, edited by G. Yazdānī, Bib. Ind.

Mu'tamad Khān ... ... 1—The *Iqbāl Nāmah-i-Jahāngīrī*
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1865
2—*The Tuzuk-i-Jahāngīrī*
(a)—Text by Sir Saiyid Aḥmad
(b)—Engl. tr. by Rogers and Beveridge, 1909-14

Niẓāmī Urūzī-i-Samarqandī ... ... The *Chahār Maqālah*
(a)—Text, ed. by Mirzā Muḥammad, London 1910
(b)—Abridged Engl. Tr. by by E. G. Brown, London 1921

Niẓām al-Dīn Aḥmad, Khwājah ... The *Ṭabaqāt-i-Akbarī* (*Tārīkh-i-Niẓāmī*)
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1927, 1931
(b)—Engl. Tr., Bib. Ind., Calcutta 1927, 1936

Roy, N. B. ... ... *Makhzan-i-Afghānī*, *Neamat ullah's History of the Afghāns* (an abridged translation) Vol. I, Shantiniketan (India), 1958

Salīm, Ghulām Ḥusayn ... ... The *Riyāḍ al-Salāṭīn*
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1898
(b)—Engl. Tr. by 'Abd al-Salām, *History of Bengal*, Bib. Ind., Calcutta 1902-4

Salīm Allāh ... ... The *Tārīkh-i-Bangālah*, Engl. Tr. by Gladwin, reprint Calcutta 1918

Bayhaqqī, Abū al-Faḍl ... ... The *Tārīkh-i-Bayhaqqī*, History of Amīr Mas'ūd Ghaznawī and a part of the now lost *Tārīkh Āl-i-Subuktigīn*, Bib. Ind., Calcutta 1862

Fakhr al-Dīn Mubārak Shāh ... ... The *Tārīkh-i-Fakhr* al-Dīn Mubārak Shāh, ed. by E.D. Ross, London 1927

Farīd al-Dīn 'Aṭṭār ... ... *Tadhkirat al-Awliyā*, Vols. I, II, London 1905

Firishtah, Muḥammad Qāsim Ghulām b. Hindū Khān — The *Tārīkh-i-Firishtah*, *Gulshan-i-Ibrāhīmī*, Lucknow 1867, Bombay 1871; Engl. Tr., by Briggs under the title '*History of the Rise of the Mohammedan Power in India*', Calcutta 1910

Ghiyāth al-Dīn b. Humam al-Dīn (alias Khwāndamir) — The *Ḥabīb al-Siyar*, 3 Vols.
(a)—Text, Ṭihrān 1854, Bombay 1857, ed. B. Dorn Persian and German, Petersborough 1850
(b)—*Khulāṣat al-Tawārīkh* or *Khulāṣat al-Akhbār* (a summary of *Rawḍat al-Ṣafā*) I. O. 3185

Gulbadan Begam ... ... The *Humāyūn Nāmah*, Edited and translated by S. Beveridge, London 1902

Ghulām Ḥusayn Ṭabāṭaba'ī ... ... The *Siyar al-Muta'khkharīn*,
(a)—Text, Calcutta 1833
(b)—Engl. Tr. by Raymond, reprint Calcutta, 1902

Ḥājī Dabīr ... ... The *Ẓafar al-Walīh*, edited under the title '*An Arabic history of Gujrat*' by E. D. Ross, London 1921

Hamd Allāh Mustawfī Qazwīnī ... ... The *Tārīkh-i-Guzīdah*
(a)—Text, 2 Vols 1913
(b)—Abridged English translation, Gibb Memorial Series

Ḥasan 'Alī Khān Bahādur ... ... *The Tawārīkh-i-Dawlat-i-Sher Shāhī in the Medieval Indian Quarterly*, I, Aligarh 1950

Ibn Baṭṭūṭah .. .. The *Kitāb al-Riḥlat*, also known as *Tuḥfat al-Nuẓẓar fī Gharā'ib-il-amṣār*
(a)—Text, Cairo 1870-71
(b)—Edited with a French translation by Defremery and Sanguinatti, Paris 1853-59
(c)—Abridged Engl. tr. H.A.R. Gibb, London 1929
(d)—Engl. tr. by Mahdī Ḥusain, Baroda 1953

'Iṣāmī ... ... The *Futūḥ* al-*Salāṭīn* ed. by A. Mahdī Ḥusain, Agra 1938

Jalāl al-Dīn al-Suyūṭī ... . The *Tārīkh al-Khulafā'*, Engl. tr. by H. S. Jarrett, Calcutta 1881

Jamāl al-Dīn Afghānī ... ... The *Hamārī Qawm* (Urdū)

Jawhar Āftābchī ... ... The *Tadhkirah al-Wāqi'āt*, I.O. 778, JNS, Ms.; Engl. tr. by Charles Stewart, 1832

Miān Bahwah ... ... The *Ṭibb-i Sikandarī*, Lucknow

Ṣādiq b. Ṣāliḥ Iṣfahānī ... ... The *Ṣubḥ-i-Ṣādiq*, Rāmpūr Ms. No. 310.

Shaykh Muḥammad Baqā' ... ... The *Mir'at-i-Jahān Numā*, Rāmpūr Ms. No. 390; RA SB Ms. No. 8.

Shaykh Zayn al-Dīn Khānī (pen name Wafā'ī) the Ṣadr of Bābar. The *Tārīkh-i-Bābarī*, Rāmpūr Ms. No. 67. Partly translated in Elliot, IV under the title of the *Ṭabaqāt-i-Bābarī*.

Tudar Mal ... ... The *Dastūr al-A'māl-i-Tudar Mal*, Rāmpūr Ms. No. 485.

II. *PRINTED EDITIONS, ABRIDGEMENTS AND TRANSLATIONS*

Al-Bīrūnī, Abū Rayḥān ... ... The *Kitāb al-Hind*, Engl. tr. by E. Sachau, London 1910.

'Abd al-Bāqī Nahāwandī ... ... The *Ma'thir-i-Raḥīmī*, Text Bib. Ind.

'Abd al-Ḥamīd Lāhawrī ... ... The *Pādshāh Nāmah*, Text Bib. Ind.

'Abd al Ḥaq Dihlawī ... ... The *Akhbār al-Akhiyār*, Delhi, 1280/1899

Abū 'Umar Minhāj al-Dīn 'Uthmān b. Sirāj al-Dīn al-Juzjānī — The *Ṭabaqāt-i-Nāṣirī*,
(a)—Text Bib. Ind., Calcutta 1864.
(b)—Engl. tr. by H. G. Raverty, Bib. Ind., Calcutta 1897.

Abū al-Faḍl 'Allāmī ... ... (I)—The *Ā'īn-i-Akbarī*,
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1893

(b)—Engl. tr. by Blochmann and Jarrett, Calcutta 1873-1907 and revised by Phillot and JN Sarkār, Calcutta 1948-9
(II)—The *Akbar Nāmah*, 3 Vols.
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1873-1907
(b)—Engl. Tr. by H. Beveridge, Bib. Ind.

'Afīf, Shams Sirāj ... ... The *Tārīkh-i-Fīrūz Shāhī*
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1890
(b)—Engl. Tr., Elliot, Vol. III.

Aḥmad Yādgār ... ... The *Tārīkh-i-Shāhī*, also known as the *Tārīkh-i-Salāṭīn-i-Afāghinah*
(a)—Text. Bib. Ind., Calcutta 1939
(b)—Engl. Tr., Elliot, Vol. IV.

Badā'ūnī, 'Abd al-Qādir ... ... The *Muntakhab-al-Tawārīkh* (*Tārīkh-i-Badā'ūnī*)
(a)—Text, Bib. Ind., Calcutta 1867-8
(b)—Engl.Tr. by Ranking, Lowe and Haig, Bib. Ind., Calcutta 1869-1925

Baranī, Ḍiā' al-Dīn ... ... The *Tārīkh-i-Fīrūz Shāhī*
(a)—Text Bib. Ind., Calcutta 1862
(b)—Engl. Tr. Elliot, Vol. III, JASB 1869

Bāyazīd Bāyāt ... ... The *Tārīkh—i—Humāyūn Nāmah*
Abstract in English by H. Beveridge, JASB 1898

Akhund Darwīzah ... ...The *Tadhkirat al-Abrār*, 'Alīgarh University Library Ms. No. 1/135.

'Alī Bilgarāmī ... ... The *Tārīkh-i-Manṣūrī*, RASB Ms.

Anonymous ... ...The *'Ahd Nāmah-i-*Salāṭīn-*i-Lodhī Wa Sādāt Wa-Afghān*, Rāmpūr Ms. No. 505

Anonymous ... ... The *Kitāb Dar Jughrāfiyah*, Rāmpūr Ms. No. 3.

Basāwan Lāl ... ... The *Tārīkh-i-Amīr Nāmah*, Rāmpūr Ms.

Dārā Shikuh .. ..The *Safīnat al-Awliyā'*, RASB Ms. No. 262.

Farīd al-Dīn Aḥmad ... ... The *Risālah-i-Ansāb-i-Afāghinah*, RASB Ms. No 103.

Ḥāfiẓ al-Mulk Raḥmat-Khān b. Shāh 'Ālam Kutāh Khayl Badal Zay Barrīch
(a)—The *Khulāṣat al-Ansāb*, Rāmpūr Ms. No. 211 and 'Alīgarh 12/146.
(b)—The *Nasab Nāmah-i-Afghānān*, 'Alīgarh Ms. No. 13/147.
(c)—The *Tārīkh-i-Ḥāfiẓ-i-Raḥmat Khān*.

Ḥājī Muḥammad 'Ārif Qandahārī... . The *Tārīkh-i-'Ārif Qandahārī*, Rāmpūr Ms. No. 465.

Ḥāmid b.Faḍl Allāh surnamed Darwish Jamālī — The *Siyar al-'Ārifīn*, RASB Ms. No. 71 (Curzon-Collection).

Ibrāhīm Batanī ... ... The *Makhzan-i-Afghānī*, Personal Ms. (Copied from the Rāmpūr Ms. No. 379). Engl. Tr. by B. Dorn under the caption *History of the Afghāns*. London 1889.

Ibrāhīm b. Ḥarīrī Kātwānī ... ... The *Tārīkh-i-Ibrāhīm Shāhī*, Allāhābād University Library

Ms., Personal copy made from I. O. Ms.

Jawhar Āftābchī ... ...I—The *Tadhkirat al-Wāqi'āt*
II—The *Tārīkh-i-Humāyūn Shāhī*.
(a)—J N S, Ms.
(b)—Engl.tr. by Charles Stewart in O T F, London 1832.

Kāmgār Ḥusaynī ... ... The *Ma'thir-i-Jahāngīrī*, Rāmpūr Ms. No. 368, Bānkīpūr Ms., 563, R A S B Ms. No. 153.

Khayr al-Dīn Muḥammad Allāhābādī—The *Tārīkh-i-Jawnpūr*, R A S B, Ms. No. 202.

Mawlānā Muḥammad Barārī b. Muḥammad Jamshīd — The *Mujmal-i-Mufaṣṣil*, Rāmpūr Ms. No. 373.

Mannū Lāl Falsafī ... ... The *Masākin-i-Falsafī*, Rāmpūr Ms. No. 12.

Muḥammad Qudrat Allāh Ṣiddīqī ......A *General History of Muslim kings of India*, Rāmpūr Ms. No. 184.

Muḥammad Kabīr b. Shaykh Ismā'īl Haziya — The *Afsānah-i-Shāhān*, BM Ms. No. Add. 24409.

Muḥammad Ghawthī b. Ḥasan b. Mūsā Shaṭṭārī — The *Gulzār-i-Abrār*, RASB Ms. No. 259.

Muḥammad b. Yār Muḥammad b. Kamman Kulawi — The *Ashjār al-Jamāl*, RAS B, Ms. (Curzon collection) No. 81.

Murtaḍa Ḥusayn Bilgarāmī ... ... The *Ḥadīqat al-Aqālīm*, RASB, Ms. No. 286.

Niẓām al-Dīn Aḥmad b. Muḥammad Ṣāliḥ Ḥusaynī — The *Karāmāt al-Awliyā*, R A S B, Ms. No. 265.

Nūr al-Dīn Luṭf Allāh b. 'Abd Allāh (alias Ḥāfiẓ Abrū) — The *Zubdat al-Tawārīkh*, (Tārīkh-i-Ḥāfiẓ Abrū) B M Add. 10580

ABBREVIATIONS

Add	Additional manuscripts in the British Museum, London.
A S B or *Society*	Asiatic Society of Bengal, Calcutta.
B K	Bānkīpūr (Patna) Khudā Bakhsh Library.
B M	British Museum, London.
Bib. Ind.	Bibliotheca Indica, Calcutta.
Elliot	Elliot and Dowson's History of India as told by its own historians.
I O	India Office Library, London.
J A S B	Journal of the Asiatic Society of Bengal, Calcutta.
J B O R S	Journal of the Bihar and Orissa Research Society Patna.
J N S or *Sarkar*	Sir Jadū Nāth Sarkār, Calcutta.
J R A S	Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, London.
J R A S B	Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal, Calcutta.
O R	Oriental Manuscripts in the British Museum.

SELECT BIBLIOGRAPHY

I. *MANUSCRIPTS*

'Abbās Sarwānī ... ...*The Tārīkh—i—Shershāhī*, Part Three of the *Tuḥfah-i-Akbar Shāhī*, Allāhābād Ms., India Office (London) Ms. No. 218, BM Ms., Bodleian MS., Rāmpūr, Ḥabīb Gunj and Jadūnāth Sarkār Mss.; Engl.Tr., Elliot, IV and Urdū tr. by Maẓhar 'Alī Khān.

'Abd Allāh ... ...*The Tārīkh-i-Dā'ūdī*, India Offiice (London) Ms. DP/611, Allāhābād University Library and JNS, Mss. and Engl. tr., Elliot, IV.

'Abd Allāh Khalīfahjī b.'Abd al-Ḥaq –The *Akhbār al-Awliyā' Min Lisān al-Āṣafiyah* R A S B Ms. No. 273.

'Abd Allāh Mushtāqī (alias Rizq Allāh Mushtāqī) The *Wāqi'āt-i-Mushtāqī*, B M Add 11633, Engl. tr. of the selected pieces (Elliot, IV).

'Abd al-Rḥmān Shāhnawāz Khān— *Mir'at Āftāb Numā'* A S B Ms. No. 8.

Aḥmad b.Bihbal b. Jamāl Kanbū (Kamgu) The *Ma'dan-i-Akhbār-i-Aḥmadī* (the *Ma'dan-i-Jahāngīrī* or the *Majma' al-Tawārīkh*), British Museum Library Ms. (Rieu, III, pp. 888, 1034), India Office Ms. (Ethe No. 121).

Thesis for Doctorate, Calcutta University

Muḥarram 1382 (June 1962)

Price Rs. 25·00

Printed at Zeeco Press, Dacca,
PAKISTAN

PREFACE

In Introducing over-delayedly the second volume of the Tārīkh-i-Khān Jahānī the editor is compelled to bring to the notice of his readers certain deficiencies in printing. In spite of most assiduous reading of the proof-sheets by the editor himself, quite a few errors have come to light in the final print. This, unfortunately, has been due to several factors, some of which were unavoidable. As authors and publishers of oriental works in East Pakistan are only too well aware there are very few competent printers in these languages in this province. Due to this factor, it is impossible to ensure a constant and satisfactory quality of printing here. The unavailability of an adequate number of experienced and efficient Persian proof-readers has been felt all through these long four years over which the printing of the Tārīkh has been carried out and, therefore, the editor's personal attention to the reading of the proofs has not been able to ensure freedom from blemishes in the printed book. Again due to the lack of appropriate types it was not possible to supply diacritical marks in capital letters or in italics nor was it possible to use distinctive headings for chapters and sections due to the paucity of bold types. In addition to the unsatisfactory reading of proofs, the use of faulty manuscripts has led to the inclusion of a number of discrepancies in the Persian language of the text. The editor further apprehends that due to his unfamiliarity with the Pashtu language there may have been a number of errors in the transcription of Afghān names. However, he is confident that these lapses will be condoned by the readers in view of the above-mentioned difficulties in the compilation of this sizeable work consisting of over one thousand pages in its two volumes.

As mentioned in the preface to the first volume, genealogical tables in Persian and a select bibliography in English have been included in the present volume. In addition a full index to the Introduction and the text and also a select index to the foot-notes are being appended.

University of Dacca, June 1962 S. M. IMAMUDDIN

Asiatic Society of Pakistan Publication No. 10

TĀRĪKH-I-KHĀN JAHĀNĪ
WA
MAKHZAN-I-AFGHĀNĪ

(A complete history of the Afghāns in Indo-Pak Sub-Continent)

of

KHWĀJAH NI'MAT ALLĀH

IBN

KHWĀJAH ḤABĪB ALLĀH OF HARĀT

Edited on the basis of its earliest and six other manuscripts; with a critical Introduction in English, annotations, geographical and historical notes in Persian

By

S.M. IMĀM AL-DĪN, M.A., D. Phil. (Cal.), D. Phil. & Litt. (Madrid)
Reader in Islamic History & Culture, Dacca University,
Formerly Lecturer of Calcutta University.

VOL. II

ASIATIC SOCIETY OF PAKISTAN
DACCA
1962

Asiatic Society of Pakistan Publication No. 10

TARIKH-I KHAN JAHANI
WA
MAKHZAN-I AFGHANI

(A complete history of the Afghans in India [illegible])

of

KHWAJAH NI'MAT ALLAH

[illegible]

Edited in the light of [illegible] and other manuscripts with a critical introduction in English, annotations, geographical and historical notes in Persian

By

[illegible]

[illegible]

VOL. II

ASIATIC SOCIETY OF PAKISTAN
DACCA
[illegible]